

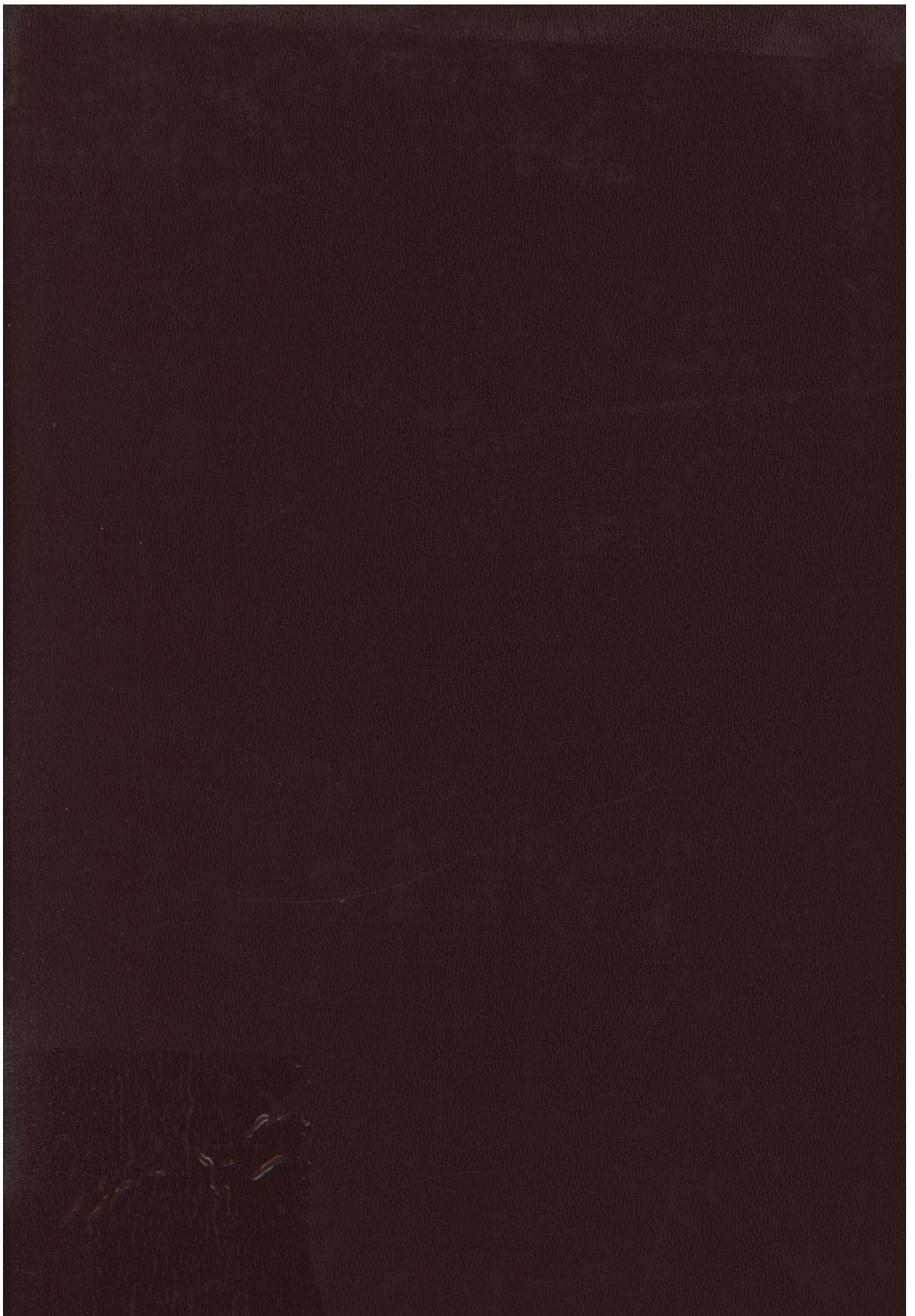
نامه

دانشوران ناصری

در شرح حال

شصدهتن از دانشمندان نامی

مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر





Decorative gold-tooled Arabic calligraphy, likely a title or religious text.



Decorative gold-tooled symbol or character.



Decorative gold-tooled symbol or character.

۸	۵۰
۱۳	۱۴



۵۲۴۶

براد  
نیک

اسکن شد

نامه

# دانشوران ناصری

در شرح حال ششصد تن از بنامشندان نامی

نوشتۀ قرا  
دوق

جمعی از فضلاء و دانشایلیان دوره قاجار

جزء چهارم

چاپ دوم

ناشر:

مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر

«قم»

لقد كان لكم فيهم أسوة حسنة

لمن كان يرجو الله و اليوم الآخر

آنان برای شما مقتدائی نگویند

برای کسی که به خدا و روز قیامت

امید دارند. الممتحنه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## ابو البقاء عکبری

ابو البقاء محب الدین عبد الله بن ابی عبد الله الحسین البقاء عبد الله بن الحسین دراصل از مردم عکبر است در بغداد از مادر بزاد و در آنجا نمایش کرد و توطن جست ، وی در فن شرایع و احادیث رسول ﷺ و وجود قرآنت و علم فرائض و تقسیم مواریث و شعب ادب لاسیما صناعات اعراب شیخ عصر و استاد وقت بود . در تاریخ یافعی و کامل جزری و معجم حموی و طبقات سیوطی و وفيات ابلی و غیرها نام و ترجمت مستور است . ولادتش در سال پانصد ، وسی و هشت هجری افتاده

صاحب بغیه در ذکر حال او پس از بیان نژادش چنین گفته که قال القفطی . اصله من عکبرا و قرأ بالروایات علی ابی الحسن البطایحی ؛ و تفقه بالقضاء عند ابی یعلی الفراء و لازمه حتی برع فی المذهب و الخلاف و الاصول و قرأ العربیة علی یحیی بن نجاح و ابن الخشاب حتی حاز قصب السبق و صار فیها من الرؤساء المتقدمین و قصده الناس من الافطار و اقرأ النحو و اللغة و المذهب و الخلاف و الفرائض و الحساب و سمع الحدیث من ابی الفتح بن البطئی و ابی زرعة المقدسی و خلق و كان ثقة صدوقا غزیر الفضل کامل الاوصاف کثیر المحفوظ دینا حسن الاخلاق متواضعا وله ترد دالی الروساء لتعلیم الادب اضرت فی صباه للجدری فكان اذا اراد التصنیف احضرت الیه مصنفات ذالك الفن و قرئت علیه فاذا



حاصل ما یریده فی خاطرہ املاہ و کان لایتمضی علیہ ساعة من لیل او نهار الا فی العلم سئلہ جماعة من الشافعیة ان ینتقل الی مذهب الشافعیة ویعطوہ تدریس النحو بالنظامیة فقال لواقمتمونی و صبیتم علی الذہب حتی واریتمونی ما رجعت من مذہبی •

یعنی فاضل قفطی گفته: ابوالبقا اصلا از اهل عکبرا بود؛ و او کلام مجید را بجمله قراءتس نزد شیخ ابوالحسن بطنائحی بخواند؛ و علم فضا و حکومات شرعی از ابو یعلی فرآء فرا گرفت، و چندان مدرس او را ملازم گشت که در علم خلاف و فن اصول بر اقران تفوق یافت، و صناعات ادبیه از یحیی بن نجاح و ابن خشاب بیاموخت؛ و در آنها از بزرگان فن و پیشوایان معربین شد، طالبان علوم از هر سوی آهنگ حضرت او کردند؛ و در انواع صناعات از لغت و اعراب و فقه و حساب شاگردی وی نمودند، خود فن حدیث را از ابوالفتح بن بطی و ابو زرعه مقدسی و جمعی دیگر از مشایخ روات استماع کرد؛ و آن دانشور تحریر (۱) بصفه و ثافت و صدق لهجت و غزارت (۲) فضل و حسن اخلاق و کثرت حفظ و استقامت عقیدت و حلیه تواضع آراسته بود، برای تعلیم عربیت بنزد بزرگان بلده می رفتی؛ در کودکی از آبله نابینا شد پس هر گاه که تصنیفی اراده می کرد کتب آن فن را حاضر ساخته بروی میخواندند پس چون از آنها آنچه را میخواست از بر می نمود بانویسنده املا می کرد، از شبانروز ساعتی بروی نمیگذاشت، مگر در علم • جمعی از شافعیه التماس کردند که از مذهب احمد حنبل بطریقت مجتهد شافعی بگرد؛ تا بر حسب شرط واقف مدرسی نحو نظامیه را باو گذرانند نپذیرفت؛ و گفت اگر مرا بر پای ایستاده بدارید، و چندان زر بر سر من نثار کنید که تا در زر بر زر و شیده آیم از آئین احمد حنبل باز نگردم •

مع الجملة تمام عمر بدار السلام بغداد در تدریس علوم و نشر فنون بپرداخت؛ و مصنفات نافع و تالیف بدیع (۳) فراهم ساخت تا در پایان زندگانی بشعب ادب یگانه زمانه گشت و برای وی مانندش نماند، چنانکه قاضی احمد بن خلکان میگوید •

(۱) تحریر: حاذق و عاقل

(۲) غزارت: زباری

(۳) بدیع: تازه

و لم يكن في آخر عمره مثله في فنونه وكان الغالب عليه علم النحو  
وصنف فيه مصنفات عديدة وصنف في النحو والحساب و اشتغل عليه خلق  
كثير وانتفعوا به واشتهر اسمه في البلاد وبعد صيته وهو حي \*

یعنی او را در انجام ایام نظیری در فنون خویش نبود از میان آنها صناعت اعراب  
بروی غلبه داشت ، و در آن فن چندین مصنف پیدا خت : در علم حساب کتاب نوشت  
و خلقی بسیار بروی تلمذ (۱) نمودند، و سود بردند ؛ هم در حیات خود نامش مشهور گشت  
و آوازه اش بدور رسید

جلال الدین سیوطی در طبقات میگوید . از ابوالبقاء جز این اشعار که در مدح

وزیر بن مهدی گفته چیزی منقول نگشت \*

بك اضحی جید الزمان محلی	بعد ان كان من علاه مخلی
لا یجار یك فی تجاریك، خلق	انت اعلى قدر أو اعلى محلا
رمت تحیی ما قدامیت من الفضل	و تنفی فقرآ و تطرد محلا

یعنی گردن روزگار از پس آنکه از پیرایه رفعت عاطل (۲) بود ؛ بوجود تو آرایش  
گرفت ، از رجال دنیا احدی با تو در میدان معالی مسابقت نمیتواند نمود ؛ چه ترا بر  
جمله علو قدر است و سمو مقام (۳) ، همی فضل مردم از نده میکنی ، و در ریشی را از مردم دور  
میسازی و فقط را از عالم بر می اندازی \*

ابوالبقاء در شب یکشنبه هجدهم شهر ربیع الاخر از سال ششصد و شانزده ببغداد وفات  
یافت ؛ و در باب الحرب بخاک سپرده شد . او را مصنفات بسیار است من جمله کتاب «  
التبیین فی اعراب القرآن» و آن در السنه و افواه متأخرین علماء بتر کیب ابوالبقاء مشهور  
است ؛ صاحب «روضات الجنات» میگوید . نسخه قدیم از کتاب تبیان نزد ما موجود  
است ، و بر حاشیه آن تمام اعراب قرآن از «ابواسحق سفاقی» نوشته شده ولی الحق  
اعراب ابوالبقاء را در اعتماد و قبول تهذیب و کثرت بیان محتملات و تراکیب ، و اعمال

(۱) تلمذ از غلطهای مشهور است به معنی شاگردی و صحیح آن تلمذ است

(۲) عاطل : خالی بودن (۳) سمو : بضم سین و میم با تشدید از ارتفاع

نهایت تحقیق اعراب و ترجیح ما بین اقوال و ابداء (۱) مجامل صحیح اصلا با اعراب ابی اسحق قیاس نمیتوان نمود. وهم جامع کتاب روضات گفته . که پیش از ابوالبقاء عکبری و ابی اسحق سفاقی از علماء فریقین جماعتی در این معنی تالیف کرده که اسامی برخی بدین شرح است ابن قتیبه ابن خالویه ابوزید لغوی؛ نطفویه نجوی؛ مبرد بصری؛ ابن سجستانی فاضل حونی و بلقینی ، و جلال الدین سیوطی و غیر ایشان از کسانی که در ترجمت هر يك تصریح خواهند داد انشاء الله . و از جمله مصنفات ابوالبقاء عکبری شرح مقامات حریریه است در بیان عنقا دمیری شافعی از کتاب «حیوة الحیوان» در ذیل شرح عنقا آورده که امام علامه ابوالبقاء عکبری در شرب مقامات گفته در زمین مردم «رس» کوهی است که با اندازه میلی از سطح عرض ارتفاع دارد اهل رس آن کوه را «فخ» مینامند؛ پرندگان بسیار در آن آشیانه داشت . عنقا نیز سالی يك نوبت در آنجا می آمد و آن بهیکل بسی عظیم و در اندام ضخیم است رویش باروی آدمی میماند ، از هر حیوان در آن مشابهتی؛ منظری خوش و صورتی زیبا دارد ، چون در سال يك بار بکوه فخ وارد می آمد تمامت طیور آنرا میگرفت و میخورد . سالی علی العاده بر فراز جبل قرار گرفت ؛ و از طیور در آن هیچ نیافت در وقت بر کود کی فرود آمد ، و او را بر بود و ببرد ، و بار دیگر دختر را بر گرفت و صعود نمود ، مردم «رس» ازین حادثه در فغان آمدند و بنزد پیغمبر خود حنظله بن صفوان شکایت بردند حنظله رضی الله عنه نفرین کرد در ساعت صاعقه ای در رسید و عنقا را بسوخت و آنحضرت در ایام بود که زمان ما بین عیسی (ع) و خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است . ابن خلکان نیز این حکایت را از ابوالبقاء نقل میکند آنگاه میگوید من خود در تاریخ «احمد بن عبدالله فرغانی» نزیل مصر دیدم نوشته بود: که در نزد عزیر با الله نزار بن معز خلیفه فاطمی . از غرائب انواع حیوانات و عجائب اصناف طیور چندان فراهم آمده بود که در نزد احدی از ملوک اجتماع نداشت؛ برای او عنقائی نیز از صعید مصر آوردند و آن طایری بود در طول بمقدار بلشون (۲)

(۱) ابداء : اظهار

(۲) بلشون حیوانی است که نامیده میشود به الملك الحزین دارای منقار و پا و گردن دراز است

برای صید پهلوی آب مینشیند وقتی آب کم شد محزون میشود

ولی در جسم از آن عظیمتر و از زیر زنج گوشتی فرو هشته داشت از هر گونه پرندگان مانند گی در آن فراهم بود، آنگاه میگوید در آخر کتاب ربیع الابرار تألیف «جارالله الله علامه زمخشری» در باب طیر روایتی از ابن عباس یافتیم که گفته حقه تعالی در زمان موسی علیه السلام مرغی بیافرید که مردم آنرا عنقا مینامیدند؛ و آنظایر را از هر پهلوی چهار بال بود و روئی دارد ماننده روی انسان و از هر جانوری در آن شباهتی نهاد آنگاه نرینه هم مثل آن پدید آورد؛ و بموسی علیه السلام وحی فرستاد. که من دو پرونده شکفت آورده‌ام و روزی آنها را از وحوشی که در حوالی بیت المقدس میباشند قرار داده‌ام؛ پس آن دو مرغ را نسل حاصل شد و جنس آنها بسیار گردید. چون حضرت موسی بداریقا خرامید تمام آن جنس از حوالی بیت المقدس نقل نمودند در ارض نجد و حجاز مقام گزیدند، و در آنجا وحوش و کود کان میر بودند تا آنکه «خالد بن سنان نبی که از قبیله بنی عبس بود پیش از بیغمیر آخر الزمان صلی الله علیه و آله مبعوث شد، مردم آن سرزمین از آن مرغان نزد «خالد شکایت آوردند» دعا فرمود و بدعای آن حضرت نژاد عنقا بر افتاد امروز از جنس آنها هیچ در دنیا یافت نشود. انتهی اسماء بقیه تألیف ابوالبقاء بدین شرح کتاب الايضاح ابالی علی الفارسی شرح دیوان المتنبی کتاب اعراب الحدیث؛ کتاب اعراب الشواذ؛ التفسیر التعلیق فی الخلاف کتاب الملقح و البلغه و الناهن و التلخیص فی الفرائض شرح الفصیح شرح الحماسه شرح خطب ابن نباته شرح المفصل للزمخشری شرح اللمع لباب الالباب شرح ابیات الكتاب الباب فی علل البناء و الاعراب کتاب التصریف فی التصریف کتاب الاشارة کتاب التلخیص کتاب التلقین کتاب التهذیب و اینچهار را در علم نحو نوشته و دیگر کتاب ترتیب اصلاح المنطق علی حروف المعجم کتاب الاستیعاب فی الحساب انتهی عکبری بضم اول و سکون ثانی و فتح باء موحده منسوب است بعکبرا **اشهاب الدین** یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان گوید: عکبرا؛ شهر کیست در نواحی «دجیل» نزدیک «صریف» و «او انا» از آنجا تا بغداد ده فرسنگ مسافت میباشد؛ در نسبت آن هم عکبری میگویند و هم عکبر اوی؛ از آنجاست استاد ما پیشوای عصر محب الدین ابوالبقاء عبدالله بن الحسین نحوی. الفاین اسمهم مقصور شنیده شده وهم هم مدود این اشعار که در یکی از ستونهای

جامع عکبرا نوشته شده بوده شاهد قصر است :

لله درك يا مدينة عكبرى      ايا خيار مدينة فوق الثرى  
ان كنت لام القرى فلقدارى      اهليك ارباب السماحة والقرى

و شعرا بو عباده بخترى دليل مدكه ميگويد :

ولما انزلنا عكبرا عولم يكن      نبئذ ولا كانت حلالا لنا الخمر  
دعانا لها بشر اورب عظيمة      دعونا لها بشر افاصر خنا بشر

## ابن یعیش نحوی

ابن یعیش نحوی کنیتش ابوالبقاء است و لقبش موفق الدین و نامش یعیش پسر علی بن یعیش بن ابی السرایا بن محمد بن علی بن الفضل بن عبد اکرم ابن محمد بن یحیی بن حیان القاضی بن بشر بن حیان الاسدی الموصلی الاصل الحلبی المولد والمنشأ

نژادوی به قبیله بنی اسد میرسد اصلاً ببلده موصل منسوبست و در شهر حلب متولد گشت و در آنجا نشو نمود؛ تاریخ ولادت او را چهارم رمضان سال پانصد و پنجاه و شش هجری نوشته اند: در کتب اعراب بسیار جانقل کلام او مینمایند و احیاناً از وی «با بن صائغ» تعبیر میکنند و یکی از کبار ائمه نحواتش می شمارند؛ و او خود صناعت اعراب را از «شیخ ابوالسخا» فتیان حلبی و شیخ ابوالعباس مغربی و فاضل فیروزی» اخذ نمود؛ و علم حدیث را در مدارس مشایخ چند؛ متقن ساخت. در «موصل» از ابوالفضل عبدالله بن احمد خطیب طوسی و از ابو محمد عبدالله بن عمرو بن سؤید تکریمی استماع آسائید و استملاء<sup>(۱)</sup> متون کرد؛ و در حلب از ابوالفرح یحیی بن محمود ثقفی و از قاضی ابوالحسن احمد بن محمد طرطوسی و از خالد ابن محمد بن نصر بن صغیر قسیرائی و در «دمشق» از تاج الدین کندی و هم در چند کشور دیگر از چند دانشور دیگر علم خیر و فن اثر فرا گرفت.

در بدایت عمر صیت<sup>(۲)</sup> فضائل ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد را که «با بن انباری» معروف است بشنید و بقصد صحبت وی و جمعی دیگر از اساتید آن طبقه که در عراق و بلاد

---

(۱) استملاء: طلب املاء کردن (۲) صیت: ذکر حسن

و جزیره بودند عزیمت «بغداد» نموده همینکه «بموصل» رسید خبر وفات «ابن انباری» بشنید، لاجرم فسخ عزیمت بغداد کرده مدتی مدید در موصل اقامت جست و همه را در محضر محدثین آن شهر بکتابت روایات و اخذ اجازات مشغول میگرد؛ پس از مدتی «بحلب» مراجعت نمود و میخواست مجلس تدریس تشکیل کند؛ و برای افادت و اقراء بر صدر نشیند بلکه او را اتفاق سفر «دمشق» بیفتاد؛ چون بد مشق رفت حضور شیخ تاج الدین ابی الیمن زید بن حسن کندی ادراک نمود؛ و چند موضع مشکل از شعب ادب از وی سؤال کرد از آن جمله بود اعراب قول ابو محمد حریری که در او آخر مقامه عاشره المعروفة بالرحبیه میگوید: حتی اذا الاء لاء الا فقی ذنب السرحان وان ابتلاح الفجر و حان

شیخ در جواب این اعراب عاجز ماند و ندانست که آیا لفظ افق و ذنب السرحان هر دو منصوبند؟ یا هر دو مرفوع او با بالعکس پس روی «بابن بعیش» کرد و گفت: قد علمت قصدك وانك اردت اعلامی بمكانك من هذا العلم یعنی دا نستم که مقصود تو از سؤال اینچند مشکل چیست: همانا میخواهی مقام خود را از فن ادب بر من معلوم سازی راوی گوید: آنگاه شیخ تاج الدین صفحه ای بر گرفت و بخط خویش کلماتی چند در ثناء و تمجید «ابن بعیش» بنگاشت و تقدم او را در فنون عربیت بلسان خامه بستود.

همانند این يك عبارت هر چهار نوع اعراب را نصب دولفظ و رفع آنها و قسمی اختلاف باشد تجویز نموده اند و البته معنی بتفاوت اعراب مختلف میگردد؛ بلکه خود تمایز معانی؛ منشأ طریان (۱) انواع اعاریب است اوجه. (۲) وجوه اربعه بر اختیار صدر الافاضل رفع افق و نصب ذنب میباشد؛ که عرب در مقام نفی ابد میگوید: لا افعل ذلك مالا لاء الامور باذنا بها یعنی تا آهو بر کان دمه های خود رامی جنبانند من اینکار نخواهم کرد. و مراد حارث بن همام آنست که آنشب در حضرت ابوزید بمسامرت (۳) بگذرانیدم تا آنگاه که افق دم خود را که بذنب گرگ همی ماند بجنبانید؛ همچنانکه

(۱) طریان، پیدایش

(۲) اوجه: افعل تفضیل نیکوتر

(۳) مسامرت. نخواهید شب تا صبح؛ و گذرانیدن با صحبت

آهودم خویش را. پس «افق» فاعل «لألا» خو اهد بود ذنب مفعول آن که بنزع خافض منصوب گشته؛ چرا که عرب در عبارت گذشته «اذناب» را بدون باء جاره استعمال نمیکنند، و همچنین در کلام دیگر که میگویند «لألأت المرعة بیدها» ولی در این جمله حذف بابر آئین نزع حرف جر مسموع افتاده است چون شعر عدی بن زید عبادی که گفته است؛ «تألأن الاكف علی عدی» اما عکس این اعراب برابر این معنی باید حمل نمود که «لألا» هر چند شنیده شده همه جا بمعنی «تلاء» مستعمل بوده است که در خشیدن لازمی باشد اما اصل قیاس باب اقتضای تعدی دارد که معنی آن روشن ساختن و درخشان نمودن خواهد شد و مراد حارث آنست که همی مسامرا بوزید بودم تا آنگاه که ذنب گرگ با افق بازی کردن گرفت و چون آن روشنی را که مراد متکلم است بقائی لایق نیست و عنقریب تاری متخلل ما بین الصبحین بر آن طاری میگردد از این جهت آنرا صبح کاذب میخوانند لاجرم از طلوع آن بازی تعبیر نمودن و اطلاق ملاعبت بر آن کردن را مناسبتی قریبست و ملائمتی لطیف و اما رفع کلمتین بدین تقریب درست میشود که ذنب را بدل افق بگیریم و «لألا» را بمعنی «تلاء» و نصب کلمتین هم مبنی بر تبعیت است ولی «لألا» را باید متعدی گرفت و فاعل آنرا ضمیر راجع «بسمر» و زبده تقریب سخن آنکه مسامرت، شب را بگذرانید و صبح را طالع ساخت، و اسناد تمام ساختن راه و بانجام رسانیدن وقت بسمرو یا سخن دیگر بسیار متعارف است و چون فرض نمائیم که وقت را مسامرت بگذرانیده البته افق را نیز که مراد صبح کاذب است همان درخشان ساخته خواهد بود، و این وجه در میان وجوه چهار گانه از جمله گوی بر کاکت نزیکتر مینماید

تاج الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن بندهی را شرحی است بر مقامات حریری این چهار قسم اعراب را در آن شرح بتفصیل نگار داده اینک آن شرح بدست نیست تا بیان آنرا بنگریم

قاضی شمس الدین بن خلکان اربلی خود از شاگردان «ابن بعیش» است و از مراتب کمال و نوادر حال او نیک آگاه بوده ترجمت و برا از همه بهتر ضبط نموده مانیز در این عنوان جمله را از معجم و فیات الاعیان روایت میکنیم



میگوید من بتاریخ مستهل ذی القعدة از سال ششصد و بیست و شش برای تحصیل علوم وارد «حلب» شدم و بدان عهد شهر «حلب» از امهات بلاد معدود میگشت و از جهت اشمال علما و مشتغلین امتیازی دیگر داشت و ابن یعیش در ادبیات استادی یگانه بود و در آنوقت کس برای او مانندی نشان نمیداد پس من در نزد وی بدرس شروع نمودم، و او بعد العصر در جامع «حلب» در مقصوده شمالیه درس میگفت و بین الصلواتین در مدرسه «رواحیه» جماعتی از فضلا محصلین بودند که از شاگردی ابن یعیش و توجه وی نامی مشهور و مقامی مذکور داشتند و اینها همه وقت در گرد درس شیخ فراهم بودند؛ و از مجلس اقرای وی واپس نمی ماند بذهن خود بتاریخ سنه ششصد و بیست و هفت نزد شیخ ابن یعیش بکتاب «لمع» ابن جنی شروع کردم و معظم آنکتاب را بروی قرائت نمودم و بجز درس خود آنچه را هم که دیگران میخواندند من نیز گوش میدادم و یاد می گرفتم.

اما کتاب لمع را از جهة مشاغلی نتوانسته همه را در حضرت ابن یعیش بیابان برم آنگاه ابن خلکان در صفت تدریس وی میگوید و کان حسن التفهیم لطیف الکلام طویل الروح علی المبتدی والمنتهی و کان خفیف الروح طریف الشامیل کثیر المهجون مع سکینه و وقار

یعنی «ابن یعیش» در تقریر مطلب خوش بیان بود بعبارت نغز سخن میکرد و باشاگردان تاهر چه میخواستند همراهی نمود، و او مردی سبک روح و نیکو خوی بود و در طبیعت بسیار بی باکی میفرمود، ولی هیچگاه سنگینی و آرام از دست نمیداد. هم او گوید روزی در حلقه درس وی حضور داشتم و یکی از فقهاء باب نداء را از کتاب «لمع» بر وی قرائت مینمود؛ رسید به بیت ذی الرمه شاعر که گفته:

يا ظبية الوعاء بين جلاجل وبين النقا أنت ام، ام سالم

و خواستار معنی شعر گردید هم در زمان «ابن یعیش» بیان معنی شعر را آغاز کرد و گفت: این شاعر از آن شدت تحیر و فرط ولهی که او را در عشق محبوبه اش ام سالم پدید آمده بود، و نظر بکثرت مشابَهتی که معشوقه وی با آهو داشته: چنانکه ما بین شعر متعارف است

که زنان خوش رو و سیاه چشم را با آهو و شکار شبیه میسازند؛ حقیقت حال بروی مشتبه شده و ندانسته که آنچه در آن زمین نرم ما بین «جلاجل و نقا» می نگرد آیا خود محبوبه اوام سالم است و یا شبیه وی آهو هالها از در حیرت سؤال میکند و میگوید تو خود آهو باشی یا ام سالم.

الغرض «ابن یعیش» در بیان معنی این شعر کلام را بطول و بسط از حد بگذرانید؛ چنانکه هر بلید بعید الذهن اگر آنهمه تقریرات روشن و تقریبات آشکارا می شنید البته مراد شاعر را فهم میکرد؛ و آن مرد فقیه در طی کلام ایستاد همراهی گوش فرامیداد و تمامت توجه خاطر و اقبال قلب خویش بکلام شیخ مصروف میداشت؛ چنانکه هر که حال وی مشاهده می نمود یقین میکرد که او جمیع سخنهای گوناگون استاد را در شرح آن بیت عن ظهر القلب ضبط نموده است، همینکه «ابن یعیش سکوت» فرمود فقیه بدین سؤال لب گشود که:

### یا مولانا ای شی عفی هذه المرأة الحسناء شبه الظبية

یعنی چه چیز این زن مانند آهو بوده که شاعر ویرا بدان حیوان تشبیه نموده «ابن یعیش» گفت **تشبیه هافی ذنبها و قرونها یعنی دم و شاخهای وی با آهو شباحت داشته حضار** بیکبار در خنده شدند و آن فقیه را انفعالی عجیب روی داد سپس او را ابدادر مجلس «ابن یعیش» ندیدم

و هم روزی در مدرسه رواحیه در خدمت وی بدرس مشغول بودم که مردی جندی (۱) داخل شده وثیقه در خصوص وامی (۲) نوشته شده بود بدست شیخ داد و گفت **یا مولانا شاهد علی مافی هذا المسطور** یعنی بر آنچه در این نوشته هست گواه باش شیخ را رسم این بود که بر مکاتیب شرعیه شاهد میشد و گواهی می نوشت چون شیخ در آن مکتوب نظر کرد و عبارت سطر اول آنرا که نوشته بود:

**اقرت فاطمة** بخواند روی با آن مرد کرد و گفت **انت فاطمة**؛ یعنی این فاطمه که این سند در قرآن آن نوشته شده توئی؟ مرد جندی از این سخن در خنده افتاد و گفت **یا مولانا**

(۱) جندی : سر باز (۲) وامی یعنی قرض

الساعة يحضر یعنی فاطمه همین دم حاضر می‌شرد. آنگاه بیرون مدرسه رفت و زن را همراه آورد برحالی که از کلام ابن یعیش هنوز درخنده بود. نظیر این لطیفه حکایتی است که مورخین در ترجمت «عامر شعبی» آوردند که وقتی شخصی «بر شعبی» در آمد برحالی که زنی بنزد او نشسته بود؛ آن شخص از روی مزاح گفت **ایکما الشعبی**؛ یعنی شعبی از شما کدامین است؟ «شعبی» اشارت بآن زن کرد و گفت **هنده** هم ابن خلکان گوید: روزی در سرای ابن یعیش بقرائت مشغول بودم یکی از حاضرین تشنه شد از غلامی آب طلبید غلام آب را بیاورد و بدست آن مرد داد، وی آب چون بیاشامید گفت، آبی سرد بود؛ ابن یعیش بگفت اگر نانی گرم بود نزد تو خوشتر می نمود.

وهم روزی در مدرسه روایحیه نزد وی نشسته بودم؛ موزن بیامد و بانگ نماز عصر برداشت؛ با آنکه هنوز يك ساعت تا وقت عصر بمانده بود؛ حاضران بانگ بر موزن زدند که این چه وقت اذان است و هنوز کو وقت عصر شیخ با حاضران، روی کرد و بگفت: **دعوه عسی ان تکون له شغل فهو مستعجل** یعنی او را واگذارید شاید کاری بشتاب دارد و می‌خواهد اذن بگوید و از دنبال آن کار برود.

وهم يك روز قاضی «حلب» شیخ بهاء الدین که با بن شداد معروفست نزد ابن یعیش بود در میانه از «زرقاء یمامه» سخن رفت و گفتند که وی از مسافت دور ابصار اشیاء می‌کرد حتی گفته اند از سه روزه راه چیز را مشاهدهت مینمود؛ خلاصه در این باب از حضار هر که هر چه میدانست میگفت ابن یعیش گفت **انا اری الشیء من مسیره شهرین** یعنی من خود از مسافت دو ماه راه شیء را می بینم حاضران همگی از این دعوی شکفتی گرفتند و کس نتوانست او را تکذیب نماید. ابن شداد با وی گفت **کیف هذا یا موفوق** یعنی چگونه از مسافت دو ماهه ابصار میکنی گفت **لانی اری الهلال** یعنی از آنکه من از زمین ماه را در آسمان می بینم؛ ابن شداد گفت: **لو قلت مسافة کذا و کذا سنة** یعنی حالیکه مراد تو این بود میخواستی بگوئی که از مسافت چندین ساله احساس میکنم. ابن یعیش گفت:

**لوقات:** هذا عرف الجماعة الحاضرون غرضی و كان قصدی الا بهام عليهم. یعنی اگر مسافت را باین درازی گفتمی البته حاضران بمراد من پی بردندی؛ و این منافی غرض من بود؛ نوادرو ملح ابن یعیش بسیار است و بهمین مقدار که اکتفا کرده‌اند اختصار شد.

وفات وی در بیست و پنجم جمادی الاولی از سال ششصد و چهل و سه بوقت سحر در «حلب» اتفاق افتاد در مقامی که بحضرت ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا صلوات الله علیه و سلامه منسوبست بخاک سپرده شد. از تصنیفات او یکی شرح مفصل جار الله علامه زمخشریست که در نهایت استقصا نوشته و هیچیک از شرح مفصل در کثرت تحقیقات و مزید نفع انباز آن نتواند شد؛ و دیگر شرح تصریف مکوکی است که متن آن از ابن جنی میباشد.

## ابو علی قالی صاحب المالئ اسمعیل بن القاسم بن عبءون

بن هررون بن عیسی و محمد بن سلمان

از ائمه لغت و اساتید نجاتست ؛ در فن اعراب بر آئین بصرین میرفت نیای  
بزرگش سلمان از والئ عبدالملك بن مروان بوده در طبقات سیوطئ نقل شده كه در مدح  
ابوعلئ بفضل و ادب گفته است .

كان اعلم الناس بنحو البصرین و احفظ اهل زمانه بالغة و ارویهم  
للمشعر الجاهلی و احفظهم له

ولادت وی درمنازجرد ؛ كه شهر بوده نزدیک مدینه خرت برت از خطه دیاربكر  
افتاد ، بتاریخ جمادئ الثانیة از سال دو یست و هشت هجری چون بسر حد كسب  
هنر برسید از وطن مالوف بیرون آمد و در گردبلاد گردش كرد ؛ و در سال سیصد و سه  
وارد دارالسلام بغداد شد ، و اتفاقاً همراهان او جمعی از مردم «قالئ قالا» بودند كه بر نص  
عمادالدین اصفهانی در تاریخ سلجوقیه همان «ارزن الروم» است و از اینجا به ابوعلئ قالی  
معروف شد ؛ پس در بغداد اصول عربیت و قوانین اعراب را نزد زجاج و اخفش صغیر و  
نفظوبه و ابن درید و ابن سراج و ابن انبارئ و ابن ابئ الازهر و ابن شقیر و مطرزی و جخطه  
و غیر هم بخواند ؛ و الكتاب سیبویه بر این درستیة قرائت نمود . و در نزد جماعتئ كثیر

از مشاهیر محدثین فن خیر استماع و استملاء کرد از آن جمله است ابوبکر بن داود خراسانی و حسین بن اسماعیل محاملی و شیخ ابوبکر بن مجاهد و یحیی بن محمد بن صاعد و ابوالقاسم ابن محمد بن منبغ بن منبغ بغوی آنگاه یک چندی در موصل مقیم گشت و در آنجا شاگردی ابویعلی موصلی از کبار مشیخه محدثین نمود، و در سال سیصد و پنج بغداد معاودت جست، و تا سال سیصد و بیست و هشت هم در آنجا با استماع کتاب حدیث مشغول گردید آنگاه بعظیمت کشور اندلس از عراق بیرون آمد و در ایام حکمرانی عبدالرحمن ناصر از «اهویه اندلس» وارد آنجا شد و کرسی خلافت ناصر در شهر «قرطبه» بود و پسر وی حکم بن عبدالرحمن مثل وزیری، بالاستقلال مباشرت حل و عقد امور مینمود، چون خبر وصول ابویعلی بسمع حکم رسید امیر ابن رماحسین را که عامل آن خطه بود بفرمود تا با او کبی عظیم از وجود مملکت و اعیان دولت ابویعلی را استقبال کند و او را با حرمی فراوان وارد دارالملک نماید؛ ابن رماحسین بدستور خلیفه زاده از اشرف قوم و طبقات رعیت انبوهی باشکوه فراهم ساخت و از چندین مرحله ابویعلی را پذیره شد و در صحبت او روی سوی «قرطبه» نهاد در اثنای طی طریق همه روزه از فنون صناعت ادب و شجره اخبار و اشعار عرب پیوسته سخن میرفت؛ و حاضران موب از افضل امر او غیر هم نکته‌های گفته و شعرها میسر و نند روزی در مطاوی مجازات ایشان و ابویعلی کلام بتقریبی با مراتب فضل و کمال مروان پیوست، و ابویعلی در جمله سخن این حکایت کرد. که وقتی عبدالملک ندیمان خویش را پرسید که در میان دستارها از همه بهتر کدام صنف است، هر یک چیزی گفتند عبدالملک اظهار فتوی خود را در آن باب این بیت انشاد نمود از اشعار «عبد بن طیب»

ثمت قمنا الی جرد مسومه اعرافهن لا یدینا منا دیل

یعنی آنگاه برخواستیم و بر مادیانهای تنگ‌هوی بچراها شده بر نشستیم؛ که یالهای آنها دستارهای ما بودند راوی گوید «عبد بن طیب» در این شعر «اعرافهن» گفته و ابویعلی «اعرافها» انشاد کرد و من حیث لای شعر وزن را بشکست ابن رفاعه التیسری که از اهل ادب و ارباب معرفت بود و مزاجی تند و خلقی درشت داشت از میان حاضران بر ابویعلی

بر آشت و گفت بیت عبده نه این چنین است که خواندی ؛ دیگر بازه انشاد کن و همی خواست تا به اعادت قرائت خطای شیخ نیک روشن گردد پس ابوعلی بیت را دو کورت باز خواند در هر دو همچنان «اعرفها گفت» ابن رفاعه؛ در وقت عنان، مر کب منعطف ساخته از اتفاق مو کب سر بتافت و گفت :

امع هذا یوفد علی امیر المومنین و تتجشم الرحلة لتعظیمه و هو  
لا یقیم وزن بیت «شهور بین الناس لا تغلط الصبیان فیه واللہ لا تبعته خطوة  
یعنی با چنین کس بر خلیفه ورود باید نمود ؛ و در تبجیل او مر حلها باید پیمود که  
خود شعری بدین شهرت را که کود کان آنرا بر غلط انشاد نمی کنند و وزون نمیتواند خواند  
سو گند با خدای که همراه او گامی نخواهم برداشت ؛ این بگفت و از همانجا باز گشت  
«امیر ابن رما حسن» که میزبان ابوعلی و مقدم مستقبلین بود «ابن رفاعه را بخواند و او را  
بر تباعت مو کب مامور داشت ؛ «ابن رفاعه» نپذیرفت و براه خود بر رفت «ابن رما حسن»  
صورت ماجرای بحضرت قرطبه مکتوب کرد و شکایت «ابن رفاعه» بحکم فرستاد «حکم  
این کلمات بظهر کتاب وی نوشت.

الحمد لله الذی جعل افی با دية من بواد دینا من یخطیء و اقد  
اهل العراق الینا و ابن رفاعة اولی بالرضا عنه من السخط فدعه لسانه و اقدم  
بالرجل غیر منتقص من تکرمته فسوف یعلیه الاختیار انشاء الله تعالی  
او یحطه

یعنی سپاس ایزد راست که از میان یکی از احشام بادیه نشین این مرز، کسی را بر  
آورده که برداشوری چون ابوعلی خورده میگیرد که از ملک عراق آهنگ حضور ما نموده  
و مثل «ابن رفاعه» بخورسندی سزاوار تراست تا خشم وی را با کار خود بگذارد و ابوعلی  
را بنزد ما بیار بدون آنکه از حرمت او چیزی کاسته گردد که خود آزمون رتبت و برابند  
میسازد و یاپست

از کتاب وافی بالوفیات تالیف ادیب ارحدی صلاح الدین صفدی منقولست که  
در جمله ذکر مکان و خطوه ابوعلی نزد خلیفه مغربی و انتشار فضل و رواج امر وی در اندلس گفته

ولما دخل المغرب قصد صاحب الاندلس الناصر لدين الله عبدالرحمن  
فاكرمه وصنف له واولده الحكم تصانيف وبث علومه هناك  
یعنی چون ابوعلی بمغرب زمین در آمد آهنگک در گاه ناصر اموی کرد و ناصر  
اورا مکرم داشت و اربنام ناصر پسرش «حکم» تصنیفها نگاشت و هنرهای خویش در تمام آن  
کشور را پراکنده ساخت، همانا یوسف بن هرون کندی که بر مادی شاعر مشهور است در ورود  
ابوعلی قالی مدحی بس عالی پرداخته و رشته کلام را نخست بصفه شکار و مرغزار گشایند  
و پس از اشباع (۱) آن معنی بطفیل تخلصی نغزیاب مدیح گشوده و اشعار آبدار در ستایش  
ابوعلی سروده در مطلع و تشبیب (۲) آن قصیده میگوید \*

من حاکم بینی و بین عدولی	*	الشجو شجوی و العویل عویلی
فی ای جارحة اصون معذبی	*	سلمت من التعذیب و التتکیل
ان قلت فی بصری فتم مدا معی	*	او قلت فی کبدی فتم غلیلی
لکن جعلت له المسامح موعاً	*	و حجبته من عدل کل عدول
و ثلاث شیبات نزلن بمفرقی	*	فعلمت ان نزولهن رحیلی
طلعت ثلاث من نزول ثلثة	*	و آس و وجد مراقب و ثقیل

یعنی کیست که در میان من و کسی که مرا بر عشق همی نکوهیده میدارد؛ داوری کند  
اندر او و ناله آنست که من دارم نمیدانم محبوب خویش در کدامین عضو جای دهم که از عذاب  
و نکال (۳) سالم مانده باشد، اما در چشم پسرش شك غرقه خواهد شد؛ و اما در دل با آتش سوخته خواهد  
گشت، بلی او را در پسر پرده گوش خواهم پوشید، و راه ملامت ناصح مسدود خواهم نمود  
سه موی سپید بر سر من نزول کردند دانستم که نزول آنها دلیل رحیل من است، آن  
سه موی سپید از مجالست سه کس پدید گردید، که یکی ساعی نابهنجار دیگر ریب  
زشت دیدار سوم کاهل (۴) سنگین رفتار تا آنجا که بمدح ابوعلی تخلص میکنند و میگویند

(۱) اشباع : بر کردن

(۲) تشبیب : ابتداء شعر و قصیده و غیره را گویند

(۳) نکال : نعمة و بدی

(۴) کاهل : سهل انکار



روض تعاهده السحاب كانه \* متعاهد عن عهد اسماعیل  
 فسدالی الا عراب تعلم انه \* اولی من الاعراب بالتفضیل  
 حازت قبائلهم لغات فرقت \* فیهم و حاز لغات كل قبیل  
 فالشرق خال بعده فكانما \* نزل الخراب بربعه الماهول  
 و كانه شمس بدت فی غربنا \* و تغیبت عن شرقهم بأ فول  
 یاسیدی هذا ثنائی لم اقل \* زور أ ولا عرضت با لتنویل  
 من كان یامل نائل فنا امرؤ \* لم ارج غیر القرب فی تأمیلی

یعنی مرغزار است که ابر عنقریب بر آن باریده گوئی ابوعلی با آن دیدار تازه کرده آن دانشور فرزانه را با اعراب بادیه قیاس کن، تابدانی که او را در اصالت کلام و صحت لغت بر اعراب مزبّت است؛ چه مردم هر قبیله از لغت خاص خود چیزی فزونتر نمیدانند اما وی لغات تمام قبایل و جمله آنفضائل در وجود خویش فراهم آورده است، همانا پس از ارتحال ابوعلی بدین اقلیم در تمام ملک مشرق آدمی پیدا نخواهد بود، چنانکه پنداری خط بدان آبادی يك باره ویران شده، گویا وی خورشید است که از سمت مشرق افول (۱) کرده و در جهت غرب ظهور نموده ای بزرگوار این قصیده نه از روی مبالغه و کذب گفته ام و نه از در طمع و رجا هر که در مدح بعطائی امید میبرد اما مرا درستایش تو تمنائی نیست مگر شرف قرب و سعادت حضور.

آورده اند که زمادی «ومتنبی» را با یکدیگر بر افتضاء معاصرت رسم مبارات و تنافس معمولی بود هر يك در شعر آندگر قدح میکرد و بر سخن وی استهزاء میآورد، وقتیکه تشبیب این قصیده بسمع «ابوالطیب» رسید و آن تردید رمادراد را اینکه محبوب خویش در کدام جاریه جای دهد بشنید که گفته فی ای جارحة اصون معذبی گفت یصونه فی استه یعنی او را در جوف دبر خود جای دهد و چون این بیت «متنبی را» «رمادی» بشنید که گفته

كفی بجسمی نحو لا انسی رجل \* لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی

یعنی در لاغری جسم و نزاری پیکر من این کافی است که اگر ترا خطاب نکنم مرا نتوانی دید گفت **اظنه ظرطه** یعنی همانا این قائل را تیزی گمان میکنم؛ چه آنچه در صفت نزاری (۱) خویش گفته همان صفت تیز است که اگر کسی صدای آن بشنود آنرا نداند الغرض برخی گفته اند که خود ناصر ابوعلی را از عراق باندلس احضار کرد؛ باین مناسبت که ابوعلی باه و لاه اموی بود و جدا و سلمان از والی عبدالملک بشمازمیرفت چنانکه اشارت شد، و بر هر تقدیر تاریخ ورود وی باندلس سال سیصد و سی هجریست و نزول او بشهر «قرطبه» بیست و سوم شعبان آنسال چنانکه صلاح الدین صفدی در وافی و شمس الدین اربلی در وفيات تصریح کرده اند.

**صاحب نوح الطیب** میگوید بعضی از مورخین چنین گمان کرده اند که درود ابوعلی باندلس در عهد حکم «مستنصر» بوده نه در زمان عبدالرحمن ناصر و صواب آنست که در خلافت پدر بوده نه پسر چرا که قصه عجز ابوعلی از خطابت در حضور ناصر و رسل قسطنطین که آنرا اکثر مورخین شرح نگارش داده اند؛ با این تاریخ درست نیاید چه وفود ملوک و رسل و سلاطین عموماً و وصول سزاء قسطنطین خصوصاً بالاتفاق در خلافت ناصر بوده است نه مستنصر؛ چنانکه خواهیم نگاشت.

علی الجملد اجزاء خلافت ابوعلی را بسیار تبجیل کردند، و مقدمش بنیمت شمردند؛ لاسیما «حکم» که در تحصیل فضائل و تکمیل آداب عنایتی داشت و **موجب** اهل علم بود، و او نخستین کسی است از رجال اندلس که نسخه «اغانی» را از عراق بدان کشور حاضر ساخت هزار دینار از آنجا بنزد مصنف «اغانی» حافظ ابوالفرج اصفهانی فرستاد تا نسخه ای از آن کتاب حافل (۲) و مجموع کامل بمغرب روانه نمود؛ و ابوعلی قالی کتاب «امالی بنام او مطرز (۳) ساخت و چند مصنف بارع به اسم ناصر پرداخت و مستنصر او را همواره بجمع و تالیف تشویق مینمود، چنانکه علامه مقرئ میگوید:

(۱) نزاری . ضمیمه

(۲) حافل . ریاد (۳) مطرز : بتشدید مزین

كان الحكم المستنصر قبل ولايته الامر وبعدها ينشط اباعلي و يعينه على التايف بوسع العطاء ويشرح صدوره بالافراط في الاكرام و كانوا يسوونه البغدادى لوصوله اليهم من بغداد

یعنی مستنصر چه در عهد ولایت عهد و چه در مدت خلافت پیوسته ابوعلی را از خود خوشنود مینمود و او را ببدل عطایا بر تصنیف کتب یاری میداد و خاطرش بمزید اکرام و فرط اغرار منبسط میساخت؛ و او را در مغرب بغدادی میگفتند که از دارالاسلام آمده بود.

از غرائب اخبار شیخ ابوعلی قالی قصه تلجلیح لسان و انعقاد منطق اوست در خطابت محفل ناصر لدین الله الاموی که با همه اتساع خاطر و انشراح صدری که او را در فنون سخن بود و خود یکی از اعیان افاضل مشرق و مغرب بشمار میرفت. چنان از مهابت مجلس امیر ناصر و سفراء روم دل بساخت که خود را از عرشه منبر عزت بخصیض خاک مذلت برانداخت؛ زبده شرح این داستان بر تحریر جمعی کثیر از مورخین اندلس و روات اخبار آن دیار آن است که چون الناصر لدین الله عبدالرحمن اموی بر ملوک طوایف مغرب ابواب جهاد بگشاد و از بلاد اساطین سلاطین (۱) آن سرزمین بسی معاقل محکم و حصون حصین بگشود؛ سطوت او بر قلوب طوایف امم نصرانیه و متمرده اقالیم فرنگ مستولی گشت طرق ارسال سفراء و الحاف هدایا باستان وی مقتوح گردید؛ ملک صقالبه و سلطان آلمان و امیر جلیقه و پادشاه قسطنطنیه و جمعی دیگر از عظماء ممالک و حکام عرب و هر یک بدرگاه او ایلیچیان بزرگ گسیل داشتند؛ و ارمغانهای شایان پیش کشیدند؛ وصول سفراء سلطان قسطنطنیه که قسطنطین بن لیون نام داشت در سال سیصد و سی و شش هجری بود و از آنجا که قسطنطین با سبب جهاننداری و وسعت قلمرو در میان ملوک مسیحیه امتیازی دیگر داشت؛ ناصر برای ملاقات فرستادگان وی محفلی عظیم ساخت؛ و بگفت؛ تا قصر خلافت را با بساطهای رنگین و ردههای قیمتین و زینتهای گوناگون و زیورهای رنگارنگ بسیار استندودر حواشی آن محضر معلی (۲) از برای هر یک از ابناء و اعمام و منتبان خلافت کر سیها بر پا داشتند وزراء ملک و سرهنگان چشم هر کدام

(۱) اساطین : حاکمها (۲) معلی . مرتفع

بر اندازه خود در مقام معلوم و قوف گر فتند، و از پس پشت ایشان عامه لشکر بر اسبان کوه پیکر سواره بایستادند؛ همه با شمشیرهای بران و سنانهای درخشان، حجاب پس از انتظام آنمحفل بزرگ رسولانرا باز دادند، چون در آمدند؛ از مهابت و سطوت عظیم در بیم افتادند؛ ایشانرا نزدیکتر بردند تا با تشویر و خضوعی تمام نامه قسطنطین بدست خلیفه دادند، و از سمت وی هر گونه شرائط و داد و لوازم اتحاد بظهور آوردند اینعبارت ابن خلدون مغربست در تقریر این سخن که میگوید:

ور کبت فی ذلك الیوم العساکر بالسلاح فی اکمل شکه، وزین القصر الخلاقی بانواع الزینته واصناف الاستور وجمال السیریر الخلاقی بمقاعد الابناء والاخوة والاعمام والقرابة ورتب الوزراء والخدمة فی موافقهم و ادخل الرسل فیها لهم مارواه وقر بواحتی د وارسالتهم.

علامه مقری آورده که پیغام و کلام سلطان روم در صفحه از پوست آهن؛ مصبوغ بر رنگ لاجورد با محلول زرد بخط «اغمریقی» نوشته بود؛ و در جوف آن صفحه دیگر داشت ملون که مذاق سیم مرقوم بود؛ مشتمل بر تفضیل هدایا و تحف وی کما و کیفاً؛ و بر فرا مکتوب انگشتی زرین داشت، بوزن چهار مثقال که بر یک روی آن صورت مسیح (علیه السلام) منقوش بود، و بر روی دیگر خود صورت قسطنطین و پدرش «رومانین ابو حیسان» و بر روی در حکایت خطابت آنروز چنین گفته اند که:

ولما احتفل الناصر لدين الله هذا الاحتفال احبان يقوم الخطباء والشعراء بين يديه لتذکر جلاله مقعده وعظیم سلطانه ويصف ماتهبيا من توطئة الخلافة في دولته وتقدم الى امير الحكم ابنه وولي عهده باعداد من يقوم بذلك من الخطباء وتقدمه امام نشيد الشعراء فامر الحكم صنيعة الفقيه محمد بن عبد البر الكسيباني بالتأهب لذلك واعداد خطبة بليغة ويقوم بها بين يدي الخليفة و كان يدعي من القدرة على تأليف الكلام ما ليس في وسع غيره؛ وحضر مجلس السلطاني فلما قام يحاول التكلم بما رأى هاله وبهره هول المقام وابهسة الخلافة فلم يهتدي الى لفظه بل غشى عليه وسقط الى الارض فقيل: لابي على البغداد اسمعيل بن القاسم القالي صاحب الامالي والنوادر وهو حينئذ ضيف الخليفة الوافد عليه

من العراق وامير الكلام وبحر اللغة قم فازع هذا الوهي فقام فحمد الله واثني عليه بما هو  
اهله وصلّى على نبيه ثم انقطع وبهت فوق ساكناً متفكراً في كلام يدخل فيه الى ذكر  
ما ار يدمنه لاناسياً ولا متذكراً .

یعنی چون ناصر درساختن محفل وپرداختن جمع، عنایت کامل مصروف داشت  
خواست که در پیشگاه وی خطیبان و شاعران ستایشهای نظم و نثر انشاء و انشاد کنند؛  
تاجلال جلوس و عظمت امر وی مذکور افتد و آن استواری که خلافت را در عهد او آماده  
گشته بزبان آید «امیر حکم» را که فرزند و ولیعهدش بود بفرمود: تا از سخنوران خطیبان  
یکی را مستعد قیام آن مقام سازد و خطبه او را از قصاید شعرا به پیش اندازد پس امیر حکم  
پرورده نعمت خویش فقیه شد کسبب آنرا بگفت که آماده آنکار باشد و خطبه بلیغ مهیا  
سازد و او در فن سخن دعوی اقتداری میکرد کداز طاعت دیگران بیرون بود حاضر محفل  
شده مینکه بایستاد و خواست از صفت احتشام و احتشاد و جلال و جبروت آنچه دیده است  
باز گوید سطوت سلطنت و ابهت خلافت آنچنان ثبات از خاطرش برسد که يك لفظ  
نتوانست گفتن بلکه در وقت مدهوش گشت و از سر منبر بروی زمین در افتاد پس با ابو  
عای قالی خداوند نوادر و امالی گفتند که هان ای امیر کشور بلاغت و دریای پهن اور لغت  
بخیز و این دریدگی بدوز و او آنروز بر آئین میهمان وارد آن ملک و وافد خلیفه بود پس  
بپای ایستاد و حق ستایش و ثنای پروردگار بگذارد و درود برخواجه کاینات بفرستاد  
و یکبار رشته سخن از هم بگسیخت و همچنین خطیب کسبب نی الکن گشت از مهابت  
و رعبت مجلس زبانش از رفتار بماند و همی ایستاده نظر میکرد و چیزی نمیتوانست گفت  
هماناز عبارات کتاب العبر و مجموع مطمح چنان ظاهر میشود که خود ابوعلی از نخست  
مامور خطابت بوده نه محمد بن عبدالبر این لفظ عبدالرحمن بن خلدونست در صفت اضطراب  
السنه خطبا و ذکر آنچه پس از دهشت ایشان بظهور رسید گوید «و امر یومئذ لا اعلام ان  
ینخطوا فی ذلك المحفل یعظموا من امر الاسلام والخلافة و یشکروا نعمه الله علی ظهور  
دینه و اعزازه و ذلّة عدوّه فاستعدّ و الذلک ثم بهرهم هول المجلس فوجهوا و شرعوا فی  
القول فارتج علیهم و کان فیهم ابوعلی القالی و افد العراق و کان فی جملته الحکم ولی العهد

و ندبه لذلك استیثار فعبجز» آنگاه گوید: «فلما وجموا کلهم قام منذر بن سعید البلوطی من غیر استعداد ولا رویة ولا تقدم له احد فی ذلك بشیء فخطب، واستحضر و جلا فی ذلك القصد و انشد آخره شعراً طویلاً ارتجله فی ذلك الغرض ففاز بفخر ذلك المجلس و عجب الناس من شأنه اکثر من كل ما وقع و اعجب الناصر به و ولأه القضاء بعدها و أصبح من رجالات العالم و اخباره مشهورة»

یعنی چون خطبا جمله خاموش شدند قاضی منذر بلوطی بیای برخو است بدون آنکه خطبه آماده نموده و خاوری جولان داده باشد و یا کسی در آنباب بوی فرمانی دهد پس خطبه غرّا انشاء نمود و هم قصیده دراز ارتجال کرد و باین هنر که آشکار ساخت بافتخار مجلس اختصاص گرفت مردم حضور از قدرت لسان و قوت جنان او فزونتر از هر امر عجیب در شگفت شدند ناصر را خطابت و نشیدوی بسیار خوش افتاد و پس از آن مجلس قضاء قرطبه بآن دانشور سخن آفرین باز گذارد و او بهمین هنر در عداد مردان روزگار بشمار آمد چنانکه حکایات و آثارش در دفاتر مسطور است و بر السنه مذکور و ما بعون الله خلاصه حال وزیده اخبار او را در باب میم مینگا ریم و هم آن خطبه را که وی در آن محفل انشاء کرده باشعاریکه در آن معنی بنظم کشیده از امام ابو حیان و غیر وی روایت کنیم ابن سعید در کتاب مغرب گفته که چون قاضی منذر از خطبه فراغت یافت این اشعار بلسان تعریض انشاد کرد و گوئی روی سخن با ابو علی قالی میداشت

هذا المقام الذی ماعا به فند	لکن قائله از ری به البلد
لو کنت فیهم غریباً کنت مطرّاً فا	لکننی منهم فا غتا لنی النکد
لولا الخلافة ابقى الله حرمتها	ما کنت ارضی بارض ما بها احد

یعنی این مقامیست فاش که هیچ دروغی آنرا عیب ناک نساخته ولی چیزیکه شان صاحب آن مقام را بکاسته آنست که خود از مردم این خاک میباید و از اهل این شهر اگر من نیز در میان ایشان بیگانه بود می البته دانشوری تازه مینموی اما چون از ایشان بدین پایه پریشانم اگر خلافت که خدای حرمت آن باقی دارد در این کشور نبودى البته باقامت سرزمینی که يك آدمی در آن نیست دل نهاده می و بر روایتی این مصراع ثانی است

## ولاد هائی لهم بغی ولا حسد

و کیفکان در مدت اقامت شیخ ابوعلی بشهر قرطبه بسیا ری ازاد بایء مغرب و علمای آن دیار با او طریق و داد و آئین بیگانگی میسپردند از آن قبیل است محمد بن قرطبه که از ائمه لغت و افاضل مغاربه معدود بوده قاضی بن خلکان در ترجمه محمد بن قرطبه ازوفیات الاعیان گوید:

و کان ابوعلی القالی لما دخل الاندلس اجتمع به و کان ینالیغ فی تعظیمه حتی قال له الحکم بن الناصر لدین الله عبدالرحمن صاحب الاندلس یومئذ من انبل من رایته ببلدنا هذا فی اللغة فقال محمد بن القرطبه:

یعنی چون ابوعلی قالی وارد اندلس گشت با ابن قرطبه گرد آمد؛ و او را تر و بیجی بلیغ میکرد و حتی نوبتی حکم میان پسر عبدالرحمن اموی ملک اندلس از وی پرسید که در علماء این بلد کدام در لغت از جمله افزونتر است؛ گفت محمد بن قرطبه؛ و از مشاهیر شاگردان ابوعلی قالی که در اقلیم اندلس از او استنقادت نموده اند، یکی ابوبکر محمد زبیدی است صاحب کتاب مختصر العین و طبقات النجاة در نفع الطیب نوشته که:

کان از زبیدی اماما فی الادب و لکنه عرف فضل ابی علی القالی فمال علیه و اخص و استفاد منه و اقر له یعنی ابوبکر زبیدی خود در فن ادب پیشوا بود؛ ولی چون مقام فضل ابوعلی بشناخت بجانب وی بخمید، و خاصه او گشت؛ و از حضورش فوائد جست و بر فضلش از عان آورد، و دیگر از معارف تلامیذا ابو عبدالله فهریست؛ جامع روضات میگوید و را از طول ملازمت؛ و کثرت انتفاعش از حضرت شیخ غلام ابوعلی قالی میخواندند از ابو عبدالله حمید صاحب تاریخ اندلس نقل است که گفت شیخ ابو محمد علی بن احمد از جمعی برای من نقل کرد و گفت ابو عبدالله غلام ابوعلی قصه کرد که روزی یکی از یاران مرا بولیمه عرسی دعوت نمود من با گروهی از اهل ادب؛ در سرای وی انجمن گشتم ابن مقسم نحوی لغوی صاحب نواذر بدیع؛ و اخبار طریف در جمله صدور حضور داشت؛ همینکه بر خواص غاص گردید ابن مقسم روی سوی ما کرد و گفت:

یا معشر اهل الاعراب والادب واللغة ویا اصحاب ابی علی البغدادی ازیدان اسئلكم عن مسئله حتی ازی مقدار علمکم وسعة جمعکم»

یعنی ای گروه نجویان؛ ولغویان وای شاگردان ابوعلی بغدادی؛ از شما مسئله می خواهم پیرسم تا اندازه دانش و بینش شمارا بیاز ما یم گفتیم هات یعنی مسئله خویش بیاور گفت «ما تسمى الدویبة السوداء التي تكون فی الباقلع عند اللغة العلماء» یعنی نام آنجا نورنی سیاه که بر باقلاست نزد دانایان تازی چیست؛ ابو عبدالله گوید ماهمه از جواب فرو مانند یم احدی نام آن جانور ندانست با او گفتیم خود این مشکل آسان ساز گفت:

سبحان الله هذا وانتم الضابتون للناس لغتهم بزعمکم يقال: لها بیقوان یعنی باین دانش خود را حافظ لغت عرب و ضابط کلام ایشان می پندارید آن جانور را بیقوان نام است؛ ابو عبدالله فطری گوید علم آن کلمه را غنیمتی شمردم و ضبط کردم و پس از مدتی نوبتی در خدمت استاد ابوعلی نشسته بودیم بتقریبی ما را از مسئله که این مقسم سؤال کرده بود باز پرسید من از آن و ثوقیکه باین مقسم داشتم در جواب شتاب کردم؛ و نام آن جانور بقسمی که از او شنیده بودم بگفتم استاد گفت این از کجا گوئی گفتم از لفظ این مقسم آنگاه ماجری حکایت کردم گفت

انا لله رجعت فاخذت اللغة عن اهل الری

یعنی لغت را که باید بحکم توقیف از اهل سماح اخذ کرد از خدا و ندان رأی و قیاس فرا گرفتی پس مرا بسیار ملامت کرد و گفت این را در لغت عرب و نفس نام است نه بیقوان سپس من قول ابن مقسم امنسی همی داشتم و نص ابوعلی را مروی از منذر بن سعید منقول است که گفت وقتی مرا بکتاب غریب المنصف حاجت افتاد و نسخه آن نداشتیم این شعر بشیخ ابوعلی نوشتم و جزئی از نسخه وی استعاره کردم

بحق ربهم مهفوف و صدغه المتعطف ابعث الی بجزء من الغریب المنصف

یعنی ترا با هوی سفید رنگ باریک میان بر گشته بنما گوش سو گند که جزئی از

نسخه غریب المنصف بنزد من بفرست او کتاب با این جواب روانه کرد

و حق در تألف یفیک ای تألف لابعثن بما قد حوی الغریب المنصف



ولو بعثت بنفسی الیک ما کنت اسرف

یعنی سو گند بمر وارید سخن که در دهان تو انتظام یافته که تمام کتابخانه را که بر غریب المصنف مشتمل است بنزدیک تو میفرستم و اگر روان خویش بحضرت تو روانه سازم اسراف نکرده باشم اخبار ابوعلی بسیار است ابو محمد فهری در ترجمت وی و نژاد و روایات و درآمدش بملک اندلس کتابی نوشته مختصر حال و خلاصه مال او آنست که تا آخر عمر در قرطبه بنشست و اکثر مصنفات خویش در آن بلد بنوشت تا هم بدانجا در شب شنبه از شهر ربیع دیگر و بقولی جمادی نخست از سال سیصد و پنجاه و شش هجری در گذشت ابو عبدالله جبیری بروی نماز کرد و کالبدش را در گورستان ظاهر قرطبه مدفون کردند و بر سر مزارش قبری بنا نمودند ابن طلسمان گفته از ابن جابر شنیدم که گفت هنگام انهدام قبه مزار ابوعلی قالی از رخام بر زمین در افتاد و این دو بیت بر آن نوشته بود.

صلو الحدیثی بالطریق وودعو فلیس امن واری التراب حبیب

ولا تدفوننی بالعراء فر بما یکی ان رای قبر الغریب غریب

میگوید مرا بر کناره جاده در خاک کنید؛ و با من بدرود نموده باز گردید، که دفین خاک وور هین قبر را دوستاری نیست؛ مراد راه وون مدفون نسازید و از دیگر قبور بدر نیندازید مگر غریبی قبر من ببیند و بر سر تربت من بگرید از مصنفات ابوعلی آنچه ضبط شده اینانند کتاب الامالی، و النوادر ابن خلدون در ذیل عنوان علم و ادب از مجلد اول تاریخ خویش گفته

سمعتنا من شیوخنا فی مجالس التعلیم ان اصول هذا الفن و اركانها اربعة دو اوین وهی ادب الکتاب لابن قتیبه و کتاب الکامل للمبرد و کتاب البیان و التبيين للمجاهد و کتاب النوادر لابن علی القالی و ماسوی هذه الاربعة فروع عنها

یعنی از استادان شنیده ایم که اساس فن ادب بر قاعده چهار کتاب نهاده شده یکی ادب الکتاب ابن قتیبه و دیگر کامل مبردسیم بیان و تبیین جاخط چهارم نوادر ابوعلی قالی سایر تصنیفات این صناعت؛ توابع و توالی اینها میباشند

کتاب البارع فی اللغة آنرا بر حروف معجم مرتب نموده بر پنجهزار ورق مشتمل است

کتاب المقصور والممدود کتاب فی الابل ونتاجها کتاب فی حلی الانسان والخیل وشیائها کتاب فعلت وافعلت کتاب مقاتل الفرسان شرح القصاید المعلّقات قالیقلا (۱) شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان آورده که شهر قالیقلا در ارمنیه عظمی است از نواحی منازجرد (۲) و در بعضی از قرون ماضیه و احقاب خالیه در مورد نیا اضطرابی پدید گشت دولت‌های بزرگ برهم خورد زمانه چون دور ملوک طوایف شد هر شقه‌ای را سلطانی مخصوص و حکمرانی منفرد بود از جمله ارمنیه را ملکی که از میناقص نام داشت تصاحب نمود و پس از اوزنی بر تخت آن کشور نشست و او را قالی می‌گفتند شهری بنا نهاد و صورت خویش را بر یکی از ابواب آن نقش کرد و آن را قالی قاله نام نهاد و معنی آن بر لغت آن قوم احسان قالی است در دولت اسلام فرقه تازه‌ای آراسم را تعریب نمودند و قالی قلا خواندند تحدید طول و عرض قالی قلا در زیجات برخی از منجمین چون بطلمیوس و ابو عون مسطور است و این بساط معروف را در آن شهر می‌یافتند ترسایان را در قالیقلا کلیسائی نغراست و در آن کلیسا خانه بزرگ که آنجیلها و چلیپاهای خویش در آن می‌گذراند از عجائب آنکه چون شب جشن سعانین (۳) شود در یکجا شکافی پدید می‌گردد و تمام آن شب را خاک کی سپید از آن بیرون می‌آید و بگاه صبح منسد میشود و رهبانان آن خاک می‌گیرند و بمردم میدهند خاصیت آن علاج سموم و گزند گوی گزند و ماز است یکدازک از آن با آب تر می‌باید ساخت و بملسوع (۴) باید خورائید که در وقت تسکین می بخشید اعجوبه دیگر آنکه اگر از طالب آن خاک بها ستانند آن سود در آن نخواهد بود

ابوعلی اسمعیل بن قاسم قالی شاگرد نفظویه و ابن انباری و ابن درید بدانجا منسوب باشند در اجز همین شهر است که گفته:

اقبلن من حمص ومن قالیقلا یجین بالقوم الملا بعد الملا  
الا الا الا الا الا الا

(۱) قالیقلا: یعنی همان مکانیکه ابوعلی قالی بدانجا منسوب است

(۲) در مر اصدا الاطلاع سنازجرد ضبط نوده است .

(۳) سعانین: از عیدهای بزرگ مسیحین بوده است .

(۴) ملسوع: یعنی مار و عقرب گزیده

## ابن البنا و ابن اڪشي احمد بن عثمان ازدي مكني

### بابي العباس

از حکماء مملکت اسپانیا، و علما ۱۰۰۰ م هجریست؛ در فنون معقول و مسموع لاسیما نجوم؛ و هیأت؛ و تفسیر؛ و سنن تبجری عظیم داشته و در سایر صناعات نیز از طب و کلام و رمل، و حساب و عزائم؛ و منطق، و حکمت، و اصطرلاب، و فقه، و اخلاق؛ و اشتقاق؛ و اعراب؛ و غیرها یدی طولی یافته، فاضل خضرمی را در سیرت و اخبار وی تالیفی است مستقل؛ و در کتاب فهرست نیز از وی نام برده، و در تمجیدش گفته کان وقورا صمو تا متواضعا؛ فاضلا متفنا فی العلوم مصنفا فیها حسن الالقاء لها» ابن شاط که از مشاهیر معاصرین وی بوده در صفت او گفته: له حظ وافر فی علوم السنة و النجوم و حافظ بن رشید گفته ما رأیت عالما بالمغرب الا رجلیین ابن البنا و ابن اکش و ابن الشاط بسببته یعنی در تمام اقلیم مغرب دانشوری ندیدم، مگر دو کس: یکی ابن بناء رادر شهر مراکش؛ و دیگری ابن شاطر ادربلده سبته؛ فاضل بجائی که شاگرد ابن بناء بوده؛ در ستایش وی چنین آورده است که:

کان وقورا حسن السیرة؛ قوی العهد؛ فاضلا مهذبا حسن الهيئة، معتدل القدر رفیع الثیاب؛ طیب الما کل. یسلم علی من لقیه، ینصرف عنه من کلّ مهراضیا محبا عند العلماء؛ و الصلحاء؛ ذا اجادة مع قلّة الکلام جدا لا یغدر و لا یتکلم بغیر علم، یسکت جمیع الناس لکلامه محققا بلا خطاء .

یعنی وی دانشجوری بود؛ باوقار، نیک سیرت؛ استوار پیمان؛ پاکیزه خوی؛ خوش اندام؛ میانه‌قامت؛ قیمتی لباس؛ پاک خوراک، هر کرا دیدی سلامت سبقت جستی؛ و هر که با او سخن کردی خرسند باز گشتی؛ علما و ظاهر و باطن هر دو گروه ویرادوست داشتندی هیچگاه عهد نمی شکست؛ و ندانسته سخن نمیراند؛ و چون بتحقیق لب میگشود مردم از پی استماع حمله خواموش میشدند، در تاریخ ولادت وی دو قول بنظر رسید: یکی سال ششصد و چهل و نه؛ و دیگری عرفه ششصد و پنجاه و چهار، و بر هر حال چون بعهد اشتغال فرارسید، الکتاب سیبویه را بر قاضی شریف محمد بن علی بن یحیی قرائت کرد و هم در خواندن اقلیدس ملازم مدرس او گشت، و کتاب جزولی از ابو اسحق عطا فرا گرفت و صناعت عروض در حضرت شیخ قلو سی کسب کرد و علم حدیث نزد عبدالله ابن عبدالملک و برادر او استماع نمود. و فن فقه از شیخ ابو عمر ان موسی زناتی بیاموخت، شرحی که آنفاضل متفقه بر موطاء امام مالک نوشته بود نزد او بخواند؛ و در کتاب ارشاد نزدیکاً ضی مغیابی تلمذ جست، و کتاب مستصفی؛ دو ساله حوفیه؛ و مجموع تهذیب، در خدمت فقیه اجل ابن حجاج بسر برد، و علم سنن در محضر قاضی ابوالحجاج یوسف تجیبی، و شیخ یعقوب جزولی و ابو محمد بستانی متقن ساخت؛ و بصناعت طب در کنف حکیم ابن حجله که از مشاهیر پزشکان آن خطه بود حذافت یافت، و معرفت نجوم از علی بن مخلوف که اختر شناس شهر سجلماس (۱) بوده اخذ کرد، و هم در تنجیم و طریقت مدتها ملازمت؛ ولی وقت و قطب عهد ابوزید، هم میری را اختیار نمود گویند عارف هم میری در بدایت ارادت ابن البناء و ذکر با او داد که ورد خویش قرار دهد، ابن بناء با آن ذکر بخلوت اندر شد؛ و بر آئین مردم مرتاض مواظب او را دگردید، و تا یکسال بدان ذکر اشتغال جست، چون آغاز دیگر سال شد هم میری ویرالزائر آن ریاضت؛ و خاصیت آن درد خبر داد، گفت: مکنتک الله من علوم السماء کما مکنتک من علوم الارض.

یعنی اینزد تعالی ترا بدانش آسمان و زمین هر دو دست داد؛ پس یکشب ابن بناء را

(۱) سجلماس، بکسر سین و سکون لام شهر است در جنوب سودان.

بر اوضاع فلکی؛ و حرکات سیارات، و سیر آفتاب و اقیانوس؛ و کیفیت رفتار خورشید بالعیان باوی بنمود، ابن بناء از مشاهدت آنحال بنیاد احتمال روی در انهدار آورد؛ سخت در هراس افتاد، و هولی عظیم بر خاطرش مستولی گشت استاد با او گفت بمان تا برویت سیر کواکب و معرفت هیئت افلاک؛ بقدرت صانع حکیم پی بری؛ و از درجه اختر شماری بمقام خدمت شناسی درسی، ولی ابن بناء از آن بیش در حال خویش مساعدت نیافت، پس هز میری گفت، «تدفیح علیک فیما رايت»

یعنی علم اختر شناسی؛ و فن ستاره شماری بر تو منکشف گشت؛ ابن بناء از آن تاریخ صناعت تنجیم، و استخراج احکام بنهایت اتقان؛ و غایت استحکام رسانید، و هم در هیأت عالم و تشریح افلاک مقامی بلند، و مرتبه ارجمند یافت؛ آورده اند که آن حکیم متبجر برای کشف استار اسرار نجومی، و تصحیح دقایق رموزی فلکی غالباً روزه میداشت؛ و بیشتر عنایت خویش از جهة استنباط حرکات؛ و معرفت قرانات در طریق ریاضت مصر و میساخت، حتی وقتی در عالم ریاضت چنین مشاهده کرد. که تبه از مس در پیش روی وی ایستاده است؛ همچنان نه در زمین قرار گرفته، و نه از آسمان آویخته؛ و در میان آن تبه مردی برزی مرتاضین جای دارد و از درون آن آوازه های هولناک شنید؛ که او را ندانی کنند و میگویند: اذن منایا بن البناء

یعنی ای پس بناء بما نزدیک شو، ابن بناء را از مغافصت (۱) شهود آنحال حال دیگرگون شد، و در وقت مدعوش گشت، خبر باستادش ابوزید هز میری بردند؛ ببالین وی حاضر شد، و سینه او بدست خویش مسح نمود، در ساعت آندهشت از وی برفت؛ و بخود باز آمد پس ابوزید باوی گفت آنکس که در قبه مسین مشاهده کردی من بودم، مامور شدم که در چنان حال اسرار افلاک و خفایای کواکب با تو باز نمایم و تو طاقت نیاوردی، و از خود بشدی آنگاه از مشکلات آنفن و معضلات آنصناعت آنچه ابن بناء پرسید؛ ابوزید پاسخ داد و او را از حیرت شبهات آنعلم نجات بخشید، تا در احاطت علم افلاک رسید بمقامی، که از

(۱) مغافصت: یعنی بطور ناگهانی:

فاضل معاصروی ابن شاط سبستی نقل است، که گفت روزی مردی بخد مت ابن بناء آمد؛ و گفت پدر من در گذشته، و دینه بر جای گذاشته ولی معلوم نیست که در کجا میباشد میگویند در خانه خویش بخاک اندر است؛ خدا را اگر توانی آن نقطه معلوم فرمای و بر ورثه منت گذار. ابن بناء لختی سر بگریبان فکرت فرو برد، و در آن باب تأملی بسزا کرد؛ آنگاه سر بر آورده گفت صورت خانه پدرت بر سر این ر یک تشکیل کن، و طرح آن بروجی که واقع شده اختطاط نمای آن مرد بر رسم هندسه وضع بیوت و صحن و زوایا و جوانب اتخاذ نمود؛ و ابن بناء در آن شکل نظر کرد؛ و بار دیگر فرمود تا کیفیت آن بنیان باز نماید، تاسه بار اینچنین گذشت، در کرت و اسپین گفت مال پدرت در این نقطه بخاک است؛ سائل بخانه باز گشت؛ و آنجارا بکاوید، و دینه بیرون آورد؛ راوی گوید اخبار وی در اینگونه استکشافات دفائن و استخراجات خزائن؛ و اظهار خفایا، و ابراز خبایا بسیار است سال وفات وی از جمعی و تاریخ بدست نیامد، تصانیفش در انواع علوم؛ و شعب فنون از اینقرار ثبت افتاده تفسیر فی البسمله، حاشیه علی الکشاف کتاب فی مناسبة الألف و آخر فی مرسوم خط التنزیل. جزء فی تفسیر سورتی العصر و الکوثر، التقرب فی اصول الدین؛ منتهی السؤل فی الاصول؛ تنبیه المفهوم فی مدارک العلوم، شرح تنقیح القوافی، مراسم الطریقه فی علم الحقیقه و شرحه لم یسبق لمثله؛ مختصر الاحیاء للغزالی، کلیات فی المنطق و شرحها، جزء فی الجداول و شرحه؛ رسالة فی الرد علی مسائل فقهیه و نجومیه، و الرد علی من یقول یعلم الوقت بغروب قرص الشمس عن بصر القائم المقابل لها، و بین انه لا یصح مطلقا؛ کلیات فی العربیه، الروض المریع فی البدیع؛ و توالیف فی الفرائض کشرح الجوفی؛ جزء فی الاقرار، و آخر فی المدبر و التلخیص فی الحساب و شرحه؛ و المقدمه فی اقلیدس؛ و المقالات الاربع، و القوانین و الاصول و المقدمات، و جزء فی ذوات الاسماء و المنفصلات؛ و آخر فی العمل بالرومی؛ و مقالة فی مکابیل الشرع، و جزء فی المساحات، و منهاج الطالب فی تعداد الکواکب، و مقالة فی الاصطیلاب؛ و جزء فی العمل بالصحیفه الشکاریه؛ و بالرذالیات؛ و جزء فی ذکر الجهات،

فی بیان القبة ، و النهی عن تغییرها ، و جزء فی الانواء . صور الكواكب ، و جزء فی الفلاحه ؛ و جزء فی الجمل الست بجدول ، و قانون فی عیوب الشعر ؛ و قانون فی الفراق بین الحکمة و الشعر ؛ و شرح لغز ابن الفارض و رسالة فی ذکر العلوم الثمانية ؛ و جزء فی تسمية الجروف ؛ و خاصیتها فی اوائل السور؛ و رسالة فی طبایع الجروف ؛ و اخرى فی الاسماء الحسنی؛ و اخرى فی الفرق بین المعجزة و الكرامة و السحر ، فرق معجزه و کرامت و سحر در ترجمه ابراهیم خواص نگاشته شده و جزء الاوفاق، و جزء فی العزائم و الرقی؛ و جزء فی عمل الطلسمات ، و جزء فی المناسبات . و کلام فی الزجر و القال و الکهانہ ؛ و جزء فی خط الرمل و غیرها (۱).

---

(۱) مخفی نماید که توضیح کتابهای ابن بنّاء که در علوم و فنون غریبه نوشته شده محتاج بر تطویل کلام بود از ذکر آنها خودداری گردید

## الشیخ ابو الخطاب الكلوزانی و محفوظ ابن

### احمد بن الحسن بن احمد

از علماء اهل سنت و فقهاء حنابلة است ؛ در دار السلام بغداد مقلدین ابن حنبل را فتوی میداد ؛ و در جوق همکیشان بصحت عقاید ؛ و مواظبت احکام ؛ و کثرت حفظ و فضل و حسن معاشرت و یمن صحابت مشهور بود ، ادیب اوحد عماد الدین محمد در کتاب خریدة العصر برای او عقد ترجمتی کرده ، و بدین عبارت اشارت آورده که :

سمعت غیر واحد انه كان احد ائمة الحنابلة ببغداد و كان صحيح الاعتقاد  
مفتيا فاضلا عالما عمالا كثير المحفوظ الفضل حسن المحاورة محبوب المجالسة  
ماهون الصحبة ميمون النقيبة في المحبة

شیخ جمال الدین ابو الفرج عبدالرحمن ابن الجوزی ، در تاریخ منتظم میگوید :  
ابو الخطاب کلوزانی در شو ال سال چهار صد و سی و دو بوجود آمد ، و از ابو محمد جوهری  
و ابن مسیلمه و ابوطالب عساری علم حدیث استماع کرد ؛ و در نزد قاضی ابویعلی فن فقه  
و فرائض بخواند ؛ و خود بالعاقبه محدث و مفتی و مدرس شد ، و تصنیفات سودمند فراهم  
ساخت و بانقضی القضاة ابو عبدالله دامغانی در بیوست ، و بو ثقات روایت و غزارت فضل و مزید  
عقل و حفظ حدیث امتیاز یافت ، اشیاخ ما را از وی روایاتست :



الغرض ابوالخطّاب کلوذانی مفتی عصر و محدث وقت خویش بوده ؛ و صفح  
بالاجمال در کامل ابن اثیر، و معجم یا قوت نیز مسطور است؛ در نظم سخن طبعی ماهر و خاطری  
قادر داشته اشعار وی از سلاست اسلوب؛ و سهولت لفظ بهری کامل دارد، و از حسن ترکیب  
و عذوبت سیاق نصیبی وافر در تاریخ سمعانی و منتظم ابن جوزی و خریدۀ عماد الصبّهانی؛  
از شعر او شرطی ثبت افتاده ؛ این چند بیت را بیک واسطه از روی خط سمعانی نقل میکنم

- ان كنت يا صاح بوجد عالماً \* فلا تكن لي في هواهم لائماً  
فان حبلت ما الاتي بهم \* فانظري تری دموعي السواجماً  
هم قتلوني بالصدود و القلي \* و مارعو افي قتلي المحارماً  
يامن يخاف الاثم في و صلي اما \* تخاط في سفك دمي المائماً  
هبنني رضيت ان تكون قاتلي \* فهل رضيت ان تكون ظالماً  
سلوا النجوم بعد كم عند مضجعي \* هل قر جنبي اور اتني نائماً  
واستقبلوا الشمال كيما تنظروا \* من حرّ انفاسي بها سماءاً  
وهذه الايك ساوا الايك الم \* اعلم النوح بها الحما ئماً  
لقد اقمتم بعد ان فار قتمكم \* علي فؤادی بينهن ماتماً

یعنی ای یار من اگر شرفتمگی مرا بخوبان میدانی ، پس زبان ملامت در بند و  
مرا بمنع عشق میازار ، و اگر از آنچه در هوای ایشان می بینم خبر نداری پس چشم گریانم  
و اشک ریزانم بین خوبان مرا بهجران بکشند ؛ و حرمت خون من هیچ رعایت نمودند  
ایدوست چرا همی از گناه وصل میترسی ، و از چندین گناه قتل نمایندیشی گرفتم که  
در حق خویش بخونریزی تو خرسند گشتم آیا باستمکاری تو نیز راضی شدم ؛ حال از ستارگان  
باز پرسید که آیا پس از فراق شما پهلوی من به بستر قرار گرفت ، و یا خواب راحت بچشم  
وارد آمد و هم بانسیم شمال استقبال کنید تا از سوز آه من حرارت سموم در آن بنگرید ؛  
و از درخت ایک سؤال نمائید که آیا کبوترانرا در فراز آن آهنگ نوحه گری نیاموختم  
همانپس از جدائی شما با جمع کبوتران در تنگنای دل ماتمکده برپا نموده ام ، هم

ابوالخطاب گوید :

لوان من احبته بك عان	*	ماراح منطلقا وقلبك عان
ولرق للكد التي ذابت به	*	كمداً وللجسد النحيل الفاني
لكن من اشجى فؤادك حبه	*	خال من البرحاء و الاشجان
افدى الذي ادنو وبيعد في الهوى	*	و اطيعه و يلج في عصياني
واذا شكوت اليه ما الفى به	*	ولّى وقال دواك في هجراني
ومن العجائب اننى ابغى الهوى	*	من غادر والامن خوآن
واروم من هذا الزمان رعاية	*	و به استقدت تغير الاخوان
ويلى على متلون ان لمته	*	استشري وان امسكت عنه جفاني
واذا عذات عليه زاد تلهفى	*	و كان عذل عواذلى اغراني
واذا هممت بهجره فشفيعه	*	قلبي و كل جوارح الجثمان
واذا عزمت الصبر عنه اطاف بي	*	جيش الهموم و موكب الاحزان
لهفى على زمن تقضى ناعم	*	لوعاد لم افرغ بصرف زمان
اذ لا ابالى بالرقيب و انتم	*	طوعى و مالى عاذل ينهاني

یعنی اگر دوست را با تو عنایتی بود از تو بدین خاطر رنجور مفارقت نمینمود؛ و بر جگر بیکه در عشق او گداخته شده، و بر پیکر بیکه در هوایش فانی گشته رقت میکرد و رحمت میآورد، ولی آنکه محبت وی خاطر ترا غمگین همی داشته خود را خاطر از الم و غم آزاد است جانم فدای آن دوست نا مهربان. که هر چه من با او نزدیک شوم او از من دور گردد، و هر چه من ویرا فرمان بپذیرم، وی در عصیان من اصرار نماید، و چون از آنچه در عشق او میکشم شکایت کنم؛ روی بتابد؛ و پاسخ دهد که همین در ددوای تست: از آنکه من از بیوفا دوستی میجویم؛ و از دغل راستی، و ازین روزگار رعایت میطلبم با آنکه خود قلب باطن دوستان و تغییر حال برادران از روزگار آموخته‌ام؛ وای بر من از آن محبوب بوالهوس؛ که اگر ملامتش کنم خشم آورد، و اگر باز ایستم جفا نماید

و چون خود در دوستی او نکو و هیده شوم ، بر افسوسم مزید گردد؛ بدانسان که گوئی نکو هوش مرا آزمند میسازد ، و ملامت بر حرص می افزاید ، و اگر بر ترك هوای وی همت گمارم دل و تمام اعضاء بشفاعت برخیزند ، و چون بصبر و عزیمت نمایم؛ لشکر غم و اندوه از هر سویم در میان گیرد و در بیجا زمان وصال ، و آنروز گار خوش که اگر باز میگذشتی از هیچ حادثه ام بیم نبودى ، همان عهد یکه نه من از رقیب باک داشتم و نه دو ست از وصل روی میتافت و نه ملا متگر سخنی میر اند هم ابوالخطاب کلوزانی راست :

و قربتنى حتى تملكتم مهجتي \* و صرت حجابا بين قلبى والعدل  
 فلا زلت اما قاتلى او معذبي \* فهل لك نفع فى عذابى وفى قتلى  
 خف الله فى سفك الدماء فما \* ندمت على التفريط فى موقف العدل  
 و قالوا الا اينها كعقلك عنهم \* فقلت و هل احببتهم و معى عقلى  
 لقد بعثتهم حلمي بحلو وصالهم \* فخانوا فلا بالحلم فزت و لا الوصل

یعنی چندان مرا از خود نزدیک ساختی که یکباره مالک وجودم شدی؛ و در میان دل و ملامت حاجب گشتی سپس همی یا قاتل من بوده یا معذب من آیدارین قتل یا عذاب ترا چه سود خواهد بود از ریختن خونش بیندیش که بسا میشود در محضر داور داد گر بدین تعدی پشیمان گردی گفتند آیا خود عقل تو ازین عشقت مانع نگشت گفتم آیدار حال عشق از عقل هیچ باقی بود تا مانع تواند شد همانا عقل را بشیرینی وصل بفر و ختم پس مشتريان خیانت کردند نه کالا باز پس دادند و نه بهای آن هم ابوالخطاب کلوزانی راست به روایت سمعانی

لئن جار از زمان علی حتی  
 فانی قد حمدت له صروفا  
 رمانی منه فی ضنك وضیق  
 عرفت بهاء دوی من صدیق

یعنی اگر روز گار بر من جفا کرد و بهر گونه سختی و تنگنایم در افکند باک نیست چه حوادث روز گار را میستایم از جهت آنکه بدلات حوادث دشمنان از دوستان باز بشناختم

هم او گوید

يقول لي الاحبة لاترنا  
فقلت متي اطقت فعال هذا

على حال ونحن فلانزور  
وقلت احبكم فائقول زور

یعنی دوستان میگویند نه تو مارا دیدار کن و نه ما ترا گفتیم اگر این تکلیف را طاقت بیاورم و ادعای عشق کنم البته دعوی باطل نموده و سخنی بدروغ گفته باشم.

این اشعار گذشته را سمعانی بروایت ابوالمعر بن احمد بن عبدالعزیز ازجی از ابوالخطاب در تاریخ خویش ثبت نموده قطعه هم عماد اصفهانی خود بروایت ابوالکرم مبارک بن مسعود بن عبدالملک خمیس بغدادی در خریده نوشته میگوید در محرم سال پانصد و چهل و نه که از حج بیت الله باز میگذشتم ابوالکرم در راه حکایت کرد که ابوالخطاب زمان تحصیل فقه ملازم جامع منصور بود و بدانوقت جعدی در قبه خضراء که هم از بنای ابوجعفر است منزل داشت ابوالخطاب با آن حیوان انس گرفته بود این چند شعر در خطاب آن بنظم کشیده.

يا ابو بومة القبة الخضراء فدانست \* روحی بروحك اذ يستشبع البوم  
و يا مشيرة اشواقی بر ننتها \* حاشاك مابك تشويه و لاشوم  
زهدي في زخرف الدنيا فاسكنك \* الزهد الخراب فمن يذممك مذموم  
وقدهويتك من بين الطيور فمن \* يلو مني بعد هذا لومه لوم

یعنی ای جعد گنبد خضراروان من باروان تو الفت گرفته با آنکه جعد را مردم مکروه میدانند ای حیوانیکه ببا ننگ خود اندوه مرا می انگیزی حاشا که تو زشت دیدار و یابد فال باشی در نگار و پیرایه دنیا آئین زهد گرفتی فلاجرم در ویرانه جای گزیدی پس آنکه تر انگر من آورد خورد نگر هید، است من از میان پرندگان ترا بدوستی بر گزیدم پس هر که مرا سرزنش کند خود ملامت اولئامت است شیخ ابوالفرج بن جوزی قصیده ای در اصول عقائد حنابله بروایت محمد بن ناصر حافظ از ابوالخطاب کلوزانی نقل کرده بتمامها ثبت شد

- دع عنك تذكار الخليط المنجد ☆ والشوق نحو الانسات الخرد
- والنوح في تذكار سعدي انما \* تذكار سعدي شغل من لم يسعد
- واسمع مقالى ان اردت تخلصا \* يوم الحساب وخذي بيدي تهتد
- واقصد فاني قد قصدت موقفا \* نهج بن حنبل الامام الاوحد
- ذى العلم والراى الاصيل ومن حوى \* شرفا علا فوق السماء والفرقد
- واعلم بانى قد نظمت مسائلا \* لم آل فيها لنصح غير مقلد
- واجبت ان تسال كل مهذب \* ذى صولة يوم الجدال مسود
- هجر الرقاد وبات ساهر ليلة \* ذى همة لا يستلذ بمرفد
- قوم طعامهم دراسة علمهم \* يتسابقون الى العلى والسود
- قالو بما عرف المكلف به \* فاجبت با لنظر الصحيح المرشد
- قالوا فهل رب الخلايق واحد ☆ قلت الكمال لرينا المتفرد
- قالوا فهل لله عندك مشبه \* قلت المشبه فى الجحيم الموحد
- قالوا فهل تصف الاله ابن لنا \* قلت الصفات لذى الجلال السرمد
- قالوا فهل تلك الصفات قديمة ☆ قلت الصفات كذاك لم تتجدد
- قالوا فانت تراه جسما قل لنا ☆ قلت المجسم عندنا كالملحد
- قالوا افهل هو فى الاما كن كلها ☆ فاجبت بل فى العلوم مذهب احمد
- قالوا اتزعم ان على العرش استوى \* قلت الصواب كذاك اخبر سيدى
- قالوا فما معنى استواء ابن لنا \* فاجبتهم هذا سؤال المعتدى
- قالوا النزول فقلت ناقله له ☆ قوم تأسيهم بشرع محمد
- قالوا فكيف نزوله فاجبتهم \* لم ينقل التكيف لى في مسند
- قالوا فينظر با لعيون ابن لنا ☆ فاجبت رؤيته لمن هو مهتد
- قالوا فيوصف انه متكلم ☆ قلت السكوت نقيصة المتوحد
- قالوا فما القران قلت كلامه ☆ من غير ما حدث و غير تجدد

- قالوا الذی نتلوه قلت کلامه ☆ لاریب فیه عقد کل مسدد
- قالوا فافعال العباد فقلت ☆ من خالق غیر الاله الا مجد
- قالوا فهل فعل القبیح مراده ☆ قلت الارادة کلها للسید
- لو لم یرده کان ذاک نقیصه ☆ سبحا نه عن ان یعجز فی الردی
- قالو فما الایمان قلت مجاوبا ☆ عمل و تصد یق بغير تبلد
- قالوا فمن بعد النبی خلیفه ☆ قلت الموحّد قبل کل موحّد
- خیر الصحابة والقرابة کلهم ☆ ذاک ا له و ید قبل کل مؤید
- قالوا فمن صدیق احمد قلت من ☆ تصد یقه بین الوری لم یجحد
- قالوا فمن ثانی ابی بکر الرضا ☆ قلت الامارة فی الامام الزاهد
- فاروم احمد والمهذب بعده ☆ نصر الشریعة باللسان وبالید
- صهر النبی علی ابنته ومن حوی ☆ فضلین فضل تلاوة و تهجد
- اعنی ابن عفان الشہید ومن دعی ☆ فی الناس ذا النورین صهر و حمد
- قالوا فرا بعهم فقلت مبادراً ☆ من حازدو نهم اخوة احمد
- زوج البتول وخیر من وطا الحضا ☆ بعد الثالثة و الکریم المحدث
- اعنی ابا الحسن الامام ومن له ☆ بین الا نام فضیلة لم یجحد
- و لعن سیدنا النبی مناقب ☆ لو عددت لم تنحصر بتعدد
- اعنی ابا الفضل الذی استسقا به ☆ عمر او ان الجذب بین الشهد
- ذاک الامام ابو الخلائف کلهم ☆ ینمی الی المستظهر بن المقتدی
- صلی الاله علیه مهاب الصبا ☆ و علی بنیه الراکعین المسجد
- وادام دو لتهم علینا سرمداً ☆ ما حن فی الاشجار کل مغرد
- قالوا انار الکلوذانی الهدی ☆ قلت الذی فوق السماء مؤید

یعنی یاران یاریکه نجد رفتہ؛ بگذاروشوق دلارامان آرزمین از سر بنه، وشغل

نوحه گری در ذکر سعدی بپای بر که عشقبازی وغزل سازی؛ کار مردم بیسعا دست؛

اگر بروز شمار آرزوی خلاص داری، سخن من بشنو؛ وسیرت من بگیر، و بسان من مذهب پیشوای یگانه احمد بن حنبل را آهنگ نمای، همان خداوند دانش ورای که خیمه شرف بر فراز چرخ هشتم افراخت، و بدا نکه مسائلی از اصول بنظم کشیده ام، که در تقریر آنها از نصیحت؛ و خیر دریغ نداشته ام، و طریق تقلید نه پیموده ام، بدین مسائل از دانشمندان پا کیزه عقیدتی جواب داده ام؛ که در میدان جدال جمله بزرگان حمله و روند، و در طلب علم ترک خواب گفته اند؛ شب را همه بیدار بسر برده اند، و بر ائتضای همت از لذت آرام کناره جسته اند؛ همان مردمی که در پرورش روان خورشیدی جز سبق گفتن ندارند، و همی در طلب بلندی؛ بزرگواری بمسابقت یکدیگر همت میگمارند، پر سیدند باری سبحا نه را بچه شناختی؟ گفتم: بفکر سلیم و نظر مستقیم، پرسیدند آیا پروردگار یکیست؟ آفتم آری کمال از برای پروردگار یگانه است، گفتند آیا از برای خدای بعقیدت توشبه وماند نیست؟ گفتم: معاذ الله فرقه مشبه در آتش مخلصند پرسیدند که آیا برای واجب تعالی صفاتی زیاده بر ذات اثبات میکنی؟ گفتم: آری حضرت ذو الجلال را نعوتی است محقق، و صفاتی ثابت، گفتند: آیا این صفات قدیمند؛ یا حادث گفتم صفات نیز مثل ذات تازه پلید نگشته، و از دیر بازبان آن وجود ستوده همی بوده، گفتند: اینزد تعالی را خدا کالبد؛ و بیگیری میدانی گفتم حاشا مجسمه در عقیدت ما مثل ملاحظه اند، پرسیدند آیا واجب سبحانه در هر چه مکان دارد؟ گفتم: مذهب احمد بن حنبل آنست، که اور امکانی نیست جز در جهت علو پرسیدند آیا بزعم خود اینز دبر فراز تخت نشسته؟ گفتم سیده ن احمد اینچنین صواب دید، و خبر داده پرسیدند بر تخت نشسن و استواء علی العرش را در حق سبحانه معنی چیست گفتم این سؤال روانیست چه اینگونه نظر از مردم ستمگر می افتد گفتند پروردگار از آنرا زبیه نشیب نزول میکند؟ گفتم بلی غومیکه بشر عرسول اقتداء دارند برای وی اثبات نزول کرده اند پرسیدند نزول در باره و اجب چگونه است گفتم چگونگی نزول در هیچ مطلب منقول نیفتاده پرسیدند که آیا برای او صفت رؤیت ثابت میدانی گفتم آری در خوبان و راه یافتگان بندگان نظر میکنند گفتند آیا کردگار عزوجل متکلم

نباشد که نقیض آنصفت صفت نقیضه است، گفتند قرآن چیست گفتیم هم بر عقیدت مردم بخردی شك کلام خداست پرسیدند کارهای بندگان آفریده کیست؟ گفتیم آفریدگاری جز خدای بزرگوار نیست گفتند پس باید کارهای زشت مراد او باشد گفتیم آری هر گونه اراده از اوست چه اگر از موارد اراده بعضی را نتواند در صفتش نقصی پدید آید و او منزله است از آنکه اراده را نتواند هر چند متعلق آن فعلی قبیح؛ و کاری ردی باشد پرسیدند که حقیقت ایمان چیست؟ گفتیم عمل ارکان بلا کسالت و تصدیق جنان بدون حیرت پرسیدند جانشین پیغمبر پس از وی کیست؟ گفتیم آنکه پیش از هر کس بوی بگروید (۱) و موحد گشت و خود از همه یاران و تبار رسول بهتر بود و آنحضرت را قبل از تمام مسلمانان تأیید نمود. پرسیدند صدیق پیغمبر کیست؟ گفتیم آنکه تصدیق او را مردم عالم نتوانند انکار کرد گفتند پس از ابو بکر خلافت کراست گفتیم فرما نگذاری با امام زاهد فاروق عمر بن الخطاب باشد و پس از وی پاکیزه امت خلیفه پیغمبر صلی الله و آله است؛ آنکه شریعت را بدست و زبان یاریداد و خود داهادی رسول از دو دختر آنحضرت یافت و دو فضیلت در وجود فراهم آورد از تلاوت قرآن و عبادت پروردگار مرادم عثمان شهید است که بلقب ذوالنورین (۲) و صهره حمدرمیان مردم خوانده

---

(۱) مخفی نماید اینکه عقاید باطله که در این اشعار بیان شده است؛ زیاد است که توضیح و رد آنها موجب تطویل است، و از وضع این کتاب خارج است، مثل نسبت خلقت افعال بندگان بخداوند متعال، و مثل نسبت نزول از فراز به نشیب بر خداوند متعال؛ و مثل نسبت اول موحد که به پیغمبر اکرم گردیده به ابی بکر در صورتیکه کتب فریقین مشحون است از اخباریکه که صریحاً دلالت میکنند بر اینکه اول کسیکه بر پیغمبر ایمان آورد و تصدیق نمود؛ و با او نماز خواند علی بن ابیطالب است؛ با این هم چگونه از روی تعصب و عناد قضیه را معکوس نموده اند، و علی بن ابیطالب را خلیفه چهارم قرار داده اند

(۲) ذوالنورین ازین جهت به عثمان اطلاق میکنند که دو دختر پیغمبر اکرم را تزویج

نموده است



میشود پس سیدند خلیفه چهارم که باشد بجواب مبادرت جستیم و گفتم آنکه برادری پیغمبر اورا دریافت نه دیگران همان شوی بتول که پس از خلفای ثلثه از تمام آفرینش بهتر باشد مقصودم حضرت امام ابوالحسن علی علیه السلام است که مناقب ویرا از مردم تمامت عالم احدی انکار نتواند نمود و پیغمبر را فضائلی است که بشمار در نمی آید

منظورم ابوالفضل بن عبدالمطلب است که عمر بن الخطاب در عهد قحط خدا را باو قسم داد و استسقا کرده همان بزرگوار که خلفای امت را پدر است بتمامهم از ابو العباس سفاح تامستظهر بن مقتی تانسیم صبا فر و میوزد درود پروردگار بر او فرزندانش باد و تا پرندگان بر فراز درختان میخوانند خدای دولت ایشان بر ما جاوید کناد گفتند همانا ابوالخطاب راه حق را روشن ساخت گفت چه عجب آنکه بر فراز آسمانست مراهمی تأیید فرمایدهم ابوالفرج در منتظم این شعر بشیخ ابوالخطاب نسبت داده که معنی علو طبع و عزت نفس گفته:

ولاخیر فی دنیا تنال بذلة \* ولافی حیوة اولعت بسقام

ومن جانب الاسماع عزو انما \* مذلتته تطلا به للحطام

یعنی نه در دنیائی که بخواری در چنگ آید خیرست ونه در آن زندگئی که خداوندش بنا گواری بگذارندهر که از طمع کناره گرفت ارجمندشد و ذلت مرد در طلب زخارفست و تحصیل حطام. ابن جوزی گوید وفات ابوالخطاب کلوذانی در شب پنجشنبه بیست و چهارم جمادی ثانی از سال پانصد و ده در بغداد بقیقتاد، و ابوالحسن فاعوس در جامع قصر بروی نعلش اورا بجامع منصور آورده؛ دیگر باره باو نماز گذاردند، و در کنار مزار ابو محمد آنگاه تمیمی از جوار امام احمد بن حنبل دفن کردند

(۱) ملاحظه میکنید که خلفاء ثلثه را که خلا نتر ا غصب نموده ، جوان همه مطاعن در کتب فریقین در باره آنها ذکر شده است ؛ بر علی (ع) ترجیح میدهد که بعد از آنها افضل همه علی بن ابیطالب راهمیداند ؛ در صورتیکه بعد از پیغمبر افضل مردم علی (ع) است ، و عامه در کتابهای خود این موضوع را قبول دارند ، نهایت اینکه میگویند مصلحت وقت مقتضی بود که خلافت به ابوبکر باشد ،

**کلوذانی** نسبت است بر خلاف قیاس بقریه کلو اذی مقصورة کما فی المعجم، ممدودة ایضاً کما فی القاموس؛ و آندیه یک فرسنگ از مدینه السلام بدور افتاده، ابونواس و مطیع بن ایاس؛ و غیرهما من الشعراء در کلام خویش بسیار نام آن برشته نظم کشیده اند یاقوت حموی تصریح میکند بر اینکه، ابوالخطاب اصلاً از مردم اینقریه بوده؛ عماد اصفهانی میگوید: وی از اهل باب الازج است از محلات بغداد، و منافاتی بین عبارتین نیست اهل سیر در وجه تسمیت آندیه بکلوازی گفته اند آنجا بنام کلو اذی بسرطهمورث پادشاه عجم نامیده شده، که بانی آنست، ولی محمد بن حسن حاتمی در کتاب جبهه الادب گوید: کلو اذی نامی است که عامه. و ملاحین اصطلاح کرده اند، و گرنه اسم صحیح آنقریه کلو ذاست بدون الف؛ و کلواز نام تابوت توریة موسی علی نبینا و آله و آلِهِ می باشد؛ در بعضی روایات وارد است؛ که آن تابوت در اینموضع مدفون شده، و بدینجهت آن قریه بدین نام موسوم گردیده.

## ابوالفرج اصفهانی

از اعظم فضلاء عالم و از رجال دنیاست، در فنون ادب و علوم محاورت خاصه، در ایقاعات موسیقی، درستایش وی همین میگوئیم که اوست خداوند کتاب اغانی؛ که از آغاز طلوع دولت اسلام تا کنون احدی مانند آن پرداختن نتوانسته، ما معاشرین این تالیف حافل از دقایق اشعار و نفایس اخبار و بدایع ماجریات؛ و نوادر حکایات، و مجامیل شعراء و اقاویص قدما و ملاحم عرب؛ و لطایف ادب مآثر افاضل؛ و تراجم اوایل؛ هر چه هر کجا نیابیم از آن مجموع محیط بدست آوریم، و بنگاریم تقریظ این مصنف؛ و تمجید مصنف آن در کلمات ارباب معجمات بسیار است، چنانکه اشارت خواهد شد؛ همانا ابوالفرج امویست؛ و نژادش بمروان الحمار که واپسین خلیفه آل عبدشمس بود میرسد؛ و سلسله اسلاف او بروجهی که در وفیات؛ و غیرها ثبت افتاه بدینسیاست علی بن حسین ابن محمد بن احمد بن الهثیم؛ بن عبدالرحمن بن مروان، بن محمد بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس، بن عبد مناف، قاضی احمد بن خلکان میگوید:

کان اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ کان من اعیان ادبائها و افراد مصنفیها  
و روی عن کثیر من العلماء یطول تعدادهم و کان عالما بایام الناس و الانساب و السیر  
یعنی اصل ابوالفرج از سپاهانست، و در بغداد نمایش یافت؛ خود از اساتید ادب

ویگانگان مصنفین آنسر زمین بود؛ از بسیاری از مشایخ اخذ روایت کرد؛ که شمار ایشان بدر از می کشد؛ بوقایع و انساب، و تواریخ نیکدانا بود.

بالجمله ابوالفرج در سال دویست و هشتاد و چهار هجری که سنه وفات ابوعباده (۱) تجریست بوجود آمد؛ و در بغداد بتهصیل علوم پرداخت؛ و جمعی کثیر از اساتید فنون را تلمذ کرد و در اصول عقاید و فروع احکام مذهب زیدیه را از فرق شیعه اختیار نمود؛ از اینجهت علامه دهر شیخ الكل حسن بن مطهر حلی رضوان الله علیه او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده؛ و فرموده: ابو الفرج الاصبها نی زیدی المذهب شیخ طوسی اعلی الله مقامه را در کتاب فهرست بر اینعبارت اضافتی است گوید: له کتاب الاغانی الکبیر؛ وله مقاتل الطالبین؛ و غیر ذلك من الکتب، وله ما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین (علیه السلام) واهله؛ و کتاب فیہ کلام فاطمة فی فداء خبر ناعنه احمد بن عبدون بجمیع روایاته محمد بن شهب آشوب در رجال خویش گفته ابو الفرج علی بن الحسین الاصفهانی زیدی، له الاغانی؛ شیخ حر عاملی در ترجمت وی از امل الامل گوید: کان عالما روی عن کثیر من العلماء و کان شیعیاً خبیراً با لاغانی، و الاثار، و الاحادیث المشهورة اینکلمات مشایخ شیعه بود، بر آنکه وی مذهب زیدیه داشته؛ از علماء اهل سنت نیز تصریحات چند بنظر رسیده؛ از قاضی تنوخی منقولست که گفته و من المتشیعین الذین شاهدناهم؛ ابو الفرج الاصفهانی، کان یحفظ من الشعر و الاغانی و الاخبار؛ و الاثار؛ و الاحادیث المسندة و الانساب ما لم ارقطه من یحفظ مثله؛ و یحفظ دون ذلك من علوم آخر: منها النحو؛ و اللغة و الخرافات؛ و السیر و المغازی؛ و من آلة المنادمة شیئاً کثیراً مثل علم الجوارح؛ و علم البيطرة، و نتف من الطب و النجوم و الاشراف، و غیر ذلك و له شعر بجمیع اتقان العلماء و احسان الظرفاء و الشعر، و له المصنفات المستملحة، منها

(۱) ابوعباده یا ابوالحسن ولید بن عبید بعثری در قریه منبج از توابع شام متولد شده، از شعرای نامی، و مشاهیر فصحاء و بلغاء طبقه اول بوده و دیوان شعر او در سال ۱۲۰۰ در استانبول چاپ رسید.

کتاب الاغانی الذی وقع الاتفاق علی انه لم يعمل فی بابه مثله

خلاصه معنی از کسانیکه بر آئین تشیع میزیستند، و ما خود مشاهدت کردیم، ابوالفرج اصفهانیست؛ که اشعار، و ایقاعات، و اخبار و حکایات، و احادیث با اسناد؛ و قبایل بانثراد؛ چندان از برداشت که من هر گز مانند وی ندیدم، و بجز این فنون چندین هنر از صناعات، و صنایع نیز نیک میدانست، چون علم اعراب؛ و لغت تازی، و مجامیل قصص؛ و تفصیل سیر و ایام ملاحم، شناسائی طیور شکاری، و حرفه بیطاری؛ و فن پزشکی و ستاره شماری، و معرفت مشروبات و میگسا، ری؛ و غیر اینها اورا اشعار ریست استوار؛ و نغز، چه خود هم استاد بوده؛ و هم ظریف، و هم مصنفات تمکین فراهم ساخته، از آنها ست کتاب اغانی که دانشمندان آفاق گفته اند که احدی در اینمعانی مانند اغانی نپرداخته؛ جامع روضات الجنات، بر سبیل ارسال از صاحب تاریخ مصر نقل کرده؛ که وی در صفت ابوالفرج این عبارت آورده: الامام العلامة ابوالفرج الاصفهانی الکاتب؛ مصنف کتاب الاغانی سمع الحدیث، و تفقه، و برع؛ و استوطن بغداد من صباه؛ و کان من اعیان ادبائها و کان اخباریاً بنسابة ظاهر التشیع.

یعنی ابوالفرج منشی علم حدیث؛ و فن فقه فرا گرفت؛ و از همکنان پیش افتاد؛ و از کودکی در بغداد توطن جست، وی علمی الجهار بر آئین تشیع میرفت، یافعی گوید: **علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی الکاتب الاخباری کان ادیباً علامه کثیر التصانیف قال بعض المورخین: و من العجائب انه مروانی شیعی،** یعنی برخی از علماء سیر گفته از غرائب است؛ که ابوالفرج با آنکه از نژاد مروانست بر مذهب شیعه میرفته؛ قاضی نورالله تستری در ذیل اخبار ابوالفرج از مجالس المؤمنین میگوید: اکثر آنچه در ترجمت ابوالفرج از یافعی نقل شده، در تاریخ ابن خلکان؛ و ابن کثیر مسطور است؛ و زیادتیه که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که گوید: دارقطنی؛ و غیر از محدثین اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند، آنگاه از روی تعصب اظهار تاسف نموده که چرا ابوالفرج با آنهمه فضایل؛ و کمالات مذهب شیعه داشته

### حکایت ابوالفرج و وزیر معزالدوله دیلمی

همانا ابوالفرج ندیم ابو محمد مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی بود در حضرت آن خواجه هنر دوست تقریبی تمام داشت حاشیه محفل وی از وجود آندان شور یگانه عاقل نمی ماند و وزیر بر حسب خصایص و فضائلی که ابوالفرج را نصیب و کسب افتاده بود بس امور ناشایست و احوال ناگوار در صحبت او تحمل مینمود چه وی با همه آراستگی در فضل و هنر بپاکیزگی هیچ عنایت نمیکرد همی بتلویت و قذارت بسر میبرد و باک نمیداشت گوئی بر این صفت ردیه مجبول بود در اعه (۱) که می پوشید چندان بیرون نمیاورد تا یکباره کهنه و پاره میگشت و از فضول بدن هیچ برهیز نمیگرد و بدست خود مباشرت اموری مینمود که طبایع عامه را از آنها نفرت است؛ و اصلاً منفعل نمیگردید گویند وقتی که گربه را داشت مرض قولنج بهم رسید او بدست خود بر احتقان (۲) آن حیوان میپرداخت که در خلال آن حال یکنی از رؤ سادق الباب نمود ابوالفرج پس از انجام شغل با همان دستهای آلوده در بگشود و تاخیر حضور را معذرت خواست؛ که با احتقان گربه مشغول بودم تمامت اینگونه مکاره برای مجالست او بر خود هموار میساخت؛ چنانکه دبیر نحریر هند و شاه کیرافی؛ در تاریخ تجارب السلف بدین عبارت آورده: که ابوالفرج اصفهانی که مصنف کتاب اغانیست؛ ندیم ابومحمد مهلبی بود؛ و در دل او جایی داشت؛ و اصفهانی خود را پاک نداشتی؛ و جامه او غالباً و سخی و چرکین بودی روزی با وزیر از یک کاسه چیزی میخورد، ناگاه بسر فید، و از آب دهان او قطره در کاسه بیفتاد، وزیر هیچ انکار نیاورد؛ و استکراه نمود، اما بفرمود تا آن کاسه را برداشتنند؛ و دیگری آوردند؛ جامع فوات الوفیات در نقل این حکایت میگوید: آنروز وزیر با ابوالفرج آش سکباح (۳) میخورد؛ که ناگاه او را

(۱) در اعه: بتشدید راء و ضم دال نوعی از جبه است:

(۲) احتقان: یعنی تنقبه، و اماله کردن:

(۳) سکباح: بکسر سین نام اشی است

سرفه در گرفت، و از دهانش قطعه بلغمی برجست؛ و در وسط قدح افتاد مهلبی چون این بدید و گفت:

ارفعو من هذا وها توامن هذا اللون غير هذا الصحن یعنی این قدح بر گیرند؛ و هم ازین آش بیاورید؛ ولی در غیر این قدح آنگاه میگوید: ولم یمن وجهه استکراه و لا داخل ابوالفرج حیا و لا انقباص یعنی از این حال نه وزیر کراحتی بر روی آورد؛ و نه ابوالفرج را آزرمی بدید گشت، و من العجب که وزیر با آنکه در نظافت رسومی خاص، و آدابی غریب داشت؛ اینگونه نا ملائمت از وجود ابو الفرج احتمال مینمود؛ و همی حضورش غنیمت میشمرد، چه هم صاحب فوات فخرالدین کتبی حکایت کرده که ابو محمد رازم بر این بود که اگر میخواست هر بسه و یا حلوائی رقیق خورد، میگفت تا غلامی باقرب سی عدد ملعقه (۱) زرین ازیمین وی می ایستاد، و غلامی دیگر از یسارش پس ملعقه از غلام میگرفت و لقمه بدان تناول میکرد؛ و آنرا با غلامیکه در یسارش بود میداد و در لقمه دیگر ملعقه دیگر میستد؛ تا یک ملعقه را دو کورت در دهان خوبش نبرده باشد، پس هر چه از آن خورش میخواست؛ بر این آئین میخورد؛ و تا انجام ملعقه که هم آنرا بیالوده بود رغبت نمینمود؛ با این تکلف که در پیا کیزگی میداشت، بر منفرات احوال ابوالفرج همی دل مینهاد؛ و توطین، خاطر میفرمود؛ تا آنکه بروز اینگونه موجبات استبشاع (۲) طبع؛ و استکراه نفس از وی بسیار شد، و از اندازه تحمل در گذشت، وزیر ناچار با خانسالار بگفت که سپس در محفل ما دو سباط (۳) بگستر، بزرک و کوچک؛ و دو گونه مائده حاضر ساز، عامه و خاصه؛ پس خود باهرا کیل که می پسندید بر سباط خود از مائده خاص میخورد، ابوالفرج را از این حال خاطر رنجیده گشت، و در پرده به جو وزیر بنا نهاد؛ و با این دو شعر ظاهر آبا و وزیر خطاب کرد، و باطنابا خود عتاب

(۱) ملعقه: بکسر میم بمعنی قاشق است.

(۲) استبشاع: بمعنی کریه داشتن است.

(۳) سباط: بکسر سین بمعنی سفره است.

ابین مفتقر اليك نظرتمی  
لست الملو م انا الملو م لاننی

فكانما القيتنی من حالق  
انزلت آمالی بغير الخالق

یعنی آیا مرا بخود نیاز مند دیدی ، و خوارش مردی بدانسان که گوئی از کوهم در افکندی آری بر تو نکوهش نیست ؛ بلکه بر منست ، که آرزوها ، و حاجات خود را در غیر دربار آفریدگار فرود آورده ام ، کندی این دو بیت را بمتنبی نسبت داده ، و کیفکان خود هجاء ابوالفرج را در حق ابوتجمل منکری نیست ؛ مصنف تجارب السلف در طی اخبار که ابوتجمل را بوده میگویند گویند. روزی اصفهانی با وزیر شراب میخورد ؛ چون مجلس خالی شد همه ندما ؛ و جلسا برفتند ، اصفهانی توقف کرد ؛ وزیر با او گفت من نمیدانم که تو مرا پنهان هجومی گوئی ، میخواهم که از آن هجوها چیزی بر من خوانی ؛ ابوالفرج اصفهانی گفت ؛ همانا وزیر از من ملول شده است . و اینسخن بر اینمعنی دلیل روشنست . و من بفرمان او بعد ازین از حضرت او منقطع شوم ؛ و تخفیف زحمت کنم .

مهلبی گفت اینسخنها بگذار که من از تو ملول نشده ام هرگز از صحبت تو ملول نشوم اما ناچار است از آنکه بعضی از هجوها بر من خوانی ، و الجاح عظیم نمود ؛ اصفهانی مصرعی بخواند . و مهلبی مصرع بخواند ، و مهلبی مصرع دیگر آن اصفهانی گفت : اگر این بیت بجز وزیر هیچ آفریده از من شنیده است ؛ یا بشنود : یا این بیت را دومی هست ؛ یا باشد زن من از من بطلاق باشد ، ازین حکایت بر مکارم اخلاق مهلبی نیک استدلال میتوان کرد . انتهی ابوالفرج را درستایش وزیر مهلبی قصائد و قطعات بسیار باشد ؛ از آن جمله است این دو شعر .

فلما انتجھنا عاندين بظله  
وردنا عليه مقترین فراشنا

اعان و ماعنی و من و ما منا  
وزرنا نداء مجد بین فاخصنا

یعنی چون در طلب آب ؛ و علف بسایه وی پناه بردیم ، یاری نمود ، و نرنجانید ؛ و نعمت داد و منت نهاد . بروی نیازمند در آمدیم توانگر شدیم و بر عطایش قحطزده وارد شدیم فراوانی در یافتیم ؛ همانا وقتی وزیر ابوالفرج را بعطایی نوید داده . انجامز و عده اش بطول انجامیده بود ، ابوالفرج قصیده در تذکره معروف موعود ، و طلب عطاء



بنظم آورده که این اشعار مختار آنست :

فداؤك نفسى من الحادثات \* و ريب المنون وحل الحذر  
 تعاليت تكبر عن موعد \* و وعدك يسبق ان ينتظر  
 اذا عاقك الشغل عنى ولم \* اذ كرك نفسى خوف الضجر  
 تورطت فى خيرة لا احور \* منها الى عصر اوو زر  
 وهذا الشتاء كما قد ترى \* عسوف على قبيح الاثر  
 و سكان دارك ممن اعود \* يلقيين من برده كل شر  
 فهى تحن و هذى تان \* و ادمع هاتيك تجزى الدرر  
 يؤملن عودى بما ينتظرن \* كما يرتجى آئب من سفر  
 فانعم بايجاز ماقد وعد \* فما غيرك اليوم من ينتظر

یعنی از بلاهای زمانه ، و حوادث دهر جان من ترا فدا باد خدایت چندان رفعت داده که خود از وعده دادن بزرگتر افتاده ، و وعده تو بر انتظار همی پیشی گیرد : چون مرا مشاغل از یاد تو برد ، و من از بیم مالات خود را بیاد تو نیندازم ؛ البته در ورطه حیرت یافتیم که بهیچکس از آن نتوانم پناهید ؛ این فصل زمستانست ؛ که بینی بر من ستم کند ، مردم خانه که بحقیقت از تو است ؛ و من خسته تنگداز ایشانم ، از سر ما هر گونه نرنج میکشند ، یکی ناله کند و دیگری اشک ریزد همی آرزوی مراجعت من از حضور تو میبرند ، چنانکه کس باز گشت مسافر خود را امید برد پس بوعده خویش وفا کن ، که امروز بجز تو از هیچکس چشم داشت نداریم ، هم این اشعار خلاصه ایست از قصیده ابوالفرج که در ستایش ابوجعفر مهربی بنظم کشیده و بعید فطرش تهنیت نموده .

اذا ما على فى الصدر للنهي و الامر \* و بشهما فى النفع منه وفى الضر  
 و اجرى ظبا اقلامه و تدفقت \* بديهته كما لمستمد من البحر  
 رأيت نظام الدر فى نظم قوله \* و منشورة الرقراق فى ذلك النثر  
 و يقتصب المعنى الكثير بلقطة \* و ياتى بما تحوى الطوامير فى سطر



## سقانی بهاللیل قدشاب راسه      غزال بحناء الغزاله مختضب

یعنی در شبی که ستارها از هر سوی درخشان بودند، ساقی آهوچشمی مرا از آن می بنوشانید که پنجه خویش بر نك باده چون آفتاب خضاب نموده بود ؛ هم این غزل نغز از تشبیب قصیده ایست ابوالفرج را :

فمائس لانس اقبلا لها	✽	تمیس کغصن سقته الیدیم
وقد بدرت مثل بدر الدجی	✽	سما فی السماء علو اوتم
علی رأسها معجرا زرق	✽	و فی جیدها سبحة من برم
ولم ترتقب لطلوع الرقیب	✽	ولم تحتشم من حضور الحشم

یعنی چون چیزی فراموش کنم هر گز این از یاد نبرم که محبوبه من بسوی من مانند شاخه شاداب چمیدن گرفت ؛ و بسان ماطلوع کرد که خود بدر شده و از بساط گردون بر صدر نشسته باشد ؛ بر سرش معجری که بود و بر گردنش عقدی از شکوفه ، نه از بر آمدن رقیب با کک مینمود ؛ و نه از بودن اعیار شرم میداشت وقتی ابوحنبل مهلبی را از کنیزی رومیه پسری آمده بود ؛ ابوالفرج ویرا باین اشعار تبریک گفت ؛ و تهنیت نمود .

اسعد بمولود اناک مبارکا	✽	کالبدر اشرق جنح لیل مقمر
سعد اوقت سعادة جائت به	✽	ام حصان من بنات الا صفر
متشمخ فی ذروتی شرف الوری	✽	بین المهلب منتماه و قیصر
شمس الضحی زفت الی بدر الدجی	✽	حتی اذا اجتماعا اتت بالمشتری

یعنی باین فرزند که چون بدریکه در شب مهتاب همی بتابد ؛ طالع شده نیکبخت باش مولودی مسعود مانند اختر و ما ری عقیف از بنات اصفر (۱) همانا شرف گوهر از دو سر یافته ؛ چه نژاد بدر بمهلب میرساند، و از مادر بقیصر خورشید را با ماه قران افتاد ؛ و ستاره

(۱) بنات اصفر : معمولا در لسان عرب دختران رومی را بواسطه سفید پوست بودن و رنگ زرد داشتن بنات الا صفر میگویند چنانکه در جنگ عرب با روم این اصطلاح زیاد اطلاق شد . است

وستاره مشتری در میانه بزاد؛ و از ابوالفرج بعضی اشعار دیگر نیز در خطاب شیخ ابوسعید سیرافی (۱)؛ و قاضی ابوالقاسم تنوخی (۲) و غیر هما بنظر رسید، و بهمین قدر اکتفا شد، و اوچندانکه از نثر یادگار گذاشته، در نظم ابتکار ننموده؛ و از این جهت است که ابو منصور ویرا در باب نامن از یتیمه الدهر آورده که برای ثبت خلاصه احوال، و زبده اشعار مقلین از اهل بغداد و غیر هم منعقد است.

صلاح الدین صفدی، و غیر وی آورده اند که ابوالفرج کتاب اغانیر ادرمدت پنجاه سال تصنیف کرد؛ و چون آن مجموع مطبوع با زیرداخت نسختی از آن برسم تحفه نزد سیف الدوله بن حمدان برد، سیف الدوله هزار دینار بوی بخشید، و بسی عذر طلبید گویند؛ صاحب بن عباد وزیر آل بویه این واقعه بشنید گفت:

لقد قصر سیف الدوله و انه يستاهل اضعافها یعنی همانا سیف الدوله در اداء حق و نر کوتاهی نموده، چه اوچندین برابر هزار دینار را شایسته بود، آنگاه گفت ولقد اشتملت خزانتی علی ماتی الف مجلد و سبعة عشر الف مجلد ما منها ماهو سمیری غیره و لارأفتی منها سواه یعنی کتابخانه من بردویست؛ و هفده هزار مجلد مشتمل است؛ در میان همه این کتب یکی که همه شب مسامر (۳) من باشد، و مرا باعجاب آورده غیر اغانی نیست؛ نقل است که صاحب در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیت برای مطالعت با خود حمل میداد؛ چون اغانی باورسید، از دیگر کتب مستغنی شده سپس در اسفار بهمان

(۱) سیرافی: حسن بن عبدالله بن مرزبان از اکابر اهل ادب و علوم عربیه و ریاضی و فقه و محدث؛ و امام الاثمه و شیخ الشیوخ بوده بیش از ده جلد کتاب نوشته و در سال ۳۶۸ هجری در بغداد وفات یافت

(۲) تنوخی: محسن بن علی بن محمد بن ادیب است شاعر اخباری تاریخی قاضی از اکابر علما امامیه است؛ بقضاوت بابل و قصر و نواهی آنها منصوب بوده؛ و چندین جلد کتاب تالیف نموده؛ و در سال ۳۸۴ در بغداد وفات یافت؛

(۳) مسامر: یعنی قصه گو، بالخصوص قصه گوی شب را گویند

کتاب اغانی اکتفا مینمود .

صلاح الدین صفدی گفته از ابن عرس موصلی منقولست ؛ که گفت ابی تغلب بن ناصر الدوله ؛ بمن مکتوب کرد . تا نسخه از اغانی ابوالفرج برای وی ایتیماع نمایم من از آن کتاب یک نسخه بده هزار درهم خریدم ، و نزد ابی تغلب بردم چون در آن نسخه تامل نمود ؛ گفت **لقد ظلم و راقه المسکین و انه لیساوی عشرة الاف دینار و لو فقد قدرت علیه الملوك الا بالرقیب** یعنی بخدا که در باره کتاب این نسخه ستم شده ؛ و ده هزار دینار بهای این است اگر این نسخه نایاب شود ملوک عالم بمانند آن نتوانند دست یافت ؛ مگر بمذلل نفایس ، راوی گوید آنگاه بفرمود تا از روی آن دیگری انتساح نمایند ؛ علامه مقریزی در ضمن ترجمت ابوعلی فالی بتقریبی مستنصر بالله حکم بن عبدالرحمن را الملوك امویه اندلس بستوده و گفته **و كان الحكم کریمه عتیا بالعلم وهو الذی وجه الی الحافظ ابی الفرج الاصفهانی الف دینار علی ان یوجه له نسخه من کتاب الاغانی** یعنی مستنصر اموی بدانش عنایتی داشت ، او همانست که هزار دینار از اندلس بعراق نزد ابوالفرج ایفاد داشت ؛ تا نسخه از اغانی برای وی بفرستد ؛ ازین مستفاد میشود که اشتیاق اغانی هم در زندگی ابوالفرج مشرق و مغرب را گرفته بوده ؛ و اکابر ملوک ، و اعظام وزراء با انتساح و ادخار ، و قرائت و مطالعت آن اهتمام مینموده اند ؛ از یاقوت خطاط نقل است ، که گفت : **کتبت منه نسخه بخطی فی عشر مجلدات** یعنی من نسخه از اغانی بخط خویش در ده مجلد نگارادم ، میگویند ابوالفرج در پایان حال اختلالی در عقل پیدا گشت ، و خود در یوم چهارشنبه چهاردهم شهر ذی الحججه ، از سال سیصد و پنجاه و شش ، و بقولی پنجاه و هفت در بغداد وفات یافت این خلکان گفته در آن سال موت دو نفر از فحول علماء و سه کس از اساطین سلاطین اتفاق افتاد و عالم یکی ابوالفرج اصفهانی بود ؛ و دیگر ابوعلی فالی ؛ که شرح اخبار وی نگارش یافت ؛ و آن سه پادشاه سیف الدوله بن حمدان بود فر مانگذار موصل ، و غیره معز الدوله بن بویه سلطان عراقین ؛ و کافور اخشیدی حکمران مصر ، و ابوالفرج را جز کتاب اغانی مصنفات بسیار بوده ؛ آنچه از اسامی آنها بنظر رسیده بدین قرار است : کتاب القیان ؛ کتاب

الاماء الشواعر، کتاب الدیارات؛ کتاب دعوة الاطباء کتاب مجرد الاغانی کتاب اخبار  
 فجطة البرمکی؛ مقاتل الطالبیین، کتاب الحانات؛ و آداب الغرباء، ازین تصانیف دو نسخه  
 که بمزید نفع از دیگران ممتازند، از کتابخانه ملکزاده؛ دانشمند؛ وزیر علوم علیه  
 الرحمه، در دست یکی اغانی که اشارت شد، و دیگری مقاتل الطالبیین که از نوادر نسخ  
 و اعلاق (۱) کتب است؛ ابوالفرج این تصنیف را بذکر اخبار مقتولین آل ابیطالب  
 انحصار داده؛ از کیفیت شهادت حضرت ذوالجناحین جعفر طیار (علیه السلام) که نخستین قتیل  
 این سلسله کریمه است، در اسلام شروع کرده؛ و بترتیب زمان آثار، و اخبار هر یک را از  
 نسب آباء و امهات و کیفیت معازی و شهادت شرح داده و بوقایع مقتولین ایام مقتدر ختم  
 نموده که از ایشان است اسحق بن عباس بن اسحق المعروف بالمهلوس؛ قتیل ارمین؛ و در  
 پایان کتاب گفته: قال ابو الفرج علی بن الحسین الاصبهانی هذا ما انتهى الینا  
 من اخبار من قتل من آل ابی طالب رضوان الله علیهم و رحمته منذ عهد رسول الله  
 (ص) و سلم الی الوقت الذی جمعنا فیہ هذا الكتاب و فرغنا منه فی جمادی الاولی  
 من سنة ثلث عشر و ثلثمائة علی ان بنو اخی الیمن و طبرستان فی هذا الوقت جماعة  
 من آل ابی طالب قدموا کوها و غلبوا علیها الا ان اخبارهم منقطعة عن اقله من ینقلها  
 الینا بل اعدمهم

یعنی آنچه از اخبار اعقاب ابوطالب، که از آغاز عهد رسول تا زمان ختم کتاب؛ که  
 ماه جمادی الاولی از سال سیصد و سیزده هجریست؛ گشته اند؛ و بما رسیده این است  
 که پرداخته آمد، و بجز این گروه برخی دیگر نیز از طالبیین بر یمن، و طبرستان حکم  
 میرانند؛ ولی ما را از مجاری حالات ایشان خبر نیست، تا سیرت مقتولین آنجماعت را  
 نیز نگارش دهیم

بالجمله ابوالفرج در این کتاب داد خبرت بداده بسیار جادر انساب مقتولین اسامی  
 جماعتی کثیر از امهات را نیز متصلارقم کرده و این دلیل تمام اطلاع؛ و نهایت بصیرت اوست

(۱) اعلاق: جمع اعلق بکسر عین است و بمعنی نفیس چیز را گویند

و اینگونه احاطت درمنازیدنسباین عرب کمتر یافت میشود فضلا عن غیرهم از مطالعت مقاتل الطالبیین من الفاتحة الى الخاتمة صحت انتساب مصنف بعقیدت زیدیه نیک روشن میشود؛ ملکزاده دانشمندرا بان کتاب بارع تعلیقاتیست بسیار نافع از استدرک مافات؛ و مواخذت زلات و شرح اشعار؛ و توضیح اخبار و غیر ذلك منجمله در تعیین یوم عاشوراء تحقیق دقیق بر خلاف قول ابوالفرج و غیره نموده او گفته و قتل یوم الجمعة لعشر خلون من المحرم؛ سنة احدى وستین، رکانت سنوه یوم قتل ستا و خمسین؛ و شهو را؛ و قیل ان مقتله کان یوم السبت روی ذلك عن ابی نعیم الفضل بن دکین و الذی ذکرناه اولاً اصح فاما ما تقوله العامة، انه قتل یوم الاثنين؛ فباطل هوشی؛ قالوه بلا روایة، و کان اول المحرم الذی قتل فيه یوم الاربعاء؛ اخرجنا ذلك بالحساب الهندی من سایر زیجات، و اذا کان ذلك كذلك فلیس يجوز ان یكون الیوم العاشر من المحرم یوم الاثنين قال ابوالفرج و هذا دلیل صحیح واضح تنضاف الیه الروایة؛ انتهى کلام ابوالفرج فی کتابه مقاتل الطالبیین یعنی سید الشهداء ارواحنا له الفداء، روزادینه و هم ماه محرم، سال شصت و یک، هجری مقتول گشت، و بدانوقت پنجاه و شش سال چندی ماه از میلادش بر آمده بود، برخی گفته اند شهادت وی روز شنبه افتاده؛ و این از ابو نعیم فضل بن دکین روایت شده؛ و آنچه مادر نخست گفتیم صحیحتر ازین قولست، ولی آنچه مردم عامی میگویند که او بروز دوشنبه سعادت شهادت یافت، هیچ درست نیست، و بران روایتی نرسیده چه غره محرم آنسال روز چهارشنبه بوده، و ما اینرا بحساب هندی از جمیع زیجات استخراج نمودیم؛ چون غره بچهارشنبه افتد بالبدیهه روانیست که هم دوشنبه باشد، و این دلیلی است درست و روشن؛ بر طبق آن روایت نیز رسیده، ملکزاده دانشمند در اینمقام نوشته، و اما آنچه ابوالفرج بیان نموده که روز عاشوراء؛ بنا بر استخراج از زیجات نباید دوشنبه باشد؛ چنانکه مردم عامی میگویند؛ سخنی است تمام، منشا شبهه یکی عبارت زیارت مفرجه است، که دارد: المقتول فی یوم الجمعة او الاثنين؛ دیگر خطبه حضرت زینب علیها السلام است؛ که در کتاب الملهوف فی قتلی الطفوف مذکور است 'و فرموده:

بابی من عسکره فی یوم الاثنین نهیا \* بابی من فسطاطه مقطع العری  
 واگر محققین شیعه، برای اینگونه عبارات تا ویلات نمایند سخنی بر عامه؛  
 متوسط الناس وارد نیست، صاحب عوالم، ومؤلف مناقب نیز قریب بکلام ابو الفرج بیان  
 کرده اند، باین عبارت: «وكان اول المجرم الذى قتل فى يوم الاربعاء اخرجنا ذلك  
 بالحساب الهندى، من ساير الزیجات و اذا كان ذلك كذلك فليس يجوز ان يكون العاشر  
 من المحرم يوم الاثنین» پس میگوئیم اگر قائل شویم که شهادت آنحضرت در سال شصت و  
 یک ناقصه هجرى واقع شده؛ و استدلال از استخراج کنیم که بنیان او ببر اهین هندسی، و  
 ادله حسابیه است که برای هیچکس محل شبهه و درنگ نیست از هر زیجی باشد از ایران  
 و هند؛ و فرنگ؛ لابد روز عاشورا چهارشنبه میشود چنانکه مکرراً استخراج شده، نمره  
 چهارم روزنامه علمیه دولت علیه؛ که محرم یک هزار و دو بیست و هشتاد و یک میباشد، مفصل  
 اینمقاله را بدساتیرها متکلف است، و اگر شهادت آنحضرت را در شصت ناقصه هجریه  
 گوئیم چنانکه در مقتل عوالم مذکور است، و دمیری در حیوة الیحیوان روایت کرده ابن  
 عبدالبر در بهجة المجالس حکایت نموده عاشوراء جمعه بوده و تردید مابین جمعه و شنبه  
 نیز درست است، بسبب اختلالی آفاق بلدان در امکان رهیت، و عدم آن چه هلال چهارشنبه  
 ممکن الرؤیه بوده، چنان که در آن روزنامه مرقوم افتاده پس مابین دو کلام ابو الفرج تضاد بیسن  
 خواهد بود، و باید گفت: الجواد قدیکبو و الصارم قدینبو؛ و هر کرا در استخراج اندک  
 تدریست، داند که آنچه مذکور شد بیان واقعست و مطابق نفس الامر انتهى. گویند  
 ابو الفرج بر جامعه امویت کتبی چند برای ملوک بنی امیه که در اندلس حکم میراندند  
 تصنیف کرد؛ و در خفا آنها را بنزد آن سلسله ارسال داشت؛ و ایشان نیز پنهانی در جزای  
 وی جوائز گرامند ایفاد نمودند؛ از آن جمله است کتاب نسب بنی عبد شمس کتاب ایام  
 العرب، که بتفصیل هزار و هفتصد جنگ از حروب عرب اشتمال دارد؛ کتاب التعديل  
 و الانتصاف فی مآثر العرب، و مثالها؛ کتاب جهرة النسب کتاب نسب بنی شیبان کتاب نسب  
 المهالبة، کتاب نسب بنی تغلب؛ و نسب بنی کلاب کتاب الغلمان المغنین در فهرستات



شیعه این سه تصنیف نیز بوی مضاف است کتاب ما نزل فی امیر المؤمنین؛ واهله کتاب فی کلام فاطمة علیها السلام فی فدک کتاب تفضیل ذی الحجة

### ابن اهِم بن حَبِیب فزاری

از مشاهیر حکمای دوره اسلامیین است و در میان فضای این طبقه مسلم چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید؛ در اوایل دولت بنی عباس بوده.

و از حکمای دوست هجری معروفست، و از اولاد سمره بن جندب است که در اعداد اصحاب معدود است؛ و در علوم ریاضی و مایه تعلق بهادر آن عصر معروف و مشهور؛ و همچنانکه از ترجمه ابن قفطی (۱) و دیگر کتب مستفاد میگردد وی اول کسی است که در دوره اسلام اسطرلاب ساخت، و خطوط بر آن وضع نمود، چه تا آن زمان علوم اوایل از السنه مختلفه بزبان عربی ترجمه نشده بود؛ و اینگونه از علوم متروک، و مهمجور بود، همچنانکه در کتب مسطور، و مضبوط است از کیا کوشیار حکیم نقل شده و اول کسی که قبل از دوره اسلام اسطرلاب ساخت لاب حکیم پسر هر مس ثالث بوده بعد از آنکه دو ایر فلکی را در صفایح مسطحه منبسطه رسم نمود از او پرسیدند که من سطر هذا قال سطره لاب بدین جهت مسمی با سطرلاب گشت.

و بعضی از فضالین را بدل بصاد کرده اند؛ چنانکه از مولفات خود نقل شده؛ گوید اسطرلاب (۲) دو نوعست، کروی؛ و مسطح و مسطح نیز دو نوع بود شمالی، و جنوبی، و

(۱) جمال الدین بن القفطی مکنی به ابوالحسین : معروف به قاضی اکرم از مشاهیر مورخین علاو بهمیه بر تاریخ و سیر در فقه، حدیث: و نحو و لغت و با نجوم هندسه و هره باهر بوده و تالیفات زیادی دارد فی الجمله اخبار العلماء و اخبار المصنفین و اخبار النحاه و غیره در سال ۶۴۶ یا ۶۵۶ هجری وفات یافت

(۲) مخفی نماند در علم کتابهای نوشته شده منجمله خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ بهاء الدین العالی و غیره و بچاپ رسیده هر کس طالب باشد مراجعه نماید

اسطرلاب علمی است که مکشوف میگردد از احوال فلکیات، و ارضیات؛ و زمانیات؛ و مراد از فلکیات احوال بعضی کواکب است؛ و دوایر و اجزاء آن که بر فلک مفروض میگردد مثل ارتفاع آفتاب و موضع آن از فلک البروج؛ و دوایر و طالع وقت و امثال این امور، و مراد از احوال ارضیات آنچه تعلق ببقاع زمین، و اجزاء آن داشته باشد؛ مثل طول و عرض شهرها و مسافت مابین دو شهر بلندی دیوارها و کوهها و تعیین قبله، و قنات جاری نمودن؛ و امثال آن و مراد از زمانیات آنچه تعلق بساعات او؛ و قنات داشته باشد؛ که از روز چند ساعت گذشته و چند مانده، و وقت عصر ظهر و وقت طلوع فجر و غروب و امثال آن اما اجزای اسطرلاب را اعضای او گویند، و آن اعضا بر دو قسم است: جزئی و کلی و اعضای کلی آن بود که جزو عضو دیگر و فرس و عضو جزئی آن باشد که جزو عضو دیگر نباشد مثل عروه، و اعضای کلی اسطرلاب هفت بود اول ام که اعظم اعضای اسطرلاب است؛ و ام مشتمل است بر پنج جزء: علاقه، حلقه، عروه، کرسی؛ حجره؛ دویم عضاده است که بر پشت اسطرلاب میگردد، و آن مشتمل است بر چهار جزو دوشطیه و دو لبنه؛ که آنهارا اوصال نیز گویند سیم صفایحی که داخل اسطرلابند آنها را بمنزله یک عضو گرفته اند؛ و عدد معین ندارند؛ اما اقل آن تا دو و اکثر تا هفت باشد چهارم عنکبوت و آنرا شبکه نیز نامند، و آن مشتمل است بر مدیر، و مری راس الجدی؛ و منطقه البروج؛ و شطایای کواکب، و این شطایا در اغلب اسطرلابات مابین دوازده، و بیست باشد، پنجم فرس ششم فلس هفتم قطب و اسطرلاب را عضو دیگر هست؛ که از اعضای جزویه است؛ و آنرا ممسک نامیده اند، و در این رباعی یکی از فضایل این طبقه تمام اسامی اعضای مشهوره آنرا بنظم آورده

ام است و صفایح و شطایا است بدان \* پس حلقه و عروه و علاقه است عیان  
فلس و فرس و عضاده و قطب مری \* کرسی و مدیر و عنکبوت و دفتان

تا اینجا بود آنچه لازم بود که درین ترجمت اشارتی با اعضای اسطرلاب رود؛ و بعضی از مطالب که لازم است در فن اسطرلاب نگاشته شود؛ در ترجمه بدیع اسطرلابی مسطور خواهد شد، و نام آن حکیم دانشمند در بسیاری از کتب اینقوم هست اما از اخبار وی چیزی بدست نیامد که برشته تحریر در آید؟ و سال وفاتش نیز مضبوط نیست، و چنانکه از حالات و ترجمه اش مستفاد گردید، مقارن بوده است با اواخر ماه دویم هجریه.

و از مولفات مفیده وی او را کتابیست در تسطیح کره؛ ابن قفطی مینگارد که در دوره

اسلام پس ازین کتاب آنچه درین فن اساتید این علم نگاشته اند نقل ازین کتابست ، و دیگر او را کتاب: یجی بوده ، بر عادات و ایام عرب؛ و اسامی ایام ، و شهور آنها و کتاب مبسوط در علم بعمل اسطرلاب و کتاب دیگر در اسطرلاب، و کتاب دیگر در اسطرلاب مسطح «انتهی»

**ابن عجمی فارسی** از فضلاء منجمین اوایل مائۀ پنجم هجریه است، و در علوم حکمیه نیز ربطی کامل داشته؛ و در صناعات طبیه، و حسن معالجت مشهور؛ و معروف مولد و منشا وی فارس است؛ و در زمان دولت سلاطین آل بویه در آن مملکت شهرت یافته، و در نزد اهالی فن نجوم بحسن قریحت، و خوبی استخراج مثل و درین دو فن محل رجوع؛ و مورد اطمینان عموم مردم آن مملکت بوده؛ و سلاطین آل بویه را نیز بدو اطمینان و وثوق در ترجمه ابن قفطی مانند این نباتات را نگاشته \*

ابن عجمی منجمی؛ است معلوم اوایل عالم؛ و بصناعات طب خبیر، و قیوم در دولت آل بویه معروف و مشهور در فارس و عراق بحسن معالجت نامدار، و مذکور، و از اخبار وی چیزی در تراجم اطباء منجمین مذکور نیست؛ و در ترجمه ابن قفطی نگاشته که وفات وی در حدود سنه چهار صد و سی در فارس اتفاق افتاد؛ مقارن بوده است با وفات شیخ رئیس ابوعلی بن سینا؛ و از مؤلفات وی یکی نقل اقوال حکمای قبل از اسلام است در کر ویت، و حرکت ارض و دیگر جوابات سئوالات ابوریحان در افلاک و ثوابت و سیارات.

## ابن ماسویہ پیو حنا

باید دانست که از جمله متفنین، و متمرین (۱) اطبای دوره اسلامیہ چهار طبیب بی مثل و نظیرند که در اواخر مائے دویم و اوایل مائے سیم هجریه بر مدارج فضل و کمال؛ و مقامات صناعات طبیه ارتقا جستند، تصانیف جلیله، و تالیف نبیله از ایشان بر صفحه روزگار باقی ماند، در السنه اطبا و غیره آنچه از بابین ماسویه معرفت و آنا را که تتبعی کما ینبغی در احوال طبقه اطباء نیست بساهست که اینچهار دانشمند را یکی دانند؛ و در هر مقام که مطلقاً مسطور شده ندانند که کدام یک از اینچهارند؛ چون درین نامه های نامی و تالیف گرامی از بدایت امر محض توضیح و رفع شبهه مقرر شد؛ که اسماء، و کنی مشتری که از ابتدا تا انتهای کتاب، از هر طبقه از یکدیگر ممتاز گردد، در این مقام نیز همان سحیه را مرعی میداریم چنانکه در عنوان ترجمه بنی طاوس، و بنی اثیر؛ و بنی زهر، شرحی نگاشته شد.

پس بدانکه افضل و اکمل از جمله ابن ماسویه یوحناست که مجدد علم طب؛ و مترجم کتب یونانین است، بعد از آن ابن ماسویه عیسی است؛ که او نیز مقنن قانون طبیه؛ و صاحب تالیف نیکوست، سپس میخائیل است که مدرس علوم متقدمین است، و محیی مراسم یونانین، پس جرجیس است که شرح حال هر یک مرتباً مشروحاً در این مقاله بعون الله تعالی بترتیب

---

(۱) متمرین: مشتق از نمرات که نوعی از سباع است که همیشه متکبر و غضبناک است و کسیکه شبیه بآن حیوان در اخلاق باشد متمر گویند.

مسطور خواهد گردید؛ و ابن ماسویه یوحنا از اعظام اطبا، و افاخم این طبقه است، ترقی در علوم و صناعات طبیه، و شهرتش نزدیک با آخر مائه دویم، و اوایل مائه سیم هجریه است و پدرش ماسویه طبیبی عامل بوده، که شرح حالش بجای خود در این کتاب خواهد آمد.

و آنفاضل دانشمند؛ و طبیب بارع را مولد؛ و منشأ بغداد است، و هم در آن شهر باقتناء صناعات طبیه از جزو علمی؛ و عملی مشغول گردید، تا در تمام اجزای طب و علوم متعلقه بآن علم درجه؛ و رتبه پیدا نمود؛ و کسیر از سیدن بدان مقام؛ و حاصل کردن آن رتبه ممکن نبود وصیت فضائل، و آوازه کمالاتش با طرف بلاد؛ و اقطار آفاق رفت، چنانکه بیشتر از فضلاء و اطبا اورا در فنون علوم مقدم، و در صناعات طبیه مسلم داشتند؛ بهر حال وی از ارکان طبقه اطبا، و اعیان آن سلسله است، و از اجلا مترجمین و متقنین قوانین طبیه است، و صناعات طبیه را از علم، و عمل چون طبای قبل از اسلام بمعرض ظهور؛ و بروز در آورد؛ و فن تشریح را مجدداً بمقام کمال رسانید، و در آن رسائل و کتب متعدده پرداخت، و در نزد خلفای بنی عباس باشان و احترام زیاد میزیست، چنانکه در ضمن ترجمه توضیح این بیانات خواهد شد؛ صاحب طبقات الاطبا که ترجمه آن طبیب عالم را مینگارد، در عنوان آن مسطور داشته **كان طبيباً ذكياً فاضلاً خبيراً بصناعة الطب وله كلام حسن؛ و تصانيف مشهوره و كان متبحراً خطياً عند الخلفاء والملوك**

در ترجمه تاریخ الحکمای ابن قفطی (۱) نگاشته شده که آن طبیب یگانه پس از آنکه در فنون صناعات طبیه مقامی بلند یافت؛ و السنه مختلفه را پیاموخت، و از هر گونه تالیف و تصنیف نمود؛ و معالجات نیکو از وی بعرضه ظهور و بروز رسید؛ خلفای عباسی طالب؛ و راغب آن شدند که در حفظ صحت و علاج ایشانرا مواظبت داشته باشد؛ و در هر وقت از حضور آنها در خلوت، و بار غفلت نوزد، اول خلیفه از خلفا که اورا در حفظ صحت، و علاج خویش معتمد ساخت؛ امین بود سپس مامون و تاروز گار المتوکل علی الله عباسی بر همین منوال در نزد خلفا محترم و مکرم زندگانی مینمود، و زیاده از حد باقوال و افعال وی

(۱) ابن قفطی: ترجمه اش را در شرح حال ابراهیم نزاری نوشته ایم

اعتماد و اعتضاد داشتند، چنانکه هیچگاه بی گفته آن طبیب اجل و مصلحت وی در صحت غذائی را تناول نمی نمود؛ و در ایام مرض بی تجویز او بمشروب و مسهل نمی پرداختند همواره در خلوت و بار حاضر، و بعضی از ادویه مفرده و مرکب هر قبیل بمناسبت هر فصل موجود داشتی؛ و چون بسبب اغذیه، و دیگر تغییرات نفسانی تغییری در حالات آنها پیدا میشد؛ باندازه و شربتی که باید از آن مفردات؛ و مرکبات بدانها میخورانید؛ و در ایام مرض بادویه سهل و آسان، و اغذیه مناسبه که در طبایعشان انضجاری پدید نگرید؛ معالجت مینمود و همواره در نزد آن طبیبه باشانی بلند؛ و قدری عظیم زندگانی میکرد؛ و او را بعنایات جزیه و احسانات جمیله خرسند؛ و خوشنود میداشتند؛ و نیز مسطور است که آن طبیب عالم در بدایت ایام شباب که از تحصیل بعضی از علوم فراغت حاصل نمود؛ و در بغداد بساط تدریس بگسترده؛ و از هر شهر و هر گروه از حکیم؛ و متکلم؛ و غیره بمحضرش اجتماع مینمودند و بجهت هر طایفه از آن علم که میخواست تدریس مینمود، و جماعتی دیگر که مخصوصاً رغب و طالب اقتناء صناعات طبیعه از جزء علمی و عملی بودند خدمتشان را مواظبت داشتند، و از بیانات و افی وی ترقیات حاصل مینمودند؛ و او را در تدریس علوم اوائل و تحقیق و تفسیر مسائل علمیه زیاده مبالغت بود؛ از فکر دقیق؛ و ذهن صائبی که داشت بسیاری از مسائل مشکلة طبیعه را حل کرده، چنانکه اسکندرا نیون، و قبل از آنها را نیز حل مسائل بدان قسم ممکن نبود و در فضیلت و براعت آن طبیب دانشمند فاضل، همینقدر بس که چون حنین بن اسحق عبادی دانشمندی بزرگ از جمله تلامذ او است؛ و تحصیل صناعات طبیعه و فنون فلسفیه را در نزد آن طبیب اجل پایان برد، و علم و عمل طب را از مواظبت در حضرت وی تکمیل نمود؛ چنانکه نام وی بر صفحه روزگار همواره باقیست.

و نیز در شرح حالات وی مسطور است، که در بدایت عمر که بتحصیل زبان یونانی و سریانی همت گماشت؛ مقارن بود با او آخر زمان خلافت هرورن الرشید، و چون شرحی از دانستن زبان، و خوبی ترجمه او بنزد خلیفه گفته شد، بحکم خلیفه در مقام امتحانش در آوردند سپس مقرر شد که کتب منطق را از لسان یونانی و سریانی عبری نقل؛ و ترجمه نماید؛ و بجهت

این عمل از دیوان خلیفه در هر ماه نقدی بوی مقرر؛ رمعین گشت و جماعتی از کتّاب را نیز امر شد که ترجمتهای او را از سواد به بیاض برند، و چون زمان هرون الرشید منقضی گردید، و روزگار خلافت امین را میسر شد، بر همان قسم مقرر داشت؛ که ترجمت را مواظبت نماید و در زمان مامون نیز در آنکار برقرار بود؛ و مامون بر مرسومات، و قدر و شان وی بیفزود، و در کار ترجمه به بالغت بسیار داشت؛ از آن روی بسیاری از کتب یونانین در آنوقت بعربی ترجمه شد، چنانکه تفصیل آنرا مشروحا در عنوان مترجمین خواهیم نگاشت؛ و چون کار خلافت معتصم را آماده گشت، همچنان در کار ترجمت مواظبت داشت؛ تا عموره (۱) را معتصم فتح نمود؛ و کتب بسیاری از حکمت و طب و غیره بدست معتصم افتاد؛ و آن کتب را بحکم خلیفه تماماً ترجمه نمود و معتصم بیش از خلفای قبل از وی او را توقیر، و تکریم نمود، بر مرسوم و مقرری آن عالم بیفزود؛ و هر لحظه اش بانعا می جدید، و احسانی دیگر مینواخت

خزرجی از کتاب ادب الطیب از عیسی بن ماسویه حکایت کرده، گفت: از برادرم یوحنا شنیدم؛ که میگفت مرا هزار هزار درم از صناعات طب؛ و معالجات عموم خلایق میسر؛ و فراهم گشت، شیر از آن وجوه، و مرسومات که از خلفا و سلاطین؛ و طرق دیگر بمن رسید، چنانکه دلیل این مطلب را نیز صاحب طبقات الاطبا حکایت کرده است؛ که آن طیب کامل در نزد الواثق بالله باندازه موثق بود؛ و سمت محرمیت داشت، که هیچیک از اطبا؛ و ندما؛ و نزدیکان خلیفه بدان شان، و مقام نبودند، و هیچگاه در مجلس انس بی حضور او ننشستی؛ چنانکه روزی در مجلس بزم با خلیفه نشستہ بود و بر حسب رسم ملازمان شراب حاضر ساختند؛ و چون ساقی یکدور از شراب خلیفه، و ندما را به پیمود؛ ابن ماسویه نیک تامل کرد شراب غیر صاف بر طعم ناگوارائی دید؛ معلوم گشت که این رسم؛ و عادت شرابدار و ساقیست هر گاه در مرسوم و مستمری آنها تاخیری افتد؛ بدینقسم تقاضا کنند.

پس آن طیب فاضل از بابت گستاخی؛ که در حضرت خلیفه داشت؛ بعرض رسانید؛

(۱) عموره؛ : بفتح عین و تشدید میم از شهر های شامات است در ایام معتصم بدست عرب

فتح گردید و سیزده روز در محاصره بوده و در حدود سی هزار اسیر (۳۰۰۰۰) گرفتند

خلیفه زمان سلامت باشید، هیچ در ذائقه طعم این شراب را نسپردید؛ ولون آنرا نظری نفر مر دید، که خارج از طبع، و طعم ولون شراب بست؛ پس خلیفه روی بسقات کرده؛ گفت: آیا شرم ندارید که در حضور و مجلس من اطبا و ندمای مرا چنین شراب ناگوار میدهید؟ پس ابن ماسویه مطلب را بلسانی که خلیفه سبب آنرا دانست عرض نمود، خلیفه را مسرت و یاداد، آنچه از مرسومات سقات باقی مانده بود انعامی مزید کرده، در مجلس بدانهاداد؛ پس اشارت بسیمای خادم کرده؛ و بفرمود که خازنرا بگویند که یکصد هزار درهم بخانه ابن ماسویه فرستد؛ پس خلیفه تا هنگام عصر باندهما بصحبت مشغول گشته، بگاہ عصر از سیمای خادم پرسید آن مال را که حکم نمودم بخانه ابن ماسویه برند چه شد؟ گفت اکنون خواهند برد، آنگاه بفرمود، تا یکصد هزار درهم دیگر بر آن بیفزایند، چون شب در رسید خلیفه بسیمای خادم فرمود چه شد انعامیرا که گفتم؛ بخانه ابن ماسویه برند؟ عرض کردند اکنون خازنرا خیال حمل مالست؛ گفت: یکصد هزار درهم دیگر بر آن بیفزایند؛ و بسیمای خادم گفت مواظب باشد، که در حمل مال تا خیری نیفتد؛ پس سیما بحکم خلیفه به بیت المال رفته؛ خازنرا گفت در انعام ابن ماسویه طبیب مخصوص خلیفه، و مترجم کتاب قدیمه تاخیر جایز نیست چه قدر تاخیر افتد خلیفه بر آن خواهد افزود؛ پس سیصد هزار درهم را چنانکه خلیفه فرموده بود بخانه آن طبیب دانافرستادند؛ و نیز چنانکه اشارتی بدان رفت او را با خلیفه الواثق بالله محرمیت بیش از سایر خلفای قبل از وی بود، که با خلیفه در مقام پر خاش بر آمدی، و تندی نمودی، و در موارد دیگر خلیفه را در امور ملکی لغزش؛ و خطائی روی میداد بدون ملاحظه بدو میگفت خلیفه از آنکه بر علم، و کمالات وی کما هو حقه اطلاع داشت، و میدانست که او را مثل و نظیری نیست، ورنجش او را نمیخواست؛ در هر حال از وی تمکین داشت؛ چنانکه نوشته اند :

**حکایت الواثق و ابن ماسویه** روزی در محلی که در آن ایام در کنار دجله بجهت صید ماهی میساختند؛ خلیفه الواثق بالله نشسته بود، جماعتی از مجارم و ندما، نیز در نزدش حضور داشتند؛ و ابوالفضل جعفر المتوکل علی الله برادرش نیز حضور داشت، و ابن ماسویه



از همه حاضرین بخلیفه نزدیکتر نشسته بود؛ خلیفه با وی صحبت میداشت، پس؛ خلیفه دامی بجهت صید ماهی خواسته و بدجله افکند؛ و مدتی نگاهداشته هیچ ماهی بدام نیامد، و همچنین چند مرتبه اینکار مکرر کرده دانه از ماهی بدام نیفتاد پس روی بابن ماسویه کرده، گفت: از پهلوی من بر خیز که از شامت تو هیچ ماهی بدام نمیآید؛ آن طیب عالم گفت: ای خلیفه سخن محال چرا میگوئی؟

ابن ماسویه خوزی که نسبش معلوم نیست، و مادرش رساله صقلیه باشد، که به هشتصد درهمش خریده باشند، نیک بختی و سعادت او را بمقامی رساند، که عالم بر علوم او ایل گردد؛ و در صناعات طبیعه، و سایر علوم مقامی منیع و درجه رفیع پیدا کند؛ و در شئون ظاهری بدانمقمرسد، که با خلفاء و سلاطین همواره انیس؛ و جلس باشد: و مال و منالش بحدی رسد که کس را آنگونه اموال میسر نباشد پس چنین کسی را نتوان مشموم و بدبخت گفت، بلکه در عداد نیک بختترین مردم او را توان بشمار آورد؛ اگر خلیفه زمان بخواهد بدو خبر دهم که مشمومترین مردم کیست؟

خلیفه گفت: بگوی گفت مشموم کسی است که زاده چهار خلیفه بزرگ باشد، و خود او را خداوند بر تبه خلافت سرافرازی بخشیده باشد، و او باز گذارد امور خلافت؛ و رسیدگی بآن امر بزرگ را؛ و قصور؛ و غرف خلافت را کان لم یکن انگارد، و از حوادث و نوائب بیمی نداشته باشد، و در دکانی بر مقدار بیست ذرع در بیست ذرع در میان دجله بنشیند، و مطمئن نباشد از آنکه بادی تند بوزد؛ و او را باهر که نزدیک اوست بدجله افکند و غرق کند پس خود را شبیه کند بفقیرترین مردم دنیا و بدترین ایشان که ماهی گیرانند، و اثنی چون این سخن از ابن ماسویه بشنید زیاده بر خود به پیچید و تأثیر کلی در او کرده، از آنکه متوکل با جماعتی از ند مادر نزد او بودند، در ظاهر این حرف را ناشنیده گرفت و روی سخن را بجای دیگر کرده پس از ساعتی گفت: بابن ماسویه هیچ از این حالت تعجب نمیکنی که صیادان چون دام بدجله افکنند، در هر لحظه آن مقدار ماهی صید کنند که یک دینار از قیمت آن حاصل کنند؛ و من از صبح تا شام سعی میکنم و آنقدر ماهی که بدرهمی

اززدنمیگیرم ابن ماسویه گفت درین امر موضع و موقع تعجب نیست، از آن روی که خدای تعالی رزق صیادان را در صید سمک و غیر آن نهاده خداوند چون ضامن رزق بندگانش و رزق هر یک را بوسیله آن شغل و عمل بدانها میدهد. تا قوت خود و عیال را فراهم کنند؛ و رزق خلیفه از راه خلافت مهیاست، و حاجتی ندارد که تحصیل رزق را از جهت صید ماهی و دیگر طرق نماید، از آن روی. چنان اتفاق میافتد، پس واثق را از بیان زیاده خوش آمد؛ و آن گرفتگی که در خاطرش از گفته سابق بود بیرون رفت؛ و در ازای آن کلام بفرد پنجاه هزار درهم بخانه او بردند؛ سپس خلیفه را از گفته وی تنبیهی حاصل گشته بگرد آنگونه اعمال نگردید

**نقل است** که ابن ماسویه هنگامی که در مجلس معالجات نشستی زیاده از حد خوش طبعی کردی کنایت و الفاظ مضحک گفتی از آن روی مردم را بمحافظات و محاضرات وی رغبتی زیاد بود، و همواره جماعتی بجهت آنکه از صحبتهای وی انبساط حاصل نموده باشند؛ بمجلس وی میآمدند با آنکه در طبع حدت و شدتی داشت مانند جبرئیل بن بختیشوع بسا بود که او را حدت طبع و دیدن نامالائمت در مجلس معالجات بگفتن الفاظ مضحک آوردی و جالسین را از آن الفاظ خنده زیاد دست دادی و خوشترین مجلس از مجالس وی وقتی بود که عامه مرضی رجوع بدو مینمودند و نظر بقواریر (۱) مرضی کرده و با آنجماعت صحبت میداشت

**مستور است** که وقتی از ناخوشی جرب (۲) بنزد او شکایت کرده نبض بگیرفت و گفت فصد اکحل (۳) میبایدت کرد گفت این فصد بتجویز کسی دیگر کرده ام نفعی

(۱) قواریر: شیشه های بود که بیماران بول خود را در آن بیش طیب می آوردند

(۲) جرب: نوعی از امراض جلد است که جوشهای ریزه روی پوست ظاهر میشود و موجب

خارش شدید میشود

(۳) اکحل: نامرکیست در ذراع

نبخشید گفت از آنکه دل دست چپ فصد کن گفت آنرا نیز کرده ام گفت شراب خندیقون (۱) بیا شام گفت آنرا هم آشامیده ام گفت اطریفل (۲) شاهترجی نفع کلی از برای این مرض دارد گفت بعمل آمده گفت دیگر خود چیزی نمانده که اطباء باره تو تجویز نکرده اند و تو بعمل نیاورده الا یک چیز مانده که آنرا نه بقر اطذ کر کرده و نه جالینوس، اما بحسب تجربه دیده ایم که بعمل آورده اند و نفع کلی هم بخشیده؛ شخص مریض گفت آن چیست گفت مقداری کاغذ بخر و آنرا رقععه رقععه کن، و بهر رقععه بنویس که خدای تعالی رحمت کند آنرا که دعا کند مبتلائرا بکرامت عافیت؛ و دوری از رنج و نزدیکی بصحت؛ بعضی از آن رقععه‌ها را بمعابرو جوامع شرقی و غربی بغداد بچسبان، و بعضی دیگر را در میان خلایق متفرق نمای شاید خدای تعالی ببرکت دعای مردم شفائی بتو کرامت فرماید

وقتی دیگر یکی از قسیسان کنیسه که خود ابن ماسویه بآن کنیسه و قسیس تقرب جستی بنزد وی آمد، و از فساد معده شکایت نمود گفت جوارش خوزی مناسب است اگر فرمائید گفت خورده ام بر آن فائده مترتب نشده گفت کمونی هم در این مرض فائدت کلی دارد گفت آنرا نیز خورده ام و مدتی مدید بدان مداومت مینمودم نفعی از آن ندیدم، ابن ماسویه تاملی کرده و گفت شربت بندادیقون باضافه بعضی از تدابیر که گویم اگر کرده شود رفع مرض گردد گفت از این شراب چندین رطل خورده ام، تغییر حالتی از آن ندیدم پس از لحظه ای بدو گفت اگر مأذونم سازی معجون امر و سیائی بسازم و بدان مداومت نموده و معده را بحالت اصلی عود دهد گفت از این معجونم بتجویز اطباء زیاد خورده ام هیچ ثمری و اثری از آن ندیده ام؛ ابن ماسویه گفت پس مداومت بگلفندو مصطکی نمای گفت اینکار

(۱) خندیقون: شرایبت که در خمر واد و به جات تر بیت میدهند که تفصیل آن موجب

تطویل است.

(۲) مخفی نماند اینکه ادویه جات و شرابهای که در اینجا بمناسبت ذکر شده توضیح معانی

انها باعث تطویل بوداند لذا از ذکر آنها خودداری گردید، هر که طالب باشد به تحفه حکیم مؤمن

ومغزن الادویه وقربادین مراجعه نماید.

نیز شده گفت با شراب آمله معده را تقویت کن و سفوف زنیان بخور گفت مدتی بخوردن آن مشغول بودم پس ابن ماسویه در درحالتی که زیاده از حد قسیس را محترم میداشت در کمال ادب گفت اگر بهبود میطلبی مسلمان شو شاید اسلام اصلاح معده تو بکند که دیگر درقوائد و انون طبیه کاری نمانده است که تو بعمل نیاورده باشی.

دیگر آنکه روزی مردی از علتی نزدوی شکایت کرد؛ چون علامت و آثار بدید گفت این علت را بجز فصد ووائی دیگر نیست شخص علیل گفت از اول عمر عادت بفسد نداشته ام ابن ماسویه گفت گمان ندارم که کسی از شکم مادر بعادت فصد بیرون آمده باشد همچنانکه عادت فصد نداری عادت مرض نیز پیش از مرض نداشته، و هر گاه مرضی انسان را عارض شود که علاج منحصر باشد بفسد یا بادویه دیگر باید آنرا بعمل آورده و طیب ناگزیر است از تجویز آن پس آنعلیل بتجویز آنطیب کامل فصد کرده و علتش بهبودی تبدیل یافت. و نیز وقتی زنی بنزدوی آمده از سنگینی و وجع سر شکایت کرد آنطیب عالم چنانکه رسم است علامات بفهمید و نبض بگرفت و گفت ازین نبض و علامات چنین مستفاد میشود که تو حمل داری و دستور العملی بدو داده برفت پس از مدتی که از آن امر تحقیق شد چنان بود که او گفته بود تلامیذا روی سؤال کردند که آنطیب اجل چگونگی تشخیص داد که آن زن بار حمل دارد گفت عادات و لوازمسته ضروریه او را پرسیدم معلوم گشت که از اکل و شرب و نوم و یقظه و احتیاس و استفراغ بر وفق معمولست و از وقتی که بخانه شوهر رفته اولادی نیاورده که اعراض حمل در مزاج او معلوم شود و چون نبضش بگرفتم تا صحت نسبی که داشت مختلف و غیر منتظم یافتیم از آن روی حکم بر حمل نمودم.

**حکایت جا حظ** و دیگر از نوادر اخبار وی که صاحب طبقات الاطباء از کتاب ابن بطالان حکایت کرده اینست که روزی آنطیب دانشمند و ابو عثمان عمر و جا حظ در منزل اسمعیل پسر ابوالوزیر که در آنروز گار ابوالوزیر متصدی وزارت المتوکل علی الله بودند نشسته بودند؛ و صحبت از هر دزی در پیوسته پس چون هنگام صرف غذا رسید از هر گونه

غذاهای نیکو حاضر نمودند از جمله ماهی بریان و مضیره (۱) بر مائده در پهلوی یکدیگر نهاده بودند ابن ماسویه زیاده از حد امتناع جست و از آن کارانکار آورد و بر آنکس که متصدی ترتیب اغذیه بود گفت مثل این غذا که با یکدیگر ضد و خوردنشان مضر است هرگز در خوان مگذار بساهست که ندانسته آنان که از نفع و ضرر اغذیه اطلاع ندارند بخوردن آن مبادرت مینمایند و ضرر کلی می بینند پس جاحظ روی باین ماسویه کرد و گفت این الفاظ لایعنی و کلمات بی‌پایا که در اغذیه از اطبا معروف و مشهور است بدان چه وثوق و اطمینانست و غذا از دوشق خارج نیست

اگر طبع هر دو با هم ضد است، پس هر يك از آنها دفع ضرر آندیگر را خواهد نمود و اگر موافق است پس چرا باید ضرر نماید ابن ماسویه گفت یا با عثمان در فضل و کمال تو کسیر اجای تأمل نیست؛ ولی بر قواعد و قوانین طبیه آگاه نیستی از آن روی که اطباء اقواعد و قوانین محکم است که بسالهای دراز به بحث و نظر باید اخذ نمود و مزاج اشیاء را بقیاس و تجربه ثابت کنند و بیشتری از اغذیه را بتجربه دیده اند که چون یک دفعه بر بدن وارد نمایند ضرر کلی مینماید و بساهست باعث مرضی شده که بالاخره منجر بهلاکت شود و بعضی از اعضا را از مزاج اصلی و اعتدال منحرف نماید؛ و هر قوه از قوا و هر عضوی از اعضا را که خداوند خاصیت و منفعتی در آن بود یعت نهاده چون دیدن و شنیدن و غیره آن خاصیت از آن عضو ببرد یا باعث ضعف و سستی آن قوه گردد پس جاحظ با همه فضیلت و علم با اقوال آن طبیب فاضل اعتنائی نکرده و شروع بخوردن ماهی بریان و مضیره نمود و روی باین ماسویه کرد گفت چه می بینی از خوردن این دو غذا را با هم گفت صحیح همانست که در مزاج خود تجربه کرده بخور و نتیجه آن را بین پس در همان شب که ابو عثمان جاحظ بمنزل خویش رفته بمرض فالج مبتلا گشت و سالهای دراز بدان رنج مبتلا بود تا بدان علت چنانکه ابن خلکان هم مسطور داشته در گذشت

(۱) مضیره: طعامیست که باشیر ترشیده درست کنند و چنانکه مسلم است ماهی و شیر را با هم

خوردن مضر است

حکایت مرد تاجر آورده اند که وقتی یکی از تجار جرمانا (۱) بنزدوی از مرضی شکایت کرد ابن ماسویه گفت اکنون فصل زمستانست و اخلاط منجمداگر آنچه را گویم برهیزی و بپذیری و هنگام ربیع در رسد تنقیه کامل شود معالجت سهل و آسان باشد، ولی در این ایام از اکل چیزهائی که خو نرا فاسد کند مثل گوشت ماهی؛ و غذا های تند، و بقول و شیرینی و چربی احتجاب نمای؛ و اگر از آنچه گفتم تخلف نمائی دور نیست بخطر آفتی که علاج آن ممکن نباشد آنشخص گفت از اینچیزهائی که تو گفتی چگونه میتواند شخص برهیز کند؟ چه لذت زندگی بخوردن غذا های لذیذ است؛ گفت باین شره، و حرص که تراست بخور آنچه را که میخواهی؛ که اگر رفع مرض و اینحالات که تراست مسیح از خداوند بخواد هر آینه بهبود پدید نخواهد شد، پس يك دور روز بگذشت که آنشخص آن مرض را هلاک نمود.

و دیگر آنکه روزی زنی بمحض روی در آمده، نزد يك بوی ایستاد، و گفت فلان نه و فلان نه که از نسوان اعظم بغدادند بشما سلام میرسانند، گفت این اسماء که تو ذکر کردی از اسماء اهل قسطنطنیه؛ و عموریه (۲) است، و من با اسماء اهل آن مملکت از تو داناتم؛ خصوصیت بیکسونه؛ قاروره که همراه داری بنمای؛ و دستور العمل خویش گرفته و بر و پس زن قاروره بیرون آورد؛ و مدت مدیدی نبضش بگرفت؛ و گفت کسی که هنگام صبح شوربای زرشک خورد باشد؛ استعمال از طبیب نمیکند روز دیگر بامعده خالی با قاروره بنزد من بیا تا معالجت بر قانون طبیه شود، آنزن بر قول وی تصدیق کرده برفت؛ تلامیذاز وی دلیل فهم آنمطلب را نمودند، گفت نیمه آن بقانون طبیه بود، و نیمه دیگر بحدس اولاً چون بر احوال اینطایفه آگاه بودم، که اکثر بدین غذا مداومت دارند؛ و چون نبض بگرفتم معلوم شد که غذا خورده؛ و در مزاجش استنباط حرارتی ننمودم؛ و قاروره را بر طبیعت رنگین بدیدم بدینسان حدس زدم و موافق گشت \*

(۱) جرمانا بفتح جیم نام محالی است در نواحی غوطه دمشق

(۲) قسطنطنیه. همان استانبول فعلی است عموریه. چنانچه گذشت از شهرهای شامات است

از کتاب جراب الدوله اخذ و نقل شده است، که روزی آن طبیب کامل هنگام صباح بمجلس متوکل در آمدان که متوکل احکام او را در قواریر مرضی شنیده بود یکی از ملازمان گفت بول یکی از غلامان را گرفته در قاروره بنظرویی رسان تا ببینم که چه حکم میکند، پس ملازم بگفته خلیفه قاروره بنظر ابن ماسویه رسانید؛ ابن ماسویه چون نظر بقاروره کرد گفت این قاروره از انسان نیست؛ و بول قاطر است؛ متوکل گفت خطا کردی؛ در تشخیص بلکه قاروره انسانست؛ پس بفرمود آن غلام را که صاحب قاروره بود حاضر کنند، چون حاضر شد ابن ماسویه از او پرسید که در حضرت خلیفه راست گوی که شب گذشته چه خوردی؛ گفت شب گذشته غیر از نان جو و آب خالص غذایی دیگر نخورده ام؛ ابن ماسویه بخلیفه گفت، در این تشخیص من اخطائی دست نداده؛ بلکه غذای وی غذای اسب و الاغ است؛ از آن روی این قاروره را شبیه بقاروره چهارپایان یافتم خلیفه را از صحبت و سؤال و جواب وی خنده زیاد دست داده، و انعامی در حق وی مبدول داشت آن غلام را نیز احسان نمود، و نیز نقل است که روزی در مجلس معالجت شخصی قاروره بنزد دوی آورد بدان شخص گفت مریض را باید دید سپس از علامات تشخیص دهم؛ آن شخص گفت قاروره را شب گذشته گرفته، و در آخرش مریض وفات کرد اکنون قاروره را آورده ام بهر چه حکم نمایند؛ از آن قرار رفتار شود؛ ابن ماسویه را خشم گرفته گفت بهتر این است که کسان میت اول از خداوند خواهند که هر چه حمق را از ایشان دور نماید و سپس روح تازه در بدن آن میت حلول دهد.

و نیز چنانکه شرح حالات ویراسته نمودم مستفاد گردید؛ که از مشاهیر اطباء که در دوره اسلامی همت بر آن گماشت؛ که علم تشریح را تجدید کند آن طبیب دانشمند بود، بعضی از اطباء را در اسلام اول طبیب دانند؛ که خود تشریح نموده؛ تمام علم تشریح اطباء قبل از اسلام را یکسو نهاد، تا آنکه از تشریح و علم خود چیزی استنباط کند؛ و چنانکه از کتاب فاضل خزر جی احمد بن ابی اصبیعه که خود یکی از دانشمندان و متمیزین اطباء است همین مطلب مستفاد میگردد که در دوره اسلامی آنکس که در صدد تکمیل علم تشریح بر آمداد بود ولی از بابت آنکه در آن زمان ممنوع بوده اند از تشریح انسان نتوانست، گماهو حقه

آن کار بزرگ را بیایان برد؛ چنانکه خود در چند موضع گفته که اگر بیم مؤ اخذت سلطان نبود؛ فلانمرض که بفلانمرض وفات کرده اورا تشریح میکردم بالجمله با اینحال که مذکور گشت چنانکه خزرچی نگاشته عجلی در کنار جمله بجهت تشریح ساخته بود و بوزینگان را تشریح مینمود، و با کتب اطباء قبل از اسلام تطبیق میکرد؛ اندک اختلافی که در آن پدید می‌گشت، بایراد آن می‌پرداخت، بعضی از اطباء را و ایراد کردند که عمر خویش را در تشریح بوزینه صرف کردن فایده‌تی بر آن مترتب نخواهد بود؛ گفت پیشینیان از مقنین قوانین؛ و صناعات طبیه بجهت اهل فن عمل تشریح را پس از بردن رنجهای فراوان سهل و آسان کرده اند که دیدن آن قواعد با مهارت؛ و ملکه دور نیست، طیب را از آنکه خود مباشر تشریح نماید بی نیاز کند؛ ولی تکمیل آن بدیدن و مباشرت از آن روی که اکنون موانع بسیار در اینکار است، و تشریح انسان ممکن نیست جواب گوئیم که وجود ناقص به از عدم صرفست بوزینه که اکثر اعضایش با انسان موافق است، حیوانات دیگر را نیز طیب تشریح کند خالی از فایده نخواهد بود دلیل این بیانات را مورخ خزرچی در ترجمه آندانشمندیگانده نگاشته که در رمضان سنه دوست و بیست و یک هجری؛ که اوایل خلافت المعتمد بالله عباسی بود. جرحه بن ذکریا که در آن عصر ملک نوبه (۱) بود بتهنیت معتمد آمد؛ و هدایای بسیار و تحف بی‌شمار از هر گونه خلیفه؛ ملازمانش را بفرستاد، از جمله بوزینه بود بجز جلدوی که ببوزینگان شباهت داشت، در قد و قامت؛ و شکل هیچ با انسان فرقی نداشت، معتمد از خلقت و شکل آن بوزینه زیاده در عجب رفت، و بخاطرش گذشت که چون ابن ماسویه بتشریح بوزینگان می‌پردازد، آنرا بنزدوی فرستد تا تشریح کند، پس یکی از غلامان ترکر را بخواست و گفت: این بوزینه را بنزد ابن ماسویه بر واز او مواخذت نمای، و بگوی چنه روز است بر خلاف سایر اطباء بدستور مقرر از حضور تخلف ورزیدی؛ اگر امکان طبیعی دارد این بوزینه را با سایر بوزینگان خود تزویج کن که بوزینه با این شکل و هیأت زیاد گردد؛ که عمل تشریح را فایده‌تی

(۱) نوبه: مملکتیست که در شمال شرقی افریقا و جمعیت فعلی آن در حدود (۰۰۰ ر ۰۰۰ ر ۳)



کلی بخشد پس غلام ترك بفرموده معتمضم بنزد ابن ماسویه رفت ، و پیغام بگذاردا بن ماسویه از تخلف خود در حضور خلیفه معذرت خواست، و گفت بعرض برسان که در این خاک بوزینگان را توالد بنا بر قواعد طبیعی غیر ممکن؛ اگر خلیفه بملك نوبه فرمان دهد از این قسم بوزینه بجهت تشریح بیاورند؛ توان کتابی در تشریح پرداخت که از کتاب تشریح احیا و اموات جالینوس کمتر نباشد، چه این قسم از بوزینگان راجه با انسان نزدیک است، و نیز در انواع حیوانات اعضایشان با اعضای انسان شبه ؛ و چون طبیب را انسان ممکن نباشد که تشریح کند ؛ بوزینه بدل تواند شد چون معتمضم از مطلب ابن ماسویه اطلاع پیدا نمود ؛ بفرمود تا توقیعی بملك نوبه نگاشتند که از آن بوزینگان بقدر مقدور گرفته بنزد خلیفه فرستد، پس فرمان خلیفه از آن بوزینگان از نوبه گرفته بنزد خلیفه میفرستادند؛ و آن بوزینگانرا ابن ماسویه تشریح مینمود و تطبیق با کتب متقدمین میکرد \*

سپس کتابی که در فن تشریح بیمثل ؛ و نظیر بود، از کتب پیشینیان کمتر نبود برشته تصنیف ؛ و تالیف در آورد؛ که اطبار از آن فوائد کلی حاصل گشت . و آنکسان که باوی نیز در مقام معادات بودند بمضمون : **الفضل ما شهدت به الاعداء** تصدیق بر خوبی آن کتاب مینمودند. مستور نماید بعضی از آنانکه تتبع در احوال اطبا ندارند ؛ و از طب جز اسمی بیش آنها را حاصل نگشته ؛ و ترقی خود را همواره توهین و تهجین، و بزرگان طبای سلف و خلف دانند این حکایت که از ابن ماسویه مسطور افتاد، ندانسته بشیخ الرئیس ابوعلی بن سینا نسبت دهند که شیخ ابوعلی بوزینه تشریح کرده ؛ و در آنعلم کتابی پرداخت، و بتشریح چنین کسی اعتماد نتوان کرد ، اولاشرح احوال شیخ الرئیس را هر کس دیده میداند که در هر بلدی از بلدار رفته ، اقامتش در آن بلد چندان بطول نینجامیده که بتواند خود فی حد ذاته تشریح کند بخصوص با آنحال که سلطان محمود غزنوی پیوسته در صد آن بود ، که آنحکیم بزرگ را بچنگ آورد ؛ و بقتل رساند

و در همدان و اصفهان که بوزارت شمس الدوله ؛ و علاء الدوله قیام داشت ، مجال بیش از آنکه تالیف ؛ و تصانیفی که در ایام انزوا کرده برشته جمع و ترتیب در آورده،

و اگر کسی دارای فن طب و اندک ذوقی در او باشد میداند که شیخ رئیس تشریح را از ترجمه کتب متقدمین نقل نموده؛ و خیالش بر آن بوده که اسباب تشریح فراهم کرده و کتابی مبسوط در آن فن بر نگار و بملاحظه آنکه مبادا باعث طعن و اعتراض بر وی شود؛ و آن ایراد ناتمام ماند سلمنا بوزینه هم تشریح کرده باشد بملاحظه آنکه نمی توانسته انسان را تشریح کند باعث قدح و طعن نخواهد بود و بجهة اثبات امری معین نفی فضایل پیشینیان را نتوان نمود، و این فقره مسلم است چون اهالی اروپا را موافق در نمودن تشریح نیست؛ اگر ذوق استنباط امور مخفیة آن باشد. یومافیوما و آنافا نادر مقام تکمیل است.

### حکایت احمد بن ابی دواد مسعودی آورده که روزی احمد بن ابی دواد که شرح

حالش در مجلد اول از این کتاب مسطور گشت، و با خلیفه المعتصم بالله مؤانست، و محر میتی بی اندازه داشت، و قتی بقانون مستمر که او را بود بنزد خلیفه درآمد؛ در آنوقت ابن ماسویه نیز حضور داشت؛ پس خلیفه بجهة مهمی از جای خویش برخاست، و با بن ابی دواد گفت همچنان در مجلس حضور داشته باشید، تا مراجعت نمایم تا زمانی در خلوت خالی از اغیار صحبت داریم

چون خلیفه در مجلس بجای دیگر رفته و دیگر بر او چون در آن مکان مخصوص یار نبود و جز قاضی القضاة، ابن ماسویه کسی نماند، ابن ابی دواد با بن ماسویه گفت: ای طبیب دانشمند این چه حالتیست که امروز در خلیفه مشاهده کردم؛ سرخی گونه بکموت تبدیل یافته؛ و بنیه روی بنقصان نهاده و از آن قوت و قدرت که در وی ظهور، و بروز داشت اثری باقی نمانده چگونه می بینی این حالت را در خلیفه، و چرا باید مواظبت چون تو طبیبی ماهر؛ خلیفه را حال، و حالت بدینسان باشد، ابن ماسویه گفت که خلیفه را بنیه در استحکام و سختی مثل پارچه از آهن است ولی، آنچنان آهن که خود تبری بردست گرفته. همواره بر آن میکوبد.

در چنین مزاج و چنین حالت طبیب چگونه میتواند حفظ صحت کند، و بدینسان که دیدید نشود، چه قبل از این خلیفه در سته ضروریه اکثر بی مشورت من اقدام نمیکرد و در

امورا کل و شرب و نوم و بقطه؛ و حرکت و سکون، و غیره آنچه را بعرض میرسانیدم اصغرا مینمود؛ و همواره او را ترغیب میکردم بخوردن اغذیه سریع الهضم لطیف؛ و باز میداشتم از کل اغذیه بطیء الهضم غلیظ، و اگر ناگزیر بعضی از اغذیه را میخواست تناول نماید، مثل گوشت ماهی؛ و رؤس و اکارع (۱) بعضی مصلحات مرتب کرده بودم، که فساد از خوردن آنها ناشی نشود و نیز اصباغی ترتیب کرده بودم که او را با وزیر و سداب و کرفس و حزول و جوز و غیره در سر که پرورش داده که رفع ضرر هر غذائی از مزاج وی نماید.

اکنون در هر مورد که بعضی از اغذیه را که با هم مناسبتی نیست چون خواهم که از خوردن منع نمایم یا از حرکتی که بدن او را ضرر فاحش رساند نهی کنم همواره مرا مخالفت مینماید و میگوید: میخورم این غذا را و میکنم اینکار را بر رغم انفا بن ماسویه و متحیرم که در اینکار چه تدبیر کنم که خلیفه از این حال منصرف گردد ابن ابی دواد گفت: ادخل اصبعك فی عینیه در مورد حفظ صحت و علاج طبیب نباید بعضی از ملاحظات کند بهر چه رای خودت هست مجبورش کن ابن ماسویه گفت این امریست محال که مرا قدرت بر مخالفت خلیفه باشد، و جرات بر منع خلاف رای سلطان رای جستن \* بخون خویش باید دست شستن \* چون کلام ابن ابی دواد و ابن ماسویه تمام شد، خلیفه بمجلس درآمد و تمام آنچه از صحبت ما بین در گذشته بود در خارج مجلس در مکانی بود که شنیده بود پس خلیفه از ابن ابی دواد پرسید که در غیبت من با ابن ماسویه صحبت میداشتید؟ عرض کرد امروز چون بحضور خلیفه در آمدم؛ رنگ رخسار، و سحنه و نبیه خلیفه زمانرا؛ چون بر خلاف زمان سابق دیدم، سبب را از ابن ماسویه پرسیدم؛ که چرا اباید مزاج خلیفه بدینسان از حالت

(۱) رؤس و اکارع: جمع اکرع بمعنی ساق است و مقصود کله: و

با چه است

(۲) کراویا: مخفی نماند که عبارت نسخه درست خوانا نبود و این ذره بیمقدار پس از

دقت تمام بدست آوردم که کراویا وزیر است و کراویا تخمی است که آنرا زیره رومی گویند و در فارس نا نغواه: نامند و خوردن آن بناشتا مقوی معده است، و ربنا هم میگویند

طبیعی خارج باشد؛ معتصم پرسید ابن ماسویه در جواب چه گفت؟ عرض کرد که او را اندک شکایتست که خلیفه دوران در حفظ صحت بر خلاف گفته و میل او رفتار مینماید؛ فرمود تو در جواب چه گفتی چون سخن باینجا رسید؟ ابن ابی دواد کلام را بقسمی دیگر کرد، و بر خلاف آنچه گفته بود تقریر کرد، معتصم را از تغییر کلام ابن ابی دواد خنده زیاد دست داده؛ گفت این کلمات بعد از آن بود که گفتی: **اد خل اصبعك فی عینیه** یا پیش از آن ابن ابی دواد دانست که تمام آن کلمات را خلیفه شنیده حالتش دگرگون شد؛ و رنگش تغییر کرد، و از شرم عرق بسیار نمود؛ معتصم بدو گفت: بر تو باکی نیست؛ اینگونه صحبت که داشتی و تقریر که نمودی نبود مگر از جهت میل و دوستی، و اینگونه صحبتها گفته نمیشود مگر از شدت مؤانست، و اتحاد؛ پس خلیفه با وی بصحبت مشغول گشت، و ابن ماسویه را بنواخت.

**حکایات سلمویه** بن بنان که از معتبرین اطباءى عامل است؛ و در نزد معتصم اعتباری بی اندازه داشت، چنانکه در شرح حالش مسطور خواهد گشت، بعضی از چیزها که دلیل بر این معنی است خواهیم نگاشت، همواره بقدر و ذم ابن ماسویه لب گشودی، و بر معالجات وی ایرادات وارد آوردی؛ چنانکه در حق وی گفته است که همواره یافت نزدیک و بهره رنج دوچار است، آن کس که در حفظ صحت و علاج بدو رجوع نماید؛ و بر ترکیبات وی اعتماد کند، چه او از حلیه تدین عاری؛ و از زینت حذاقت بریست، کثرت حفظ کتب و علم، و حسن بیانش مردم را بوی راغب میسازد؛ و مردم ندانند عمده در فن علاج کثرت ممارست در عملست؛ و شناختن؛ و تشخیص مریض از این روی حاصل گردد؛ و هم استعمال ادویه را بجا؛ و بموقع طیب را از اینجهت پدید شود، علاوه بر ذوق و آنچهها ئی که با ید معالج را فراهم باشد.

و دیگر از ایراداتی که بر او وارد آورده اینست که هر مریض که بدو رجوع کند او را باندازه ادویه و اغذیه شدید البرد بر مزاجش وارد میسازد؛ که بکلی حرارت بدن، و معده زایل میگردد؛ و از این معنی غافل است که انسان را زندگی بحر ارتست، چون

حرارت نبا شد حیات نیست؛ سپس آنمرض می شود بمعالجه دیگر؛ وادویه و اغذیه حاره و همچنان به مزاجی خارج از اعتدال خواهد بود، و زمانی نگذرد که هر روز گار زندگانی بدرود کند، و غرض از طبیب و عمده عمل او آنست که در ایام صحت حفظ صحت کند؛ و در ایام مرض خدمت طبیعت کند، تا در صحت کمتر بمرض مبتلا گردد؛ و در عرض مرض صحت اصلیش عود نماید؛ و ابن ماسویه از نهایت جهل بمقادیر علاجات بهیچیک ازین دو امر قیام نمی کند، پس چنین کس شرایط معالجت در او موجود نیست چنانکه در عدم تدبیر و تشخیص ندادن وی مرض را.

**حکایت مرض مامون** صاحب عیون الانبیا از کتاب اوزان حکایت کرده است؛ که در اواخر خلافت مامون عبدوس که از گماشتگان او بود، بمصر علم مخالفت مامون بر افراشت، و نام مامون را در مصر از خطبه بینداخت مامون بنفس خویش متوجه مصر گشته، بعد از دفع شر عبدوس در آن ملک لشکری عظیم فراهم کرده، غزوروم را تصمیم عزم داد؛ و چهارده قلعه از قلاع آنمرز و بوم را فتح نموده؛ بحیثه تصرف در آورد؛ بالاخره پس از فتوحات و گرفتن جزیه که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است؛ عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داد؛ و در کنار چشمه؛ بدیدون که در نواحی طرطوس بود؛ نزول نمود که در سوابق ایام آن موضع را قشیره میگفتند، و معتصم برادرش در آن سفر همراه بود؛ و از اطباء ابن ماسویه؛ و بعضی دیگر ملازمان آستان خلافت بودند.

چون خلیفه با تمامی لشکر بدان موضع رایات اجلال بر افراشتند؛ خلیفه جهت مصلحت مملکتی عزم جزم کرد که روزی چند در آن مکان رحل اقامت اندازد، و آب آن چشمه در عین گرمی که هواداشت در برداشت؛ در برودت بمرتب بود که کس دست در آن نتوانستی بردن و صفایش بمشابه بود که چون دینار و درهمی در آن می فکندند؛ نقش سکه را از زیر چشمه بر زیر آن میدیدند؛ و میخواندند. شبی مامون با جماعتی از ندما بر کار آن چشمه نشست؛ و صحبت از هر مکانی در پیوسته بودند؛ در آن اثنا معتصم برادر خود را مخاطب کرده؛ گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که دارین هنگام خورده شود که در مزاج عطش پدید گردد که از لذت چنین آب

صاف سرد گوآرا بدنرا لذتی حاصل گردد؛ سعید بعرض رسانید که خلیفه زمان بهتر میداند؛ مأمون گفت، رطب آزاد عراق مناسب است؛ هنوز این سخن در میان بود که آواز در ای شتر بر آمد، مأمون خادمیرا گفت معلوم نمای چیست چه گمان اینست که از قبل والی عراق هدیه آورده باشند، پس چون خادم بیرون رفت دید از همان رطب که خلیفه تمنا کرده بود حا کم عراق فرستاده خادم مقداری از آن رطب برابر طبقی نقره نهاده؛ بنظر مأمون رسانید، حاضرین مجلس، و خلیفه از آنحسن اتفاق تعجب نمودند غافل از آنکه مرد در روزگار چون تمنیات بروفق دلخواه بعمل آید، زمانی نگذرد که بنا کامی عمر خویش بپایان برد.

پس مأمون از آن رطب خورده، و عطش بر او غالب گشت؛ و از آب آنچشمه چنانکه میخواست چند شربه پی در پی بنوشید، و هنگام خواب در رسید؛ و لحظه بخفت و چون از خواب برخاست تبی شدید او را عارض گشت، و زیاده انقلاب بر حالتش راه یافت، و مأمون را عادت چنان بود که هر گاه مریض گشتی، بر پس گردنش بدانسان ورمی ظاهر میگشت، و ابن ماسویه چنانکه رسم معالجت او رام بود بمعالجت می پرداخت، و در اینوقت ورم را پیش از پیشها التهاب؛ و شدت بود پس معتصم روی بابن ماسویه کرده گفت این حکایتی عجیب است با چون تو طبیعی حاذق که امر و بر صناعات طبیعه فریدی، و در معالجات امراض ظاهر و باطن وحید است چرا باید همواره خلیفه بدین ورم؛ اینمرض مبتلا باشد؛ این دفعه و این بار از حالت خلیفه غفلت مکن و معالجت را بقسمی کن که دیگر مزاج خلیفه را اینگونه ورم عارض نگردد، و اگر چنین علتی وقتی در مزاج خلیفه پدید گشت البته حکم خواه نمود که جسد تر از بار سر سبک گردانند معتصم که اظهار این تهدید کرد؛ ابن ماسویه معالجت را متقبل شده در باطن زیاده از حد از کلام معتصم در عجب رفته، و روی بمنزل خود نهاد؛ و از نهاد این حرف در تفکر بود چه اینگونه کلام هیچگاه از معتصم نشنیده بود.

پس آنکلام را بایکی از دوستان خویش محرمانه در میان نهاد؛ و من قصد معتصم را در اینمطلب و آنجرفی که گفت ندانستم چیست؟ آن دوست فطن وی گفت: هیچ قصدی از

اینکلام نداشته الا اینکه معالجت بقسمی گردد که برئی از برای خلیفه نباشد، و در نفس الامر معتصم ترا بقتل او حکم کرده، که خیال خود را در امر خلافت بعمل آور؛ و معنی عود نکردن مرض اینست که چون مرض معدوم گردد، مسلم است که مرض در مزاجش عود نخواهد کرد؛ پس چون ابن ماسویه دانست که غرض معتصم جز این نبوده، امر کرد که جماعتی از تلامیذ را که متصدی اعمالید بودند، ورم گردن خلیفه را دیده، بآنچه معالجت او را مقتضی باشد آن مرض را بصحت مبدل نمایند؛ و علاج کنند، تلامیذ بر حسب گفته آن طبیب اجل ورم را دیده؛ هر روزه حالات ویرا از نیک و بد بوی بازه میگفتند بفرموده آن استاد اراد و انداختن اضمده و اطلیه پرداختند، پس از چند روز دیگر ابن ماسویه بتلامیذ گفت زودتر باید ورم را شکافت؛ که در دفع نمودن ماده رذیه منتته بعضی خطر و مفاسد است که از ظهور و بروز آن طبیب نمیتواند از عهده علاج بر آید؛ پس آنجراح که در میانه تلامیذ وی بچاپک دستی و حسن عمل موصوف بود، و بابن ماسویه گفت: پناه میبرم از این معالجت بخدا، و خطر آن؛ چه رنگ ورم را هیچ باروز بروز آن تغییری نیست؛ و از آثار و علامات نضح چیزی در آن ورم پدید نه چگونگی این قسم ورم را توان شکافت (۱) و مبضع حدید در آن بکار برد؛ و هیچکس چنین معالجت را اقدام نکرده، و نمیکند بهتر اینست چند روز در عهده تعویق افتد که با اضمده و دیگر تدابیر آثار تغنج پدید گردد، ابن ماسویه گفت معالجت همین است که گفتم؛ تعلل جایز نیست، پس آنکس که مباشر عمل بود، چون نمیتوانست خلاف گفته ابن ماسویه کند از آن روی که ملازم و اجزای وی بود؛ ورم را شکافته؛ و در همان روز مأمون در گذشت؛ جماعتی از معتبرین اطباء این عمل را گویند: ابن ماسویه از عدم مروت و تدبیری که داشت نسبت بمأمون عمل آورد، و الا طبیب را نمیرسد که معالجت را بر خلاف رسم، و وصایای اطبا بعمل آورد؛ و محض هوای نفس بعمل آوردن مطلب غیر بچنین معالجه اقدام کند، چنانکه یوسف بن ابراهیم که صاحب طبقات الاطباء از وی اخبار متواتر نقل کرده است.

(۱) مبضع، بکسر میم آلتی است که بوسیله آن پوست و امثال آن را میشکافند

کرده است؛ در ذیل این حکایت در حق او گفته طبیعی را که متدین نباشد بدینی؛ مؤتمسک به طریقی، و از مروت و دیانت در وی اثری ظاهر نباشد، هر گز بگاه حفظ صحت؛ و مرض رجوع بوی نباید نمود؛ چه رجوع بچنین طبیعی خلاف حزم؛ و نزدیکی بوی دور از رسم عقل، و دانش است، و ما آنچه را مقده از برای وفات مأمون برشته تحریر در آوریم موافق روایت صاحب طبقات الاطباست تفصیل این اجمال؛ در شرح حال مأمون، و وفاتش بعون الله نگاشته خواهد شد، و نیز این حکایت را مترجم تاریخ الحکمای؛ ابن قفطی (۱) در اثبات عدم تدین وی بگاه معالجت چنین مسطور داشته.

**حکایت صالح بن شیخ عمیر** که صالح بن شیخ بن عمیر بن حیان ابن سراقه آمدی را علتی صعب العلاج عارض شد؛ و چون صالح از مشاهیر اهل فضل و معارف بغداد بود، ابراهیم بن مهدی او را عیادت کرد؛ ولی در وقتیکه؛ زمان مرض او تا اواخر لخطات بود، از آنکه صالح مردی ظریف و خوش طبع بود ابراهیم را زمانی دراز بصحبت مشغول کرد؛

از جمله حکایتی که بجهت ابراهیم نقل نموده؛ اینست که گفت عمیره جدم را این ادراهی بود که زیاد از جش با و مؤانست بود، و بیش از اندازه او را دوست میداشت؛ بر حسب رسم روزگار که کس پایدار نماند، زمانش بسر آمد، و زمانه را بدرود گفت؛ جدم زیاد از حد در فوت وی تاسف میخورد، و جزع و اضطراب مینمود، عمده بیقراری وی بیشتر از برای آن بود که از برادرش نیز خلفی بر جای نمانده جماعتی از یارانش محض راحت؛ و آسایش وی تحقیق این مطلب را نمودند، بلکه از نسوان و جواریش آثار و آیات حملی ظاهر باشد و سبب تسکین اضطرابش گردد؛ پس از تحقیق، و تحقق معلوم شد که یکی از جواری برادرش حملی دارد جدم را این معنی باعث صبر، و کمی اندوه گشت، و جاریه برادر بخانه برد پس از انقضاء زمان معهود و معین دختری بزاد از این معنی زیاد از آنچه باید خرسند گشت؛ و آن دختر را بیش از آنچه باید و شاید مر اقبیت مینمود، و مواظبت میکرد؛ تا بعد رشد رسید، و حسن و طراوتی بی اندازه، از وی ظاهر و لایح گشت؛ و عقل و فطانتی فوق العاده از وی بروز نمود،

(۱) شرح حکایات ابن قفطی در ترجمه ابراهیم فزاری گذشت



وروز بروز محبتش نسبت بروی افزوده میگشت؛ بحدیکه او را عزیزتر از پسران، و دختران خویش میداشت •

سپس که شوی رفتن را مستعد آمد عمیره در صد آن بر آمد که او را کفوی تزویج نماید که از دوستان؛ و نزدیکان خود باشد، و از مردمیکه صاحب حسب و نسب بوده هر کس آن دختر را خواستگاری مینمود ابتدا به حض محبتیکه نسبت باو داشت و آسایش او را میخواست از اخلاق آن خواستگار سؤال مینمود؛ و از علم وی جو یا میشد و وقتی این عم خالد بن صفوان بن ابراهیم تمیمی؛ که از اعیان و صاحب منصبان زمان مامون بود، و بجهت مهمی در بصره اقامت داشت؛ مکتوبی بخالد نوشت که آن دختر بجهت پسروی خطبه کند پس خالد اینمطلب با عمیره در میان آورد؛ گفت نسب و حسب او را کما ینبغی میدانم اما باید به پسر عم خود بنگاری که پسرش را چند روزی بنزد من فرستد، تا حسن اخلاق و نیکوئی رفتار و هیأت و وضع او را مشاهده نمایم سپس بهر چه مصلحت باشد از آن قرار عمل خواهیم نمود، خالد بیان جدم عمیره، و مطلبش را با بن عم خود بنوشت، و او پسر خود که مسمی بخطاب بود؛ و دختر بجهت وی میخواست خطبه کند بیغداد فرستاد •

عمیره چون صورت و هیأت بدید منظری بس کریدید که هیچ يك از اعضای او را با هم تناسبی نبود؛ روئی مجدر؛ و دهانی بس وسیع و لبانی سطر، و سری بزرگ و گردنی باریک داشت، و دندانهایش از زیر لب نمایان؛ و در صورت وی از اثری نبود، و رنج سبیل (۱) و شرناق (۲) و دمه که لازم آند و مرض است از مژگانها چیزی بر جای نگذاشته قامتی پست؛ و کوز و رجلین او یکی بلند، و اندیگر کوتاه بود، با این وضع و هیأت جامه قیمتی در برداشت که در نظر قبیح تر از منظرش مینمود؛ و جدم عمیره از بابت آنکه با خالد دوستی و اتحاد داشت ناچار بگفت تا منزلی شایسته بجهتش تعیین نمایند؛ و در خیال این افتاد که بقسمی نیکو

(۱) سبیل: مرضی است در چشم گوشه چشم روی سفیده تورم پیدا میکند و سرخ میشود و در فارسی

ناخنک گویند .

(۲) شرناق: گوشت سرخ زردی باشد که بر پلك چشم آدمی بهم میرسد؛ دمه اشکریزی

است که لازمه این دو مرض است

عذرا اینکار بخواد ، پس چون شب در رسید ، و مجلس خالی از اغیار گشت آن جوان را خواست و گفت اما حسب و نسب ترا جای جواب و سؤال نیست ، تو البته دختر برادر مرا کفوی ولی باید یکچند در اینجا بمانی تا از اطوار و اخلافت آگاهی حاصل نمایم ؛ و اگر اقامت بر تو دشوار است بسلامت بمنزل خویش معاودت کن .

پس آن جوان اختیار اقامت کرد یکچند در خانه عمیره بماند ، بمضمون الظاهر عنوان الباطن هیچ شب و روزی نمیگذشت که ملازمان عمیره و فرزندان وی از آن جوان عمل قبیحی نمیدیدند و صحبت زشتی نمی شنیدند از آن جمله با آن هیأت و ترکیبی که داشت بغیبت مردم لب گشودی و بر هیأت و صورت هر کس ایرادات وارد آوردی ، یکبار یک کوتاهی قد تهجین و دیگر بر ا بطول لحنه قبیح می نمود ، و از سوء حال چیزی فرو گذاشت نمینمود عمیره را اینحال وی بیشتر از قباحات منظرش در شکنجه داشت ناچار مکتوبی بخالد نگاشت

واما بعد بر استی آنکه پسر بر ادب نزد ما آمد ، و دختر برادر مرا که در حقیقت مقام وی در نزد من از فرزندان بالاتر است ، خطبه کرد پس از دیدن شخص او و پی بردن باطوار و حالاتش خدا را از آن حسن خلقت ستایش کرده و پیرامنش افسون تند رستی خواندم و دوشعر از ابی نواس که ترجمه اش اینست شاهد حال گفتم و گفتم :

هر صفتی را دلیل معرفتی هست \* روی تو بر قدرت خداست دلایل

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون \* حسن تو منسوح کرد ذکر او ایل

ولی مرا چنان گمان رفت که یقین است تو خود او را ندیده ، و مردمان بغداد اگر گمان میکردند که چنین جوانی باینکی منظر و مخبر مصاهرت مر اختیار کند دور نیست در مقام معادات بر خیزند و از رشک و حسد قصد جان یکدیگر کنند ندانستم پدر این جوان را دیده ظاهر چگونه است اگر نوری میداشت بچنین امری اقدام نمیکرد اگر ندما لحظه خورشیدی و برادری تو بود میگفتم کسی که بدین صورت و خوی دلخوش کند که صاحب فرزند است چه توان گفت اگر نسبت حمق و سفاهت بچنین پدری ندهم با اینهمه اگر صفات باطنش نیک بودی ؛ میشد که تحمل بر همه چیز او شود دیگر در این مورد

## اختیار تراست

و اگر با وجود آنها که شرح کردم ترارغبت در تزویج باشد مضایقه ندارم و السلام پس آن رقعہ را بیکی از غلامان خود داده با آن جوان بنزد پسر عمش روانه داشت خالد چون رقعہ عمیره بخواند و پسر برادر بدید زیادہ در خجلت رفته تہیہ سفر اورا دیدہ بنزد پدرش روانہ داشت و رقعہ معذرت آمیز در جواب عمیره بنگاشت ابراہیم بن مہدی گوید چون این حکایت و این صحبت و این حکایت از صالح شنیدم مرا زیادہ خوش آمد و آنرا در نظر نگاہداشتم هنگام مراجعت از عیادت صالح گذارم بخانہ ہارون بن سلیمان بن منصور افتاد گفتم اورا نیز سلامی کنم و بگذرم چون بنزدیک در آمدہ غلام ہارون اذن گرفته بمجلس در آمدم ابن ماسویہ طیب را در آنجا دیدم؛ پس ہر رن بن سلیمان از من پرسید یا بن عم در کجا بودی و کرا ملاقات کردی؟ حکایت رفتن خانہ صالح و شنیدن این حکایت را از برای او گفتم ہر رن زبان بتعریف و توصیف صالح گشود و گفت اگر این حکایت را تمام و کمال حفظ کردہ از برای من بر گوی ابراہیم تمام آنچه از صالح شنیدہ بود بیانی دلپسند و نیکو از برای ہارون بن سلیمان حکایت کرد

ابن ماسویہ چون این حکایت بشنید گفت طرفہ داستانیست گوئی این حدیث من و پسر من است کہ از دختر طیفوری طیب است و نامش ماسویہ است کہ در روزگار کس چنان ہیأت و شمائل مکر و ہندیدہ و شیطان را ماند؛ در لباس انسان صورتی دارد؛ طولانی و مجدر و قحقی (۱) عریض جبینی مدور و چشمی ازرق قد و قامتی کہ زشتی آنرا نتوان توصیف نمود بینی و دہانی چنانکہ شاعر گفته:

بینی چون تنور خشت پزان \* دہنی چون تفرار نگرزان

و اورا قوہ ذکاء و حافظہ بحدیست کہ بسالہای دراز نام پدر حفظ نکرده و طریق خانہ خویش ندانستہ با آنکہ مادرش دختر طیفوریست صباحت منظر را بارزانت عقل جمعدارد ندانم این بلاد را در وی مگر از طرف پدر و اگر نہ مرا اندیشہ مواخذت از خلیفہ بود

(۱) قحف : بکسر قاف استخوان بالای دماغ است

هر آینه او را تشریح خود و قاطبه خلق را از خلقت و خلق او آسودگی میدادم چنانکه جالینوس هر مرضی که در هر کسی میدید که معالجت پذیر نیست صاحب آن مرض را تشریح میکرد تا سبب آن مرض بشناسد و همچنین کسیکه از مرض صعب العلاجی وفات میکرد او را نیز تشریح می نمود تا تاثیر نکردن دوا در آن مزاج معین کند پس ابن ماسویه بعد از گفتن این حکایت نگاه کرد دید در مجلس یوسف طبیب نشسته، و کما هو حقه اصغای کلمات او را می نماید در اثناء صحبت گفت می بینم که یوسف این حدیث را محض اظهار و گفته گو می اندازد تا بر ما بخندند و همچنین شد که ابن ماسویه گفته بود و یوسف این صحبت را بطیفوری گفته و از این صحبت و مزاج ابن ماسویه نزاع و نقاری مابین اندو گشت از اتفاقات آنکه بعد از چند روز این حدیث ماسویه را حمی شدید طاری شد بطیفوری و پسرانش بمعالجت مشغول بودند و ابن ماسویه اصراری داشت در فصد و طیفوری وز کربا و اسرائیل و دانیال بر خلاف رای ابن ماسویه معتقد بعزم نبودند پس در وقتی که از طیفوری و پسرانش کسی نبود پسرش رافصد کرده در همان روز بقصد شام از بغداد بیرون رفت و ماسویه در روز سوم از خروج پدر وفات کرد، پس طیفوری و جماعتی دیگر و پسرانش می گفتند که ابن ماسویه این معالجت را عائد بود که پسر خود را بکشد و این عمل را دلیل بر بی دیانتی او می ساختند و هم حکایتی که در خانه هرون بن سلیمان گفته بود اثبات آن مدعی می نمودند و نیز در ترجمه وی مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی آورده است که در سنه دو یست و پانزده هجری مامون قصد رفتن بعضی از بلاد روم کرده چنانکه خود این حکایت تواریخ مسطور است در آن سفر از اطباء جبرئیل بن بختیشوع، و ابن ماسویه ملازم بودند یوسف بن ابراهیم منجم گوید

هنگامیکه مامون از آن سفر مراجعت کرده بود در دیر نسا که منزلیست در اعالی دجله نزول داشت؛ و در آن ایام ابراهیم بن بختیشوع مریض بود، من بخیال عیادت بمنزلش رفتم دیدم نزد جبرئیل ابن ماسویه را که نشسته و در باب علت و معالجتش باوی مناظرت میکرد و جبرئیل نیکو استماع مینمود سخنانش را تصدیق میکرد پس چون بمجلس در آمدم

جبرئیل طلب کرد از خادم خود طالع مولود خود را چون آورد بمن داده و امر کرد در آن نظر کنم و خبرد هم اورا بآنچه حساب دلالت بر عواقب اموری نماید قلم و دوات را بیرون آورده شروع کردم در دیدن طالع مولود و حساب آن در آن اثناء ابن ماسویه بر خاست و بیرون رفت، و چون قدری دور شد و صحبت مجلس را نمی شنید جبرئیل گفت زحمت بر خود قرار مده که آنچه در احکام سال مولود من هست تمام را دیده؛ و در خاطر دارم غرض و مطلبم از خواستن طالع آن بود که روی صحبت از ابن ماسویه بر گردد و برود بلکه مرا از مناظرت وی آسایش پدید گردد

اکنون ای یوسف از تو سئوالی میکنم از سخنی که همیشه میگوید و بمن رسیده ترا بخدا قسم میدهم که آیا ابن ماسویه در نزد تو گفته است که من خود را از جالینوس در فنون صناعات طبیه اعلم میدانم یوسف گوید قسم یاد نمودم که این سخن هرگز از وی نشنیده ام و در واقع نیز نشنیده بودم هنوز این سخن ما بین من و جبرئیل با تمام نرسیده بود که این سخن که خبر کردند خلیفه از روی آب بجانب بغداد روانست و آن روز پنجشنبه بود من و جبرئیل نیز بکشتی نشسته صباح شنبه بغداد رسیدیم و یکدور روز بعد از آن از اتفاق من و ابن ماسویه بجهت امری در نزد ابوالعباس بن رشید مجتمع شدیم چون دوستی مرا با جبرئیل میدانست از حالات و مرض او جويا گشت بدو گفتم از زمان ورود بغداد مجالی نکرده ام که پرسش حالی از وی نمایم؛ ولی در مجلس او سخنی شنیده ام، اگر ما ذونم سازی بگویم؛ گفت آنچه از نیک و بد شنیده بگوی، گفتم: بجبرئیل چنان خبر رسیده که تو دعوی کرده که از جالینوس اعلم و اطبی ابن ماسویه گفت بر کسیکه چنین ادعائی نموده و نماید لعنت باد بخدای قسم که رساننده این خبر راست نگفته و نیکو بیان نموده؛ من از این قول مسرور شدم؛ و او را گفتم که سعی خواهم کرد در ازاله اثر این خبر از قلب جبرئیل گفت بلی بکن و بخدای که غفلت مکن ولی آنچه در مجالس و محافل من گفته بودم رساننده آن خبر درست آن مطالب را نفهمیده کلمات و بیانات مرا تحریف کرده.

اگر در این باب چیزی از من گفته صحیح آن اینست که گفته‌ام اگر جالینوس، و بقراط کنون زنده میبودند، و تحقیقات و بیانات مرا در طب می‌شنیدند؛ از خدای سؤال میکردند که اضافه بر حواس ظاهر و باطن قوه بدانها کرامت فرماید، که یو مافیوماً تحقیقی تازه و بیانی دلپسند بشنوند؛ و هر لحظه‌ای مطلبی فرا گرفته، و هر آنی نکته‌ای اخذ کنند اگر حرفی گفته‌ام اینقسم گفته‌ام و ترا بخدای قسم میدهم که اینسخن از من بوی برسانی؛ من از این رسالت استعفا کردم؛ و گفتم دوست ندارم که میان دو دوست نجش افتد، و سبب آن من باشم قبول نکرد و مبالغه زیاد کرد. لابد نپذیرفتم؛ وقتی دیگر بگناه صبح بنزد جبرئیل رفتم، و صبوحی کرده بود از من پرسید چه خبر داری؟ حکایت ابن ماسویه آنچه از وی شنیده بودم بدو باز گفتم؛ از شنیدن آنسخن بحدی خشم بروی غالب گشت؛ و پریشان شد؛ چنانکه اعضایش بلرزه در آمد بحدی که ترسیدم مرضش نکس نماید؛ از گفته خویش پشیمان شد م، آنگاه زبان بنفرین خود باز کرد، و میگفت: این سزای کسیست که احسان؛ و نیکوئی درباره ناسزاوار مردم نماید؛ و سفته و دونراتریت کند، و دخل دهد در چنین صناعت شریفی کسیرا که اهلیت؛ و قابلیت آنرا نداشته باشد سپس؛ گفت: هیچ دانسته که چگونه بود وسیله ترقی ابن ماسو یه؟ گفتم نمیدانم؛ گفت: خلیفه هارون الرشید در اوایل خلافت خویش امر کرد؛ مرا که مبلغی از بیت المال اخذ کرده بیمارستانی بنا بر قوانین طبییه در بغداد بنا کنم؛ بنا بر امر خلیفه مکانی که بافضا، و خوش هوا بود در کنار دجله معین نموده، زمانی نگذشت که آن بنا پایان رسید و بر حسب امر خلیفه بنا شد رئیس بجته آن بیمارستان تعیین کنند، پس بخیالم گذشت که دهشتک و میخائیل برادرزاده اش را که دو طبیب عالم عامل بودند، و اداره بیمارستان جندی (۱) سابور در عهده آن دو طبیب دانا بود از آنملک ببغداد احضار نموده تا بر یاست آن بیمارستان هر دورا بر گمارم؛ که دهشتک رئیس کل، و میخائیل برا درزاده اش نایب مناب او باشد

(۱) بیمارستان جندی شاپور هما نست که در ایران و در خوزستان بود که در تاریخچه

در آن باب مکتوبی بجنبدی سابور نگاشتم؛ و او را از خیال خود آگاهی داده، دهشتک خود ببغداد آمده، از من تمنا کرد که از اینخدا متش معاف دارم، سبب آنرا پرسیدم گفت سالهاست که اداره بیمارستان جنبدی سابور در عهده من، و میخائیل برا درزاده منست، نه آنست که اداری (۱) زیاد درازاء قیمومیت آن بیمارستان مرا بسد؛ بلکه بیشتر زحمات آنجا را جسته میکشم؛ بلکه تمنای معاف از جهة آنست که در او اخر عمر جلای وطن و نقل اولاد و عیال بر من زیاده از حد صعوبت دارد، و از بیم آنکه مبادا من بدین امر رضا ندهم متوسل بجا ثلیق گشته؛ تا من دهشتک؛ و میخائیل برادر زاده اش را از آن تکلیف معاف داشتم، پس دهشتک از اینمرحله زیاد از حد خرسند گشته؛ و گفت در ازای این احسان که کردی، و ما را معاف داشتی؛ من نیز بجهة انجام؛ و تکمیل عمل بیمارستان بهدیه گرانبها ترا خدمت خواهم کرد گفتم آنهدیه چه باشد گفت یکی از اطباء بیمارستان جنبدی سابور است که از جانب پدر و مادر معروفیتی ندارد او را از کودکی بجهة خدمت دو اخانه آنجا آوردم رفته رفته در صدد تحصیل و شناسائی ادویه افتاد و از کثرت مزاولت و ممارست، و دیدن مرضی و معالجت امراض بسیار بهر درد و انواع علل و علاجات آنها معرفتی کامل حاصل کرده و از گاه خردی که بیمارستان آمده تا کنون چهل سالست که آنی از عمل خود غفلت نداشته در حقیقت بیمارستان جنبدی سابور اکنون بوجود وی دائر است بعد از آنکه مثل اوئی داشته باشی، که بدینگونه از عمل بیمارستان ربط کامل داشته باشد چند نفر از تلامیذ خود را که بوی سپاری امر بیمارستان بر وجه احسن دائر و جاری خواهد بود پس گفتم هدیه ترا قبول کردم؛ و کمال امتنان حاصل نمودم سپس رخصت انصرافش بجنبدی سابور دادم

پس در نهایت خرمی و انبساط بوطن خویش رفت و زمانی بر نیامد آنکس را که میگفت بنزد من فرستاد؛ در وقتی که بمجلس معالجت نشسته بودم درزی و لباس رهبانان بمجلس من در آمد از سبب آمدن او بنزد خود سؤال کردم معلوم شد که شخص معهود است که دهشتک فرستاده

(۱) یعنی منافعی زیادی بمن رسید،

از نامش پرسیدم گفت ماسویہ

پس باوی از اعمال طیبہ سخن راندم در فنون اعمال علاج و بعضی صناعات دیگر اورا آگاہ دیدم و بجهت این عمل اورا پسندیدم مر اصدق قول دہشتک ظاہر گردید آن گاہ مراتب را بعرض خلیفہ ہرون الرشید رسانیدہ و اورا متولی بیمارستان بغداد نمودم و بمیل خود منزلی در جنب خانہ داود بن سرفیون بگرفت و او چون زیادہ از حد ظریف و خوش طبع بود و سخنان مضحک گفتی داود نیز بدین قسم از اشخاص رغبتی داشت باوی اتحاد و دوستی بی اندازہ پیدا کرد و از این مقدمہ چند روزی بیش نگذشت کہ روزی ماسویہ در آمد با جامہای سفید و حالتی پریشان از او پرسیدم این چہ حالت است گفت بر جاریہ از جواری داود رسالہ نام عاشق شدہ ام و خورد و خواب از من بردہ و درخواست کرد کہ آن کنیز کک از برای او بتیاع نمایم پس مرادل بروی بسوخت و آن کنیز کک را بہشتتصد درہم از برایش بخریدم، و بدو بخشیدم و ابن ماسویہ و برادرانش از آن کنیز کک بہم رسیدند، و بیش از اندازہ بخود و اولادش رعایت نمودم؛ و بمنزل فقر ابات شمر دم و مر اہمت بر رفع و شان و ترقی، آنہا قرار گرفت، پس ابن ماسویہ را با آنکہ در حد اثناسن بود مر تہ عالی رسانیدم، و بعد از ماسویہ تولیت بیمارستان بغداد بدو دادم؛ و بر سایر تلامیذ خویش رتبہ تقدم، و بر تری نہادم؛ و از تعریف و توصیفش چیزی فرو گذاشت نمودم؛ و از توقیر و تبجیلش لحظہ تغافل نکردم

و اکنون جزای من از وی آنشد کہ در ہر محفلی با من مناظر ت مینماید؛ و در غیاب من سخنان ناہنجار میگوید؛ و چنین دعویہا کہ شنیدی میکند: کہ ہر کس نشود دشنام دہد چنین رفتار با کسی کہ در تربیت او کوشیدہ، و وسیلہ بلند نامی او گشتہ؛ از کجا رواست؟ از اینجہت بودہ است کہ اطباء سابق؛ و اعاظم کسیکہ از خانوادہ بزرگی نبود، و نیز از سلسلہ اطبانہ بفنون طب، و اخذ اعمال عملیہ آن باز نمیداشتند و اسرار اطباء را با و نمی آہوختند، چہ تجربہ زدہ بودند کسیکہ از خانوادہ فقر؛ و ذل بودہ، بعد از تحصیل این علم افعال و اعمال قبیحہ از وی ناشی میشود؛ و در علاج طریقہ تدین نمی سپردہ؛ و نیز اعاجم نمی گذاشتند کہ این علم از پدران بغیر از پسران؛ بخانوادہ دیگر انتقال کند؛ و در این باب کمال مبالغہ از



ایشان ظاهر میگردید، یوسف میگوید: چون این بیانات از جرئیل شنیدم، اورا دلجوئی کرده؛ و از آنخیالش منصرف نموده، بمنزل خویش رفتم و نیز در اخبار روی آورد ه اند که ابن ماسویه با وجود نصرانیت کنیز گان و خاصگان متعدد نگاه میداشتی، باو آنکه در مذهب نصاری یک زن بیش نمیتوان نگاهداشت، جماعت نصاری باوی در مقام عتاب و اعتراض آمدند؛ و گفتند: تو خود را در قوم نصاری بزعم خود در مقام شماسیت (۱) رسانیده، مع ذلك از خدای شرم نداشته، مخالفت دین و مذهب و آئین میکنی یا بر طریقه نصاری باش و بر یک زن اقتصار نمای و آنگاه ادعای شماسیت کن؛ و الا بر مذهب دیگر طریقه دیگر باش و هر قدر از جواری و نسوان خواهی نگاه دار، ابن ماسویه رؤساء و قسیسین نصاری را در یک مجلس جمع کرده؛ گفت از شما سؤالی دارم؛ آیا میخواهم بدانم در مذهب نصاری تمام ماها بیک امر تکلیفیم؛ یا آنکه تکالیف متعلق ببعضی دین بعضی است؟ گفتند: همگی مامور بیک تکلیفیم؛ گفت اگر اتخاذ دوزن در مذهب نصاری حرام است؛ اتخاذ بیست جامه که جاثلیق کرده، آنهم خلاف رسم و مذهب است؛ با آنکه یکجا مدبیش نباید داشته باشد، در صورتیکه جاثلیق گفت: چه توان کرد با کسیکه همواره سخنش غیر از هزل و شوخی نبوده، و بجهت امریکه بدو محتاجند از خلیفه، و ملازمش همواره حمایت و اعانت بیند؛ بهتر اینست که با چنین کسی از در اینگونه سخنان بیرون نیائید که ثمری و اثری بر آن مترتب نخواهد شد

و دیگر از مطائبات وی با جماعت نصاری آنست که: وقتی اورا علتی صعب عارض گشت؛ در اشتداد مرض که از حیاتش نومید شده بودند؛ نزدیکان و دوستانش جماعتی از قسیسان و رهبانان؛ و شما سا نرا ببالینش حاضر کرده که در حق وی دعا کرده، و شفا یش از خدا بخواهند؛ آنجماعت در اطراف بسترش نشستند، و بلسان خود بعضی چیزها را میخواندند و بر او میدمیدند ابن ماسویه در عین اشتداد مرض، چشم خود باز کرده، گفت: اینجماعت شقی

(۱) شماس: در آئین نصاری آنکس را گویند که بکمر تبه از قسیس کمتر باشد و این بلغت

واهل دنیا در خانه من چه میخوانند و چه میکنند؟ گفتند: این نسبت تو بر خارج از انصافست؛ و سبب خشم خداوند، چه مادر اینجانب جهت درخواست شفای نو آمده ایم، تا خداوند ترا از این علت صعب العلاج شفا کرامت فرماید، گفت در مزاج علیل یکم مثقال قرص ورد و بنفشه را با هزار دعای قسیه سان بهتر و با فایده تر است؛ بر خیزید، و از منزل من بیرون روید؛ و این دام تذبذب بیک سو نهدید، و خود را مستجاب الدعوه ندانید؛ جماعت رهبانان و غیره را از صحبت وی خنده گرفته؛ بمنازل خویش رفتند؛ و نیز نقل است که وقتی ابن ماسویه بسفری از اسفار رفته بود بعد از یکچند کنیزی از کنیزان وی حامله گشت، در باره وی هر کس چیزی میگفت جائلیق حکم نمود که متعرض وی نگردند؛ چون خود از سفر آید در باره او هر چه مصلحت داند بنابر قوانین مذهب جاری خواهد ساخت؛ چون ابن ماسویه از سفر باز آمد جائلیق این حکایت بدو باز گفت، و در ضمن حکایت بلسانی میرسانید که ممکن است زمان حمل مدت بیش از آنچه رسم است بشود؛ ابن ماسویه گفت: در این مورد اصلاح عمل چندان لازم نیست؛ در مذهب نصاری بیشوی حامله شدن خود رسمی است کهن که از روی تعبد باید قبول کرد، جائلیق بر آشفت؛ و او را دشنام داده بمنزل خویش رفت.

نقل است که بختیشوع بن جبرئیل پیوسته با وی مزاج نمودی؛ و ابن ماسویه نیز جوابات مضحك بدو گفتی؛ روزی در مجلس ابراهیم بن مهدی؛ در معسکر المعتمض بالله بمداین؛ در سنه دو بیست و بیست هجری؛ ابن ماسویه و بختیشوع حضور داشتند. در اثنای صحبت بختیشوع گفت: یا باز کریا تو برادر من و پسر پدر منی، ابن ماسویه چون این حرف بشنید، روی با ابراهیم بن مهدی کرده؛ گفت شاهد بر این اقرار بختیشوع باش بخدا قسم که در میراث پدرش با او شریک خواهم شد، بختیشوع از آن سخن خندیده گفت: اولاد ز نامیراث نمی برند بمقتضای دین اسلام: **الولد للفرش و للعاهر الحجر** در این مقام ابن ماسویه نرم شده، هیچ جواب نتوانست گفت:

و نیز صاحب طبقات الاطبا حکایت کرده است؛ که طیفوری طیب بر افسری بود نامش دانیال که او را در فنون طبیه بر سایر ابناء خویش که شرح حال آنها در این کتاب خواهد آمد

ترجیح میداد، و دانیال در شهر ابان که در نواحی بغداد بود مسکن داشت، در میان نصاری قسیس بود و وقتی بجهت پرورش حال پدر، در ایامیکه هوا در نهایت گرمی بود بغداد آمد؛ در خانه ابن ماسویه که متصل بخانه طیفوری بود، طاوسی بود که چون گرمی هوا اشتداد مینمود، فریاد میکشید؛ دانیال هر چند خواست لحظه استراحت کند طاوس بانگ بر میداشت؛ نمیگذاشت که در خواب رود و هر چند آن حیوان را میراند؛ و میترسانید؛ از بانگ کردن باز نمی ایستاد؛ بالاخره دانیال چوبی که در دست داشت بر سر آن حیوان کوفته و بمرد؛ در آن اثنا ماسویه بخانه خود آمده طاوس که بر در سرای مرده یافت، زبان بستم کشنده آن بر گشوده، دانیال از خانه بیرون؛ آمد و گفت اینکار من کردم، و خطائی رفت از آن چشم بیوش ابن ماسویه در خشم رفته گفت جماعت قسیس؛ و رهبانانرا آنچه دیدیم تنی نحیف و زار راستند، و مصائب را طاقتی فوق العاده دارند، تو بر عکس آن جماعتی؛ با ادعای رهبانیت گردنی داری قویتر از گردن پیل؛ و صبری چنانکه حیوانیرا بیگناه میکشی، دانیال گفت اگر من چنینم تو هم مدعی شماسیتی و در خانه بعضی از نسوانرا که مضایقه ندارند، غیر از تو کسان دیگر را به بینند نگاه می داری، ابن ماسویه نرم شده دیگر از جواب و سؤال با دانیال بر نیامد \*

آورده اند وقتی محمد بن سلیمان بن هادی بن مهدی که بابن مشعوف معروف بود، مرضی طاری گشته، و زمان آن مرض بطول انجامید؛ ابوالعباس بن رشید پرستار، و ابن ماسویه معالج بود و هر گونه از تدابیر و ادویه که بکار میبرد بر آن اثری و ثمری مترتب نمیگشت و محمد بن سلیمان را عادت برین بود که در مجالس و محافل که می نشستنی سخن بسیار گفتی، و در صحبت و سخنهای وی اغراق و دروغ بیش از اندازه بود روزی بر حسب معهود ابن ماسویه بر وی وارد شد در حالتی که از امتداد مرض او حالتش پریشان بود محمد بن سلیمان گفت ای طبیب دانشمند امروز تدبیر در مزاج من چه خواهی کرد؟ و غذا چه خواهی داد؛ ابن ماسویه گفت از تدابیر؛ و ادویه طبیه و اغذیه لطیفه فایده تی حاصل نگشت؛ و مرض روی بنقصان ننهاد؛ حال یکچیز مانده است؛ که اگر صحت را طالبی؛ هر روز بدانکار اقدام کن؛ و اگر علت را می خواهی از آن کار روگردان باش، گفت آن چیست؟ گفت: اطبا حسن مزاج، و صحت را تشبیه بصدق

وردائت حال را، ومرض را تشبیه بکذب نموده اند، و چون اکثر ایام؛ و روز گارت را بکذب و دروغ میگذرانی آنست که مرضت را زمان امتداد پیدا میکند اکنون معاهدت کرده که سه روز از گفتن حرف بسیار؛ و دروغ اجتناب نمائی التزام میدهم که اثری از مرض در مزاج تو باقی نماند، مشروط بر آنکه از عهد خود تخلف نمائی؛ حاضران مجلس را از صحبت ابن ماسویه خنده زیاد دست داده بمحمد بن سلیمان گفتند حال که معالجه ترا دانستیم بر آن عمل مجبور شویم نمود؛ <sup>عجل</sup> از سخن وی در باطن خشم پدید گشته؛ در ظاهر چاره جز مدارا با آن طیب دانشمند نداشت.

و نیز چنانکه در ترجمه وی نگاشته اند اینست که المتوکل علی الله عباسی زیاده از حد باوی انس داشت، و در مجلس عام و خاص از هر گونه صحبت با او در میان میآورد؛ وقتی هنگام صبح بر حسب معهود بنزده متوکل خواست رود، چون از دور پدیدار گشت، متوکل را بر ضمیر گذشت که هوش و ذکای ویرا امتحان نماید، و در مزاج خلیفه از غذای شب سنگینی و کسالتی بود، چون ابن ماسویه بحضور درآمد، خلیفه روی بدو کرد و گفت **بعت بیتتی بقصرین وی بلاتا مل در جواب گفت:**

**اخرا الغدایا امیر المومنین** متوکل گفت: یا بن ماسویه از آنچه گفتم، و از اراده من چه استنباط کردی؛ که بی تامل بجواب مبادرت نمودی؛ عرض کرد خلیفه زمان از **بعت بیتتی بقصرین بعشیت فصرنی** (۱) قصد کرده بود که تصحیف **بعت بیتتی بقصرین** باشد؛ پس متوکل روی بحاضرین، و ندما کرد؛ و گفت: والله که مرا قصدی از این عبارت غیر از این نبود، و او را بانعامی جزیل بنواخت.

و دیگر از اخبار وی که در تاریخ الحکما مسطور است اینست که: ابن حمدون ندیم متوکل عباسی همواره باوی مزاح و شوخی می نمود؛ وقتی در نزد خلیفه باوی صحبتی میداشت، ابن

(۱) **بعشیت فصرنی**: یعنی غذایی که شب خوردم بر من ضرر کرده است و شاید مقصد از بعت بیتتی بقصرین (یعنی خانه ام را به دو قصر فروختم) این باشد که وجودم را به دو لقمه که زیاد خوردم فروختم یا مدهم ام را به دو لقمه زیاد دارم و مقصود از تصحیف هم همین باشد:

ماسویه درخشم رفته ، و گفت با بن حمدون اگر بجای آنچه در تو از جهل موجود است ، عقل بودی و آن عقل را هزار خلفا در میان خود قسمت کردند ؛ هر یک را آنقدر عقل رسیدی که از ارسطو در عقل بگذشتی .

**صاحب طبقات الاطبا** از کتاب هدایا نقل کرده است ؛ از ابو یحیی ندیم متوکل که وقتی خلیفه راجزئی عارضه پدید گشت ، پس از چند روز استعمال ادویه ؛ و اصلاح مزاج بتجویز ابن ماسویه قصد فصد کرد ، و چنان رسم ، و مقر بود ، روزی را که خلیفه فصد می کرد هر یک از وزراء و امراء و سایرین هدیه میفرستادند ؛ در این باره هم بر حسب معمول هدایا ، و تحف از هر کس می رسید از جمله هدایا که در آن روز بحضور متوکل آوردند ، هدیه فتح بن خاقان بود کنیز کی که در حسن و ملاحظت ؛ و طراوت نظیرش نبود ؛ خمی از بلور که شرابی در نهایت صافی و صفاد آن بود و جامی از طلای احمر که در اطراف آن جام این سه شعر مکتوب بود

از اخرج السقام من الدواء \* و اعقب بالسلامة و الشفاء  
فلیس له دواء غیر شرب \* بهذا الجام من هذا الطلاء  
و فنی الخاتم المهدی الیه \* فهذا صالح بعد الدواء

یعنی هنگامیکه بیرون می رود ، از تن مرضها از خوردن دوا ؛ و در دنبال آن می آید سلامت و صفاد آن مورد پس نیست برای اودوائی جز آشامیدن شراب ؛ با این جام زرین ؛ و از این شراب که در خم بلورین است آن نگاه شکستن مهر آنرا که هدیت بسوی او آورده شده ، پس این همه افعال را شایسته است ؛ بعد از خوردن دوا و فصد و آن هدایا زیاده از حد در نظر متوکل جلوه نمود ؛ و آنجام زرین را بدست گرفته ؛ از صنعتی که در آن بکار برده بودند ، در عجب رفت ، آنگاه خلیفه جام را بدست ابن ماسویه داد ؛ چون جام بدید . و اشعار بر خواند .

گفت بخدا قسم که فتح بن خاقان از من طیب تر است ؛ از تجویز و معالجه او هیچ وقت خلیفه غفلت نوزد که سلامت را با خوشی حال ادراک خواهد نمود ؛ و چنانکه صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته ؛ ابن ماسویه را عمر متجاوز از هشتاد سال بوده ، و در زمانی که معتصم عباسی بنای سر من رای گذاشت ؛ از بغداد نقل بدانجا نموده و روز گارزند گانی را در

آنجا بیایان میرود؛ تا در روز دوشنبه چهارم ماه جمادی الاخره سنه دوست و چهل و سه هجری شراب ناگوار مرگ در کشیده دار باقیرا بسرای فانی بر گزیده؛ و در سر من زای مدفون گشت؛ و مقارن بود وفات آن طیب دانشمند با سال نهم خلافت المتوکل علی الله عباسی، یکی از شعراء زمان متوکل چون خبر وفات وی بشنید این اشعار بر خواند یا بضمون آن تنطق نمود:

ان الطیب بطبه و دوائه \* لا یتطیع دفاع امر قدماتی  
 ماللطیب یموت بالداء الذی      قد کان یرء منه فیما قد مضی  
 مات المداوی والمداوی الذی      جلب الدواعی و باعه و من اشتری

یعنی بدرستی که طیب حاذق و ماهر بقواعد و قانون طبیه و دواى خود قدرت ندارد بر دفع کردن آن امری که آمده است انسانرا و گزیر و گزیزی از آن نیست؛ یعنی مرگ چیست طیب حاذق را که میمیرد خود بعلمتهائی که آن علتهای در مزاج مرضی طاری میشد، بتدابیر و ادویه وی حاصل میگشت ناچار بعاقبت مرگ را ادراک خواهد کرد آنکس که معالج است و آنکسکه علاج پذیرفته است و آنکه ادویه را التقاط و اتخاذ مینماید و فروشنده و خرنده آن؛ و از کلمات آنطیب فاضل دانشمند است که گفته:

سئل عن الخیر الذی لا شر معه فقال شرب القلیل من الشراب العتیق  
 الجید الصافی.

پرسیدند از او آن چیست که مزاج را همواره خیر بکلی بود و ضرر و شری از آن ناشی نیست؟ گفت خوردن شراب کهنه بی عیب، و صاف.

وسئل عن الشر الذی لا خیر معه فقال نکاح العجوز و معاشرتها  
 و نیز پرسیدند از او آن شریکه خیری در آن متصور نمیشود مزاج انسانی را چیست؟  
 گفت نکاح زن پیر و معاشرت و همخوابگی آن (قال اکل التفاح یرد النفس) خوردن سیب  
 بر میگردداند روح را در بدن و تقویت میکند آنرا و قال علیک من الطعام بما حدث و من الشراب

بماعتیق «حاصل معنی آنکه اگر شخص را حفظ صحت باید همواره بخوردن تازه از طعام مبادرت جوید چه کهنه آن (۱) بدن را نظیر غذای تازه است و تازه آن شبیه غذای مانده کهنه است، •

مؤلفات و مصنفات آن طبیب دانشمند موافق آنچه مورخ خزرجی (۲) و مترجم تاریخ حکمای ابن قفطی نگاشته از این قرار است کتاب موسوم ببهان در تمام دوره طب از جزء نظری و علمی درسی باب و هر بابی مشتمل بر چندین فصل و این کتاب از اجل کتب و تصانیف وی بوده کتاب موسوم به بصیرت در معالجات کتاب کمال و آن در جزء نظری طب بوده است

کتاب موسوم بتمام و آن کتابی بوده است که مطالب طبیه را در آن بتمام استقصا نموده و چیزی از مطالب طبیه در آن فرو گذاشت نموده در ذیل ترجمه ابن خرقاز قیر وانی شعر را که از کشاجم نگاشتیم در تعریف کتاب زاد المسافر وی اشاره باین کتابست کتاب جمعات کتاب در منافع و مضار اغذیه؛ کتاب در معرفت اوقات فصد و حجامت؛ و مزاجی را که فصد و حجامت لازم است با صحاء و مرضی کتاب الحیوة کتاب المشجر الکبیر کتاب المشجر الصغیر کتاب در اشریه و طریقه استعمال آن، کتاب المحجج در اعمال علمیه و علاجات امراض که متعلق باعمال ید بوده است کتاب در مرض جذام و معالجات آن که هیچیک از اطباء قبل از وی در آن مرض کتابی بدان خوبی نپرداخته اند کتاب موسوم بجواهر الکلام کتاب قوانین در ترکیب ادویه و اصلاح آن.

کتاب در رفع مضار اغذیه کتاب در حمام و منافع و مضار آن، کتاب در معرفت سموم و احتراز و علاجات آن از هر قبیل که تألیف کرده است آن کتاب را بنام عبدالله بن طاهر ذوالیمینین

(۱) ظاهراً در عبارت سقطی هست و چنانکه از جمله عربی مستفاد میشود عبارت کتاب باید این طور باشد، ( و شراب کهنه ان ) و با نظیر این عبارت مثل و نوشیدن شراب کهنه )

(۲) شرح حال او در چند صفحه پیش گذشت

## کتاب در سددودوار و معالجات آن

کتاب در سبب منع نکردن اطباء از معالجت حوامل، و دادن ادویه؛ در بعضی از ایام حمل کتاب موسوم به مخته الطیب و در آن کتاب ذکر کرده است طریقه معالجات امراض صعب العلاج را و احتراز از معالجه بعضی از امراض کتاب در معرفت ادویه و آن آلات که کحالین را بکار آید

کتاب در طریقه طبخ و خوردن ماء الشعیر کتاب در تدبیر زن نازاد و عقیم؛ کتاب در علاج زنانی که در حمل آنها از سوء مزاج و غیره مانعی پدید گردد؛ کتاب در مطالب طبییه و غیره از هر قبیل که اهل فن را نگاشتن چنان مطالب، و انشای آن در نهایت دشواریست.

کتاب در تدبیر جنین؛ کتاب در تدبیر اصحاء؛ کتاب موسوم بد غل العین، و آن کتابی بوده است، در معالجات ضعف بصر در هر سن؛ و هر حالت؛ و هر وقت؛ و ادویه متعلقه بان از هر قبیل، کتاب موسوم بمجسة العروق؛ و آن کتابی بوده است در شناسائی آورده، و شرائین، و غیره، کتاب موسوم بسواک، و السنونات، که در آن کتاب طریقه حفظ اسنان؛ و ادویه آنرا نگاشته کتاب در امراض معده، کتاب در اقسام قولنج و معالجات آن؛ کتاب در نوادر اخبار طبییه کتاب در تشریح تمام اعضای مفرده، و مرکبه که در ترجمه نبذی از خوبی آن کتاب و حسن تالیف آن رفت، کتاب در ترتیب و ترکیب ادویه مسهله؛ از هر قبیل بر حسب اسنان؛ و از منه، و طریقه شرب آن، در صورتیکه از عمل بازماند چگونه تدبیر کند، در آن و هر گاه زیاده از آنچه سزاوار است؛ در طبیعت عمل کند، چگونه آنرا حبس کنند، کتاب در خلقت انسان و مکت او در جنین، و طریقه واردات، و اجزا؛ و عدد اعضای، و مفاصل، و عظام و عروق و معرفت اسباب اوجاع؛ که تالیف کرده است آن کتاب را بنام مامون عباسی؛ و زیاده از حد در خوبی تحقیق، و عبارات آن مبالغت نموده، کتاب الابدال؛ و این کتاب منقسم بوده است بفصول متعدده؛ در جوابات سؤالات حنین بن اسحق، که از تلامیذ او بود؛ کتاب در مرض مالخولیا؛ و اسباب، و علامات و علاجات آن مرض، کتاب موسوم بجامع الطب که در آن کتاب جمع کرده است اقوال اطباء فرس، و روم و هند را کتاب موسوم بحلیة البرء، کتاب موسوم



بر جهان، کتاب الصوت، و اینجمله کتبی که مسطور افتاد؛ غیر از کتبی است که از زبان یونانی عبری ترجمه نموده، و در موقعی که اسامی مترجمین را در این کتاب مسطور خواهیم داشت، اسامی کتبی را که از یونانی<sup>۱</sup> عبری ترجمه نموده مینگاریم

هوالموفق والمعین



## ابن ماسویه میخائیل

ابن ماسویه میخائیل از اطباء عالم و عامل؛ و از معالجین ماهر و قادر بوده در معالجات دقتی فوق العاده و دیانتی (۱) بی اندازه داشت اگر چه در بعضی کتب که بنظر رسیده اورا اسن از اولاد ماسویه نوشته اند و آنچه از ترجمه تاریخ الحکمای ابن قفطی بر میاید سال عمرش کمتر از یوحنا بوده و ولادتش در اوائل خلافت هارون الرشید در بغداد اتفاق افتاد.

و چون بحد رشد و تمیز رسید اعمال عملیه طبیه را در بیمارستان بغداد از هر قبیل تکمیل کرد و چون پدرش ماسویه که شرح حالش بجای خود خواهد آمد ریاست بیمارستان بغداد را داشت و اسباب از هر جهت برای وی فراهم بود بزمانی قلیل در معالجت اکثری از امراض بصیرتی تام و تصرفی مالا کلام پیدا کرد پس از آنکه در اعمال عملیه طب فائق گردید همت بر تتبع کتب متقدمین کما ینبغی بر گماشت و تحصیل جزء نظری طب را پیشنهاد خاطر نمود تا در علم طب و تحقیق مطالب اطبای پیشینیان رتبه عالی و مقامی بلند پیدا نمود و از کثرت ممارست و دیدن اقوال متقدمین طریقه و آئینی بر گزیده بود که در عصر خویش کسرا آن سبک و سیاق در علاج مرضی نبود هیچگاه از طریقه اعمال قدمی فراتر نمینهاد و از سنت

---

(۱) مقصد از دیانت در شرح حال اطباء ذکر میسود در «تبی عملی و عدم خیانت و مسامحه کاربست نه دیانت به معنی اعتدال لبداء و معار :

یونانیین لحظه‌ای عدول نمی‌کرد؛ و بتدریس مطالب دیگران نمی‌پرداخت؛ و بر افعال و اعمال اطبای دوره اسلامیین اعتماد و اعتقادی نداشت و بر معالجات اطبای زمان خویش همواره ایرادات وارد آوردی، و ترا کیشان را معتمد ندانستی و بر بیباکی و جرات استعمال بعضی از ادویه سمیه بر آن جماعت طعن زدی.

معالجاتش اکثر بمزاج عموم خلایق موافق بود از روی فکر و تأمل و حزم بمعالجات می‌پرداخت؛ و بادویه قویه سمیه کمتر مبادرت می‌جست و از حقنهای معتدله و مشروبات معموله عدول نمی‌کرد چنانکه در یکی از مواضع گوید که در چهل سال که مباشرت علاج مرضی را نمودم و با طبیعت مماشات کردم، هیچگاه ضرری از اینگونه معالجات ندیدم؛ و هر مرضی را که بدینگونه معالجت کردم بحسن آفت و صحت قرین گردید و وقتی یکی از اطبای بغداد بدو گفت اینک ترا از دادن ادویه سمیه قویه احترام است امراض مزمنه صعب العلاج را چگونه معالجت نمائی، با آنکه اطبای پیشینیان بدین قول که از بقراط نقل شده متفق اند **المرض القوی یحتاج الی الدواء القوی** گفت من در تجربه، و اجتهاد خود مماشات (۱) با طبیعت را نیز در مرض قوی بهتر دیدم؛ چه در استعمال ادویه سمیه خطر و هلاک، مرض را احتمال ضرر بیشتر از تجویز نکردن آنست.

وقتی از او پرسیدند که طبیعت و خاصیت «موز» چیست گفت چون در کتب پیشینیان و اوایل، ذکر از موز نیست و آنها تجربه نکرده‌اند من بخوردن و خوراندن آن اقدام نمی‌کنم؛ و قلب را اطمینان نمی‌دهم؛ زمانی دیگر ملحی را در بلاد اندلس آنا که در فن ساختن ادویه ربطی داشتند از خاک می‌گرفتند و اطبائی که معاصروی بودند تجربت کرده در اسهال صفراوی سازج و هم بلغم مر کب از صفر از یاده با فایده دیده بودند استعمال می نمودند آن طبیب، عامل مردم را از خوردن آن ملح نهی می نمود و میگفت مسهلانی که خود بتجربه پیشینیان رسیده و مانیز در هر مورد و مقام خود استعمال کرده‌ایم و ضرری از آن ندیده‌ایم داعی بر این امر نداریم که از این قبیل مسهلات معجز بی ضرر عدول کرده مسهل می‌کنیم که از نفع و ضرر آن

چندان بصیرتی پیدا ننموده‌ایم درامزجه مرضی تجویز کنیم شاید ضرری از آن ناشی شود که راه چاره بر طبیب مسدود باشد \*

وقتی جوهری از جوز مائل اطبای خوزستان کشیده بودند و در قطع نوبه خاصیتی عجیب داشت؛ هیچگاه درحمیات (۱) دایره از آن بمریض تجویز ننمود؛ و سایر اطباء از استعمال و تجویز آن منع می نمود، و می گفت: سبب حمی دایره و لازم چون بتدابیر و استعمال ادویه رفع شد مسبب نیز بی غایله (۲) رفع میشود؛ دیگر آنکه در مقام معالجت سر که انگبین شکری و درم بی (۳) بیمار آنرا تجویز نمی نمود؛ چه می گفت: در بدایت امر آن خاصیت را که در این دو چیز مسطور و منظور داشته اند سر که و گل با غسل ترکیب شده بود؛ اگر باشکر ترکیب شود؛ آن فائده از ورودم بی و سر که انگبین در مزاج پدید نخواهد گشت اگر چه اطبای معاصر بنوی اورا چنانکه در عمل بصیر دانند در جزء نظری طب خبیرش ندانند با اینحال فضالی اهل فن بر اکثر اطبای بغداد بمقام معالجت و عمل ترجیحش میدادند از آن روی که در معالجت بتدین معروف بود کافه (۴) متطببین بغداد اورا توقیر و تبجیل (۵) میکردند، همواره بگاه تشخیص و استعمال ادویه رای اورا بر آراء دیگران تفوق داده و در عمل و معالجات اقوالش را حجت میدانستند \*

نقل است که آن طبیب کامل در تشخیص و اندازات و علامات و تقدمه المعرفه ید بیضا می نمود؛ و بقواعد و قوانین طبیه هر حکمی نمودی تخلف ننمودی، چنانکه در طبقات اطبا مسطور است وقتی در سنه دو بیست و بیست هجری «شکله» مادر ابراهیم بن مهدی راحمی شدیدی طاری (۶) شد و جماعتی از اطبا بمعالجت مشغول بودند، در ایامی که مرض وی روی در اشتداد نهاده بود بحکم معتصم اکثر اطبای معروف معتبر مواظبت در حالت مرضه

(۱) حمیات: تبها (۲) غایله: شر

(۳) ورد مری: منظور مریای گل سرخ است که از برك گل و غسل باشکر تهیه میشود،

(۴) کافه متطببین: همگی اهل طبابت (۵) تبجیل: احترام و تمظیم

(۶) طاری، عارض

داشتند و ابن ماسویه میخائیل نیز همه روز به مجلس اطباء حاضر میگشت و بر معالجات اطبا تصدیق می کرد؛ و روزیکه با اعتقاد سایر اطبا آثار و علامات بهبود از حالت «شکله» پدیدار بود اطبا گفتند که مرض را زمان انحطاط و انتها نزدیک شده و خطری دیگر از برای مریضه نیست سلمویه بن بنان در تصدیق آنها تأملی داشت و میگفت مرض بکلی زایل نشده اطبا يك يك تصدیق بر صحت مریضه کرده و از مجلس می رفتند پس ابن ماسویه میخائیل به بعضی از محارم ابراهیم بن مهدی گفت بدین حالت که از وی بروز کرده مطمئن نشوید؛ امر و زیگانه عصر و می از خارج در جنب قلب وی ظاهر خواهد گشت، پس از پدید گشتن آن نورم دیگر معالجت را در مزاج وی تأثیری نخواهد بود؛ و چنین گشت که آن طبیب حاذق حکم کرده بود؛ بعد از ده ساعت چنانکه گفته بود ورم ظاهر گشته بگاه نماز عشا زندگانی را بدرود کرد.

و نیز در ترجمه آن طبیب دانشمند مسطور است که چون امر خلافت بر مامون استقرار یافت و از خراسان ب بغداد آمد پس از تحقیق و معاشرت او را در فن علاج حاذق یافت، و نیز با امانت و تقوی بجایش آورد، از آن روی در حفظ صحت و علاج اعتماد و اعتضاد بقول او پیدا نمود بدان مثابه که تا بر دوائی مفرد و مرکب و مشروبی صحه نمیگذاشت خلیفه با استعمال آن نمی پرداخت، و چون دوائی مرکب مزاج خلیفه را لازم می شد تا آن طبیب کامل آنرا ترکیب نمی کرد و بدست خود بخلیفه نمیداد خلیفه بخوردن آن مبادرت نمی نمود؛ اگر چه در سن از اکثر اطبای مامون که تر بود ولی بیشتر از سایرینش تبجیل و توقیر می نمود؛ چنانکه هیچ گاه او را با سم نمی خواند، و همواره بکمیت میخواند؛ و زیاده اش رعایت و احسان می نمود و پیوسته در هر محفلی او را بتدین و پاکتی طینت میستود، و هیچگاه از حضور در خلوت و بار دوری نمیجست \*

مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی این حکایت از وی نقل کرده که مأمون را چون کار خلافت تمشیت (۱) یافت هر وقتی از اوقات و هر روزی با طایفه ای بساط صحبت و منادمت (۲)

(۱) تمشیت. راه انداختن (۲) منادمت: هم نشینی

میگسترد؛ از جمله روزی در مجلس انس «طاهر ذوالیمینین» حضور داشت؛ در اثنای صحبت ذکر می‌از شراب رفت که در چه ملک و در چه مکان شراب خوب و مرغوبست، هر يك از ندما (۱) صحبتی می‌داشتند و حرفی می‌زدند طاهر گفت، ایها الخلیفه مرا وقتی گذار بفوشنج که از قراءه را تست افتاد شرابی در آنجاده ام که گمان ندارم که در روی زمین شراب بدان خوبی یافت شود آن توصیف و تعریف که اطبا در خوبی و پاکیزگی شراب کرده اند در آن شراب دیده‌ام مأمون بفرمود نوشته‌ای بو کیل خود بنویس هر قدر تواند از آن شراب بفرستد که چنین چیزی که می‌گوئی آنرا باید دید، طاهر بفرموده مأمون مکتوبی بگماشته خویش که در خراسان بود نوشته چندبار از آن شراب بنزد طاهر فرستاد؛ از آن مقدمه مدتی بر گذشت؛ روزی مأمون در نهر وان که موضعی است در نزدیکی بغداد از ملازمین خود پرسید که از بارخانه طاهر خبری نرسید، بعرض رسانیدند که بارخانه‌وی مدتیست آمده.

مأمون چند روز دیگر انتظار کشید اصلاً از طاهر از آن امر معهود ظاهراً اظهار نشد، روزی مأمون از وی پرسید از آن شراب که بنا بود بیاورد خبری نشد و اثری بظهور نرسید طاهر گفت: خلیفه زمان سلامت باشد، امثال امر خلیفه را نموده و مدت زمان نیست که بارخانه از فوشنج رسیده اینکه آوردن آن بحضور خلیفه در عهده تعویق افتاد از بیم فضاحت و رسوائی خود در حضور خلیفه بود، در آنوقت که از خوبی فوشنج در حضرت خلیفه زمان ذکر می‌رفت این لطیفه را التفاتی نداشتم که آن شراب را بدان قریه در ایام فقر و فاقه خورده بودم؛ و مراد آن ایام بر مذاق خوش آمده بود، چند گاه پیش ازین بر حسب امر خلیفه که بارخانه رسید و امتحان شد جهت آنرا دانستم و زیاده از حد خجلت و شرمساری بردم چه در آن ایام که آن شراب خورده بودم آرزو میکشیدم که مالک جزئی از آن قریه باشم اکنون خلیفه روی زمین مرا مالک گردانیده بر ممالکی که آرزوی آن در قلب من نمی‌گنجد.

مأمون از کلام طاهر تبسمی کرده و عذرا و را پذیرفت و گفت: هر چه باشد از آن شراب بجهت من بفرست • طاهر امثال نموده تمام آن بارخانه بگماشته خلیفه سپرد پس از دیدن

صدق قول طاهر ظاهر گشت ، مامون گفت آن شرا برادر صدوقی گذاشته بر روی آن نویسند: **نبیند طاهری ردی** پس از آن ندمای مامون هر شراب بدیر **الشراب الطاهری** میخواندند و آن لفظ در عراق معروف گشت .

وقتی برای امری شراب کهنه ای لازم شد، و زمانی دراز بر آن شراب گذشته بود؛ مامون فرمود تا ظرفی از آن شراب بمجلس آوردند ، شرابی بود در نهایت خوبی چنانکه بهتر بود از شراب «قطر بلی» که قریه ایست از نواحی بغداد که شراب آن محل بخوبی ضرب المثل بوده پس معلوم کردند که هر شراب فاسد و فاسیده را چون در بغداد بگذارند چندی بر آن بگذرد بخوبی تبدیل خواهد ، یافت ؛ و چنان دیدند که این تاثیر از هوای بغداد است .

**مع القصة** آنطیب عامل از زمان زندگانی بر همین قسم که مسطور گشت می گذشت؛ سال وفاتش بنظر نرسیده؛ ولی تا اواخر زمان معتصم که در حدود دو بیست و سی بوده در قید حیات بوده است سپس از حالاتش خبری بدست نیامد که برشته تحریر در آید؛ و تالیف تصنیفی از ی مشهور و معروف نیست .

## ابن ماسویه عیسی

عیسی طبیبی قادر و در انواع صناعات طبیه ماهر بوده، در جزء علمی طب مقامی بلند و در تصنیف و تالیف یدی طولی داشته، در معالجات مرضی و تدبیر و تصرف در امراضه بیماران او را طریقی نیک و دقیقتی کامل بود چنانکه مورخ خزرجی در عنوان ترجمه وی بدین سان نگاشته و اما ابن ماسویه عیسی من الاطباء الفضلاء فی وقته؛ و کان احدا المتمیزین و المتهقنین من ارباب هذه الصناعة، وله تصانیف جلیلة و طریقة حسنة فی علاج المرضى»

مولد و منشای وی نیز بغداد بوده؛ و اعمال عملیه طب را در بیمارستان آن ملک بنزد پدر بمقام کمال رسانید، با مهارت و مهارتش در صناعت طبیه و معالجات مرضی؛ فنون ادبیه را نیز بمقام کمال داشت؛ و کتب متقدمین را تتبعی وافی مینمود، و چنانکه از شرح حالاتش مستفاد میشود او را کتابی بوده است که شرح حالات اطباء متقدمین و معاصرین خود را جمع نموده؛ چنانکه صاحب طبقات الاطبا و بیشتری از کتب در ترجمه اطباء معاصرین خود و قبل از وی زیاد نحاة نقل کرده اند؛ و اخبارش در این عمل موثق و معتمد بوده، و در شناختن ادویه و التقاط (۱) و اتخاذ آن مقامی بکمال داشت، چنانکه ابی بیطار در جامع کبیر خود که در ادویه مفیده برد اخته از وی زیاده نقل مینماید، و مجرد با تش را در ادویه



مینگارد؛ و او را در فنون ادبیه و صناعات طبیه تلامیذ بسیا ر بوده. و اکثر اوقات بتدریس جزء نظری و عملی طب اشتغال داشته، و معالجت عمومی مردم میپرداخته، و زیاده از اندازه بحسن سلو کک و اخلاق نیکو موصوف و بتدین معروف بوده، چنانکه نوشته اند: وقتی زنی از خانواده اجلاء بغداد در ایام صحت بتجویز یکی از اطبای بغداد (۲) فصد کرده ضعفی در مزاجش پدید گشت هنگام صبح آنزرا بنزد وی آورده که تجویز دوائی مقوی نموده که ضعفش بدل بقوت گردد، چند دینا رزرنیز بجهة حق العلاج او آوردند آنطیب دانشمند چون نبض بگرفت؛ و از فصد اطلاع پیدا نمود بگفت تا بی درنگ و تامل مر کوبی حاضر نموده او را بخانه اش معاودت دهند؛ کسان مر یضه چنان کردند که دوی گفته بود پس یکی از همراهان آن زن را بخواست و آنوجه را که بجهة وی آورده بودند رد کرده گفت طیب در صورتیکه در مزاج مر یضی تصرفی کند و سبب بهبود آن مر یض گردد حق العلاج شایسته است؛ و الاحقی در گرفتن آن ندارد

آنشخص که همراه مر یضه بود از گرفتن وجه امتناع نمود؛ آخر الامر باصرار زیاد رد نمود چون آنشخص برفت حاضرین مجلس از سبب آن سؤال کردند گفت؛ چون نبض بگرفتم هر چند تأمل کردم احساسی از حرکت آن نکردم، از آن ترسیدم در همین مکان روح از بدنش مفارقت کند، از آن جبهه بود که گفتم: زود بمنز لث عود دهند؛ و طیب چون تجویز دوائی نکند و معالجتی ننماید گرفتن حق العلاج خلاف رسم و سیره اطباء است تلامینش (۲) چون تحقیق آن مطلب را نمودند آن زن در همان روز وفات کرده بود.

وقتی مبلغی زر بدو دادند که در یکی از قرای بغداد مر یضی را عیادت کند، زرب گرفت و بدانقریه رفت، چون بدانجای رسید مر یض وفات کرده بود؛ زرها بکسان مر یض رد کرد و گفت: مر رسم اینست که تا مر یض با تجویز و ادویه که بدو دهم صحیح نگردد گرفتن وجه را از برای خود حرام دانم. و هر وقت کسان آن مر یض را ملاقات کنم خجالت کشم؛ چه

(۱) فصد: رک زدن

(۲) تلامیند: شاگردان

حقی در گرفتن حق‌العلاج نداشته‌ام

بالجمله آن طیب دانشمند را سیره و قانون بر همین طریقه که مسطور افتاده بود، و او نیز از معمر بن (۱) این طبقه است؛ سال وفات و انقضای زمان زندگانش بدست نیامد که مسطور گردد. و آن حکایت را که در باب امراض راس در مرض مالیکولیا، نفیس بن عوض کرمانی شارح «اسباب» منسوب به عیسی بن ماسویه داشته است خود از حلیه صحت‌عاری است که بمرض مالیکولیا وفات کرد، چه در تراجم وی در کتب معتبره این فقره دیده نشد؛ و آن خبری را هم که نسبت «به ابو ماهر» داده آن نیز صحیح نیست؛ چه عیسی بن ماسویه از اطبای اواخر ماه دویم است؛ و ابو ماهر از اطبای اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم؛ چنانکه در ترجمه اش مسطور افتاد؛ و چنانکه در ضمن ترجمت اشارتی رفت مصنفات و مؤلفاتی نیکو داشته، و تصانیف مشهوره وی آنچه در طبقات الاطبا و تاریخ الحکما مسطور است از این قرار است: کتاب موسوم «من لایحضره الطیب» که بعبارتی مختصر و نیکو در تمام دوره طب برشته تالیف در آورده.

رساله در مسائلی چند در بقایای نسل و ذریه انسان بقوانین طبیه، کتاب در احتر از و سبب منع از معالجه حوامل و غیر ذلک؛ کتاب در طلوع کواکب کتاب در فصد حجامت رساله در استعمال حمام و منافع و مضار آن

### ابن ماسویه جرجیس

در زمره اطباء بحسن عمل معروف، و بنیکوئی معالجت و صناعات اعمال یدم و صوف بوده در فن ترکیب ادویه از هر قبیل و هر گونه چون مخلوط نمودن معاجین و حبوب و سفوف و اقراص و غیره و تصرفی تام و دقتی مالا کلام داشت، و سالها دراز در بیمارستان «جندیسابور بغداد در نزد پدر خود ماسویه بمباشرت علاج و سایر اعمال آن میپرداخته؛ بنا بر آنچه در ترجمه ابن ماسویه گذشت مادرش غیر از مادر ابن ماسویه یوحناست؛ و ترجمه حالاتش

(۱) معمر بن : کسانی که عمرشان زیاد بوده است

مشروحاً بدست نیامد؛ ولی آنچنانکه مستفاد میشود جز عمل بیمارستان و ترتیب و ترکیب ادویه آنجا اشتغالی دیگر نداشته عمرش متجاوز از هشتاد نوشته اند؛ سال وفاتش بنظر نرسید؛ و از اولاد و احفاد آنطبقه چیزی بدست نیامد که منظور و مسطور گردد و الله اعلم بحقایق الامور

**مجر بات بنی ماسویه** مستور نماید که در کتب اطبا هر کجانی از این سویه مطلقاً میبرند این ماسویه یوحناست که شرح حالش گذشت؛ و از سایرین اکثر آنست که در کتب اگر چیزی نقل کرده اند اسم را مسطور داشته اند؛ و اینطبقه را در تراکیب ادویه مجرباتیست که این بیطار و سایر اطباء نقل کرده اند، و مخصوصاً این بیطار هر کجا ذکری از آن مجربات خواهد نماید بلفظ این ماسویه و سایرین مینویسد. در اینمقام بعضی از آنهایی که خالی از مناسبت و فایده نیست مینگاریم از جمله آنها اینست که گوید بسدر (۱) چون بر حسب معمول صلابه (۲) کرده اکتحال (۳) کنند بیاض چشم را ببرد و وسخ (۴) و چسبندگی آنرا فایدهتی عظیم دارد، و فایدهتش همچنین است در تقویت و جلای (۵) اسنان چون سنون نمایند. و نیز از مجربات او ست که گفته: چون فندق را چنددانه قبل از طعام بخورند اگر ادویه سمیه در آنطعام بکار برده باشند رفع ضرر آنرا مینماید. و این ماسویه عیسی گفته: که در بیمارستان مرو حرم را تاجر به کردم در بیشتری از امزجه در اسهال و بلغم و سود انفعی عجیب از آن دیدم؛ و نیز در امزجه اکثر از مصر و عین بکار بردم ایشانرا از آنعلت صعبالعلاج بر (۶) حاصل گردید. و نیز گفته شراب غوره را چون حوامل (۷) بخوردن آن مداومت نمایند؛ حفظ کند معده آنرا از کیموسات ردیه؛ و تقویت کند معده آنها را؛ و حافظ است مرجین را از سقط.

(۱) بسدر : اسم دارویی سرخ رنگ است که بفارسی بیخ مرجان نامیده میشود

(۲) صلابه : کوبیده (۳) اکتحال : بچشم کشیدن

(۴) وسخ : چرک (۵) اسنان : دندانها

(۶) بره : بضم باه ، بهبودی از مرض (۷) حوامل : زنان آبتن

و این ماسویه یوحنا گفته: که چون پیه حمار وحشی را بر صورت که آثار و کلف پدید گردد بمالند از آن آثار اثری بر جای نگذارد و درو جمع ظهر (۱) که حدوث آن از ریخ غلیظ باشد چون باروغن قسط استعمال نمایند برءالسا عه است. و نیز گفته است درابتدای آبله چون پای طفل را باحنا طلا کنند و هر روزه مکرر نمایند چشم طفل را از حدوث و ضرر آبله حفظ نماید. و نیز گوید: چون سازج هندی را با مثل آن فلفل کوبیده قرص نمایند در معاجین و موارد دیگر بدل خواهد بود جندر. و هم گفته: چون نخود را مشوی (۲) کرده هر بامداد در معدۀ خالی کفی از آن خورده در براه تقویت کلی نماید. و نیز «خریق» اسود را چون کوبیده درین دندان پاشند یا آب مطبوخ آن را مضمضه نمایند درد دندان که از نزله و غیره باشد ساکن نماید. و نیز گفته چون درز مان کهو لت بمطبوخ دار چینی مداومت نمایند و نیز اکتحال کنند تقویت میکند چشم را و از نزول آب حفظ میکند؛ و نیز گفته: چون تخم ترب با مساوی کندش کوبیده با سر که خمیر نموده بر بهق اسود طلا نمایند اثر آنرا از جلد زایل کند، و نیز گفته چون فیروزه در آب ریخته بنوشند از لذع (۳) عقرب و وجع و تاثیر سم آن صون باشد و نیز گفته چون تخم کرات (۴) را باروغن قطران خمیر کرده بردندان فاسد نهند و هم وجعی که از فساد باشد رفع آنرا مینماید و چون آب آنرا با حرف بنوشند؛ رفع بواسیر می کند؛ و نیز گفته چون سماق را کوبیده در کلاب ریخته دوروز بماند درابتدای رمدها بر چشم ریزند در دفع آن مجرّ بست؛ و همچنین است چون آب آنرا جوشانیده تا غلیظ شود جرب چشم را مفید است.

**ماسویه** بامیم و بعد از میم الف و سین مضمومه و واو و یاء مفتوحه است و بسکون یاء نیز آمده است. و وجه تسمیه ماسویه را در شرح حالش خواهیم نگاشت. **قطر بل** بضم قاف و سکون طاء و فتح زاء و یاء و حو حده مشدوده مضمومه و لام قریه ایست ما بین بغداد و عکبرا که شراب

(۱) وجع طهر: درد پشت

(۲) بریان شده

(۳) لذع: گزیده کژدم

(۴) کرات: تره

خوب بدانجا منسوب است؛ و در اشعار شعرای عرب نامش زیاد مذکور است و از جمله است این دو شعر

کم للصبابة و الصبی من منزل \* مابین کلوذا الی قطر بّل  
 طربت الی قطر بّل فاتیتهها \* تالف من البیض الصحاح و عین  
 فوشنج بضم فاء و سکون واو و شین معجمه مفتوحه و نون ساکنه و جیم از اعمال  
 هرات بوده بفاصله ده فرسنگ معرب «پوشنگک» است

نهر و ان بانون آخر قریه بزرگی بوده در حوالی بغداد که جماعتی از اهل علم بدانجا منسوبند  
 جر مانا بفتح و بین دو الف نون از نواحی قوطه دمشق است چنانکه (ابن منیر)  
 در این شعر گفته

فالقصر بالمرج بالمیدان (۱) فالشرف الاعلی فسطر افجر مانا فقلبین  
 چند ایسا بور بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و باء ساکنه و سین مهمله و الف و باء  
 موحده مضمومه و واو ساکنه و راء است تفصیل آن در ذیل شرح حال (بختیشوع)  
 نگاشته میشود

### شیخ ابوالقاسم قصری

از اعظام منجمین و افاضل متمیزین این طبقه است چنانکه از شرح حالانش مستفاد می گردد  
 و مولد و منشأ وی بغداد بود و هم در آن شهر با کتساب علوم متعلقه بنجوم پرداخت و در آن فن  
 رتبتی عالی پیدا نمود، و بدان صنعت جلیل بر اشباه و امثال خویش فائق و مقدم میزیست و هم  
 در احکام نجوم محل و ثوق عموم مردم گردید؛ و آن منجم ماهر ایام بعضی از خلفای عباسی  
 تا زمان المطیع الله را ادراک نموده و روزگار خویش را در بغداد موافق بحیی بن ابی منصور که  
 مهمول آن زمان بود با استخراج تقویم و هم بنوشتن ارقام آن بسر میبرد و از مؤانست و مجالست  
 امر او اعیان احترام داشته و شیوه قناعت و انزوارا از دست نمیداد و معاش خویش را از همان طریق

باحسن حالات میگذرانیده

در بعضی معجمات که شرح احوال حکما و منجمین مسطور است بیش از این از شرح حالات وی مرقوم نداشته‌اند و از تالیف و تصنیفش چیزی مشهور نیست ولی در ترجمه شیخ ابوالقاسم برقی که اینک نگاشته میشود حکایتی که مابین او و آن شیخ اتفاق افتاده برشته تحریر می‌آید

**بالجملة** آن منجم ماهر و دانشمند یگانه عمری دراز یافت و هم در سنه سیصد و هفتاد و پنج هجری در بغداد وفات نمود و نیز در همان شهر مدفون گردید مخفی‌نماند که چون خداوندان دانش و فضل را توجه سلطان و منصب و مال قرین نگردد اگر چه فصاحت سبحان و خط ابن مقله و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم را مصداق باشند همواره در زاویه کمناهی بس خواهند برد و روزگار خویش را به تنگی و عسرت بیابان برند و اگر اقبال مساعد و بخت یار گردد و منصب و مالی فراهم کنند اگر چه آنها را ذرّه‌ای از هنر در ظاهر و باطن یافت نگردد مطبوع طباع و منظور انظار کردند.

چنانکه بیشتری از فضایل متقدمین و متاخرین که لایق و سزاوار از هر گونه تالیف و تصنیف بوده تشتت اسباب و تفرق هواس و ضیق معاش نگذاشت که از بیانات آنها بر صفحه روزگار کلمه‌ای باقی بماند و بیشتری از اهالی فضل را که اسباب بر وفق دلخواه فراهم آمد مولفاتش محل رجوع فضلا و استفادت اهل کمال گردید.

بنابراین هر يك از اهالی فضل خداوند علم را که در این کتاب مستطاب بترجمه آن مبادرت نمودیم با آنکه در مقام فضیلت و علم با هر يك از این طبقه برابر بودند چون این اسباب که مسطور گردید بجهت آنجماعت فراهم نیامد نوادر قصص و طرایف حکایات در شرح حالات آنها کمتر مسطور گردیده و آنچه بر عکس اینست که مرقوم گردید آنقدر در ترجمه آنان بسط داده‌اند که بیش از آن بتصور و تحریر در نمی‌آید.

## شیخ ابوالقاسم برقی

منجمی بی‌عدیل و فاضلی بی‌نظیر بوده در احکام نجوم و حوادث یدی طولی و در علم زیج و هیات ربطی کامل داشته .

جمال‌الدین بن قفطی در تاریخ الحکماء چنین نگاشته که آن دانشمندیگانه در خدمت ملک‌فاضل دانشمند امیر سیف‌الدوله بن حمدان بسر می‌برد؛ و محل وثوق و مورد اطمینان آن پادشاه بود همواره در مجالس انس و محافل مناظرات آن امیر حاضر گشتی و در مجمع فضلا در مسائل علمیه که گفتگومی نمودند مخاطب آن امیر بزرگ بود، و از خدمت وی منفک نبود تا آن پادشاه روزگار زندگانی و امارت را بدرود نمود؛ ابونصر که یکی از کتاب زمان سیف‌الدوله بن حمدان بود و کتابی دارد موسوم «بمفاوضه» که در آن کتاب شرح حالات چند نفر از فضلاء بزرگ را که خود در کتب صحبتشانرا نموده نگاشته گوید که شیخ ابوالقاسم برقی منجم، خود از برای من حکایت کرد که پس از وفات امیر سیف‌الدوله بن حمدان مراندوم زیاد روی داد و ترک نجات کرده بتجارت مشغولی داشتم؛ و هم بجهت آن کار وقتی ببغداد رفتم، در زمانی که عضدالدوله دیلمی در بغداد بود، و مشغول خرید و فروش بعضی از مایحتاج بودم؛ روزی از بازاروراقین میگذشتم شیخ ابوالقاسم قصری را دیدم دردگانی نشسته و تقویم مینوشت، متوجه او شدم تا ببینم چگونه می‌نویسد، چون نزدیک بدو شدم سر برآورد و گفت براه خود رو که اینگونه مطالب نه چیز بست که تو توانی فهمیدی؟ گفتم آری چنین است اما اگر لحظه‌ای اذن دهی که در اینجارفع خستگی کنم که مال محبت است گفت بنشین من نزدیک وی نشستم آنگاه قلم برداشت و مشغول بنوشتن شد، در عمل او نیک تامل کردم دیدم که تقویم مشتری می‌کرد؛ چون نزدیک شد فارغ گردد گفتمش چرا خود را بزحمت انداختی و محتاج بدو عمل ضرب نمودی و حال آنکه حاجتی بآن نداشتی گفت:

چگونه توانستمی کرداگر چنان نکرد می‌گفتم اگر چنین و چنان می‌کردی مطلوب حاصل میشد این بگفتم و بزودی بر خاسته روا نه شدم او نیز از جای خود برخاست

خود بر خواست و از عقب من دوان آمده در من آویخت و دستم را بوسید و عذر خواست، و بسوء فعل خود و ترک ادب اقرار آورد و از نام من جو باشد گفتمش بشناخت چون صیت نجات من شنیده بود و مولفات مرادیده؛ بعد از آن مطالب بسیار از من اخذ نمود و از اصدقا و اخلاص من گردید از جمله مطالبی چند در نجوم از من سؤال کرد در پنجاه فصل بجهت وی نوشتم و مشکلات هر يك از آن قواعد را توضیح و تبیین نموده زیاده از من امتنان حاصل نمود و عنوان مسائل بدین شرح است که مسطور میگردد

**مسئله اول** در بیان استخراج تفاوت سیمیه ره و رأس و تفاوت هشتاد و چهار ستاره ثابت و طول و عرض

**مسئله دوم** در طریق بستن نظرات کواکب و اتصالات کلتی

**مسئله سوم** در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق عمل هر دو

**مسئله چهارم** در بیان طالع سال و طریق عمل آن

**مسئله پنجم** در بیان آنچه ضروریات تقویم است و زوایدی که در تقویمنامه

بکار برند

**مسئله ششم** در بیان بعضی از اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم و میل منکوس و

ظل سلمی و مستوی و بعد کواکب از معدّل النهار

**مسئله هفتم** در طالع مولود و وقت ولادت بتخمین و نمودارات و تعیین هیلاج

**مسئله هشتم** در معرفت انتهای آت و طالع تسیرات.

پوشیده نماید که چون شرح مسائل شیخ ابو القاسم برقی در دست نبود و توضیح و تصحیح آن مطالب مطالعه کنندگان را فایده تی بزرگی داشت؛ در این مقام عنوان آن مسائل را باندک بسطی مینگاریم، و شرح تمام آن کلمات را هر کس خواهد مفصلاً بداند بکتاب مبسوطه هیئات رجوع نماید، چون ایراد تمام مطالب آن مسائل در این مورد خارج از غرض ما بود بتحریر آن مبادرت نجست.

توضیح مسائل شیخ ابو القاسم برقی:



**مسئله اولی** در استخراج تقویم آفتاب و سایر کواکب در وقت مطلوب و افق مطلوب از جدا و لزیج وسط و اوج آفتاب بر گیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل کنیم و بنقصان اوج از وسط معدل مرکز حاصل نمائیم و ازین مرکز در جدول تعدیل شمس در آئیم و بعمل تعدیل مابین السطرن تعدیل الشمس حاصل کنیم پس اگر مرکز از شش برج جنوبی باشد تعدیل الشمس را بر وسط معدل بتعدیل الایام بیفزائیم؛ و اگر شش برج شمالی بود این تعدیل الشمس را از وسط مذکور بکاهیم تقویم آفتاب حاصل نمائیم.

در استخراج تقویم قمر در وقت مطلوب و بافق مطلوب وسط و اوج و راس از جدا اول اوساقط قمر در زیج بر میگیریم، و وسط را بتعدیل الایام معدل میسازیم، و اوج را از وسط معدل نقصان میکنیم تا مرکز معدل باقی ماند؛ پس مرکز از جدول تعدیل اول قمر تعدیل برداریم و ملاحظه نمائیم اضافیت یا نقصانی؛ پس باین تعدیل وسط معدل بتعدیل الایام را معدل بتعدیل اول کنیم، و مرکز را نیز معدل بتعدیل اول میسازیم؛ بعد از آن تقویم شمس را که در وقت مطلوب حاصل کرده باشیم از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم، و این باقی را بقیه الشمس و بقیه التقویم می گوئیم؛ باز شمس را از وسط مذکور نقصان میسازیم، و این بقیه را بقیه الاوجی گوئیم؛ پس باین دو بقیه که بقیه الشمس و بقیه الاوجی باشد در جدول تعدیل دوم قمر در آئیم، تعدیل دوم بر گیریم و از روی جدول معلوم کنیم که این تعدیل اضافی است یا نقصانی؛ پس وسط معدل بتعدیل اول و مرکز معدل بتعدیل اول را باین تعدیل دوم یا نقصانی هر چه مقتضای حال باشد معدل میسازیم؛ پس از وسط معدل بتعدیل دوم تقویم آفتاب را بکاهیم و باقی اوسط منقوص گوئیم؛ پس باین وسط منقوص و مرکز ثانی معدل بتعدیلین بجدول تعدیل سوم در آئیم؛ تعدیل ثالث بر گیریم و معلول کنیم اضافی است یا نقصانی؛ آنگاه وسط ثانیا باین تعدیل سوم معدل میسازیم، تا تقویم قمر بمسائل حاصل شود، پس برای عرض قمر و تحصیل قمر به مثل قمر بمائل را اعاده کنیم، و از آن تقویم راس را نقصان کنیم آنچه ماند حصه العرض باشد؛ از حصه العرض بجدول تعدیل چهارم قمر در آئیم تعدیل رابع بر گیریم پس تقویم قمر بمائل را با آن معدل میسازیم تا تقویم قمر حاصل شود؛ و از

حصه العرض بجدول عرض قمر در آئیم عرض حاصل کنیم ، و حصه العرض اگرشش برج اول بود عرض شمالی باشد و الاعرض جنوبی بود .

در استخراج تقویم علویه در وقت مطلوب و موضع مطلوب از روی جداول زیج وسط و اوج بر گیریم ، و وسط را بتعدیل الایام معدل ساخته اوج را از آن نقصان کنیم ، تا مرکز حاصل شود؛ پس از مرکز تعدیل اول کو کب اگر مرکز از شش برج کمتر باشد این تعدیل را از وسط و مرکز بکاهند ، و اگر از شش برج زیاده بود بیفزایند تا وسط معدل بتعدیل اول حاصل گردد ، پس راس را از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم ، تا حصه العرض حاصل شود؛ پس از حصه العرض تعدیل دوم و زاویه العرض کو کب بر گیرند ، آنگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل اول را زیاده یا نقصان بر طبق نوشته جدول معدل سازیم ، تا وسط معدل بتعدیل دوم حاصل شود ؛ و باز تقویم آفتاب آورده شش برج زیاده یا کم کنند تا نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس را از وسط معدل بتعدیل دوم نقصان کنند و باقی را زاویه الشمس نام کنند پس این زاویه الشمس را نصف کنند و از آن نصف قوس منقح بدست آرند ، پس تمام این قوس منقح الی الربع گیرند ، و ضبط کنند ؛ و بعد از تقویم آفتاب ؛ اوج آفتاب کاسته مرکز مقوم حاصل سازند ، و از مرکز مقوم بعد آفتاب از مرکز زمین از جدول بعد الشمس حاصل نمایند ؛ پس تمام زاویه الارض هم تا ربع دور بگیرند و جیب آنرا حاصل کنند ؛ و از جدول بعد الكواکب به مرکز ثانی کو کب بعد کو کب حاصل کنند ؛ پس جیب و بعد مذکور را با هم ضرب کنند پس این حاصل ضرب را و بر بعد آفتاب قسمت کنند آنچه خارج شود آنرا در جدول ظل مقوس کنند ، از این قوس چهل و پنج درجه را نقصان کنند ظل این باقی گیرند ؛ و ظل تمام قوس منقح نصف زاویه الشمس الی الربع را بگیریم ؛ و این هر دو ظل را با هم ضرب کنیم ؛ و حاصل را بر شصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم ؛ یعنی یکمرتبه منقح سازیم و خارج را در جدول ظل مقوس کنیم و آنرا قوس مضروب نام نهیم ، پس این قوس را بر تمام قوس منقح نصف زاویه الشمس الی الرابعه که ضبط نموده بودیم بیفزائیم تا زاویه الارض حاصل شود ، پس از درجات قدر این زاویه بروج سازیم و بنگریم اگر زاویه الشمس از شش برج کمتر بود زاویه الارض را از تقویم آفتاب کم کنیم ؛ و اگر در نصف دوم باشد بیفزائیم تا حاصل تقویم علویه باشد

پس برای تحصیل عرض جیب، زاویه الارض را در ظل زاویه الارض ضرب کنیم، و حاصل را بر جیب زاویه الشمس قسمت کنیم، و خارج را در جدول ظل مقوس سازیم عرض کوکب بدست آید، پس اگر حصه العرض کم از شش برج باشد عرض شما لیست والا جنوبی.

در استخراج تقویم سفلیین یعنی عطار دوزهره و عرض آنها. از جدول زیج در وقت مطلوب و موضع مطلوب اوساط سفلیین و اوج و راس بر میگیریم، و وسط را بتعدیل الایام معدل سازیم و اوج را از آن نقصان کنیم تا مرکز حاصل شود؛ پس از مرکز تعدیل اول کوکب بگیریم اگر کوکب از شش برج کم باشد این تعدیل را از وسط و مرکز بکاهیم؛ والا زیاده کنیم تا وسط معدل بتعدیل اول حاصل آید پس اُس را بیاوریم و از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم تا حصه الارض حاصل شود پس از حصه الارض تعدیل دوم و زاویه الارض کوکب بر گیریم آنگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل دوم حاصل شود باز تقدیم آفتاب را آورده شش برج بر آن بیفزائیم یا کم سازیم تا در هر صورت نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس را از وسط معدل بتعدیل دوم نقصان کنیم زاویه الشمس نام کنیم پس این زاویه الشمس را تنضیف کنیم و از آن نصف قوس منقح بدست آوریم، پس تمام این قوس منقح را تا نود بگیریم و ضبط نمائیم، پس از تقویم آفتاب؛ اوج آفتاب را نقصان کنیم تا مرکز مقوم حاصل شود و ازین مرکز مقوم آفتاب بعد آفتاب از جدول بعد حاصل کنیم، پس تمام زاویه الارض تا ربع دور بگیریم و جیب این تمام را حاصل کنیم و بر مرکز معدل بتعدیل دوم در جدول بعد کوکب در آمده بعد الکوکب بر گیریم، پس جیب و بعد مذکور را با هم ضرب کنیم و حاصل ضرب را بر شصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم، و خارج را نگاه داریم؛ باز بعد مرکز آفتاب از مرکز زمین را در شصت ضرب کنیم، و حاصل را بر آن خارج که نگاه داشته ایم قسمت کنیم، و خارج را در جدول حل قوس کنیم، و چهل و پنج درجه از این قوس نقصان کنیم و ظل این باقی بگیریم، و ظل تمام قوس منقح الی الربع را نیز بگیریم؛ و این هر دو ظل را با هم ضرب کنیم و حاصل را بر شصت قسمت کنیم، و خارج را در جدول مقوس کنیم و این قوس را که قوس مضروب باشد از تمام قوس منقح که ضبط نموده

بودیم کم‌سازیم، باقی زاویه‌الارض باشد، پس درجات این زاویه اگر زیاده ۱۹ باشند بروج سازیم و به بنیم اگر زاویه‌الشمس در نصف اول باشد بروج و درجات این زاویه‌الارض را از تقویم آفتاب نقصان کنیم، و الا فزائیم تا تقویة سفلیین حاصل شود؛ و بر ای عرض کو کب جیب زاویه‌الارض را در ظل زاویه‌الارض ضرب کنیم، و حاصل را بر جیب زاویه‌الشمس قسمت کنیم و خارج را در جدول مقوس کنیم، عرض کو کب حاصل شود؛ اگر حصه کم از شش برج است شمالی باشد و الاجنوبی .

**مسئله دویم** در طریق بستن نظرات کواکب و اتصالات کلی اتصال قمر را با کواکب مزاجات گویند؛ و آنمقارنه است و تسدیس و تربیع و تثلیث. و مقابله در مقارنه هیچ بعد مابین دو کواکب نیست؛ و در تسدیس دو برج است؛ و در تربیع سه برج، و در تثلیث چهار برج و در مقابلشش برج و چون خواهیم معلوم کنیم که اتصال بچند ساعت روز یا شب خواهد شد تقویم آفتاب با هر کدام از کواکب دیگر بچه نزدیک باشد تقویم قمر مینویسم؛ پس اگر تقویم آفتاب یا کو کبی که قمر با او متصل میشود زیاده از تقویم قمر است تفاوت را گرفته بعد ماضی گوئیم؛ و اگر تقویم قمر زیاده باشد تفاوت را بعد مستقبل گوئیم پس بهت معدل می‌گیریم و آن تفاوت مابین بهت کو کب است و بهت قمر اگر مستقیم باشد؛ و اگر راجع باشد بقدر مجموع است، پس بهت معدل و بعد در جدول مزاجات ساعات بعد بر میداریم، پس در بعد ماضی اگر ساعات بعد کمتر از ساعات نصف النهار باشد مجموع هر دو ساعات گذشته از اول روز است تا وقت اتصال، و اگر برابر باشند وقت اتصال اول شب آینده خواهد بود و اگر زیاده باشد از ساعات نصف النهار تفاضل ساعات اتصال است از اول شب آینده، و در بعد مستقبل اگر ساعات بعد کمتر از نصف النهار باشد تفاضل ساعات اتصال است از اول روز و اگر برابر باشد اتصال اول روز باشد، و اگر زیاده باشد مجموع را از بیست و چهار ساعات نقصان میکنیم، باقی ساعات اتصال باشد از اول شب گذشته، و اما اتصالات کلی و آن پیوستن کو کب است غیر قمر بکو کبی دیگر بنظر یا تناظر پس بعد ماضی یا مستقبل معلوم کنیم و بعد بهت در جدول اتصالات ساعات بعد بر دارند، و چنانچه در مزاجات ذکر شد عمل کنند

و این را نظرات و اتصالات کلی گویند، و اگر هر دو کوب مستقیم اند یا راجع تفاضل بهت معدل باشد؛ و اگر یکی راجع باشد؛ و دیگر مستقیم مجموع دو بهت بهت معدلست و اما تناظر زمانی و مطلعی «زمانی» آن بود که هر دو در دو موضعی باشند که ساعات روز متساوی باشد، مثل بیست درجه ثور و دو درجه اسد، و طریق عمل همانطور است که در فوق ذکر شد اما تناظر مطلعی آنست که مواضع دو کوب در مطالع متساوی باشند مثلاً یکی در بیست درجه حمل و دیگر در ده درجه حوت باشند و طریق عمل همانست که ذکر شد.

**مسئله سوم** در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق استخراج اوقات آنها خسوف قمر بسبب حایل شدن زمین است ما بین ماه و آفتاب. و خسوف شمس بسبب حایل شدن ماه است ما بین زمین و آفتاب و خسوف قمر همیشه در اواسط ماه واقع شود و کسوف آفتاب همیشه در اواخر ماه اولی لازم نیست که در هر ماه خسوف و کسوفی واقع شود؛ و طریق استخراج اوقات هر کدام بدو وجه ممکنست: یکی بحساب و دیگر بجدول. طریق حساب خیلی مفصل است و اینجا از قاعده جدول مختصر اشاره میکنیم. در معرفت خسوف هر استقبال حقیقی که شب باشد یا در دو طرف روز کمتر از دو ساعت و چهارده دقیقه گذشته از اول روز یا مانده تا آخر روز بعد جزو از عقده کمتر از دو ازده درجه باشد خسوف ممکن شود، و معرفت خسوف بجدول طریقش اینست که عرض ماه در وقت استقبال در طول جدول خسوف که در زینج ثبت است از جانب راست بهت ماه در عرض جدول بر بالاطلب باید کرد، و از تلقاء هر دو ساعات سقوط باید گرفت، اگر آنجا کلمه «کله» نوشته همه جرم ماه منخسف شود؛ ساعات مکث آنچه نوشته باشد از جدول بر باید گرفت و اگر «کله» نباشد اصابع قطر و اصابع جرم آنچه باشد از جدول بر باید گرفت؛ پس ساعات استقبال در پنج موضع نهم، و ساعات سقوط از اول بکاهیم و بر پنجم بیفزائیم، و ساعات مکث از دوم بکاهیم و بر چهارم افزائیم و سیم همچنان بگذاریم، اول ساعات بدو خسوف، و دوم ساعات بدو مکث و سیم ساعات وسط خسوف و چهارم ساعات بدو انجلا، و پنجم ساعات تمام انجلا باشد و اگر ساعات مکث نباشد ساعات استقبال بسه موضع نهم؛ و ساعات سقوط از اول بکاهیم و بر سیم افزائیم تا اول ساعات بدو خسوف باشد؛ و دوم ساعات وسط خسوف و سیم تمامی انجلا.

و در باب کسوف هر اجتماع که بر وز باشد یا در دو طرف شب کمتر از یک ساعت و ده دقیقه گذشته از اول شب یا مانده تا آخر شب و بعد جزو اجتماع از عقده بعد از زنب و پیش از راس کمتر از هشت درجه و سی و نه دقیقه باشد در معظم عمارت کسوف ممکن بود برای معرفت کسوف بجدول طریقش اینست که باز اجز و اجتماع و ساعات بعد اجتماع حقیقی پیش از زوال یا پس از زوال یا بوقت زوال هر يك از اختلاف منظر طول و اختلاف منظر عرض بر گیریم، پس اختلاف طول را بر سبق قمر قسمت کنیم؛ خارج قسمت را از ساعات اجتماع حقیقی از اول روز یا شب نقصان کنیم؛ اگر جزو اجتماع بطالع اجتماع نزدیکتر باشد و اگر سابق نزدیکتر باشد بر آن افزائیم تا ساعات اجتماع مرئی حاصل آید، و آن را از زمان وسط کسوف خوانیم، پس عرض حقیقی در زمان وسط کسوف بیرون آوریم و اختلاف منظر عرض بر آن افزائیم؛ اگر جهت عرض حقیقی موافق جهت عاشر باشد از سمت الراس و الافاضل میان آن هر دو بگیریم تا عرض مرئی حاصل شود پس بر عرض مرئی و بهت قمر ساعات سه و طو اصابع قطر و اصابع جرم از جدول کسوف بر گیریم و چنانچه پیشتر گفته ایم ساعات بدو کسوف و ساعات تمام انجلا حاصل کنیم.

#### مسئله چهارم در بیان طالع سال و طرق عمل آن طالع سال جزوی بود از منطقه

البروج که بر خط افق بلد مفروض باشد، و قتی که آفتاب بنقطه اول برج حمل رسد و آن جزو متعلق بهر برج باشد آن برج را طالع گویند؛ و دانستن آن جزو را طریقه بسیار است و مایک وجه را اینجا ذکر میکنیم اول بنگرند در روز مفروض که آفتاب بحمل در آمده یا خواهد درآمد یا در عین نصف النهار در آید؛ پس اگر در نصف النهار تحویل کند تقویم آفتاب «هاهاها» بود، و روز نوروز همان روز بود؛ پس شش ساعت نصف النهار بود و آن ساعات را در اجزای ساعات یعنی در پانزده ضرب کنند؛ و حاصل ضرب دائر باشد و آن نیز مطالع طالع باشد در جدول مطالع البروج عرض بلد مفروض مقوس کنند طالع حاصل آید، و اگر قبل از نصف النهار تحویل خواهد شد. همان روز نیز نوروز باشد؛ و اگر بعد از نصف النهار تحویل شود روز دیگر که بعد از تحویلست نوروز خواهد شد؛ پس عدد ساعات در اجزای ساعات ضرب کنیم تا دائر

معلوم شود؛ بعد از آن دایره را بر مطالع بلدی جزء آفتاب بوقت طلوع افزایش اگر ساعات از اول شب باشد تا مطالع طالع حاصل شود و چون طالع را در عرض بلد مقروض مقوس کنیم طالع معلوم شود:

**مسئله پنجم** از زوایدی که در تقویم تام بکار دارند و ضروریات تقویم است؛ یکی روش خمسه متحیره است، و آن از احراکت بطی است که منجمین در ضمن استخراج تقویم بدست آورند؛ و دیگر مواضع سبعة منحوسه است، و در این زمان جز تقویم استخراج نشود و در جداول تقویم مجاهدات آن را با کواکب درج نمایند؛ و دیگر ساعات بست است؛ و آن معوج باشد و مستوی و در تقویم نسبت ساعات مستوی به استخراج شود؛ و دیگر مراکز البحرا نیست و تاسیسات که در فوق صفحات تقویم ضبط میشود؛ و دیگر ایام مشهوره است از هر تاریخ؛ و این زمان شش نوع تاریخ معمول است: عربی و جلالی، و فرسی، و روسی، و رومی، و فرانسه، و تاریخ ترکی اگر چه معمول نیست نیز نوشته میشود. و دیگر سهام مستعمله است در سال، مثل سهم الغیب و سهم السعاده و امثال آن.

**مسئله ششم** در بعضی اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم جیب عمودی باشد که از يك طرف قوس بر قطری افتد که بدیگر طرف آن قوس گذشته باشد پس لازم آید که نصف دور را جیب نباشد؛ و نیز لازم آید که هر چهار قوس را یک جیب باشد و کم از نصف دور که تمام یکدیگر باشند تا نصف دور؛ و دوزیاده از نصف دور که هر يك تمام یکی از آن دو قوس کم از نصف دور باشد تا دو؛ و ازین جهت در جدول جیب بر اجزای ربع دور اقتضار کنند، و چون مربع جیب قوسی از مربع نصف قطر نقصان کنند جذر باقی جیب تمام آن قوس باشد از ربع و عمودی که از منتصف قوسی بر منتصف وتر آید سهم نصف آن قوس باشد؛ و هر قوسی که کمتر از ربع باشد جیب تمام او را تا ربع از نصف قطر نقصان کنند، باقی سهم آن قوس باشد. و اگر زیاده از ربع باشد جیب فضل او را بر ربع بر نصف قطر افزایشند حاصل سهم آن قوس باشد؛ و اگر سهم معلوم باشد و خواهند که آن قوس معلوم کنند تفاضل میان او و نصف قطر بگیرند در جدول جیب مقوس کنند؛ پس آن قوس را از ربع بکاهند اگر فضل نصف قطر را باشد، و بیفزایند

اگر فضل سهم را باشد؛ آنچه ماند بر آید قوس آن سهم باشد •

**مسئله هفتم** در طالع مولود و وقت ولادت بتخمین نمودارات . هر گاه وقت ولادت را بحقیقت ندانند ، اما بتخمین معلوم باشد استخراج طالع جز نمودار میسر نشود ، و اهل صناعت را نمودار بسیار است اما مشهورتر نمودار بطلمیوس است ؛ و بقیاس نزدیکتر نمودار هر مس حکیم است که بعضی گفته اند او ادیس پیغمبر است ؛ و بثواب نزدیکتر بزعم احکامیان نمودار زردشت حکیم است ، و ما بذکر نمودار بطلمیوس اکتفا کنیم ، و آنچه ناست که طالع بتقریبی که ممکن باشد استخراج کنند ، و او تادم معلوم کنند ، و جزو استماع با استقبال که مقدم باشد بر ولادت معلوم کنند ؛ پس نگاه کنند که کدام کو کب از کو کب اصحاب حظوظ در جزو مقدم در جاه و بدرجه و تری از او تاد نزدیکتر است ؛ و حظ او در آن قویتر تقویم آن کو کب را در وقت ولادت استخراج کنند ؛ و درجه آن و ترمثل تقویم آن کو کب گیرند و باقی او تاد را از آن و ترم معلوم کنند •

**مسئله هشتم** در معرفت انتهای آت و طالع تسییرات ؛ اما تسییرات دو نوع است یکی تسییر دلایل طالع اصل ، و دیگر تسییر دلایل تحویل ، و اما انتهای آت موالید و آن نیز دو نوع است : یکی انتهای معنوی که دلایل طالع اصل را بهر سال شمسی برجی و در شهر و ایام بخصه آن بتقاویم و سعود و نحوس و سهام و غیر ذلک طالع اصلی را باشد ، و صاحب برجی که انتهای بدو رسیده باشد سال خدا خوانند یعنی صاحب السنه و در احکام نجومی انرا اعتباری تمام کنند زیاد از طالع تحویل . والله ولی التوفیق



## ابو یزید

طیفور بن عیسی بن ادم بن عیسی بن علی بن سروشان البسطامی در اوایل ماه سیم هجریه در زمان خلافت «المعتصم بالله» عباسی بر مدارج عرفان و مقامات ایقان ارتقاء جست؛ صیت کرامات و خوارق عاداتش در نزد عالی و ادانی انتشار و اشتها یافت؛ ووی از زهداد و عبّاد آنطبقه است، بصفات نیکو و اخلاق حسنه از هرجهت آراسته بوده است؛ در بدایت ایام زندگانی دارای علوم ظاهر بوده سپس بطریق طریقت قدم نهاده و بسر منزل حقیقت بار گشود تاریبتی بلند و مرتبتی ارجمند پیدا نمود. و در بسیاری از کتب که ترجمه حالات آنعارف کامل را نگاشته اند مسطور است که در بدایت حال پس از آنکه یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد شبی حضرت رسالت پناه ﷺ را بخواب دید؛ در نزد حضرت زبان بشکایت باز نمود که یا رسول الله سیصد و سیزده پیر را خدمت کرده ام مرا معرفتی پیدا نگرید و کمالی حاصل نگشت. حضرت رسول در جواب فرمود: اگر ترا کمالی باید اخذ آن از اهل بیت من نما که طریق حق بر تو واضح و آشکار شود. چون از خواب بیدار شد عزم مدینه کرد؛ و چون بدانمکان مبارک رسید طفلی در کوچه دید بسن هفت سالگی که آثار سطوت و بزرگی از ناصیه اش پیدا بود؛ معلوم کرد که حضرت صادق علیه السلام است اول با خود گفت: کودکی را سلام کردن خارج از رسم و قانونست؛ بعد از تفکر

گفت: چه عیب دارد فرزند پیغمبر را سلام دادن؟ پس نزدیک رفته سلام داد؛ حضرت گفت: *وعلیک السلام ای ابو یزید وی از آنحال، حالتش تغییر یافته نزدیک رفته گفت: یا بن رسول الله چگونه مرا شناختی گفت: شناسم ترا؛ و پدر ترا ودانم که غرض تو از آمدن بنزد ما اخذ طریق حق و راه صوابست.*

**اکنون** بیاتام و توساعتی بهم بازی کنیم. گفت اختیار تراست بهر چه حکم نمائی اطاعت نمایم. حضرت بوی فرمود: ابتدا تو خود را از چشم من ناپدید کن تا من ترا پیدا کنم. ابو یزید، خود را ناپدید کرده حضرت تمام روی زمین را گردید و او را ندید؛ پس با آسمان رفت و در آسمان اول هر چند جست نیافت، همچنین در دویم و سیم تا در آسمان چهارم در میان چشمه خورشید یافت؛ دستش گرفت و بر زمین آورد و این کنایتی است از توجه باطنی امام بسوی وی و میل دادن او را بطرف ولایت و گفت: اکنون من غایب میشوم تو مرا پیدا کن پس امام غایب شده وی تمام روی زمین را جست و نیافت؛ و در هفت آسمان بگردید اثری ندید؛ در کار خود عاجز و حیران ماند گفت ای فرزند رسول تو از کرم خود روی بمن بنمای من آنجا که توئی نمیتوانم رسیدن فی الحال امام از قلب وی بیرون آمد، گفت: من با توام تو کجا میگردی؟! و این اشارتی بود که قلب او را از طریق خطا منحرف و بشاهراه حقیقت منصرف نماید، و آنچه را که میخواست از معارف بدو بنماید.

**نقلست** که پس ازین مقدمه سی سال بخدمت و سقائی آنحضرت مشغول بود، روزی در نزد آنحضرت حضور داشت روی بدو کرده فرمود: آن کتاب از طاق فرو گیر وی عرض کرد کدام طاق؟ امام فرمود: مدتیست که بخدمت دارم مشغولی، و هنوز این طاق را ندیده عرض کرد زبیده ندیدم که در نزد تو سر بلند کنم؛ و از خدمت با منی دیگر مشغول شوم، که من بنظاره طاق و رواق نیامده بودم؛ بلکه همواره نظر بر قبله حقیقی بوده است یعنی روی و قلب تو، حضرت بدو فرمودند: چون چنین است بملک خود رو، و خلق را هدایت کن که کار تو تمام شده است

جماعتی از اهل فضل و عرفان این قول را صحیح ندانند که وی بخدمت حضرت صادق

علیه السلام رسیده باشد و خود واضح و هویدا است چه موافق عمر و سال وفات وی قریب چهل یا کمتر بعد از وفات آنحضرت تولد یافت از آنکه عمر او را از هفتاد والی هشتاد و بیشتر نوشته اند و جمهور از عرفاء تصحیح این مطلب را گویند که درک خدمت حضرت صادق علیه السلام را لازم نیست که در حیات آنجناب کرده باشد؛ در صورتی که استفاوت و طلب همت مرید را از مرشد در ممالک از روحانیت وی تواند نمود؛ از مرشد حقیقی بطریق اولی خواهد نمود که استفاضه حقایق و معارف از روحانیت آن امام عالی مقام نموده باشد چنانکه اشا رتی باین بیان در عنوان شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی نمودیم \*

و قومی دیگر گفته اند: که میتواند شد که مراد از توجه بخدمت حضرت صادق علیه السلام قبول مذهب حنیف و اعتصام بمحبت خاندان جعفری باشد. و جماعتی بر این رفته اند که ابویزید دو نفرند: یکی اکبر، و دیگری اصغر \*

چنانکه تقویت این قول را صاحب معجم البلدان یا قوت حموی در ترجمه شاهرود گفته که ترجمه آن اینست که «شاهر و د شهر بست بزرگ از اعمال قومس و در میان آنشهر در کنار بازار قبر ابویزید حسن بن عیسی زاهد اصغر است» در اینصورت هم معانی اهل عرفان و هم آنچه یا قوت نگاشته با هم جمع توان نمود؛ تواند شد آن ابویزید که درک زمان حضرت صادق علیه السلام را نموده ابویزید اکبر است، و آنکه زمانش متأخر ابویزید اصغر باشد و جماعتی دیگر برین رفته اند که چون محمد بن جعفر صادق علیه السلام پس از آنکه بسطام رفت در بدایت حال وی بخدمتش تشریف یافت و استفادۀ معارف و طریقۀ ملت جعفری از او کرد در حقیقت مثل این بود که زمان حضرت صادق علیه السلام را ادراک نموده و استفادت در نزد پسر که فاصله پیدا نکرده باشد مانند استفاده در نزد پدر است.

و بقعه محمد بن جعفر صادق علیه السلام که قبر وی در فضای آن بقعه است در اوایل سنه هفتصد هجری سلطان محمد خدا بنده بنای آنرا نهاد، و سبب آن شد که شیخ رضی الدین که از اولاد وی بوده و از عرفای هفتصد هجریست بتقریبی با سلطان محمد ملاقات نمود،

سلطان پس از دیدن وی دست ارادت بدو داده و بخواهش شیخ رضی الدین همین بقعه که اکنون بنیاد و بنیانش برپاست بر سر قبر آن امام زاده عالی مقام بنا نهاد، و خانقاهی در جنب قبر آن عارف کامل بنیاد کرد که زائران و مسافران در آن خانقاه مسکن نمایند، ولی آن جماعت که وجود مرشد کامل را بجهت استقادت در گاه حیات و ممات فرقی نگذارند متفق اند که ابویزید یکی و حکایاتی که از وی، با حضرت صادق (ع) اتفاق افتاده گویند لازم نیست که در حیات آن حضرت باشد؛ و ادله بسیار بر صدق قول خود بیان نمایند.

پس از تحقیق مقدمه و توضیح بر آنکه ابویزید یکی است؛ اکنون آنچه در کتب معتبره در حق وی نگاشته اند بیاوریم، و از بعضی عنوانات که در کتب متأخره نیست و مناسب نگاشتن در این کتاب مسطتاب نیست، و باعث تطویل و برودت کلام است اجتناب نمائیم «دروفیات الاعیان» و دیگر کتب مسطور است که جدوی دین زردشت داشته و بشرف اسلام مشرف گشت؛ و ویراد و برادر بوده است: آدم، و عیسی بعضی بجای عیسی «علی» نوشته اند؛ و هر دو زاهد و عابد بوده اند. و خود از اقران حمد خضرویه و ابو حفص و یحیی ابن معاذ رازی است، و مرشدوی در ظاهر شیخ شقیق بلخی است. که از فحول عرفاء بوده که شرح حالش بجای خود بیاید.

**صاحب تذکره الاولیاء در عنوان شرح حالوی بدینسان آورده است:** سلطان العارفين برهان المحققين بحر رحمتنا متناهی، قدوة اولیای نامی قطب عالم «ابویزید» اکبر و اقدم همه مشایخ و افخم و اعظم همه اولیاء بود و مرجع اوتاد در ریاضات و کرامات و حالات بر همه اهل حالی سبقت بود، و در اسرار و جقایق نظری بی نظیر و جد و جهدی عظیم داشت که نقل تمام آنها چنانکه در سابق هم اشارتی بدان رفت باعث طول کلام است پس بهتر این است که از هدایت حالوی بر رسم این کتاب تا زمان ارتحال مسطور داریم.

**صاحب تذکره الاولیاء از مادر آن عارف کامل نقل کرده است که** گفت در ایامی که ویرا بار حمل بود هر گاه غفلتا لقمه شبیهت آلودی در دهان نهاد می ابویزید در رحم من

بحرکت میامد و آنقدر سر خور بر شکم من میزد که مرا بی طاقت مینمود تا آن لقمه دفع نکردم ساکن نگشتمی و چون تولد یافت و بسن صباوت و تمیز در رسید اورا بکتایش (۱) فرستادند روزی بدین آیت که در سوره لقمانست رسید:

### ان اشکر لی و لو الدیك والی المصیر

یعنی مرا خدمت کن و شکر گوی مادر و پدر را، بسوی منست باز گشت چون معنی آیت استاد از برای وی بگفت بدو تاثیر کلی کرده لوح بر زمین نهاده و دستوری خواست و بخانه رفت، مادرش گفت بچه کار آمده ای عذری افتاده است یا هدیه از برای استاد آورده اند گفت نه هیچیک ازین دو نیست امر روز بدین آیت رسیدم که خدایتعالی بخدمت و شکر پدر و مادر امر میفرماید من دواخانه را کدخدائی نتوانم کرد این آیت مرا تغییر کلی داده و بردل من کار کرده یا از خدایم درخواست تا همه از آن تو باشم یا مرا بخدای ببخش تا از همه از آن او باشم مادرش گفت ای پسر ترا در کار خدا رها کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم بر و خدا یراباش.

پس وی از وطن خود برفت و سی سال در بلاد مصر و شام میگردید و ریاضت می کشید و بی خوابی و گرسنگی دایم پیش گرفت و یکصد و سیزده پیرا خدمت کرد و از همه فایده گرفت تا در آخر چنانکه در عنوان ترجمت بمناسبت نگاشتیم بخدمت اولیای بزرگ رسید؛ تا مرتبه کمال یافت خود گفته است:

پس از ریاضات و مجاهدات و غربت و خدمت مشایخ بردل من گذشت استر ضای مادر، چون بوطن باز آمدم مدتی مواظب خدمت و رضای او بودم شبی مادر از من آبی خواست آب در کوزه نبود بلب جوی آب برفته آب آوردم مادر در خواب شده بود کوزه بر کف دست گرفته ایستادم تا بیدار شد و آب خواست کوزه بوی دادم، چون سرمائی سخت بود کوزه بردست من فسرده شده بود مادر مرادعا کرد در وقت سحر آنچه حاجت بودومی طلبیدم بمن رسید پس از آن حال همه شبها خلوت کردی و در خلوت شدی و همه رخنهای دار بگرفتمی تا مبادا از خارج

(۱) کتاب بضم کاف و تشدید تاء، مکتب، آموزشگاه.

صدائی بگوشش رسد ، و از خیال خود منصرف شود سیزده سال بدین منوال حرکت نمودی و عادتش آن بودی که پیوسته سر بزانونهادی و چون بر آوردی آهی بکشیدی و دیگر بار سرفرو بردی بعد از سیزده سال بدانسان ریاضت حالتش بسط یافت و خلق فوائد بسیار از او یافتند

نقل است که در حکایت حال اراده سفر حج کرد دوازده سال قطع بادیه کرد تا بمکه رسید ، در هر چند گام مصلی (۱) باز افکندی و دو رکعت نماز گذاردی و گفتی این راه دهلیز پادشاه دنیا نیست که بیکبار بدانجا توان رسید و اینکنایه از آنستکه سفر بسوی حق را یکدفعه نتوان نمود و بدرجات طی باید کرد پس بکعبه شد و حج نمود در آنسال بمدینه برفت گفت ادب آنست که سال دیگر احرام زیارت رسول بسته شود و چنین کرد کنایه از آن بود که پس از تکمیل توحید بطریق نبوت باید قدم نهاد چون از سفر زیارت باز آمد در عرض راه بشهری در آمد خلقی بسیار بر او گرد آمدند. و چون از شهر بیرون شد مردمان بمتابعت وی بیرن آمدند چون باز پس نگرست با مردمان خاص خود گفت این جماعت چه خواهند که مرا بخود نمیگذارند پس آن جماعت همراه بودند تا بامداد دیگر چون نماز بگذارد رو بسوی ایشان کرد و گفت

### لا اله الا الله انا فاعبدنی

آن جماعت چون این کلام از او استماع نمودند تماما گفتند این مرد از خرد عاری است او را بگذارند و برفتند شیخ نفسی بر کشید و بر مردمان گفت اینست حال خلق بخیالی بیایند و بتوهمی بروند ندانستند این کلام خالقست ، و مخلوق را نمیرسد گفتن چنین کلام پس بر راه افتادند

شیخ در عرض راه کله سر پوسیده ای یافت که بر او نوشته بود «صم بکم عمی فهم لایعقلون خسر الدنيا والاخرة» شیخ نعره زد آن سر برداشت و ببوسید و گفت سر صوفی راماند

(۱) مصلی : بفتح لام ؛ سجاده .

که در حق مجوس شده و ناچیز گشته؛ نه گوش دارد که خطاب لم یزلی شود، نه چشم دارد تا کمال لایزال ببیند و نه زبان تا آنکه در معرفت حق سخن گوید. این حکایت را مولانا جامی در سلسله الذهب منظوم کرده .

قطب حق بایزید بسطامی	✽	عارف دین و مرشد نامی
بود روزی ببادیذ گذران	✽	دید فرسوده کلاه ای ویران
آیتی ثبت بود کش معنی	✽	بود خسران عقبی و دنیی
چون بر آن سر نوشت را نگریست	✽	بوسه از دبر آن وزار گریست
کین سر صوفی است افتاده	✽	دو جهان را برای حق داده
بر گزیده زبان هر دوسرای	✽	تا بود سودش از میانه خدای

نقل است در اوائل حال وی بدو گفتند در فلان مکان پیر یست صاحب مقال که از ملاقات وی انسانرا تغییر حال پیدا کرد. شیخ بدیدن وی رفت؛ چون نزدیک آن پیر رسید اتفاقاً در آن حین پیر آب دهن خود بسوی قبله انداخت؛ در حال شیخ بدون سؤال و جواب با وی از نزد او بر خاست و بمنزل خویش مراجعت نمود از آن حال از او پرسیدند گفت اگر او را در طریقت قدمی ثابت بودی بر خلاف طریق شریعت نرفتی

نقل است که از وی پرسیدند در بدایت حال پیر تو که بود؟ گفت پیر زنی گفتند چگونه بود؟ گفت بیک روز در حالت وجد مشغول بودم چنانکه هیچ بخود نمیبرداختم روی بصحرانهداده در آن حال پیر زنی با انبان سنگینی از دور رسید نزدیک من آمد گفت انبان مرا با خود بگیر که مرا طاقت حمل آن نیست من از خود چنان بیخود بودم که خود را راه نتوانستم برد شیری در آنجا الی بود بان شیر اشارتی کردم بیامد انبان بر پشت شیر نهادم پیر زن را گفتم با سودگی همراه شیر برو که ترا گزندى نخواهد رسید پس بدو گفتم چون بشهر روی چگوئی تا کرا دیدم و ازین سؤال غرضم این بود که ندانسته باشند من کیستم گفت چون بشهر رسیدم اگر پرسیدند گویم ظالمی رعنائی را دیدم شیخ گفت از چه روی این سخن میگوئی؟ پیره زن گفت آیا این حیوان مکلف است ببعضی از تکالیف

که انسانز است؟ گفتم: نه گفت: حیوانی را که خدا بتمعالی بر آن تکلیفی قرار نداده بتکلیفش  
مجبور نمودی ظلم نباشد؟ گفتم چنین است که میگوئی گفت: با اینحال چه میخواهی پنهان  
کنی که اهل شهر ندانند که ترا شیر: مطیع است و صاحب کرامتی این حالت از خود نمائی  
نباشد پس قول او را تصدیق کرده از آن عمل توبه کردم و از اعلی با سفلی آمدم، و این

سخن پیر من شد

خود حکایت کرده است که وقتی نشسته بودم، بر خاطر م گذشت که من پیر وقت  
و مرشد زمانم چون مرا در ضمیر این اندیشه گذشت دانستم که این خیال خطائی است  
بزرگ بیدرنگ و تامل برخاسته روی بمرورود خراسان نهادم؛ در عرض راه بیکی از منازل  
مقام کردم با خود گفتم از این مکان بر نخیزم تا خدا بتمعالی کسیر ایمن فرستد تا بطریق  
صوابم رهنمائی کند چهارم روز مردی را بر شتر سوار دیدم که میآید چون نیک نظر  
نمودم آثار آگاهی از رخسارش مشاهده کردم بشتراشارتی کردم تا توقف کن در حال پای  
شتر بر زمین فروشد؛ خشم آلود بمن نظری کرد و گفت: مرا بدان باز میداری که نگاهی  
کرده تا بسطام و اهلسرا با تو فروریزد؛ مرا از هیبت آن حرف حالات تغییر کرد از هوش بر فتم  
پس از ساعتی بهوش آمده دیدم حاضر است برخاسته در کمال ادب پرسیدم از کجا میآئی؟ گفت  
از آنوقت که آن عهد کردی در این مکان بشینی تا رهنمائی بیابی زینهار از آن خیالات که  
کرده ای مکن که خیالیست فاسد آنگاه روی بر تافت و برفت مرا از آنجالت تغییری پدید  
گشت از آن خیال منصرف گشته بمنزل اصلی معاودت نمودم.

و نیز دژ تذکره الاولیاء مسطور است که وقتی با جماعتی از مردان بحج میرفت شتری با خود  
داشت که زاده و زاحله خود و تمام مردان بر آن شتر بار کرده بود، یکی گفت: مسکین آن  
شتر که بارش بسیار است و این ظلمی است تمام. آن عارف کامل گفت: ای جوانمرد  
بر دارنده این بار شتر نیست؛ شتر خود روی پوشی است؛ خوب نظر کن که آیا بار بر  
پشت شتر هست یا نه؟ آن مرد نظر کرد؛ دید که یک وجب بار از پشت شتر بالاتر است  
گفت: سبحان الله؛ کاری عجب است. بایزید گفت؛ اگر کار خود از شما پنهان دارم



زبان ملامت دراز کنید؛ واگر آشکارا کنم طاقت آن نمیدارید؛ باشما چه باید کرد؟  
 و هم در آن کتابست که چون کاروی بمرتبۀ بلند رسید و مرجعیتی بکمال پیدا  
 کرد چنانکه در حوصلۀ اهل ظامر نمیگنجید اورا اینکار کردند، هفت بارش از شهر  
 بسطام بیرون کردند؛ در هفتمین بار پرسید که چرا همواره باخراج من از شهر امر  
 میکنید؟ گفتند: از جهت آنکه بی دین و بد مردی. گفت: نیکو شهریست که بد او خوب  
 مردمان بود!

و نیز در زمره کرامات وی نقل شده که وقتی در خلوت بود در حال خلسه بر  
 زبان او رفت سبحانی ما اعظم شانی چون باخورد آمد مریدان بدو گفتند که از دهان  
 شما چنین سخنی رفت، گفت: چرا تحمل کردید، و مرا با حربه نزدیک؟ بعد ازین اگر  
 چنین اتفاقی افتاد شما را خداوند خصمی کند اگر مرا با کارد یا پاره نکنید. پس هر مریدی را  
 از خود کار دی تند بداد؛ باخود داشتند، چون نوبتی دیگر آن حال پدید آمد؛ و  
 آن لفظ بر زبان شیخ جاری شد؛ مریدان قصد او کردند و کاردهای تیز بروی میزدند؛  
 گمانشان این بود که وی کشته گشت، چون ساعتی برآمد دیدند در محراب عبادت  
 نشسته، چند نفر از مریدان پیش رفته حال باز گفتند: گفت: آن من نبودم؛ این منم  
 که اکنون می بینید! مریدان دست و پای شیخ بوسیده بزبان معذرت پیش آمدند.

**عرفا گویند:** اگر کسی پرسد این چگونه میشود؟ گوئیم: این نکات خارج  
 از مقام عقل است؛ و خرد را بدین مقام راهی نیست، مانند خوارق عادات دیگر است  
 که از اولیاء دیده شده، و این مقام از مقاما نیست که مرشد خواهد مرید را ارشاد کند،  
 و ذهن و خیال مرید را بسطی دهد، و باز دارد اورا بمکاشفه و سیر و سلوک گویند: تادر  
 حالت مرشد مرید اینگونه سیرها نکند سالک طریق عرفان نگرود.

**نقل است که** شیخ ابوتراب نخشبی که شرح حالش نگاشته خواهد شد مریدی  
 داشت با وجد و سلوک، روزی شیخ ابوتراب گفت. چنین حال و مجاهدتی که تراست وقتی  
 بجهت تکمیل نفس بحضرت ابو بزید باید رفت مرید گفت: کسی که خدای ابو بزید را

بیند ابو یزید را چکند؟ شیخ ابوتراب گفت: چون مقام تو باندازه ای رسیده است که خدای بینی باندازه معرفت خویش بینی، و چون نزد ابو یزید بینی باندازه مقام و معرفت او بینی، دیدن را با دیدن تفاوتها است. این سخن بردل مرید کار کرد، گفت: برخیز تا بنزد ابو یزید رویم. شیخ ابوتراب با مرید همراهی کرده تابشهر وی رسیده بدرخانه اش رفتند: در خانه نبود بلب جوی رفته بود تا آب آورد؛ ایشان نیز بطلب شیخ بلب جوی آب رفتند؛ دیدند کوزه‌ها در دست مراجعت نموده بارنگ برافروخته و چشمان سرخ. حالی که نظر مرید شیخ ابوتراب بروی افتاد فریادی زد و جان بداد، ابوتراب از آن حال در تعجب شد گفت: يك نظر و مرگی چنین؟! شیخ گفت: ای ابوتراب، در نهاد این جوان نقصانی بود که هنوز وقت کشف آن نبود، در مشاهده مرشد دفعه واحده از برایش کشف شد و طاقت دیدار نداشت، مانند زنان مصر که طاقت دیدار جمال پیغمبر نداشتند؛ دست خود بجای ترنج ببردند \*

**نقل است** که یحیی بن معاذ رازی که از بزرگان عرفاست و شرح حالش در این کتاب بیاید بوی مکتوبی نگاشت، و در آن درج کرد که چگوئی در حق کسی که قدحی شراب کشیده و سر مست ازل و ابد شده؟ او در جواب نوشت این حالت را که نوشته بودی تصویر نتوانم کرد؛ اما درین سرزمین مردی هست که در شبانه روزی دریا های شراب محبت ازل و ابد را در می کشد و هنوز نعره **هل من مزید میزند**، و این دو شعر تازی خود بنظم آورده در آخر مکتوب بنگاشت:

عجبت لمن يقول ذكرت ربی ❖ وهل انسى فاذكر ما نسيت

شربت الحب كأساً بعد كأس ❖ فما نفذ الشراب ولا رويت

میگوید در شگفتم از حال کسانی که همواره نام پروردگار خود را ورد زبان کنند نخواهد بود مانند ایشان که لحظه ای فراموش کنند نام پروردگار خود را نوشیدم از شراب دوستی حق جامهای پی در پی نه اثری از آن شراب در بدن دیدم و نه از کشیدن آن سیراب گشتم و از خیال آن منصرف شدم

پس دیگر باره یحیی بن معاذ بدو نگاشت که ما را با توستی در میان است اما میعاد میان ما و تو بهشت است در زیر سایه طوبی و قرصی نان با آن نامه فرستاد و در آن نامه نوشته بود که آرد این نان را با آب زمزم سرشته ام اگر شیخ منتهی گذاشته و صرف کند زهی شرف من وی در جواب نوشت این که نگاشته بودی که ما را با توستی است اما میعاد بهشت و سایه طوبی است این نکته بدان هر جا که یاد دوست بود بهشت است و سایه طوبی است آن قرص نان را صرف نمودم از آن که نوشته بودی با آب زمزم سرشته ام اما نگفته بودی که از کدام تخم کشته ام یحیی چون مکتوب شیخ بر خواند اشتیاق ملاقات شیخ بروی غالب شد از روی عزم رفتن بنزد شیخ نمود هنگام نماز خفتن بشهر بسطام رسید نخواستی وقت او را زحمت دهد و به خانه او رود.

چون شنیده بود که شیخ بسی شبها در یکی از گورستانها بعبادت مشغول شود بدان جای رفت و در گوشه ای بنشست شیخ را دید که نماز خفتن بگذارد تا بامداد بر سر دو انگشت پای ایستاده بود یحیی از آن حال عجب داشت، همه شب در بیداری و اذکار و گفتگوی بود چون صبح طالع گشت بر زبان شیخ گذشت که:

اعوذ بك ان اسئلك هذا المقام چون هوا روشن گشت و شیخ از اذکار فراغت یافت یحیی نزدیک رفته سلام داد پس از رسوم و آداب و اطلاع از آمدن یحیی از واقعه شبانه و آن کلمات سؤال کرد شیخ گفت چندین مقام بر ما عرضه کردند گفتیم از این همه هیچ نخواهیم که این همه مقامات حجابست چون یحیی را اول سیر و سلوک بود گفت یا شیخ چرا در آن حال معرفت نخواستی که از هر خواستنی افزونتر است.

با آنکه گفتند هر چه خواهی بخوان که ترا میسر است گفت: خاموش که مرا شرم آید که مقام معرفت جویم و خواهی بجائی که معرفت او بود ما را در آنجا چکار است؟ یحیی بدو گفت از فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیحتی بخش شیخ گفت: این حرف که بتو گویم از همه قسم ترا قسمت است هیچگاه خواست تو در درگاه حق کم نباشد، و بجزئی راضی نگردی؛ که چون در درجه پست ماندی دیگر از برای تو ترقی نفسانی حاصل نخواهد کردید پس

یحیی دست شیخ بوسه داده بعد از ماندن يك دور روز در نزد وی بروی مراجعت نمود .  
**نقل است** که احمد حرب که از معتبرین عرفاست وقتی حصیری بنزد شیخ فرستاد که روی او نماز کن شیخ گفت : من عبادت آسمانیان و زمینیانرا جمع کرده در بالش نهاده در زیر سر گذاشتم ؛ و این حرف کنایه از تکمیل باطن است نه رسوم ظاهر .

**و نیز نقل است** که وقتی ذوالنون مصری که شرح حالش بیاید مصللاًئی بشیخ فرستاد . شیخ باز پس داده گفت : که مرا مصللاً بچه کار آید ؟ مرا مسندی باید که بر او تکیه کنم کارمازینها گذشته و بنهایت رسیده . ذوالنون چون این بشنید مسندی بشیخ فرستاد ؛ شیخ آنرا هم باز پس فرستاد ، گفت : آنرا که لطف و عنایت حق تکیه گاه بود بهالش مخلوقش چه احتیاج ؟ و این مطلب نیز کنایه از ترك اسباب ظاهر است و روی توسل و توکل بجانب حق است . و عرفا را رسم برین بوده بجهت ارشاد مرشد از یکدیگر سؤالات مینمودند و هم تکمیل خود را در آن ضمن منظور داشته اند .

**رفتن شاگرد شقیق بنزد شیخ . از شیخ عطار** نقل شده که شاگردی از شاگردان شیخ شقیق بلخی را عزم حج افتاد ؛ شقیق او را گفت : گذار تو ناچار بسطام خواهد افتاد درك خدمت ابو زید را بکن مرید بسطام در آمد و خدمت شیخ رسید ، شیخ او را گفت : پیر تو کیست ؟ گفت : شقیق بلخی . گفت : حال او چو نیست و در روزگار بچه مشغول گفت : از خلق فراغت یافته و بر حکم تو کل بگوشه نشسته گفت : با این حال چه میگوید ؟ گفت : حرف او همواره اینست که اگر آسمان روئین شود ، و زمین آهنین گردد ، و از آسمان باران نبارد ، و از زمین گیاه نروید ؛ و همه خلق عالم عیال من شوند من از تو کل برنگردم شیخ گفت : این حال ب مذهب اهل عرفان صفت کافری و مشرک کیست ! اگر ابو زید کلاغی بودی بشهر آن مشرک نپردی ! چون باز گردی او را بگوی : اگر خالق خود را بدو کرده نان نمی آزمودی ترا بهتر بودی ؛ تو کل و آه سرد باین شدت لازم نیست ، چون گرسنه شوی دو کرده نان از ابنای جنس خود بخواه و بار نامه تو کل يك سونه ؛ از شومی تو آن شهر و ولایت که اقامت داری بزمین فرو نشود آن مرد از هول این سخن بحج نرفت

باز گشت و نزد مرشد رفت، و حکایت باز گفت. شقیق گفت: چرا نپرسیدی که اگر او چنانست شما چگونه اید؟ مرید بر گشت و بنزد شیخ شد و کلام شقیق بر گفت اگر من حالت خود بیان کنم تو فهم نکنی و ندانی؛ مرید گفت چون از راه دور آمده‌ام رنج مرایع میسند و جواب این حرف را بر گوی تا بر کاغذی مکتوب دارم شیخ گفت قلم بردار ابتدا از بسم الله کن و بنویس فلان اینست که هیئت و شخص اورا می بینی؛ یعنی ببین که از وزیر های باقی نمازنده، چون موصوف بر جای نباشد صفت نیز در میان نخواهد بود. از او پرسیدند: تو کل با نوهست یا اخلاص؟ گفت: نه تو کل و نه اخلاص زیرا که این همه صفت خلق است **تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله** مرد نباید خود را بتو کل معروف و نه با اخلاص موصوف نماید؛ مرید دیگر باره ببلخ معاودت کرد: و در آن حال شقیق را بیماری سخت ادراک نموده بود، هر لحظه منتظر بودی که قبل از موت جواب وی بشنود؛ در آن حال مرید در رسید و مکتوب بشقیق داد شقیق نقصان خود ادراک نموده و اذعان بر آن مطلب کرد، و مرید گفت طریقه تکمیل اینست که دیدی. و غرض شقیق از این جواب و سؤال تکمیل نفس و ارشاد مرید بود.

**حکایت شیخ احمد خضرویه** و نیز نقل کرده که شیخ احمد خضرویه وقتی بایک صدمرید بخدمت شیخ آمده همچنان مریدانی که هر یک بر روی آب و نیز بر هوا میرفتند، شیخ احمد با ایشان گفت: هر یک را از شما طاعت مشاهده شیخ نیست بیرون در بنشینید تا ما بان درون رفته مرشد کامل را زیارت کنیم یکصد نفر مرید باشیخ احمد بدرون رفتند هر یک از آن مریدان را عصائی بود در دهلیز خانه بنهادند، شیخ عطار می نویسد که آن موضع اکنون در جنب مقبره شیخ هست و آنرا «بیت العضا» خوانند. یکی از آن مریدان گفت؛ مرا طاعت مشاهده وی نیست من در دهلیز می نشینم و عضاها را نگاه می دارم، چون احمد با اصحاب بدرون رفتند شیخ گفت آنکس که بهتر از شماست و اصل اصیل؛ او است بمجلس در آریدش؛ پس او را نیز بمجلس خواندند و در زمره مریدان بنشست؛ شیخ روی با احمد کرد و گفت تا کی سیاحت کردن و گرد عالم گشتن احمد گفت: چون آب در یکجا بماند متغیر گردد شیخ گفت: دریا شو که هرگز تغییر نگیری و آلائش نپذیری، پس شیخ در سخن آمد و بیاناتی عالی نمود،

احمد گفت از این مقام فروتر آی که ماهیچ فهم اینگونه مطالب نمی کنیم، فروتر آمده باز بعضی بیانات نموده شیخ احمد گفت فروتر آی هم چنین شیخ عنوان بیانی می کرد و احمد تمنا میکرد که فروتر آی تاهفت بارد در مرتبه هفتمین شیخ احمد گوش گشت و فهم مطالب می نمود تا آنگاه که شیخ خاموش گردید. پس شیخ احمد از وی اجازت خواست، و روی بشهر خود نهاد. در اینجامعنی راهر دوهر شد بجهت مریدان خواستند بمشاهده و عیان در آورند، و همچنین معنی «اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی» خواستند توضیح نمایند، تا مریدانند که نه اینها از برای مرشد مقامیست، و نه اخذ کردن مریدان مقامات را در کار.

**حکایت** شده است که وقتی شیخ در مسجد نشسته بود ناگاه اصحاب را گفت برخیزید تا با استقبال دوستی از دوستان خدا برویم مریدان باشیخ چون بدر و از ره رسیدند شیخ ابراهیم هروری که از معتبرین عرفای زمان شیخ بود دیدند بر خری نشسته و میاید، شیخ ابراهیم پرسید ای مرشد کامل از کجا دانستی آمدن مرا هیچکس از حرکت من بدین سرزمین آگاهی نداشت؟ گفت: از جانب حق بر من الهام شد که دوستی از دوستان ما بنزد تو میاید استقبال و پذیرائی کن؛ و بحضرت «اشفیع کن، پس با هم بخانه رفتند، هنگام صرف غذا رسید طعامهای گوناگون آوردند؛ و بر سفره چیدند؛ شیخ ابراهیم در دل گفت که آیا شیخ همواره چنین غذاها و این خورشها خورد؟ وی اینمعنی دریافت چون از غذا فارغ شدند دست شیخ ابراهیم را گرفته و بر کناری برد دست بر دیواری زد دری گشاده شد؛ دریائی مواج ظاهر گردید که نهایت آن پیدا نبود گفت یا ابراهیم بیادین؛ دریا شویم و عجائب قدرت حق مشاهده نمائیم؛ ابراهیم از دیدن آن حال بترسید و گفت: مرا اینمقام حاصل نگشته که بدین طریق چون توئی راهم راهی کنم. شیخ گفت پس چگونه است که بر طعام ما اعتراض کنی آن نان که تو در انبان بهر خوردن نگاه داشته ای از جو بیست که شخصی از قوت چهار پایان بر داشته و فروخته است، ابراهیم چون نیک تحقیق بجای آورد آن بود که شیخ گفته بود. ابراهیم در نزد شیخ توبه نمود. اذعان بر نقص خود در سیر و سلوک نمود. مراد او از این حکایت آنست که مرید چون در مرشد اسباب ظاهر فراهم دین، نتواند بانکاروی از ارادت روی گردان

شود باید بداند که در هر مقام و هر لباس توان باطن آراست \*

حاجت بکلاه بر کی داشتنت نیست \* درویش صفت باش و کلاه تتری دار  
 نقل است وقتی مریدی که خود را اهل سیر و سلوک میدانست نزد شیخ آمد؛ و  
 در باطن خیال داشت شیخ را امتحان کند و مسئله ای پرسد گفت این مسئله مرا کشف کن  
 شیخ سرش را قابل ارشاد ندید گفت: برو بفلان کوه، و در آن کوه غاریست، و در آن  
 غار سردابه ایست. و از دوستان ما کسی آنجا هست این مسئله از او خواه تا تورا کشف.  
 شود مرید بگفته شیخ بدان غار رفت، چون بدان سردابه درآمد اژدهائی دید خفته دو  
 چشم مانند دوطاوس خون؛ مرد را چون چشم بدان اژدها افتاد سراسیمه از غار بیرون جسته  
 چند قدمی رفته بیفتاد و از هوش برفت؛ و بر جامه؛ پلیدی کرد، جماعتی از اهل ناحیه از  
 از آنجا میگذشتند؛ و او را بهوش آورده برخاست خود را بلب آبی رسانید شستشو کرده بنزد  
 شیخ آمد. شیخ گفت: سبحان الله، توئی که از هیبت مخلوقی بدین حال می افتی؛ از هیبت  
 خالق بر چه حال خواهی بود؛ ترا که در باطن انکار من است در ظاهر بطریقه ای نفاق از من  
 جویای مسئله خواهی شد، پس حال اینگونه میشود که دیدی آن شخص دست و پای شیخ را  
 بوسه داده از معتقدان او گشت \*

**این حکایت** مثل از برای مردمانست که در قلب ایشان همواره نفاقی است، آنکرامات  
 که بجهت ارشاد اینگونه مردمان باید نمود چیز بست که او را بخوف و دهشت بیندازد، و  
 در بعضی موارد اینگونه کرامات بکار نرود. و بعضی اشخاص که در آنها نظر بست مخصوص،  
 احتیاج به بیچیک از اینها نیست، خود بیک نظر عارف کامل و مرشداناراشناسند، و پیروی کنند؛  
 چه این معنی معین است آنان که خود اهل نظر و بصیرت بوده اند از انبیا معجزه نخواسته ایمان  
 آوردند و نیز نظیر این حکایت که در تذکرة الاولیاء مسطور است اینست که قاری را در حق  
 شیخ انکاری عظیم بود که آن ریاضتها که او میکشید و کارهایی که میکند ما نیز توانیم کرد  
 همینقدر هست که او سخنی می گوید که مادر آن بیگانه ایم شیخ را از گفتها و حرفهای او  
 بیا گاهانیدند و بر شیخ انکار او معلوم شد، و این حکایت بود تا روزی آن قاری در محفلی

قصداً بیداء شیخ کرد؛ شیخ ناچار شد و اشارتی بطرف او کرده؛ آن قاری از هوش برفت و بخود پلیدی نمود پس از سه روز که او را بهوش آوردند از حرکت خود پشیمان گشته خود را شستشوداده بخدمت شیخ آمد توبه کرده از عمل گذشته عذرخواست شیخ عذر او را پذیرفته و گفت حالت انکار در مرد بر نخیزد الا از خود بینی و کوری باطن، و از برای معالجه آن مرض قوی ردی سیری چنین لازم است که دفعه واحده طبع را از سوء حالت بحسن احوال تبدیل دهد آن شخص از معتقدان شیخ گشته در سلك مریدان منسلک شد، و این حکایت نظیر حکایت سابق است در ارشاد جماعتی که از آنها از طریق سلوک دورند.

**نقل است** که شیخ سعید میخورانی وقتی بخیال امتحان وی بنزد شیخ درآمد، مطلب وی چون معلوم شد شیخ بدو گفت بنزد سعید راعی شو که آنچه ترا در ضمیر است خواهی یافت شیخ سعید میخورانی بطلمب سعید راعی بصحرا رفت پس از طلب زیاده دور از آبادانی او را بیافت دید در گوشه ای مشغول نماز است و گرگی همراه گوسفندان به پاسبانی مشغول چون از نماز فارغ شد گفت چه می خواهی و چه می گوئی ای می خورانی؟ گفت: اکنون نانی گرم و انگوری شیرین که سخت گرسنه ام راعی چوبی در دست داشت، پاره ای از آن بشکست بوی دادو گفت: برخیز و بکنار این نهر آب فرو بر؛ راعی برخاست و پاره ای دیگر از چوب که در دست او بود خود بکنار جوی فرو برد فی الحال هر دو چوب خشک، سبزه شده نمودند بر گ بر آوردند؛ و خوشه های انگور پدید گشت پس بدو گفت: برخیز و دست بزیر گلیم کن هر چه بینی بیاور. شیخ سعید برخاسته دست بگوشه گلیم کرد؛ سفره ای در آن نان تازه بیافت برداشته بنزد راعی آورد، چون نگاه کرد دید بر چوبی که خود بلب جوی فرو برده انگور سیاه است، و بر چوب راعی انگور سپید پر سید چونست چوبی که تو بر زمین فرو بردی انگور سپید چوبی که من فرو برده ام انگور سیاه شده؟ گفت: بجهت آنکه من از سر یقین خواستم؛ و تو از راه امتحان. پس سعید میخورانی دست سعید راعی را بوسیده بنزد شیخ برگشت؛ و آفت: آنچه در نزد من پوشیده بود اکنون واضح و هویدا گشت. و سعید راعی در هنگام مراجعت شیخ سعید میخورانی گلیمی بوی داده هم؛ درین ایام سعید میخورانی بحج رفت؛ در روز وقوف عرفات؛ گلیم را بمکانی نهاده



بود هرچه طلبید نیافت؛ زیاده از فقدان آن گلیم اندوهناک شد؛ چون از سفر حج مراجعت نمود و بخدمت سعیدراعی رفت گلیم را بنزد وی دید؛ زیاده تعجب کرد و بر حسن اعتقادش افزود و مراد از این حکایت ارشاد بعضی از اهل ظاهر است که کسی را بنظر حقارت نظر نکنند، و قدر بندگی شخص را منوط بر اسباب ظاهر ندانند

**حکایت شده** است که زاهدی بود از جمله بزرگان بسطام و مردم آن شهر ویرا به نیکی میستودند؛ و همواره از مجلس شیخ غایب نبودی؛ و شیخ او را محترم داشتی؛ یک روز بطریق طعن بشیخ گفت: که اکنون سی سال میگذرد که من صائم الدهر و قائم اللیلیم و بانواع ریاضات مشغولم، از این عوالم که تو میگوئی چیزی نیافتم اشیخ گفت: ای مرداگر سیصدسال در روزه و نماز باشی بوئی از مقام، عرفان نیایی گفت: چرا؟ گفت: از بهر آنکه تو محجوبی بنفس خود گفت: آیا چاره ای هست که مر از این حال انقلاب حالت پیدا شود؟ شیخ گفت: بلی، ولی چون توئی اهل سیر و سلوک نخواهد بود که اگر چیزی گویند قبول کنی قسمها خورد که هرچه گوئی قبول کنم که سالهاست طالب اینم که تو مطلبی گوئی من قبول کنم. شیخ گفت: اگر قبول خواهی کرد دستار از سر خود بردار: و این جامه که در برداری از تن خود بیرون کن؛ و ازاری از گلیم بر میان بند، و بر سر آن کوی که ترا بهتر شناسند بنشین و توبره ای مملو از جوز نزد خود نه، و کود کانرا بر گرد خود جمع کن، و ایشانرا بگوی: هر يك سیلی بر من زند یک جوز بدو دهم، و اگر دو سیلی دو جوز؛ و همچنین در کوچه و بازار شهر میگردهر کجا که ترا میشناسند و حرمت میدارند آنجا میر و تا کود کانت سیلی بر گردن زند، و خلقت دیوانه و مجنون خوانند. اگر عاجی از برای درد خود خواهی اینست آن مرد بصورت زاهد گفت: سبحان الله و لا اله الا الله شیخ گفت: اگر کافری این کلمه گوید مسلمان شود و تو بگفتن این کلمه مشرک شدی گفت: چرا؟ شیخ گفت: بجهت آنکه تو خویشانرا بزرگ بر شمردی؛ و این کلمه بجهت تعظیم نفس خود گفتی نه تعظیم حق؛ آن مرد گفت: یا شیخ، این کار نتوانم کرد، دوائی دیگر فرما شیخ گفت: علاج تو اینست که گفتم، و دوائی دردتو منحصر در همین؛ از ابتداء

گفتم که قبول نخواهی نمود .

و این حکایت مثل اهل ظاهر است که بدون پیر و مرشد و راهنما اختراعات کرده و نام آنرا زهد و عبادت گذارند؛ و لحظه‌ای از خیال دنیا آسوده نیستند. در این مقام مضمون شعر بعمل آمده :

پس بر آمد پوستش رنگین شده \* کین منم طاوس علین شده  
حاصل مطلب، این است که مرشد ببعضی امتحانات؛ مرید را در معرض امتحان در آورده؛ اگر مرید ارادتی آورد سعادت می خواهد برد و الیجهالت و نادانی روز گاری تلف خواهد نمود .

**نقل است که:** ذوالنون مصری یکی از مریدان خود را گفت: بنزد شیخ رو او را گوی: همه شب میخسبی در بادیه و براحتمشغول میباشی و قافله در گذشت. مرید بنزد شیخ آمد و پیغام ذوالنون برسانید؛ شیخ گفت: مرا جعت نمای و بنزد ذوالنون شو و کوی که مردم تمام آن باشد که همه شب خفته باشد، چون بامداد بر خیزد بیک طرفه العین راه را طی کرده پیش از نزول قافله بمنزل فرود آید. چون مرید باز گشت و این سخن با ذوالنون بگفت، ذوالنون بسیار بگریست و گفت: او را این درجه و مقام مبارک باد که هنوز ما این مقام را درک ننموده ایم. و ذوالنون را از این سؤال وجواب بغرض ارشاد مرید بود که درک مقام آن مرشد کامل زانماید، و الا خود در مقامات او عالم و آگاه بود.

و نیز حکایت شده است: در سفری از اسفار حج بیت الله در عرض راه بمردی گذشت که صاحب حال با کثرت عیال بود، و فقر و فاقه اش بنهایت رسیده، شیخ بخد مت وی مبادرت نمود؛ پرسید: اراده کجاداری؟ گفت: بیت الله گفت: از برای نفقه راه با خود چه داری؟ گفت: دو بست درم گفت: بر خیز و هفت بار گرد من طواف کن و آن درهما نزد من گذار شیخ چنان کرد که او گفته بود و بشهر خود مراجعت نمود. و مراد از این حکایت ارشاد اهل ظاهر است که از لفظ بمعنی و از علم بعمل آن کوشند

حج زیارت کردن خانه بود \* حج بیت الله بود

**نقل است که:** هر گاه شیخ در صفات حق سخن گفتی شادمان و ساکن بودی، و چون در ذات سخن گفتی تغییر حالت در او پدید آمدی، در آن حال که او سخن میگفت یکی از مریدان گفت: عجب دارم از کسی که حق را داند و اطاعتش کند یعنی عجب باشد که بر جای بماند و در حق فانی نشود. و گفت: اول بار که در خانه رفتم خانها را دیدم، دوم بار خداوند خانه را؛ سیم بار نه خانه دیدم و نه خداوند خانه. یعنی چنان در ذات حق گمشده بودم که هیچ نمیدانستم اگر میدیدم همه حق میدیدم. و از این حکایت توحید و عفو خداوندی را می‌رساند

**مسطور است** که وقتی کسی بدر خانه شیخ آمد، شیخ گفت که مرا میطلبی؟ گفت ابو یزید را شیخ گفت: بیچاره ابو یزید که من سی سالست او را میطلبم و نام و نشانش نمی‌بینم. این سخن بذوالنون مصری رسید؛ گفت: خدایا مرزد برادر من ابو یزید را با جماعتی که محو ذات و صفات حق گشته اند؛ او نیز در عداد این جماعت است. پس چند شعر که مضمون آنها بپارسی این است بر خواند:

آب کوزه چون در آب جوشود \* محو گردد در وی وجو او شود

و صف او فانی شود ذاتش بقا \* زان سپس نی گم شود نی بد لقا

همچنین جو یای در گاه خدا \* چون خدا آمد شود جوینده لا

**نقل است که:** وقتی یکی از اهل ظاهر گفت: یا شیخ! دل خود صافی کن تا با تو سخنی گویم. شیخ گفت: سی سال است که از حق تعالی دل صافی می‌خواهم و هنوز نیا فته ام، در این ساعت از برای تو از کجا آورم؟ و غرض شیخ ازین بیان این بود که برساند اگر دل باید صافی کرد گوینده و شنونده را هر دو دل باید صافی باشد.

**نقل است که:** وقتی یکی از مریدان شیخ بسفیری میرفت؛ از شیخ تمنا نمود که مرا وصیتی نمای. گفت؛ در این سفر ترا بسه خصلت وصیت میکنم: **اول** چون با مرید بد خوئی ترا اتفاق صحبت افتد بارو و خوی خوش با او مدارا کن تا اسبابت مهیا و عیشت مهنتا شود

۵ و آنکه چون کسی باتوانعام و احسانی کردن نخست خدایتعالی را شکر و سپاس گوی؛ آنگاه آن کس را که تا خداوند دل بنده را بر بنده مهربان نکند نتواند بر کسی از در نیکی درآید. سیم آنکه چون بلائی بتو رو آورد زود بجز خود معترف شو؛ و فریاد کن، و فوحه و ناله پیش گیر که اینحالت بهتر از آنست که صبر کنی و بیایان نبری و در این مقام ارشاد کرده است مرید را بخوی خوش که سبب آسایش دنیا و نجات در آخرتست و دیگر بداند که کارها بسته بمشیت خداوند است؛ و هم در نزول بالایا ناله و زاری باعث امیدواری و حسن عاقبت خو اهد بود.

نفل است: که شیخ بایکی از ائمه جماعت بسطام نماز گذاردی؛ وقتی آن امام از وی پرسید: یا شیخ؛ ترا حرافتی و کسبی نیست و از کسی نیز چیزی نمیخواهی؛ پس ترامعاش از چه طریق فراهم خواهد آمد شیخ بوی گفت: اینک نمازهایی که با تو کرده ام قضا خواهم کرد؛ گفت: چرا؟ گفت: نماز کردن با کسی که روزی دهنده را نداند روانیست. پس آن امام از کلام شیخ متنبه شده؛ از معتقدان وی گردید. در این مقام ارشاد کرده است مرید را بمعرفت و یقین و روزی مقدر که ناگزیر انسان را خواهد رسید

حکایت ابو موسی. شیخ ابو موسی بسطامی که از اجله معتقدان و مریدان شیخ بود حکایت کرده است که شبی از شبها در خدمت شیخ اجل بودم. از تمام شام تا سحر گاه بر سر انگشتان پای ایستاده بود، و جمیع اندامش لرزان و مرتعش و اشک از چشمهایش همچنان بر خاک میریخت و گوید: من از آنحال بسیار متعجب شده بودم که در ایام مجالست و مؤانست بدانسان حال پریشان کمتر از شیخ مشاهده کرده بودم چون روز شد و بحالت رسمی معاودت نمود، نزد یک رفته سؤال کردم که یا شیخ شب گذشته حالتی مشاهده کردم که چنین حالتی در ایام خدمت کمتر دیده بودم، اگر مرانیز از فتوح شب گذشته نصیبی بخشی شاید؛ گفت بدان ای ابو موسی اول قدمی که دوش برداشتم بعرض رسیدم؛ عرض را دیدم چون کرک لب آلوده و شکم تهی گفتم: ای عرش بتو نشان دهند که الرحمن علی العرش استوی گفت همچنین است که ما را نشان دهند بقلب مثل تو و امثال تو انا عند هفک سره

اگر اهالی آسمانند از اهالی زمین میجویند و ساکنان زمین از سکنه ملاء علی اگر پیر است از جوان میطلبند و اگر جوانست از پیر میجوید اگر زاهد است از خراباتی اگر خراباتی است از زاهد

قومی زغم تو در خرابیات	*	جمعی زپی تو در مناجات
هم در طلب تو خر قه پوشان	✽	هم در هوس تو باده نوشان
چندانکه نهان و آشکارند	✽	این گفت و بگوی با تو دارند
فی الجمله همه ترا طلبکار	✽	وانگه ز تو کس نشد خبر دار
هر طایفه بگفت و گوئی	*	واقف نشده بتار موئی

پس در آن حال چون بمقام قرب رسیدم ندارسید که حاجتی داری بیار و هر چه خواهی بخواه گفتم که حضرت ترا خواهم و بس گفتند تا از وجودت ذره ای باقی باشد این خواست محالست.

**دع نفسک و تعال** گفتم بی دولت یار نتوانم گشت یکی گستاخی مراست گفتند بگوی گفتم بر خلائق رحمت کن، ندارسید چشم خود باز کن چون بنگرستم خود را در مقامی یافتم که جمیع خلائق را در میان دو انگشت خود ملاحظه نمودم هیچ آفریده را ندیدم الا که او را شفیع بود بر درگاه حضرت و حق را از جمیع شفعای بسی مهربانتر و نیکو خواه تر گفتم الهی با این رحمت و مهربانی که ترا بر مخلوقاتست بر ابلیس نیز رحمت فرمای ندارسید گستاخی یکسونه او از ناراست، و سزای او نار، توجهی کن که خویشتم را بدان نیآوری سزاوار آتش ما گردی که طاقت آتش نیآوری در این مقام ارشاد کرده است مرید را بوحدانیت و تفویض امور و بی مانع بودن درگاه خدا و ندبجهت طلب حاجات و حضور حق در همه حال و باز داشتن خود را از فضولی و مذلت و مسکنت در مقام آنکه چون خود را نتواند از آتش خلاص داد چگونگی خلاصی مخلوقی را تواند خواست.

نقل است که وقتی شیخ شقیق و شیخ ابو تراب بخشی بنزد شیخ آمدند که یکچند در نزد وی بسر برد از اتفاقی در حین ورود هنگام خوردن غذا بود و غذائی حاضر هر سه

مرشد کامل بخوردن مشغول شدن مریدی که بخدمت خانقاه مشغول بود بخدمت ایستاده شیخ ابو تراب بدو اشارتی کرد که نشین و در خوردن با ما همراهی کن گفت من امر و زروزه دارم و بی سببی افطار نکم شیخ ابو تراب گفت در این افطار و همراهی ثواب روزه يك ماهه بتو میرسد گفت افطار نکم ابو تراب گفت، افطار کن و ثواب یکساله بگیر گفت: نتوانم این کار کرد، شیخ باین بیداز حرف نشنیدن آن مرید بر آشفت و گفت: او اکنون رانده این حضرتست پس مدتی بر نیامد که از ارادت و خدمت منصرف گشت؛ و بی موجهی از شیخ رو گردان شد و مرتکب اعمال ناشایست گشت و هم در آن زودی بدزدی گرفتندش و هر دو دست بپیدند از این حکایت ارشاد میشود مرید باطاعت و شنیدن حرف مرشد که ادب نیز لازم اطاعتست از آن روی که مرشد در امر دنیا و دین از و ابصر و اکلمست و اگر چنین نباشد مرشد نتواند بود پس در این صورت ادب؛ شنیدن کلام و اطاعتست از مرشد و اگر بترك ادب و خود سری قلب مرشد را آزرده و توفیق از او سلب و بسوی عاقبت و بدی خاتمه در دنیا و آخرت دچار خواهد گشت:

نقل است که آن عارف کامل شبی بگورستان میگذشت جوان مطربی در حالت مستی بر بط مینواخت و روی بشیخ میآمد چون بنزدیک شیخ رسید شیخ گفت:

### لا حول ولا قوة الا بالله العظیم

جوان مست همچنان بر بط که در دست داشت و مینواخت بر سر شیخ بکوفت بر بطوسر شیخ بشکست شیخ با آن حال بخانقاه رفته و صباح بهای بر بطو طبقی حلوا یکی از مریدان داده بنزدیک جوان فرستاد و مرید گفت او را عذر خواه که بر بط بر سر ماشکستی این سیم بستان و بر بطی دیگر بخور و حلوا بخور که تلخی غضب و غصه ضرر و شکستن آن از دلت بیرون رود جوان مطرب چنان رأفت بدید متنبه گشته خود بیامد، و در پای شیخ افتاد و بسیار بگریست؛ و از آن عمل توبه کرد و چند جوان دیگر که از رفقای او بودند بموافقت او توبه کردند شیخ سعدی را چند شعر اشارت بدین حکایت است، که در بوستان بنظم آورده.

یکی بر بطی در بغل داشت مست \* بشب بر سر پارسائی شکست

چوروز آمد آن نیک مرد سلیم \* بر سنک دل بردیک هشت سیم

که دو شینه معذور بودی و مست ✨ ترا و مرا بریط م سر شکست  
 مرابه شد آن زخم و برخواستیم ✨ ترابه نخواهد شد الا بسیم  
 از آن دوستان خدا بر سرند ✨ که از خلق بسیار بر سر خوردند  
 چنین اند مردان راه خدا ✨ که خلق خدا بند از ایشان رضا

وا از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بحلم و خلق و مدارای با آنان که دورند  
 از مقامات سیر و سلوک و تهذیب نفس و صبر و مدارای با جاهل و نادان تا میل بطریق  
 ثواب نماید .

و نیز حکایت شده است که شیخ روزی با اصحاب از کوچه ای میگذشت در  
 تنگنایی سگی پیش آمد شیخ از آن راه بازگشت و راه بساک ایثار نمود ، بر خاطر مریدی که  
 همراه بود انکار از آن کار شیخ کرد که خداوند آدمی را مکرم گردانیده و او سلطان  
 عرفاست با آن حال سگی را بر خود و جماعتی از مریدان صادق ترجیح داد ؛ چون این مطلب  
 بخاطر آن مرید گذشت فی الحال شیخ بمرید گفت ای فرزندان سگ چون من و مریدان را دید  
 بازبان حال گفت یا شیخ در خلقت از من چه تقصیر و از تو چه توفیر حاصل آمد که پوستین  
 سگی در من کردند و خلعت سلطنت اهل عرفان در بر تو پوشیدند مرا چون جوابی نبود راه  
 برو ایثار کرده اینک از طریق دیگر میرویم

در این مقام خواست ارشاد کند مرید را بر اینکه شخص نباید بنظر حقارت در مخلوقات  
 نظر نماید و هر آنکس که دارای مقام ارشاد است بمکاشفه تواند خیال مرید را فهمید که  
 در عقیدت و مقام یقین تا چه پایه است

و نیز آورده اند که شیخ وقتی از کوچه عبور میکرد سگی با وی همراه شد شیخ دامن  
 از زیر وی در کشید سگ بزبان آمد که یا شیخ من اگر خشک باشم ترا از پلیدی من زبانی  
 نرسد و اگر تر باشم بجزئی شستشو نزاع مرتفع شود اما تو «اگر از روی ریا دامن بر کمر  
 زنی و از من احتراز کنی بآب هفت دریا پاک نشوی شیخ گفت چنین است که میگوئی ترا  
 پلیدی در ظاهر است و مراد باطن بیا تا هر دورا با هم جمع کنیم تا ببینیم حال چون شود

وازمیان هر دو پاکی چه وقت بروز کند سگ گفت یا شیخ تو همراهی و انبازی مرا نشانی از آن روی که من مردود خلقم و تو مقبول هر کس بمن رسد سنگی بر پهلویم زند و چوبی بر سر من نوازد و ترا هر که ببیند سلام دهد و توحیت گوید.

و دیگر آنکه من هر گز استخوانی از برای فردای خود ذخیره ننهادم و تو اکنون خمی پراز گندم شده داری با یزید گفت سبحان الله همراهی سگ را نشایم همراهی پادشاه حقیقی را چون ستایم و او را گریه دست داده قبول سگ را تصدیق نمود و گفت: منزله است آن خداوندی که بهترین مخلوق را که انسان باشد بکمترین مخلوقی تربیت کند و ارشاد نماید و در این مقام مرید ارشاد کند بر اینکه زهد را نباید بجهت ریاضا هر ساخت و رزق مقسوم را باید دانست که ناگزیر خواهد رسید.

**و نظیر این حکایت است که از اخبار وی نقل شده که وقتی به هنگام صبح در حمام شسته شوئی کرده بیرون آمد؛ و با جماعتی از مردان بخانه قاه خود میرفت در آن حال طشتی از خاکستر بر سر وی ریختند و او هیچ گونه تغییر حال و حالت پدید نگشت همچنان دست بر سر و روی خود مالیده قدم بر میداشت و شکر حق بجای میآورد و میگفت چرا از خاکستر روی درهم کشم که سزاوار بیش ازین باشم و این حکایت را شیخ سعدی در بوستان بنظم آورد که میگوید**

شندیم که وقتی سحر گاه عید	✽	زگر مابه آمد برون با یزید
یکی طشت خاکسترش بی خبر	✽	فرو ریختند از سرائی بس
همی گفت زولیده دستار و موی	✽	کف دست شکرانه مالان بروی
کدای نفس؛ من در خور آتشم	✽	زخاکستری روی درهم کشم؟
بزرگان نکردند در خود نگاه	✽	خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناهوس گفتار نیست	✽	بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افزایدت	✽	تکبر بخاک اندر اند از دت
بگردن قدمش کش تندخوی	✽	بلندیت باید بلندی مجوی

و نیز از او نقل شده است که گفت: روزی در بدایت حال در دل من خیالی راه



یافت ، و از عبادت‌های خود نومید شدم ؛ با خود گفتم بی‌آزارشوم و زنیاری خریدم بگردن بندم ، چون بی‌آزار شدم زنیاری آویخته دیدم ؛ با خود گفتم دور نباشد قیمت این يك زنار يك درم باشد ، پس بنزد يك رفته پرسیدم این را قیمت چند است ؟ گفت : هزار دینار تعجب کرده سردر پیش افکندم ؛ هاتفی آواز داد زنیاری که در میان توئی بندند از هزار دینار کمتر ندهند . پس دلم خوش گشت ؛ دانستم که دوست رادر حق من عنایتست و توفیق عبادت از من سلب ننگشته . و این حکایت در مقام اینست که شخص را عبادت مغرور نسازد ؛ و در نظرش جلوه نداشته باشد ، و نجاسترا بسته بلطف حق داندنه بعبادت و مطلع غزل خواجه مؤید این مطلب است که میگوید :

روز عید است و من امروز در این تدبیرم      که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم  
و ازین شعر بی قدری عبادت سی روزه را میخواهد برساند .

در بعضی از کتب متأخرین نقل شده که وقتی آن عارف کامل رادر خیال گذشت که چگونه میشود خوارق عادات و حالات مردمان کامل در کودکی از بعضی سرزند چه نفس را بر مور و دهور و سنین و شهرور و یاضیات و مجاهدات کمالی پیدا گردد که پس از آن تواند ارشاد خلاق (۱) رانا گزیر بعضی چیزها بر خلاف عادات ظاهر سازد . خود گوید : در این اندیشه بودم و از خیالم بیرون نمیرفت ، و هم در آنسال بخیال حج حراکت نموده رفتن از طریق شام را مصمم شدم ، چون بدان سر زمین رسیدم بتقریبی بغوطه ده شقم گذار افتاد ؛ کودکی مرا در پیش آمد که سال عمرش از چهار و پنج بیش نبود ؛ و آثار رشد و جلالت از ناصیه اش هویدا ، ابتدا بر خاطر م گذشت که سلام بر کود کان روا نیست ، ولی چون نزدیک رسید خود داری نتوانستم نمود ، سلام کردم گفت : اگر نه خداوند امر نموده بود برد سلام موافق کریمه « و اذ احیتیم بتحیة فحیوا باحسن منها » جواب سلامت را نمیدادم ، چه در ضمیر مرا صغیر شمردی ، ماها کسانى هستیم

(۱) ارشاد خلاق را : باصطلاح ادبی « مفعول له » است که در نوشته‌های پیشین بصورت

« مفعول به » آورده میشده ؛ یعنی : برای ارشاد خلاق :

از کمی و زیادتی سن فرقی بحالت نخواهد بود گوید: مرا تعجب زیاد گشته زبان بمعذرت گشودم آنگاه گفت ای ابو یزید؛ چه امری از امور ترا باعث شد که بدین مملکت توجه نمودی عرض نمودم که غرض جز زیارت خانه نبود گفت کدام خانه گفتم خانه خدا گفت نیکو عزیمتی نموده اما خانه ای را که قصد زیارتش داری صاحبش را میشناسی مر از آن تکلم تغییر حالت پدید گشت بشهر خود بر گشتم مردمان مرا گفتند تو هر گز عزیمت حج فسخ نمینمودی این بار چه چیز ترا مانع شد گفتم گویا رنگی دیدم با تیغی بر کشیده گفت اگر باز گردی خوب و الابدین تیغ سرت را بردارم و نیز گفت :

### ترکت الله بسطام و قصد بیت الحرام

خدا را بسطام گذاشتی و راه خانه اش برداشتی پس خلوتی بر گزیدم تا آنگاه که بعضی مکاشفات از برای من شد سال دیگر بر همان نیت از شهر خود حرکت نموده بمکان اول در غوطه دمشق رسیدم همان کودکی را دیدم پس از سلام ورد جواب فرمود : گویا گمان تو این شد که صاحب خانه را شناختی که دیگر باره عزم حج نمودی گفتم آری گفت آیا اجازت زیارت یافتی از کلام وی دانستم که باید مراجعت نمود پس مراجعت نموده بعد از یکچند توقف بهمان مکان اول عود نموده بر او سلام کردم نیکو تر از دو بار اول در سلام کرد و گفت صاحب بیت را شناختی و اذن حج یافتی عرض کردم آری گفت اگر صاحب خانه را شناختی ترا بدیوار خانه چه حاجت است زیارت بیت وسیله شناسائی صاحب آنست آنگاه بمن توجه کرده گفت امشب مهمان منی و آنوقت مابین نماز ظهر و عصر بود پس در نزد وی بنشستم تا هنگام نماز عصر شد آنگاه نظری بجانب آفتاب کرد و گفت وقت نماز عصر است از جای برخاسته بمن گفت تو بر وضوی خود با نئی هستی؟ گفتم نه گفت: همراهیام مقدار مسافت چند گام با او رفتم خود او را در کنار نهری دیدم در کنار نهر عظیم نشسته بود و ساختن مشغول شد من نیز وضو ساختم و او مشغول بنماز گشت در آنحال قافله ای را دیدم که نمودار گشت نزدیک رفته پرسیدم از نام موضع و نهر، گفتند این موضع فلک خوارزم و این نهر جیهونست . مرا حیرت دست داده مشغول نماز گشتم؛ چون از نماز عصر فارغ شدم اشارتی بمن کرد بر خاسته با او

روانته شدم؛ چون مقدار بیست گام همراهی کردم خود را بر کنار نهری از آن عظیمتر یافتم؛ بمن گفت در همین مکان بنشین تا من مراجعت نمایم. چنان کردم که گفته بود؛ در آنحال جماعتی پدید گشتند از آن نهرو آن ملک سؤال کردم، گفتند: این ملک مصر و این رود نیل است در آنحال آن طفل مراجعت نموده گفت: اینک بهر طرف روی آورم همراه من باش از جای خامسته چون بیست گام همراه او برداشته خود را در نخلستانی دیده اند کی در آن مکان توقف نموده آفتاب بمغرب فرو شد؛ گفت: نماز مغرب باید بجای آورده مشغول نماز شد، من هم نماز گذاردم، پس از فراغ غلامی طبقی در نزد او بر زمین گذاشت؛ سه قرص نان و مقداری خرما و ظرفی غسل؛ مرا نزدیک خواند و غلام را هم بنشین امر نمود؛ غلام اطاعت کرده طعام صرف شد، پس از فراغ برخاسته بمن گفت: از قفای من بیا. چون قدری راه طی شد خود را در مسجد الحرام دیدم، در حالتی که امام شروع بنماز عشا کرده بود، من نیز با امام، نماز عشا بگزاردم بعد از اتمام؛ مردمان متفرق شدند مسجد خلوت گشت؛ آن طفل یکی از خدام خانه را بخواند؛ حاضر گشت چون چشمش بوی افتاد گفت: مرحبا بفرزند مولای من. فی الحال خادمی را نزد خود خواند و گفت: اکنون در خانه بگشای تاسید تو بدرود رفته سپس بطواف مشغول گردد. آنگاه داخل خانه گشته لحظه نگذشت بیرون آمد، بمن گفت: اکنون باید از بی کاری بروم؛ تو اعمال خود بجای آرو در این مکان توقف نمای. چون يك ثلث از شب بگذرد از مکه بیرون رو، بدان علامات که من از سنگها در بیابان از برای توقرار داده ام راه بسیار؛ چون علامتی دیگر نه بینی در همان مکان بخواب شو تا صبح طالع گردد؛ پس از ادای فریضه اگر بنزد تو نیامدم خود خواهی دانست که بکدام سمت بزوی پس مرا وداع نموده برفت. از آن شخص که در خدمت وی مواظبت داشت پرسیدم: آن طفل را شناختی؟ گفت: چگونه نشناسم که این آقا و آقا زاده من محمد بن علی بن موسی است. پس بر حسب امر وی چنان کردم که گفته بود، چون بدان علامات قطع بیابان نمودم صبح طالع گشت نماز گزارده و قدری انتظار کشیدم؛ هوا روشن گشت

قریه ای بنظر آمد بدان جانب رفته دیدم قریه ایست از قراء بسطام ؛ از آنحال زیاده تعجب نموده و آن امر که در خیال من گذشته بود مکشوف گشت ؛ و بر عقیدت من بیش از پیش افزود . و این حکایت را بعضی از آنان که در طریق عرفان قدمی چند نگذاشته اند استدلال کنند بر اینکه وی خدمت ابو جعفر حضرت جواد رسیده نه خدمت حضرت صادق ؛ و این استدلال باصطلاح اهل عرفان که در عنوان اشارتی بدان رفت نیکو نیاید **نقل است** که آن عارف کامل را در او آخر حال از کثرت ریاضات هر چه در خاطر گذشته در نزد وی حاضر گشتی ، چون ذکر حق نمودی از بعضی از اعضایش خون بیرون آمدی ؛ روزی جماعتی بجهت اخذ بعضی از مطالب بنزد او آمدند ؛ شیخ سر بجیب تفکر فرو برده بود ؛ بعد از ساعتی سر بلند کرد گفت : بذری میطلبم تا شمارا دهم که طاقت کشتن آن داشته باشید نمی یابم . مرا د عارف ازین بیان در این مقام نیکی است که نایابست ، و همه کس تا تهذیب اخلاق نکند کشتن آن بذری میسر نیست و آن جماعت را ارشاد کرده است بتغییر حال و بیخوبی احوال .

هم در این ایام روزی یکی بنزد وی در آمد از حیاء سؤال نمود ، شیخ اورا جوابی گفت فی الحال از سر تا پا اعضایش آب شد ، در آنحال مریدی از در در آمد آبی ایستاده دید پرسید یا شیخ این چه آبست ؛ گفت شخصی از در در آمد ، از حیاء از من سؤال کرد من او را بعضی جوابات گفتم طاقت شنیدن نداشت ، از سرم چنین که می بینی آب شد ؛ و این حکایت است از نیستی و نابود شدن مرید در نزد مرشد تافهم بیانات و مقامات مرشد تواند نمود .

خود حکایت کرده است که گفت : وقتی خواستم از خدایتعالی تا مؤنت و میل زنان از من کفایت کندفی الحال بخاطر آمد که این حال خلاف ظاهر شریعت است که پیغمبر ما این در خواست نمود ، بملاحظه پیروی و ادب آنچه میخواستم خدایتعالی مراداد و کفایت کرد اکنون در نزد من چه زنی چه جمادی یکسانست .

**نقل است** که روزی مریدی در نزد شیخ نشسته بود شیخ پای خود دراز کرد . مرید نیز پای خود دراز نمود شیخ فی الحال پای خود جمع کرد مرید چون خواست پای خود جمع کند نتوانست و پایش همچنان بماند تا آخر ایام عمر این عارضه مرید را

از آن طاری (۱) گشت که رعایت ادب منظور ننمود؛ گمان کرد که هر چه او کند این نیز تواند کرد. دیگر که گفته اند:

کار یا کان را قیاس از خود مگیر \* گر چه باشد در در نوشتن شیر شیر  
آن یکی شیر است کدام می خورد \* وین دگر شیر است کدام می درد

و نیز نظیر آن حکایات شده است که وقتی شیخ پای خود دراز کرده بود منگری از دانشمندان در آن میان بود بر خاست که بر و پای خود بر زیر پای شیخ نهاد؛ بدو گفتند ای نادان چرا چنین کردی! گفت: چه میگوئید؟ زرق و طاماتی بر خود بسته است تا مردان بفریبد؛ و چون از آن مجلس برفت زمانی بر نیامد که در پایش زخمی پدید گشته منا کل شد و بدان علت در گذشت؛ پس از او بفرزندانش آن علت سرایت کرد. در این مقام یکی از بزرگی پرسید که چون کسی گناهی کند عقوبت چرا از او بدیگری باید سرایت کند گفت چون تیر از شصت مرد سخت بازو بیرون رود اگر کسی در عقب او بایستد ناچار از آن یک که گذشت بدیگری نیز برسد. و در این مقام از شاد گریزه است مرید را بآب و تر که از بیت بر مردمان کامل و بی تقصیر و حفظ لسان از: تهمت و غیبت. نقل است که حاتم اصم که از بزرگان عرفاء بود وقتی مریدان خود را گفت باید آن قسم تهذیب اخلاق کنید که توانید شفاعت نمائید اهل دوزخ را از عذاب. این سخن از حاتم اصم بشیخ رسید گفت من میگویم: مرید من آن است که بر کنار دوزخ بایستد و هر که را حواهند بدوزخ برند دستش گیرد و ببهشت فرستد، و خود بجای او بدوزخ رود. و از این کلام ارشاد کرده است مرید را بایش از ترقیات نفسانی.

تا اینجا بود آنچه از تذکره الاولیاء و کتب معتبره در ترجمه وی نقل نمودیم، و در ترجمه آن عارف بزرگ بعضی مردم بی اطلاع از عرفان حکایات بی معنی نوشته اند، همچمله در بعضی از کتب دیده ام که نوشته اند او را مریدی بود، وقتی شرب خمر تجری نمود، چون وی این معنی دریافت کرد دست مرید گرفته بخانه خمارشده او تمام خمها که در آن میخانه بود یک دفعه بنوشید، پس بقفا خوابیده؛ و مرید گفت: اگر شراب میخوری چنین باید خورد

او لا دور از انصافست که نسبت به چنین عارف کامل و زاهد و ارسته ای چنان نسبتی دهند دیگر آنکه اگر در مقام اثبات کرامت است که وی بیک دفعه چندین خم شراب نوشید و بعد از خوردن شراب تمام قرآنرا بخواند؟ در مقامیکه چنین فسقی بزرگ از شخصی ناشی گردید و قرآنرا بعد از خوردن شراب بعقب افتاد و خواند، الحق جای آن دارد که این عمل دروغ را جزو کرامت حساب نمود؟ آنکس که این مطالب را نویسد و قبول کند از فضل بری و از عقل عاریست. و نظیر این قبیل معجولات در حق وی بسیاری از اهل ظاهر نوشته اند که ذکر آن مایه تشریش و پیریشانی حواس است.

**نقل است** که در اواخر عمر همواره میگفت که در ایام زندگانی جهد کردم تا دور کعبت نماز کنم که حضرت احدیت را شاید، نتوانستم کرد شبی از نماز خفتن تا صبح چهار رکعت نماز میگذاردم؛ هر بار که فارغ شدمی با خود میگفتم: بهتر ازین میباشد، آنگاه که نزدیک شد صبح طالع گرد دسر بر آوردم؛ عرض کردم: الهی هر قدر جهد کردم که سجده ای کنم که در خور حضرت در تو باشد میسر نشد! کنون عرض میکنم ترا بی نماز از بسیارند؛ هر یکی از ایشان شمار، این مقام خواهد حضور در نماز را و توجه بحضرت احدیت را برساند.

هم در اواخر ایام عمر گفت پس از ریاضات چهل ساله حجاب از نظر برداشتند، زاری کردم که راهم دهید ندائی شنیدم که یافلان با کوزه شکسته ای که توداری و پوستین کهنه که ترا بدرگاه ما راهی نیست. کوزه و پوستین کهنه را بردم ندائی شنیدم که یافلان با این مدعیان بگوی که ابو یزید تا کوزه شکسته و پوستین کهنه را نکرده باین درگاه باریافت شما که چندین علایق دنیوی بر خود بسته اید و طریقت را دام و دانه هوای نفس ساخته اید هرگز بدرگاه احدیت بار نیابید و مراد از این حکایت ترغیب و تحریش (۱) بر ترك علایق دنیویست که آن مانع از قرب حق و رسیدن بمقامات معنویست.

**و نیز حکایت کرده اند که:** شیخ روزی در راهی میرفت، جوانی قد بر قدم او مینهاد و میگفت: قدم بر قدم مشایخ چنین نهند، پوستینی در بر شیخ بود گفت: یا شیخ؛ ازین

(۱) تعریض، تشویق و ترغیب،

پوستین پاره به نده برکات تو بمن رسد شیخ گفت: ای جوان! اگر پوست من در بر خود کشی سودت ندارد؛ تا آنچه من میکنم تو نکنی. اینجکایت در مقام این است که قول صحیح نیست و عمل صحیح است. روز دیگر شوریده ای را دید که میگفت: الهی دره نگر شیخ در حالت وجد و ذوق، بود گفت عجب سرور و رؤی داری که در تو نگر، گفت آن نظر از برای آنان میخواستم که سرور و بیم نیکو شود. شیخ را زیاده خوش آمد. در حقیقت این سؤال و جواب سبب ارشاد مرید است.

از خود او حکایت شده است که گفت شبی با خود گفتم که اگر فردا حق سبحانه و تعالی حساب هفتاد ساله؛ عمر از من خواهد من در حضرت او حساب چندین هزار ساله بخوام! از بهر آنکه چندین هزار سال است که الست بر بکم فرموده است و جمله را از «بلی» گفتن در شور آورده این جمله شورها که در ذرات آسمان و زمین است از شوق همان ندای یک «الست» است. پس چون این اندیشه در من راه یافت، در حال از حضرت عزت خطاب رسید که جواب شنوروز شمار هفت انداء ترا از هذره گردانیم و بهر ذره دیدارت بخشیم گوئیم اینک حساب چندین هزار ساله و حاصل عمل و باقی تراد در کنارت بنهیم.

**در اخبار ان عارف کامل مسطور است که چون روز کارزند گانش نزدیک باخر**

رسید همواره با تضرع و زاری عمر خود را میگذرانید، نقل شده است که هفتاد بار در قرب حضرت عزت بار یافت و هر بار که باز آمدی ز ناری در بستی و باز ببرد چون، ایام عمرش نزدیک شد که پایان برسد در محراب عبادت شد، ز ناز بر میان بست و پوستین خود او را گون کرد و کلاهی بر سر نهاد و گفت. الهی ریاضات همه عمر در میان نیاو، نرم و بهیچ امری از درگاه تو روی نگردانم چنان پندار که گبری هستم و موی خود با آنحال سفید کرده ام، از بیابان غفلت میآیم و اکنون بوجدانیت تو اقرار میکنم؛ ز نارا کنون میبرم و قدم در دایره ایمان می نهیم الهی کار در حضرت تو بعلت نیست و قبول تو بظاعت نی، ورد تو بمعصیت نخو اهد بود، من هر چه از طاعت در حضرت تو که کرده ام هباء (۱) انگاشته ام؛ تو هر چه دیده که پسند حضرت تو نبوده حظ عفو در آن درکش، و گرد عصیان از دامن فروشوی که من گرد پندار و عجب طاعت

(۱) هباء غبار، گردی که در هوا بخش میشود.

از خود فرو شستم •

**مستور است** در بدایت عمر «الله» بسیار گفتی، چون نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت نماید لفظ «الله» گفته جان بداد، و نیز نگاشته اند که چون او را اجل نزدیک شد این کلمات متصل بزبان میآورد «الهی ما ذکرک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فتره هرگز ترا یاد نکردم مگر از سر غفلت؛ و هرگز ترا نپرسیدم مگر از سرفترت (۱) در وقتی که؛ این کلمات میگفت روح از بدنش مفارقت نموده سرای باقی را بدارفانی برگزید و موافق بود سال وفات آن عارف کامل بادویست و شصت و یک هجری و شصت و چهار نیز گفته اند. و قول اول را بصحت اقرب دانسته اند •

از رساله شیخ ابوالقاسم قیشری نقل شده که گفت: **لم یخرج ابو یزید من الدنیا حتی استظهر القران** ابو یزید از دنیا نرفت تا آنگاه که تمام قرآن را حفظ نمود و شیخ ابو موسی که از معتقدان شیخ و خدمتکار وی بود گوید در آن شب که شیخ وفات کرد آثار مرگ چندان از او ظاهر بود من بخانه رفته تا لحظه ای استراحت نموده راجعت نمایم، چون ساعتی چشمم بخواب رفت در عالم واقعه دیدم عرش را بر سر خود نهاده و میروم در آن حال از خواب برخاسته وقت فریضه صبح بود نماز بجای آورده روی بخانه آه آورده که خواب خود از برای آن عارف کامل نقل کنم و تعبیرش بدانم؛ دیدم شیخ وفات کرده و خلقی بی قیاس از اطراف او کناف بجهت حمل نعش و نمازوی حاضر گشته بودند پس بر رسم مقرر پس از شستشو جنازه را حاکت داده، هر قدر جدو جهد کردم تا گوشه جنازه بردوش گیرم میسر نمیشد و خلق نوبت بمن نمیدادند بالاخره بزیر جنازه رفته سر خود را بزیر جنازه گذاشتم؛ از بسیاری اندوه در فوت شیخ آن خواب را فراموش کرده بودم در آن حال شیخ سر از جنازه بلند کرده سر خود را فرا گوش من آورد گفت یا ابا موسی تعبیر خواب تو این بود که می بینی و جای انکار بر تو نخواهد بود پس شیخ بحسب وصیت در جنب مقبره محمد بن جعفر الصادق و فرود قبر استاد علوم ظاهر او شیخ حسن کردی دفن کردند چه خود وصیت کرده بود که احترام استاد را منظور

(۱) فترت: سستی و ناتوانی؛



کرده پائین مزار استادش اورا دفن کنند مریدی از مریدان وی شیخ را پس از دفن بخواب دید پرسید یا شیخ از منکر و نکیر چون جستی؟ گفت چون مرا بقبر گذاشتند از من سؤال کردند پیرورد گارتو کیست؟ گفتم شما را از سؤال مقصودی بر نیاید زیرا که اگر من گویم خدای من اوست این سخن از من هیچ درست نباشد باز گردید از حضرت پرور گار سؤال کنید که من کیستم؟ گار او ببندگی قبول نکرد صد بار گویم بنده اویم فایدتی نخواهد داشت

و نیز یکی اجلاء علماء اورا پس از وفات بخواب دید از او پرسید پس از مرگ بر تو چه گذشت و خدایتعالی با تو چه کرد؟ گفت: چون مراد قبر گذاشتند از حضرت عزت ندار رسید یا فلان چه آورده ای عرض کردم خداوندا، چیزی نیامورده ام که حضرت ترا شاید ندا رسید شرک هم نیاموردی در آن شب که قدری شیر خوردی و شکمت را در پدید آمد از تو پرسیدند که سبب این درد چه بود گفتم قدری شیر خوردم و شکم را درد آورد ندانی که درد از ما دو از ماست و نیز نقل است که چون شیخ را بخاک سپردند زن احمد خضرویه بمزار شیخ احمد بدو گفت: آیا میدانی که شیخ بایزید چه کسی بود؟ گفتم: توبه دانی؛ گفت شبی در طواف کعبه بودم: ساعتی بنشستم و در خواب شدم؛ در عالم واقعه چنان دیدم که مرا باسمان بردند تا زیر عرش دیدم، و در آنجا دیدم بیابانی که منتهای آن پدید نبود؛ تمام آن بیابان گل و ریاحین، بر هر برگی دیدم نوشته بود نام او را با ولایت.

و نیز نقل کرده اند: بعد از دفن، یکی از بزرگان او را بخواب دید پرسید: مرا وصیتی کن؛ گفت: مردمان دنیا دریائی هستند بی نهایت، دوری از ایشان مانند کشتی است؛ جهد کن تا در آن کشتی نشینی و تن مسکین ناتوان را از آن ریاء برهانی. و نیز یکی از بزرگان پس از دفن او را بخواب دید، پرسید: یا شیخ، تصوف چیست؟ گفت: در آسایش بر خود بستن؛ و پس زانوی محنت نشستن.

و نیز نقل شده است که پس از وفات او را بخواب دیدند؛ پرسیدند: بر تو چه گذشت و حال تو چون شد؟ گفت: چون مراد قبر گذاشتند سؤال کردند: ای پیر

چه آورده گفتم: درویشی که بدر گاه ملک شود ویرا نگویند که چه آوردی؟ گویند: چه خواهی؟ صاحب نجات نظیر این حکایت را نقل کرده که در نیشابور پیرزنی بود «عراقیده» نام از درها سؤال کردی؛ پس از وفات بخوابش دیدند، گفتند: حال تو پس از مرگ چون شد؟ گفت: چون بخاکم سپردند گفتند: با خود چه آورده؟ گفتم: آه آه! در همد عمر حرف مردم بامن این بود که خدای دهاد، و اکنون میگویند: چه آوردی؟ ندارسید که راست میگوید، دست از او بر دارید.

از شیخ احمد خضرویه نقل شده است که گفت: بعد از وفات وی الله تعالی را بخواب دیدم؛ گفت: جمله مردمان از من می طلبند مگر ابو یزید که مرا می طلبید از تلویحات شیخ شهاب الدین سهروردی نقل شده است که گفت: وقتی از سطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت؛ از او پرسیدم که آیا هیچیک از فلاسفه دوره اسلا میه بمرتبه ای که او داشت رسیدند؟ گفت: نه بمرتبه او و نه جزئی از هزار مرتبه او. پس من هر جمعی از حکما را که می شناختم می شمردم و او ملتفت نمیشد و چون ابویزید و سهل بن عبدالله تستری و شفیق بلخی و امثال آنها را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکماء بحقیقت از علوم رسمیه گذشته بعلم حضور اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلاق هیولی و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست نقل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر اول دفعه که بر سر قبر شیخ آمد ساعتی بایستاد؛ چون بار می گشت گفت: هر که چیزی گم کرده باشد در این مکان بدست خواهد آورد **رحمة الله علیه** و آن عارف کامل را کلماتیست عالی و مقالاتی است بلند که اینک بعد از اخبار وفات بر حسب ترتیب این کتاب مستطاب نگاشته می آید

**سئل بای شیء وجدته هذه المعرفة قال بیطن جائع و بدن عار**

پرسیدند از او این درجه و شتاخت حق را بکدام چیز اخذ نمودی گفت باشکم گرسند

وقیل له ما اشد ما لقیته فی سبیل الله فقال لا یمکن وصفه

• اورا گفتند در راه حق چون قدم خواستی نهاد آنچه را که سخت و شدید تر یافتی کدام بود گفت این مقام را بجهت هر کس وصف نمودن ممکن نیست

فقیل ما اهلون ما لقیته نفسك منك؟ فقال: اما هذا فمن دعوتها الی شی من الطاعات فلم تجبنی طوعا فمنعتها الماء سنة

و نیز اورا گفتند پست و خوارتر چیزی که نفست هنگام دید ارتو از تو خواست کدام بود؟ گفت نیکو دعوتی کردم اورا بسوی قبول از طاعتی دعوت مرا اجابت نمود سزای نفس راسالی از خوردن آب ولذت آن بازش داشتم •

و هم او گفته لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الهوا فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف یجدو له عند الامر والنهی و حفظ الحدود و اداء الشریعة چون مرد عارفی را بگناه مآلقات دیدید که از خواری عادات بسیار ظاهر شود تا آنگاه که بر هوا تواند رفت چنانکه بر زمین رود فریب آن حالات نباید خورد؛ و ملتفت او نباید شد؛ تا آنگاه که بنظر عمیق دیده که در مقام امر بمعروف و نهی از منکر (۱) و نگاهداری فرمان خداوندی و رسانیدن احکام شرع نبوی چونست و الامبتدع است •

وقتی از او پرسیدند از علم گفت: طلب علم و اخبار از کسی پسندیده است که از علم بمعلوم شود و از خبر بمخبر برسد؛ اما هر که از برای مباحثات علمی خواند و بدان رتبت و زینت خود طلب کند تا در نظر مخلوقات عزیز و مکرم باشد هر روز از حق دورتر و مهجور تر گردد، و در دنیا خواری و مذلت بیند •

وقتی از او پرسیدند از عارف؛ گفت: عارفان در عیان مکان جویند و در عین اثر نگویند؛ و اگر از عرش تاثیری (۲) صد هزار آدم باشند هر یک با تجمل بسیار و اتباع

(۱) منظور «از عند الامر والنهی» همه او امروز او ای برورد کار است؛ یعنی در مقام اطاعت

او امر و ترک نواهی پروردگار چگونه اش می یابید

(۲) نری: خاک نم دار: زمین:

بی‌شمار و صدهزار فرشتگان مقرر قدم در زاویه ای از زوایای دل عارف نهند و در جنب وجود حق و استیلاي محبت حق ایشان را موجود نهند و از در آمدن و بیرون شدن خبر ایشان بهم نرسانند و اگر بخلاف این بود مدعی بودند عارف عارف: عروف بیند و عالم علم خود گزیند •  
وقتی بدو گفتند یا شیخ، ما را سخنی گوی گفت حق تعالی بر دل اولیای خود نظر افکند دید که بعضی از آن دلها بار معرفت او را نتوانند کشید؛ و طاقت استیلاي عشق او را نیاورند، بعبادتشان مشغول گردانید، زیرا که بار تو حید را جز بار کشان خاص احدیت بر ندارند که سر تا پای ایشان گداخته آتش مجاهده و تافته؛ مشاهده جمال شاهد حقیقی باشند •

شکاری بس قوی بنیاد باید \* که بر وی شیر سیلی آزماید  
مکن باور که هر گز بر کند کام \* ز آب جو نهنگ قلزم آشام  
ولی باید که چون عشق آورد زور \* شکبید با وجود یک جهان شور

وقتی دیگر از وی خواستند که در بعضی مقامات سخن کند؛ گفت آنچه روایت کنند که ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء گفتند الهی ما را الزامت پیغمبر آخر زمان گردان، نه آن امت خواستند که بقبايح اعمال و سوء افعال مرتکب باشند بلکه آن امتی است که در افعال و احوال مشابه و متابع آن حضرت باشند.

گفت پیغمبر که هست از امتّم \* که بود هم گوهر و هم همتم  
مر مر از آن نور بیند حالشان \* که من ایشانرا همی بینم بدان

چون انبیاء میدانستند که در این امت مردانی خواهند پدید گشت که اقدام ایشان در تحت الثری و سرهای ایشان در اعلیٰ علیین است؛ و همت ایشان از دو کون گذشته؛ و خود در میانه گمگشته اند، انبیاء آرزوی مقام ایشان نمودند •

وقتی از او سؤال کردند از ولی، گفت خط اولیاء تفاوت درجات ایشان از چهار نام است؛ و قیام هر وقتی از ایشان بنامی از آن چهار نام مقدس است که **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن** هر که حظ او از این نامها زیادت بود بظاهر بعجایب قدرت او نگرانتر بود، و هر که را حظ از این نامها بباطن بود بی نگرانتر بود در انوار و اسرار حق، و هر که

را حظ از این چهار نام باول بود اورا همواره نظر بیدایت بود ، و هر که را حظ از این چهار نام باخر بود نظر او بنهایت امور بود ، و برای هر يك مكاشفه بقدر طاقت دست خواهد داد .

از و پرسیدند که مردمان را در راه حق چه چیز درد نیا بهتر و خوشتر بود؟ گفت دولت مادر زاد؟ گفتند اگر نبود گفت تن توانا، گفتند اگر نبود؟ گفت چشمی بینا ، گفتند: اگر نبود ، گفت : گوش شنوا ؛ گفتند اگر نبود. گفت مرگه مفاجات .

**وهم او گفته** اگر همه دولتها که خلائق را بود در حواله شما افتد ذره ای خوشوقت نشوید ؛ و اگر همه بی دولتها در راهتان بیاید سر مویی نومید نگردید که نه آنرا بقائست و نه اینرا ثباتی .

**و نیز از اوست** که هر که دل خود را مرده گرداند بکثرت شهوات اورا در کفن لعنت پیچید و در زمین ندامتش دفن کنید و هر که نفس خود را زنده گرداند بر شهوات رحمت پیچند و در زمین سلامتیش دفن کنند .

**و نیز گفته** : اهل محبت را حق تعالی در وقت مرگ زنده گرداند ؛ و خود پرستاران را در زندگی از نشأه حیات بی بهره و محروم دارد و بهیراند . **گفت** بحق نرسید کسی مگر آنکه رسید بحفظ حرمت ، و از راه نیقتاد بشر ک حرمت ؛ هر گز این حدیث را بطلب نتوان یافت که **ذالك فضل الله یوتیه من یشاء اما یجز طالبان ینابند که لیس للانسان الاماسی** و چون مریدی بی اختیار شود و نعره زند و فریاد کند حوس بود . و چون سکونت پیدا نماید و خاموش گردد در بانی شود پراز درو گوهر .

وقتی از و پرسیدند : از زهد گفت : زهد را قیمتی نیست که من سه روز زاهد بودم ، روز اول از دنیا زاهد شدم روز دوم از آخرت ؛ روز سیم از هستی خود و از هر چه دون خدا ایست تا هفتی آواز داد که ای فلان توطاقت ما نداری گفتیم : مراد من همین است که بگوش من آید در حال گفتند: آنچه میخواستی یافتی : از و پرسیدند که کمال رضای بنده از خدای تعالی تا بچه حد است ؟ گفت: کمال را نتوانم گفت لیکن از صفت خویش چیزی بشما بگویم کمال رضای من از او بحدیست که اگر باغلی علی بنم برد یا اسفل السافلین در رضای من فرقی نخواهد

بود پرسیدند که بنده بدرجه کمال کی رسد؟ گفت چون عیب خویش بشناسد، و تهمت از خلق بردارد؛ آنگاه حق تعالی او را بقدر همت او و بقدر دوری او از نفس او بخود نزدیک گرداند عارف بحقیقت و عامل بصدق آن باشد که بتیغ مجاهدت سر همه آرزوها و مرادات بردارد. و همه شهوات و تمناهای او در محبت حق فانی شود.

از او پرسیدند مگر نه آنست که خدایتعالی برضای خویش بندگان خود را بهشت برد؟ گفت چنین است؛ اما خدایتعالی چون از بنده راضی گشت بهشت را چکند؟ گفت: یکنزه حلاوت معرفت و لذت محبت در دل بسی بهتر از صد هزار قصر در فردوس اعلیٰ. و هم او گفته: دوست بسیار مردان را عاجز گرداند، و بسی عاجز انرا بنوازد و بمردی رساند از او پرسیدند از زهد گفت اگر توانید در راه حق فانی باشید این سخن بپرسید؛ و اگر نه اینهمه صلاح و زهد با دیست که بر شما میوزد. گفت، خدای شناسان و عاشقان حضرت یواب بهشتند و بهشت دون آمال ایشانست. و هم ازوست هیچگناه آنقدر شمارا زبان ندارد و از رحمت حق محروم نگرداند که بی حرمت کردن و خوار داشتن برادر دینی **گفت**: دنیا اهل دنیا را غرور در غرور است؛ و آخرت اهل آخر ترا سرور در سرور؛ و محبت حق تعالی اهل محبت و معرفت او را نور علی نور **گفت**: در مشاهده کار نقد است اما در معاینه همه نقد در نقد.

وقتی از او پرسیدند از بدایت حال وی، گفت: دوازده سال آهنگر نفس خود بودم و او زادر کوره ریاضت میگذاختم؛ و با آتش مجاهدت میتافتم، و بسندان مشقت مینهادم و بیتک ملامت میزد، تا از خود آینه ساختم و تا سال با نواع طاعات و عبادات زنگ از آینه زد و دم؛ بعد از آن یک روز نظر اعتبار بر آن کردم در حال بر میان خود زناری دیدم، پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد اسلام تازه آوردم؛ پس نظر کردم همه خلایق را مرده دیدم، چهار تکبیر در کار ایشان کردم، و از جنازه همه باز گشتم، و بی زحمت خلق بمدد حق بحق رسیدم.

و هم او گفته: چهل سال دیده بان دل بودم؛ چون نگه کردم بندگی و خداوندی را

هر دو از حق دیدم. و نیز گفت: سی سالست که هر وقت بخواهم خدا را یاد کنم و نام مقدس آنحضرت را بر زبان رانم دهان را بسه آب بشویم تعظیم حق را از او پرسیدند که دشوار چیزی که در راه حق دیدی چه چیز است؟ گفت: دشوار تر حجابها حجاب نفس است و من مدتی نفس را بدر گاه حق میبرد و او دیگر نیست، چون بدر حق میرسد مرا میبرد و میخندید گفت: کس بود که زیارت من آید و ثمره آن لعنت بود، و دیگری بیاید و فایده آن رحمت بود! گفتند: یا شیخ! این چگونه باشد؟ گفت: یکی بیاید و حالتی بر من غالب بیند؛ مرا منکر شود و عیب گوید. در لعنت افتد، دیگری بیاید و در آنحال حق را بر من غالب بیند؛ مرا معذور دارد و ثمره آن رحمت بود.

**گفت کاشکی** روز قیامت برپاشدی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زنم، که چون دوزخ مرا بیند پست شود تا حقارت من سبب راحت خلق شود از این کلام پستی و نیستی خود را میخواهد برساند نه قدر و مرتبت خود را.

و نیز گفته خلق پندارند که راه بحق روشن تر از افتابست و من سی سال است تا از حضرت حق در خواست مینمایم که بقدر سرسوزنی از خود راه بمن گشاده گرداند هنوز مرا حاصل نشده است گفت: وقتی ندا آمد که ای فلان، غیر از این طاعات و عبادات اگر چیزی داری بحضرت مابیاور؛ گفتم: الهی آن چیست؟ گفت: بیچارگی و عجز و نیاز و خواری. و نیز گفت: از نماز جز ایستادگی تن ندیدم؛ و از روزه بجز گرسنگی بدن؛ آنچه مراست از فضل اوست نه از فعل من که بجهد و کسب حاصل نتوان کرد. اما بنده نیکبخت آن بود که برود از راه باز نماند؛ و از کوشش خود دست ندارد تا ناگاه پایش بگنجی فرو شود و توانگر گردد.

اورا گفتند: چگونگی در حق مردی که جواب او حقست گفت: اگر میدانند که حق حجابست او باید که نماز و زائش نیز نماز تا او را کشف حقیقی بود. و گفت: بیست سال در استغراق چنان بودم؛ که مرا مریدی بود؛ همه روزه میپرسیدم: نام تو چیست؟ روزی گفت: یا شیخ؛ بیست سال است که در خدمت توام و هر روزه پرسیدم:

نامت چیست؟! گفت: ای پسر نام او آمده است و همه نامها مرا از یاد رفته است. وقتی بزرگی بدو گفت که مرا چیزی گوی که باعث رستگاری من گردد، گفت برود و حرف از علم باد گیر که همین است و بس اول آنکه بدانی که خدایتعالی بر حال تو مطلع است در همه احوال دویم آنکه دانی که از عمل تو بی نیاز است در هر حال و هم او گفته بهم دستها در حق بکوفتم آخر تا بدست بلا نکوفتم نکشوند: و بهمه زبانها حضرت اورا خواندم و باز خواستم تا بزبان اندوه نخواندم بار نیافتم، و بهمه قدمها بر راه او بیرون شدم و بسی راه پیمودم آخر تا بقدم دل نرفتم راه نمیمودم و بمنز لگناه عزت نرسیدم، گفت: سی سال بود که میگویم الهی چنین کن و چنان ده، چون باول قدم معرفت رسیدم، الهی تو مرا باش و هر چه خواهی کن. در این مقام مراد تکمیل نفس است، و چون نفس را کمالی حاصل نباشد از برای راحت نفس خود کند تا لذت معرفت نچشیده باشد. گفت: اگر فردا در بهشت دیدار نماید چندان زاری و بیقراری کنم که اهل هفت دوزخ را از زاری و ناله من الم عذاب فراموش گردد، مرادش ازین بیان قرب مقامات معنویست.

گفت: چهل سال روی بخلق آورده ام و ایشان را بحق خوانده ام هیچکس مرا اجابت نکرد روی از ایشان بگردانیدم چون بحضرت حق شدم همه را پیش از خود آنجا دیدم! حاصل مراد آنکه عنایت حق را در حق ایشان بیش از آن دیدم؛ و من سالها میخواستم که ایشان را بحق رسانم و نتوانستم؛ حق تعالی بیک نظر عنایت همه را پیش از من بحضرت خود رسانید و مراد ازین بیان ظاهر ساختن آنست که طریق حق از برای همه کس مکشوف و در رحمت الهی از برای عموم خلایق باز است.

**وهمه او گفته** از خود بیرون آمدم، چون مار که از پوست بیرون آید؛ چون نیک نظر کردم عاشق و معشوق و عشق را دیدم که در عالم وحدت همه یکی است پس ندا کردند از من در من که تو نمیشی جز من. و این معنی «فناء فی الله» است. گفت: سالهای بسیار بر این درگاه مجاور بودم، عاقبت حیرت و حسرت نصیب ما آمد؛ و هیچ رحمت بر در او نبود، اهل دنیا بدنیا مشغول و محجوب بودند و اهل آخرت با آخرت؛ و مدعیان بدعوی؛ و ارباب طریقت و تصوف قومی با کل و شرب و قومی بسماع و رقص و گروهی بوجد و ذوق؛



و آنان که مقدمان راه و پیش روان سپاه بودند همه در بادیه حیرت گم گشته و در دریای عجز غرق شده بودند .

گفت مدتی کرد خانه طواف می کردم، چون از خود فانی شدم و ببقای حق باقی گردیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می کرد . گفت شبی دل خود را طلبیدم نیافتم، چون هنگام سحر شد ندائی شنیدم ای فلان بجز از ما چیز دیگر می طلبی ترا بادل چکار؟ مراد ازین بیان آنست که دل عارف همیشه باید بسوی حق باشد و منحرف بسمت دیگر نگردد . ازو پرسیدند : مرد کیست ؟ گفت مرد نه آنست که در پی چیزی رود ؛ مرد آنست هر کجا باشد و هر چه را خواهد بیس او آید ، و با هر که سخنی گوید از وی جواب شنود . ازو پرسیدند از مرید گفت : مرید را حلاوت دهند بر طاعت ؛ چون بدان خرم شود شادی حجاب قرب او گردد . وقتی ازو پرسیدند از عجب، گفت : عجب از طاعت از هر گناهی عظیم تر است ؛ و شخص را دورتر اندازد از رحمت تا شخص معصیت کار را گفت کمال در جد عارف شورش دل او بود در محبت حضرت بطریقی که سرپایش چون شعله آتش افروخته بود ؛ و در آن افروختگی از خودش خبر نبود ؛ گفت : علم ازل دعوی کردن از کسی درست آید که نخست دل خود را از خلاف نفس نورانی نماید .

ازو پرسیدند از عارف، گفت چون عارف خاموش گردد با حق سخن گوید ؛ و چون چشم بر هم نهد بحق نگردد ، و چون سر برانو گذارد بحق انس دارد . ازو پرسیدند . بچه طریق باید طریق طریقت سپارد ؟ گفت : همواره سوار دل باشید و پیاده تن .

هم او گفته علامت شناخت حق گریختن از خلق بود ، و خاموش بودن در معرفت او گفت هر که بحق مبتلا گشت و محبت او ورزید حق مملکت توفیق ازو ذریع ندارد اما کسی را که چنین حالت دست داد او خود بهر دوسرای سر فرود نیاورد . گفت بنده راهیچ به از آن نیست که هیچ شود و هیچ نداشته باشد ، نه زهد و نه علم ، و نه عمل چون بی همه شد با همه باشد .

هم او گفته کاشکی خلق بشناخت خود توانستندی رسید ؛ تا از شناخت خود معرفت الله را توانی در یافت معنی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» وقتی بدو گفتند ؛ که ما را

نصیحتی کن گفت: جهد کنید تا در همه عمر خود می بدست آرید تا آن یکدم در زمین و آسمان جز حق را نبینید تا برکت آن یکدم همواره در آسایش باشید.

از او پرسیدند: خدایا که دوستار و فرمانبردار است گفت: علامت آنکس که این صفت را داشته باشد آنست که سه خصلت در او باشد. اول سخاوتی چون سخاوت دریا دویم شفقتی چون شفقت آفتاب سیم تواضعی چون تواضع زمین.

و از او پرسیدند که از دنیا توان گذشت؟ گفت دنیا در نزد من مجاهد چه قدر دارد که گذشتن از آن در نزد او کاری داشته باشد؟ بآن میل نکند مگر تا کس و دون، چه دنیا را بقاء و ثباتی نیست: از او پرسیدند، مقام شناسائی حق را، گفت آنکس که حق را شناسد در محبت آنحضرت از خود فانی شود، همچنانکه از جویهای آب روان صداها بر میآید، چون بدریارسد ساکن گردد، و از درون و بیرون شدن آن، در بار از یاد و نقصان نباشد.

و نیز گفته؛ زاهدان بقالب گرد خانه طواف کنند و بقا خواهند؛ و عارفان و مجربان بقلوب دوریاء مطلق کنند و لقاء خواهند گفت. در علم علمی دیگر هست که علماء بیمجاهده ندانند؛ و در زهد زهدی دیگر که زاهدان بی ازادت نشناسند. گفت صحبت نیکان به از هر عمل نیک و صحبت با بندگان بدتر از هر کار بد است. گفت همه کارها در مجاهده باید کرد؛ آنگاه فضل خدای باید نه فعل خود گفت هر که خدای را شناخت او را حاجت بسؤال و جواب نبود، و آنکس که شناخت سخن هیچ عارف در نیاید. از او پرسیدند از عارف گفت: عارف کسی بود که هیچ امری قلبش را تیره نگرداند، و هر کدورت که بوی رسد صافی گردد. و هم او گفته است: آتش عذاب از آن آنکس است که خدایا نداند، و از آنحضرت غافل نباشد؛ اما عارفان و عاشقان حق بر آتش عذاب باشند.

آتش باروبرگ باشد عشق \* ملک الموت مرگ باشد عشق

از او پرسیدند از معرفت؛ گفت: هر روز صد هزار کس پای در این راه نهند، چون شبانگه در آید همه از ایمان بر آیند؛ و هیچ در دست ایشان نباشد. و هم او گفته. هر که ترک هوا گفت بحق رسید، و هر که در قرب حق بود همه چیز و جای او را بود، عاشقان و عارفان الهی بواب بهشتند و بهشت و بالایشان است؛ وقتی از او پرسیدند

از حال عارف وزاهد، گفت عارف طیار است و زاهد سیار .

زاهد با ترس میتازد بپایا \* عارفان پیران تراز یاد هوال  
 سیر عارف هر زمان تا تخت شاه \* بشیر زاهد هر مهبی یك روز راه  
 کی رسند این زاهدان بر کرد عشق \* کاسمانرا پست سازد در عشق  
 آن ز عشق حق شتابد این ز بیم \* عشق کو و بیم کو فرق عظیم  
 از او پرسیدند از عشق ؛ گفت عاشق بهیچ چیز شاد نشود مگر بوصال . معشوق گفت چنان نمای که هستی ، یا چنان باش که نمائی ، گفت : هر که را ثواب خدای بفر داد اقتاد خود امر و ز عبادت نکرده باشد . که ثواب هر نفسی از عبادات و مجاهدات در حین ثواب حاصل آید ، از او پرسیدند از علم و عمل و مشاهده ، گفت علم غدر است ، و عمل مکر ؛ و مشاهده حجاب پس کی خواهی یافت چیز را که میطلبی ؟ آنگاه که از خود و آرزوی خود بیرون شوی ، و از علم و عمل و مشاهده در گذری ؛ و فانی مطلق کردی . گفت قبض دلها در بسط نفوس است ، و بسط دلها در قبض نفوس غرض وی از این کلام تا کید در خلاف نفس است ، از آنکه نفس سرکش را میل نباشد الی باطل .

از او پرسیدند که زندگانی چگونه نیکوست ؟ گفت : عیش زندگانی در علم است ؛ و لذت آن در محبت ؛ و راحتش در معرفت ؛ و بسیاری رزق در زکری . از او پرسیدند از شوق گفت شوق دار الملک عاشقانست ؛ و در آن دار الملک لختی از سیاست فراق نهاده اند ، و تیغی از هول هجران کشیده ، و یك شاخ نر کس وصال بدست پرده دار رجا داده ؛ در هر نفسی هزاران هزاران سربدان تیغ بردارند ؛ و سالهای دراز بران بر گذشته که هنوز شاخ نر کس ترو تازه است ، و دست آمال و آرزو هابدان نرسیده است .

از او پرسیدند از معرفت ؛ گفت پایه کمترین معرفت آنست که بشناسی حرکات و سکنات خلق با خدایست . از او پرسیدند از تو کمال گفت تو کمال زیستن را بیک روز باز آورده است ؛ و از اندیشه فردا پاک انداخته است از او پرسیدند از ذکر ، گفت : بمعنی ذکر کثیر نه بعد است ، بلکه بحضور است نه از روی غفلت ؛ از او پرسیدند از محبت گفت محبت مقتضی آنست که بهسپار خود را خرد . شمری ؛ بلکه هیچ در میان نبینی ، و محبوب

را بزرگدانی بلکه همه او را بینی و او را دانی . و پست ترین پایه محبت آنست که از دنیا و آخرت در گذرد بلکه از خود نیز بایندست بدارد . گفت نزدیکترین خلاق بحق آن باشد که با خلق را محض رضای حق پیش کشد و خوشخوی بود . گفت مردن نفس ؛ زندگی روانست ؛ و فراموشی نفس باد کردن جان جانانست . هم او گفته : هر که حق را بحق شناسد زنده جاوید گردد ؛ و هر که حق را بخود شناسد فانی مطلق شود .

از و پرسیدند از عارف ، گفت دل عارف چون چراغیست در قندیلی از آبگینه صافی شعاش جمله عوالم ملکوت را روشن دارد . از و پرسیدند از عاقل گفت عاقل آنست که از هر چه ترسد پیش از آنکه در آن افتد کار آن بسازد . وقتی مریدی بدو گفت : مرا نصیحتی کن ، گفت : تو در زندگی از متابعت کردن شهوات خویش چون کار خود بخدای باز گذاری سلامت مانی ؛ و بر احوال برسی . خدا تعالی واجب فرموده است بر کرم خویش عفو کردن بندگانش که تقصیر کرده اند در بندگی که « کتب ربکم علی نفسه الرحمة » شاهد این قولست . از و پرسیدند از اخلاص ، گفت : اخلاص صدق نیت است باخدای

گفت : هلاکت نفس درد و چیز است : یکی خلق را بجهت دنیا حرامت داشتن . و دیگری حق را منت نداشتن . از و پرسیدند که راه بحق چگونه است ؟ گفت : تواز راه خود بینی بر خیز که بحق رسیدی . و نیز گفتند : بچه عمل بحضرت حق توان رسید ؟ گفت : بهیچ عمل بکوری و کری و کنگی . از و پرسیدند مصاحبت با که پسندیده است ؟ گفت : با آنکه چون بیمار شوی ترا باز پرسد ، و چون زلتمی از تو بیند بدل نگیرد . این چنین دوست دوست حقیقی بود ؛ و بی غرض با تو دوستی کند .

او را گفتند : بزرگترین نشان عارف چیست ؟ گفت : آنکه با تو طعام میخورد ، و از تو نمیگریزد ؛ و از تو نمیخورد ، و بتو نمیفرشد ؛ و دلش در حظایر قدس پشت بیالین انس باز نهاده بود . و نیز عارف آنست که در خواب و بیداری جز خدا برانبیند ، و بنا قیر از حق موافقت نکند ، و سر خویش جز بر حق نکشاید . از و پرسیدند از امر معروف و نهی از منکر ؛ گفت : در ولایتی باشید که در آن امر معروف و نهی از منکر نبود ، که این هر دو در ولایت خلق است ؛ در حضرت وحدت نه امر معروفست و نه نهی از منکر .

اورا گفتند: مرد کی داند که بحقیقت معرفت رسیده است؟ گفت: آنوقت که فانی گردد در تحت اطلاع حق، و باقی شود بر بساط حقیقی نفس و بی خلق؛ آنکاه او فانی بود باقی و باقی بود فانی، و مرده ای بود زنده، و زنده ای بود مرده، محجوبی بود مکشوف، و مکشوفی بود محجوب. ازو پرسیدند: درویشی چیست؟ گفت: آنکه کسی را در کنج دل خویش پای بگنجی فرو شود و از آن کنج توانگر گردد و آنرا رسوائی دنیا و آخرت خوانند؛ و در آن کنج گوهری یابد که آنرا محبت نامند، هر که آن گوهر یافت درویش است. ازو پرسیدند: بچه چیز بافتی آنچه بافتی گفت: اسباب دنیا را جمع کردم، و بزنجیر فناءت بستم؛ و در منجیق صدق نهادم، و بدریای نومیدی انداختم.

وقتی ازو پرسیدند: یا شیخ، عمر تو چند است؟ گفت: چهار سال! گفتند: این لفظ را معنی چیست؟ گفت: هفتاد سال بود که در حجاب بودم، چهار سال است تا حجاب برداشته شده، و روزگار حجاب از عمر محسوب نکردد. اورا گفتند: یا شیخ ترا می بینم که همواره کرسنگی را مدح میگوئی، گفت: چنین است، اگر فرعون کرسنه بودی هرگز «انا ربکم الاعلی» نگفتی. ازو پرسیدند: نشان متکبر چیست؟ گفت: آنکس که هیچگاه نفسی خبیث تر از نفس خود نبیند؛ و همواره نفس خود را بر دیگران ترجیح دهد! و هرگز متکبر گوی معرفت نیابد.

وقتی ازو پرسیدند که برس آب توانی رفت؟ گفت: چوب نیز بر سر آب رود، گفتند: در هوا توانی رفت؟ گفت: مرغ نیز در هوا میرود، گفتند: در یک شب بکعبه توانی رسید؟ گفت: جادوگری در یک شب چندین مرحله راه طی مینماید؛ گفتند: پس کار مردان و عارفان چیست؟ گفت: آنان که دل در کس نبندند جز خدای، و نخواهند جز خدای؛ و با مردمان نیکی کنند، و محشور باشند از برای خدای. خواجه عبدالله انصاری اقتباس از این کلام کرده گوید:

اگر بر هوا پری مگسی باشی؛ و اگر بر آب روی خسی باشی؛ دل بدست آرتا کسی باشی.

در ره حق دلی بدست آور

از تن و نفس و عقل و جان بگذر

آنچنان دل که وقت بیچاپیج \* جز خدای اندرونکنجدهیج

ازو پرسیدند که در راه حق چه دیدی؟ گفت: در چند سال عبادت پنداشتم من او را دوست میدارم چون نگه کردم دوستی او مرا سابق بود. ازو پرسیدند از نفس، گفت: نفس را بخدای خواندم اجابت نکرد، ترك او گفتم و تنها بحضرت اوشدم. ازو پرسیدند سخت تر عقوبت بر تن چیست؟ گفت: هیچ چیز سخت تر و شدیدتر از غفلت نیست؛ آتش دوزخ بامرد آن نکند آنچه غفلت کند. ازو پرسیدند از مریدان، گفت: بسیار مریدان بمانز دیکنند و از مادور، و بسا که از ما دورند و بما نزدیک وقتی او را گفتند که از غرائب امور که دیدی ما را چیزی گوی گفت: حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم، عرض کردم: بار خدا یازار بحضرت تو چگونه است؟ فرمود: ترك خود گوی که بحضرت مازسیدی. و نیز حقه تعالی را بخواب دیدم فرمود: چه میخواهی؟ عرض کردم: نخواهم بجز خواست تو هر چه تو خواهی من همان خواهم. پس فرمود ما ترا ایم چنانکه تو ما را ای.

وقتی یکی از اهل ظاهر ازوی پرسید که در حدیث وارد شده است که مرابندگانی هستند بدل جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل. شیخ گفت: آن منم. گفت: همچنین. در حدیث است که خدا را بندگانی هستند بدل ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام گفت: آن نیز منم آن مرد خاموش گردید و برخاست برود، شیخ گفت: بنشین و گوش فراده تا معانی سخنان بدانی. پس گفت: بلی، هر کس در ذات و وقت حق محو شود چنین بود؛ بحقیقت هر چه هست همه حقست، اینها همه صفات انسان کامل است؛ چون انسان در مقام شناسایی حق بمقام کمال رسد محل ظهور قدرت و برز صفات حق خواهد بود، و آنرا که تأیید حق قرین شد عجبی نیست در نسبت این الفاظ بوی، یعنی چون مرا دیدی او را دیدی و مراد اشرف موجود انسان کامل است که هر چه هست اوست. تا اینجا بود آنچه از کلمات وی که از تذکرة الاولیاء و سایر کتب نقل گردید. اکنون اشارتی بمعراج آن عارف کامل که در اکسری از کتب مسطور و مضبوط است مینمائیم. پوشیده نماند که جمهور عرفا و اهل حال را عقیدت اینست که چون کمالات نفسانی در مرد بکمال رسید و بعد از مجاهدات مکاشفات از برایش دست دهد آنرا معراج

گویند؛ از برای بسیاری از عرفا که بمقامات عالیّه رسیده اند بجهت ریاضات و تهذیب اخلاق معراجی نفسانی قائلند.

منجمله بجهت این عارف کامل است، که در هنگام مکاشفه اینکلما ترا فرموده، و «بکلمات معراجیه» در نزد عرفا؛ معروفتست، و این کلمات اینست، که نگاشته میشود.

**شیخ فرمود:** از بدایت مجاهده بچشم یقین بحق نگرستم، بعد از آنکه از همه موجودات مرا بدرجه استغناء رسانید، و بنور حضرت خود منور گردانید، و عجائب اسرار خود بر من آشکارا فرمود، و عظمت هویت خود بردل من پیدا آورد؛ من از حق بخود نگرستم، و در صفات خویش تأمل کردم؛ نور من در جنب نور حق ظلمت بود، و عظمت من در جنب عظمت حق عین حقارت گشت، و عزت من در جنب عزت حق عین پندار شد آنجا همه صفا بود اینجا همه کدورت؛ باز چون نگاه کردم بود خود را بنور اودیدم، و عزت خویش از عزت و عظمت حضرت اودانستم، و هر چه کردم بقدرت او توانستم، دیده ام هر چه دیدید و یافت از وی یافت؛ چون بچشم انصاف و حقیقت نظر کردم همه پیرستم از حق بودنه از من، و من پنداشته بودم که منش میپرستم؛ گفتم: بارخدا یا این چیست؟ فرمود که آن منم و نه غیر من. یعنی مباشر افعال توئی و مقدر، و میسر منم تا ترا توفیق من روی ننماید از تو و طاعت تو چیزی نیاید. پس دیده من از واسطه دیدن او؛ از من دیده بر دوخت، و نگرش باصل کار و هویت خویش در آموخت، و مرا نبود خود ناچیز کرد، و ببقای خود باقی گردانید، و عزیز کرد، و خودی خود بی زحمت وجود من بمن نمود، لاجرم مرا حقیقت بیفزود و از حق بحق نگاه کردم و حق را بچشم حقیقت بدیدم، و آنجا مقام کردم و بیارمیدم؛ و گوش کوشش بمالیدم؛ و زبان در دهان نامرادی کشیدم، و علم کسبی بگذاشتم، و زحمت نفس اماره از میان برداشتم، بی آلت بدنی قرار گرفتم؛ و فصول از راه اصول بدست توفیق بر فتم حق سبحانه و تعالی را بر من بخشایش و ترحم آمد؛ مرا علم ازلی بداد، و زبانی از فضل خود در کام من نهاد؛ و چشمی از نور خود در من بیافرید؛ تا همه موجودات را بحق بدیدم؛ و چون بزبان حق با حق مناجات کردم، از علم حق

عالم بحق شدم، پس بنور حق بحق نگرستم و گفتم: ای بی همه با همه؛ وبی آلت با آلت پس گفتم: بار خدا یا بدین مغرور نشوم، و نبود خویش از تو مستغنی نگردم، تو بی من مرا باشی به از آنکه من بیتو خود را باشم، وبی تو با حضرت توسخن گویم بهتر که بتو با نفس در کوی تو پیویم. فرمود اکنون شریعت را گوش و بنیوش، و پای از حد امر و نهی بیرون مگذار تاسعیت نزد ما نیکوتر باشد گفتم: از آنجا می که مرادین است و دلم پر از یقین تو اگر شکر کوئی از خود کوئی نه از رهی و اگر مذمت گوئی از عیب منزهی.

مرا گفت: از که آموختی؟ گفتم: سائل داند از مسؤل که هم مراد است و هم مرید و هم مجابست و هم مجیب چون صفای سر من بدید و ازدل من ندای رضای خود شنید رقم خوشنودی بر من کشید و مرا بنور خود منور گردانید و از ظلمت نفس و کدورت بشریت در گذرانید دانستم که من بدوزنده ام و از فضل او بساط شادمانی در دل افکند و ام پس گفت هر چه خواهی بخواه گفتم حضرت ترا خواهم که از فضل فاضلتی و از کرم بزرگتر و از تو بتوقایع گشتم چون تو مرا باشی منشور فضل و کرم در نوشته ام از حضرت خودم باز مدار و آنچه مادون تست در پیش من میار زمانی مرا جواب نداد پس تاج کرامت بر فرق من نهاد و فرمود که حق میگوئی و حق میجوئی از آنکه حق دیدی و حق شنیدی گفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم بتو شنیدم نخست تو پسندیدی باز من پسندیدم و بر او ثنا گفتم لاجرم از کبریای خود مر اپرداد تا چندین هزار سال در میادین عز او میپریدم و عجایب صنع و اسرار او میدیدم چون ضعف من بدانست و نیاز من بدید مرا بقوت خود قوی گردانید و بزینت خود بسیار است و در سرای تو حید بر من بگشاد چون دانست که صفات من در صفات حضرت او نرسد از حضرت خود مر انام داد بخودی خود مر ا تشریف داد و بکتائی پدید آمد و دوئی بر خاست و گفت رضای تو آنست که رضای ماست سخن تو آرایش نپذیرد و منی تو کسی بر نگیرد پس از محبت خود زخم غیرت بچشائید و بکلی از خود بیمرانید

بازم از فضل خود زنده گردانید از کوره امتحان خالص بیرون آمدن نداد در داد که «لمن الملك» گفتم تو را گفت «لمن الحكم» گفتم تو را گفت «لمن الاختیار» گفتم تو را چون



سخن همان بود که در بدایت کار بشنوید خواست که مرا باز نماید که اگر سبق رحمت من نبودى خلق هر گز نیا سودى و اگر رحمت نبودى قدرت دمار از همه بر آوردى بنظر قهارى بواسطه جبارى در من نگرىست از من موئى اثر ندید چون خود را بهیه و ادبها در انداختم و با آتش غیرت خود را بهمه بوتها گذاختم و اسب طلب در فضای هر صحرائى بتاختم به از نیاز صیدى ندیدم و به از عجز سر مایه اى نیافتم و روشن تر از خواهموشى چراغى ندانستم و سخنى به از بی سخنى بدست نیاوردم ساکن سراى سکونت شدم و صدره صابری در پوشیدم ، تا کار بنهایت رسید و ظاهر و باطن مرا از عیب بشریت خالى دیدم و جاهای از نرج در سینه ظلمانی من بگشاد و مرا از تجرید و توحید و تفرید یاد تى داد لاجرم اکنون زبانم از لطف صمدانیت و دل از نور ربانى و چشم و گوشم از صنع یزادانى بمدد میگویم و میشنوم و بقوت او میدهم و میگیرم و بنور او می بینم و می یابم چون بدوزندهام هر گز نمیرم چون بدین مقام رسیدم اشارات من از لیست و عبارات من ابدى زبان من زبان توحید است و روان من روان تجریدنه از خود میگویم تا محدث باشم یا بخود میگویم که مکدر شوم زبان را او میگردداند بدانچه خواهد و من در میانه تر جمانم گوینده بحقیقت او است نه من اکنون چون مرا بزرگ گردانید مرا فرمود که خلق میخواهند تا ترا ببینند گفتیم من نخواهیم که ایشان را بینم ، اگر تو دوست داری که مرا پیش خلق بیرون آری من ترا خلاف نکتم ، مرا بوحدانیت خود بیارای تا خلق تو چون مرا بینند و در وضع تو نگرند صانع را دیده باشند من در میان نباشم ، پس از این مراد من داد و تاج عزت و کرامت بر فرق من نهاد ، و مرا از مقام بشریت بکلى در گذرانید ؛ فرمود : پیش خلق من آى يك قدم از حضرت بیرون نهادم بقدم دوم از پای در افتادم ؛ پس ندائى شنیدم که دوست ما را نیاز دارید که او بى ما نتواند بود .

بقیه کلمات معراجیه است که فرماید : چون بمقام وحدانیت رسیدم و آن اول لحظه اى بود که بتوحید نگرستم ، سالهاى بسیار و قرونهای بیشمار در آن وادى بى نهایت بقدم افهام دویدم تا مرغى گشتم ، چشم از یگانگى پر از همیشگى در هوای او آنقدر پریدم تا از همه مخلوقات غایب شدم ، با خود گفتم بخالق رسیدم ؛ پس از وادى ربوبیت سر بر آوردم

کاسی از محبت بیاشامیدم که هرگز از تشنگی ذکر او سیراب نگشتم، پس سی هزار سال در وحدانیت او پریدم، سی هزار سال در الوهیت او پریدم و سی هزار سال در فردانیت او پریدم، چون نود هزار سال بر آمد با یزید را دیدم، و آن هر چه بود و هر چه دیدم همه من بودم پس چهل هزار سال دیگر بادیه پریدم، و بنهایت خود رسیدم؛ چون نیک بنگریستم خود را در بدایت درجه انبیاء دیدم؛ پس چندان در آن بی نهایتی پریدم و گفتم فز و ترازین جایگاه دیده ندیده، بالاتر از این مقام کسی نرسیده و بر ترازین ممکن نیست. پس چون نظر کردم سر خود را بر کف پای یکی از انبیاء دیدم، آنگاه معلوم شد که نهایت حال اولیاء بدایت احوال انبیاست، و نهایت انبیاء را نهایتی نیست؛ پس بهمه عوالم ملکوت بر گذشتم و بهشت و دوزخ را دیدم، بهیچ چیز التفات نکردم، و هر چه در پیش من آمد در او نگرستم و بجای هیچ پیغمبر نرسیدم الا که بر او سلام کردم و جواب شنیدم، و چون بحوالی بز مکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم آنجا صد هزار دریای آتشین بینهایت و هزاران هزار حجاب از نور دیدم که اگر باول دریا قدم در نهاد می بسوختمی و خود را بناد بردادمی؛ لاجرم از هیبت و وحشت چنان مدهوش شدم و از خود رفتم که هیچ نماندم، و هر چند در آن بیخودی کوشش کردم و خواستم که طناب خیمه سر پرده مصطفی را بینم نتوانستم؛ و زهره نداشتم با آنکه بحق رسیدم زهره نداشتم بمحمد صلی الله علیه و آله رسیدن؟ زیرا که هر کسی بر قدر خویش به خدایتعالی تواند رسید که حق با همه هست اما حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بز مکه پیش و در صدر خلوت خاص الخاص است. لاجرم تا وادی توحید قطع نکنی بوادی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نرسی اگر چه در حقیقت هر دو وادی یکیست. در آن حال گفتم: الهی هر چه دیدم همه من بودم، بامنی من مرا بحضرت تو راه نیست؛ و از خودی خود مرا گذرانی؛ چه بایدم کرد؟ فرمان در رسید یا با یزید خلاصی تو از توئی در متابعت حبیب حضرت ما صلی الله علیه و آله و سلم است دیده را بخاک قدم او اکتحال کن؛ و بر متابعت او استقامت و مداومت نمای و لحظه ای از خود میاسای؛ تا از خودی خود بحضرت ما راه یابی، و از خود خلاص شوی. تا اینجا بود کلمات معراجیه وی، اکنون نبذی از مناجات آن عارف کامل بنکاریم.

## مناجات سلطان با یزید رحمه الله

الهی تا کی میان من و تو منی و توئی بود منی از میان بردار تا منیت من بحضرت تو باشد و من هیچ نباشم الهی چون با توام بیشتر از همه ام ؛ و چون با خودم کمتر از همه . الهی فقر و فاقه مرا بحضرت تو رسانیده ، و لطف تو آنرا زایل نگردانیده . الهی مرا زاهدی و قرائی و عالمی نمی باید ؛ اگر مرا از اهل خیری خواهی فرمود اهل شمه ای از اسرار خود گردان ، و بدرقه دوستان حضرت خود برسان الهی ناز بر تو کم کنم ، و از تو بتورسم ؛ چه نیکوست واقعات الهام تو بر خطرات دلها ؛ و چه شیرینست روش افهام تو در راه غیبها و چه عظیم است حالتی که خلق کشف آن نتوانند کرد و بزبان وصف آن نیارند نمود ؛ و این قصه بسر نیاید . الهی عجب از آن نیست که من حضرت ترا دوست میدارم ، زیرا که من بنده ای هستم عاجز و ضعیف و محتاج ؛ عجب از آنست که تو مرا دوست داری با آنکه پادشاه و خداوندی هستی قادر و توانا . الهی اکنون که از حضرت تو می ترسم بتو چنین شادم و اگر ایمن شوم چه گونه شادمان گردم .

نقل است که وقتی آنعارف کامل در مناجات بود و آوازی شنید که یا باین یاد آنچه از تو میدانم اگر بخلق گویم سنگسارت کنند گفت الهی آنچه از کرم تو و عفو تو میدانم اگر در نزد خلائق فاش کنم هیچکس ترا سجده نکند نداریسید یا باینزید نه از تو و نه از ما خواهی عبد الله انصاری و بعضی دیگر از عارفان مناجات اقتباس از اینعارف کامل است والله تعالی اعلم .

و از وی اشعاری چند معروف و مشهور است و در تذکره های شعراء مضبوط اگر چه ابتدای انتشار و اشتهار اشعار پارسی ممزوج بعربی دوره اسلامی است ولی چون نیک بنظر تحقیق در آن تأمل شود کمتر از هیچیک از شعرای متقدمین نگفته است و هی هذیه تارفت دیدم و دل من در هوای عشق ✽ بنمود جابکشور بی منتهای عشق و ارسته گشت و صرف نظر کرد از دو کون ✽ اینسان شود کسیکه دهد دل برای عشق و ماریست عشق و هر که به عالم جز این بود ✽ بیگانه باشد او ، نشود آشنای عشق

وله ایضا

ای عشق تو، کشته عارف و عامی را \* سودای تو کم کرده نکونا می را  
شوق لب میگون تو آورد به برون \* از صومعه با یزید بسطامی را

## وله

مارا همه ره بکوی بدنا می باد \* از سوختگان نصیب ما خامی باد  
ناکامی ما چو هست کام دل دوست \* کام دل ما همیشه ناکامی باد

## وله

گر قرب خدامی طلبی دلجو باش \* و ندر پس و پیش خلق نیکو گو باش  
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی \* خورشید صفت با همه کس بکرو باش

تذییل ترجمه سلطان بایزید بسطامی : و پو شیده نخواهد بود جماعتی که از اصطلاح اهل عرفان اطلاعی ندارند ؛ و تبعی در احوال آن طبقه نکرده اند و گویند : ابویزید دو نفر بوده ؛ اشتباه از نام ابو یزید ثانی کرده اند که از اسباط سلطان العارفین ابویزید بسطامی است ، و معاصر است با شیخ بهائی ، و در عدد فحول از علمای ماه دهم هجریه بوده است ، در عهد شاه عباس اول و از کتاب ریاض العلماء نقل شده که ابویزید ثانی را تألیفاتی نیکو و تصنیفاتی دلجوست ؛ و گوید : اکثری از آن مؤلفات را بنظر تحقیق دیده ام ؛ از جمله رساله ای دارد در قضا و قدر بنام امیر مظفر وهم گوید : نسخه ای از آن اکنون در نزد ما موجود است . و دیگر از مؤلفاتش کتاب معارج التحقيق است ، و بعضی رسایل در جوابات مسائلی که از او سئوال شده

بسطام : یکسز با وسکون سین مهمله و طاء حطی و الف و میم ؛ از بلدان ملک قومن است در طربق نیشابور یا قوت حموی در معجم نگاشته : از ابنیه شاپور ذوالاکتاف است ، چنانکه بمناسبت در ضمن ترجمت نگاشتیم قبر سلطان العارفین در آنجاست .

## ابو الفتح بسطامی

نژاد او را از فاتحه دیوانش چنین نقل کرده اند که «هو علی بن محمد بن الحسن بن

یوسف بن محمد بن عبدالعزیز» ویا قوت حموی بقول چنین آورده که «هو علی بن محمد بن احمد بن الحسن بن محمد بن عبدالعزیز» وی از فحول افاضل ماہر ابعه است، در فنون سخن و شؤون ادب سرآمد اقران بود و در صناعت کتابت و نظم شعر بر غالب معاصرین برتری داشت علماء بیان و مصنفین کتب بدیعیه را بسی بکلمات او استشهاد است، لاسیما در صنعت تجنیس از محسنات لفظیه. فاضل متبحر و ادیب متدرب سید صدر الدین علی بن نظام الدین احمد فسوی در شرح بدیعیه خویش موسوم به بانوار الریبع آنجا که «جناس ملفق را ذکر میسازد میگوید: «و اکثر اصحاب البدیعیات عیال علی ابن الفتح البستی فی قوله فی هذا النوع

الی حتفی مشی قدمی ار اقدمی اراق دمی

خداوندان قصاید بدیعیه در اینگونه تجنیس از این شعر ابو الفتح اخذ مثال کرده اند و عبارت او را در بیت خویش گنجانید ه اند، چون ابن حجه حموی، و عبدالقاهر طبری و شرف الدین مقرئ.

ابو منصور ثعالبی در «یتیمه الدهر» از برای ترجمه ابو الفتح، بابی مخصوص قرار داده آنرا باخبار و اشعار برخی از مشاهیر «بست» و «سجستان» بطفیل عنوان تزییل نموده؛ در صفت آن فاضل کامل میگوید:

ابو الفتح علی بن محمد الکاتب صاحب الطریقه الا نیقہ فی التجنیس الانیس، و کان یسمیه «المتشابه» و یأتی فیہ بکل ظریفه و لطیفه، و قد کان یبلغنی من شعره العجیب الصنعة؛ البدیع الصنیعة، من کل معنی یکاد المیت، یفهمه حسناً، و یعبده القرطاس و القلم، ما راه فارویه و الحظه فاحظه و اسئل الله بقاءه حتی ارزق لقاءه و أتمنی قریبه کما ان یتمنی الجنة، و ان لم یتمقدم لها الرویة حتی واقفت الامنیه حکم القدر و طلع علی نیسابور طلوع القمر، فزاد العین علی الاثر، و الاختبار علی الخبر و رأیة یقترف الادب من البحر و کأنما یوحی الیه فی النظم و النشر؛ مع ضربیه فی سایر العلوم بالسهم الفایز، و أخذ منها بالحظ الوافر؛ و جمعتہ و ابای لحمه الادب الی اقصی من قریبه النسب، فمازلت فی مقدماته الثلاثة بنیسابور بین سرور و انس مقیم، و من حسن معاشرته و طیب مذاکرته و محاضراته

فی جنته نعیم ؛ أجتی ثمرۃ الغرائب من فوائده ؛ و انظم عقود من فرائده و لم تکن تفتنی کتبه فی غیبه ؛ و لا اخلو من آثاروده و کرم عهده «

یعنی ابوالفتح همان صاحب طریقه مخصوصه است درصفت تجنیس ؛ و خود آن طریقه را «متشابه» مینامید ، که هر دو رکن آن شبیه مشتقند ، و در این صنعت انواع عبارات نغز نظماً و نثراً میآورد از شعرهای شگفت وی که از نیکوئی مرده معنی رافهم میکرد ، و نامه و خامه صورت آنها را پرستش مینمود بس بهن میرسد که تا امیدم روایت مینمودم ، و تا مینگریستم از بر میگردم ؛ و از خدا همیخواستم که ویرا چندان زندگی بخشد که من بزبانتش فایز شوم ، و همی ندیده زندگی او تمنی میگردم ، آنچنانکه مردم بهشت را ندیده می طلبند ؛ تا آنکه این آرزوها با صورت تقدیر موافق افتاد ، و ابوالفتح بسان ماه از افق «نیسابور» طالع گشت ، پس عین بر آثار و اعتبار براخبار فزونی کرد ؛ و او را دیدم که گوئی مطالب ادبیه را از دریا فرامیگرفت ، و گویا نظم و نثر بوی الهام میگردید ، با آنکه دزدیگرفنون نیز بهری کامل و نصیبی وافر داشتی ؛ پیوند ادب که از نژاد و نسب استوار تر است مرا با او فراهم ساخت ، پس در هر سه بار که به «نیسابور» وارد گشت از صحبت او در خر می دایمی بودم ؛ و از آمیزش وی در بهشت جاودانی از شاخهای افادتش میوه های تازه ؛ و از رشته های اشعارش گوهرهای تابنده بسلك میکشیدم ؛ هر گاه غیبتی روی میداد از حسن اسلوب مکتوبش نصیب می یافتم ، و هیچگاه از اعلامات دوستاری و یار آوری وی خالی نمی ماندم

**یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید :** ابوالفتح علم حدیث را از ابو حاتم محمد بن حیان که از معارف محدثین « بست » است ؛ و صاحب تصانیف کثیر استماع کرد ؛ و ابو عبدالله حاکم که بابن البیع نیسابوری مشهور است از ابوالفتح اخذ حدیث نمود ؛ قاضی احمد بن خلکان در ترجمه سلطان محمود غزنوی از «وفیات» میگوید ؛ ابوالفتح بستی از صفایا و منتخبات فتح ناحیه « بست » است که بسعی ناصر الدین سبکتکین روی داد . و خلاصه آن واقعه را از بدایت تاهنگ نامیکه ابوالفتح بدست سبکتکین افتاد «خواندمیر» از «امیر خواند» چنین روایت کرده است : که در اوایل دولت امیر سبکتکین

«طغان» نامی بر حصار «بست» طغیان نموده بود، و در آن زمان شخصی موسوم به «پای توز» کمر عداوت طغان بر میان بست و خروج نموده او را از قلعه بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد نمود، و مبلغ کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را باز دیگر متصرف کردم غاشیه خدمتکاری و خراج گذاری بردوش گرفته: مدت العمر از جاده اطاعت، انحراف ننمایم. امیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر به «بست» کشید و «پای توز» را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانیده، طغان بمقر دولت خویش رسید. و در باب مواعدی که با امیر ناصرالدین کرده بود تغافل و تساهل نمود؛ و علامت مکر و خدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته، روزی در سرسواری امیر سبکتکین بزبان خشونت و جوهی که تقبل کرده بود از وی طلبید، طغان زبان اهمال و اباء گشاد؛ ناصرالدین بهمان دست زخم خورده شمشیری بر طغان زد خواست که بزخم دیگر مهم او را با تمام رساند، در آن حال ملازمان آن دوسر دار در هم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت: و طغان بطرف کرمان گریخت؛ و قلعه بست بتحت تصرف امیر سبکتکین درآمد. و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل حال روزگار امیر سبکتکین گشت ابو الفتح بستی است؛ که در انواع فنون خصوصاً صنعت انشأ و کتابت عدیل و نظیر نداشت، و ابو الفتح دبیر پای توز بود؛ و بعد از احوال پای توز از بست خود در ادراک گوشه ای پنهان داشته سبکتکین از حال او خبر یافته با حضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده، قامت قابلیتش را با صنایع اعطاف و الطاف بیاراست، و فرمان فرمود که منصب ایشان را صاحب باشد. ابو الفتح روزی چند جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفاء نموده بالاخره منشی و کاتب سبکتکین شد.

ابونصر عتبی جهت استعفاء ابو الفتح را از خدمت کتابت بر موجب مصلحت وقت که «خواندمیر» از شرح آن باشارتی اکتفا کرده در تاریخ یمنی ذکر نموده بتفصیلی که خود از ابو الفتح شنیده؛ چه ایشان هر دو در دیوان رسائل امیر ابو منصور ناصرالدین سبکتکین پدر سلطان محمود می نشستند، و در آن مخزن اسرار احکام و مفاوضات بعباراتی که دستور منشیان عالم توانند شدمی نوشته اند گوید:

وحدثني ابو الفتح قال لما استخدمني الامير الماضي و احلني محل الثقة الامين عنده مهمات شانه واسرار ديوانه وكان «باى توز» بعدحياً وحسادى يلوون السنتمهم بالقدح في والجرح لموضع الثقة بى لباً اشفت لقرب العهد بالاختيار من ان يعلق بقلبه شئى من تلك الاقوال ؛ وقرطس غرض القبول بعض تلك النبال ؛ فحضرته ذات يوم وقلت ان همة مثلى من ارباب هذه الصناعة لا ترتقى الى اكثر مما رأى الامير اهلاله من اختصاصه واستخلاصه وتقريبه وترتيبه ؛ واختياره لمهمات اسراره غير ان حداثة عهدي بخدمة من كنت به موسوماً ، واهتمام الامير بنقض ما بقى من شغله يقتضيا ننى أن أستاذنه في الاعتزال الى بعض اطراف مملكته ؛ وفيما يستقر له هذا الامر في نصابه فيكون ما آتية من هذه الخدمة أسلم من الهمة ؟ وأقرب الى السداد ؛ وأبعد من كيد الحساد ، فارتاح لمامعه وأوقعه فأشار علي بناحية الرخج ؛ وحكمنى فى أرضها أتبعه منه حيث أشاء الى أن يأتينى الاستدعاء فتوجهت نحوها فارغ البال ، رافع العيش والجال ؛ سليم اللسان والقلم ، بعيدالقدم من مخاصات التهم .

قال : و كنت ادلجت ذات ليلة وذاك فى فصل الربيع او تم منزلاً أمامى ، فلما أصبحت نزلت فصليت وسبحت ودعوت وقمت للركوب ، ففتح ضياء الشروق طرفى على قرية ذات يمنة محفوفة بالخضر ؛ يعمومة بالنور و الزهر ، و أمامها ارض كأنها مفر وشة ببساط من الزبرجد ، منجد بالدر و المرجان مرصع بالعقيق والعقيان ، ينبت بينها أنهار كبطون الحيات في الصفا كماء الحيوة ؛ وقد فغمني من نسيم هوائها عرف المسك السحيق ؛ والعنبر الفتيق فاستطبت المكان ، وتصورت منه الجنان ؛ وفرغت الى كتاب أدب كنت أستصحبته ، و حملة مع نفسى لاخذ الافال على المقام والارتحال ، ففتحت أول سطر من الصفحة عن بيت شعر وهو .

واذا نقيت الى السلامة فى مداك فلا تجاوز .

فقلت : هذا والله الوحي الناطق ، والافال الصادق ، وتقدمت بعطف ضبنتى اليها ، و غنيت ستة أشهر بها ، فى انعم عيش وأرخاء ؛ وأهنا شرب و أمرئه الى أن أتانى كتاب الامير فى استدعائه الي حضرته بتججيل وتأميل ؛ وتأهيل وتعجيل ، وترتيب وترحيب ، فنهضت اليها و خطيت بما خطيت به منها ؛ الى يرمى هذا ، فكان اختياره ذلك أحد ما استدل به ذلك



الامیر علی رایه ووزارته؛ ودرجه بهالی مجله و مکانته و صار من بعد ينظم بأفلامه منشور الاثار عن وقع حسامه ، وحقق اعلامه ، وبنسج عباراته ، وشایع فتوحه و مقاماته، وهلم جراً الى زمان السلطان يمين الدولة وامين الملة، فقد كتب له عدة فتوح الى أن زحزحه القضاء عن خدمته، ونبذه الى ديار الترك عن غير قصد و ارادته ، فمات بهاغريباً ، ولم يجد من مساعده الزمان نصيباً.

ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشي جربا دقانی در ترجمت این قطعه از عبارات عتبی میگوید: ابو الفتح بستنی حکایت کرد که چون ناصرالدین مرابن سعادت ارزانی داشت و بقرب و اختصاص خویش مشرف گردانید، و دیوان رسائل که خزانه اسرار است بمن سپرد؛ اندیشه کردم که این پادشاه راهنوز بر احوال من و قوفی نیست، و بمعرفت امانت و اعتماد من قریب العهد است؛ و مخدومی که مرابوده است موسوم است بدشمنی و مخالفت او؛ و اگر صاحب غرضی یا حاسدی تمویه و تضریمی کند تواند بود که تیر افساد او به هدف قبول رسد؛ بخدمت اورفتم و گفتم: منتهای امنیت و غایت مرتبت پیش ازین منصب نتواند بود که خداوند در حق من اندیشید، و مرا بدان درجت و مرتبت مکرم گردانید، اما بنده، صواب چنان شناسد که یکچندی از حضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتدمقیم باشد، چندانکه خداوند از تدبیر کار «پای توز» بیکبارگی فارغ شود و این مالک از شوائب و نوائب بکلی متخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده، شرف دست بوس یابد، و مباشرت این منصب بر وجهی کند که از وصت تهمت و سمت ریبت معراو مبر باشد، و بر منهای رشاد و قانون سداده مستدیم و مستقیم. امیر ناصرالدین را این سخن موافق افتاد، و اشارت فرمود که ترا بناحیت «رخج» باید رفتن، و آنجام منتظر مثال ما بودن؛ تا چون از حضرت ما استدعائی رود بی توقف روی بخدمت نهی؛ و بر این جمله توقیع فرمود؛ و حکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید، و من روی بدان طرف آوردم؛ و در تنزهات آن بقعه با فراغی هر چه تمامتر روزگار گذرانیدم. و حکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل و طی منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و میر مرا کب بودم، تالمعه کهولت صبح در مفارقت شباب شب پدید آمد؛ و غره بام در صفحه ادهم ظلام پیدا گشت، از بهر ادای فریضه فرود آمدم

و چون نماز گزارده بودم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواده دیده بر گرفت ، در حوالی و حواشی آن صحرا کشتزاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا ، و چون روضه بهشت دلگشا آراسته چون پر طاوس ، پیراشته چون بزم کیکاوس ؛ آبی روان ؛ و کشتی فراوان ، و دشتی بی پایان این بیت بر خاطر گذشت :

ابوکم آدم سن المعاضی . . . . . و علمکم مفارقة الجنان

و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد و کتابی با خویشتم داشتم بر سبیل تفأل باز کردم ؛ اول سطر از صفحه این بود که **واذا انتهیت الى السلامة فی مداک فلاتجاوز** با خود گفتم : فالی از این ضاد قتر ؛ و جائی ازین موافقت ممکن نگردد ؛ لختی رخت و بند که در صحبت بود بر نمودم تا بدان جانب تحویل کردند ؛ و آن مدت شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل رفاهیت نمودم ؛ و بر آن رفته چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم ؛ تا مثالی موشح بموقع عالی با استدعای من برسید ، بخدمت شتافتم ؛ و از میان آن حضرت یافتم آنچه یافتم ، و بعد از آن دیوان رسائل تا آخر عهد « ناصر الدین » بدو منوص بود ؛ و در « سلطنت سلطان یحیی دولت » هم بر آن قاعده ملاجست آن شغل میکرد ، چنانکه نسخه فتحها که در انشای او شایع و مستفیض است ؛ و بطون رسائل کتب و سفاین بدان موشح برزگن آن حضرت مقصور و در محاسن و مفاخر آن دولت نامحصور است . تا وقتی بستی از اسباب از آن حضرت بر مید ؛ و بدیار ترك افتاد ؛ و در آن غربت فرو شد اتمی .

ابو نصر عینی بمیلارجا از تاریخ یمینی اشعار و نوادر از ابو الفتح روایت کرده ، و بتقریب فی الفتن و الفتنی که داشته اند نام و کلام وی در آن کتاب مستطاب که دیوان فصاحت و دفتر انشاء است مجلد ساخته ؛ از جمله در واقعیه فوت صاحب کافی اسمعیل بن عباد چون مرانی ابو محمد خازن و ابو سعید رستمی و ابو علی منجم نقل میکند میگوید و از مرثیه های شعراء عصر در رخت صاحب قول ابو الفتح بستی کتاب است که گفته :

مضی صاحب الدنیافل مبق بعده . . . . . کریم بروی الارض فیض غماه

فقدناه لما تم ولقتم با لعلی . . . . . کذاک کسوف البدر عند تمامه

عینی صاحب وقت و وزیر عصر اسمعیل در گذشت ، و پس از وی از ارباب کرم کسی

که ریزش ابرسرخایش روی زمین سیراب کند بجای نماند، چون عصابه معالی و دستار بزرگواری بر سر بست؛ و در مجد و کرم بنهایت رسید و کامل کردید، از دیده‌ها نایاب شد آری کسوف ماه بگناه کمال روی دهد، و در غیر بدر خسوف اتفاق نیفتد. و در واقعه حربی که میان ابو علی بن سیم‌جور و فایق محبوب با ناصر الدین سبکتکین و فرزندش سیف الدوله محمود در طوس افتاد و لشکر ابو علی بشکست ابو الفتح بستی در ذکر آن واقعه میگوید

الم تر ما اتاه ابو علی \* و كنت اراه ذالبا و کیس  
عصی السلطان فابتدرت الیه \* ر جال یقلعو ن ابا فییس  
و صیر طوس معقله فاضحی \* علیه طوس اشأم من طویس

یعنی آیا نمی‌نگری که ابو علی چه نمود؟ و من او را صاحب خرد و خداوند کیاست میدانستم سلطان وقت را نافرمانی کرد پس مردان چند که بنیر و کوه بوقییس را از جای بر می‌کنند بجنک او مبادرت جستند و او شهر طوس را پناهگاه خویش ساخت و طوس بروی بد فالتر از طویس معنی شد که بشومی ضرب المثل است و در واقعه ارتحال امیر ابو منصور سبکتکین میگوید از بدایع اتفاقات و غرائب حالات او آنکه روزی در خدمت وی پیش از عرض مرض نشسته بودم در اثناء محاورات باشیخ ابو الفتح بستی کاتب خویش اشارت کرد و گفت: مثلنا ایها الشیخ فی اختطاف المنايا أر و احنا مثل القطیع یعمد الجزالی الضائنة منها فیطر حها الی الارض و یوثق قواهمها للجر فلا تزال تطلق لخلاف العادة و تضرب خوف الابداء الی ان یقضي الجزاز منها و طره فیحل و ثاقها و یحسن اطلاقها فترتاح لما یتاح لها من النجاة و یعاد الیها من روح الحیوة حتی اذا كانت من قابل عاد الجزاز کعادته فیها نطقت لها بین أمل و یأس و نفرة و استیثان تظن ان الامر کما عهدت تارة و تخشى خلاف العادة اخری الی ان یقع الافراج عنها فتظفر فی النجاة و تعود مرح فی الثبات فما هی الا الثالثة حتی یسلمها الجزاز فیمر الشفرة علی و دجیها الوثوق ما كانت بالعادة و أبعدھا من المخافة و آمنها من الافة کذلک نحن فیما یتعاقب علینا من الامراض و یستمر بنا من الاوصاب بینا نحن نحسن الظن بما یطرق منها اذا قامت الواعیة و سارت بد الناعیه یعنی ما در سهنوح نوازل ایام و عروض حوادث زمان فی المثل بسان کوسفندیم که

نخستین بار مرد جزا از آنرا میگردو برای چیدن هوی ندماش دست و پای استوار می بندد و آن حیوان از دیدن آن حال نامعهود و کیفیت غیر مألوف همی اضطراب میکند و خود را بقلق هر چه تمامتر بر زمین میزند و از زنده کی مایوس میشود تا جزا از کار خویش فراغت یابد و آنرا هاسازد پس آرامی بدوراه مییابد و از خلاص خویش در نشاط آید و چون سال دیگر در رسد و جزا برای گرفتن موی قوائم آن دیگر باره بر بندد و حال آن حیوان مابین بیم و امید خواهد بود گاه چنان می اندیشد که جزا بر کار پارین مشغول است و عنقریب از آن بندیر جهد و از چنگ وی نجات یابد و گاه می پندارد که مگر مقدمه کشتار است و هبادی قتل در این کیر و دار کار جزا می کنند و آنرا دست و پای میکشاید و بچرا گاه میفرستد تا سوم نوبت بدست قصاب در وثاق سابق می افتد بخلاص معهود دل مینهد که ناگاه هر دو شاهر کش بکارد تیز بریده گردد و بر حال امن و کمال طمأنینت خویش ریخته شود مانیز در توارد امراض و تناوب اعراض این چنینیم بی تفاوت در اثناء آنکه در گرفتاریها بر امید خلاص و رجاء نجات مغرور هستیم بنا گاه کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد و عمر عزیز با خرسد و روح نفیس بدرود کند

راوی خبر ابو نصر عتبی گوید : بیان این تمثیل و انقضاء عمر سبکتکین مقدار چهل روز بیش نبود و آنجماعت از غرائب آن اتفاق و اعجاز و اعجاب آن مقالت عظیم در شگفت شدند که تقدیر باری تعالی ضمیر او را آینه اسرار غیب و زبانش ترجمان حواث ایام ساخت و قضای مقدر و اجل مؤجل بیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظش جاری و نافذ گشت و

شیخ ابو الفتح بستی در مرثیت اوبسی اشعار گفت از آن جمله است این ابیات نغز :

تو کل علی الله فی کل ما	✽	تجا و له و اتخذ ه و کیلا
و لایخذ عنک شرب صفا	✽	فأ نمی قلیلا و أر وی علیلا
فان الزمان یذل العزیز	✽	و یجعل کل جلیل ضعیلا
الم تر ناصر دین الاله	✽	و کان المهیّب العظیم الجلیلا
اعد الفیو لو قاد الخیول	✽	و صیر کیل عزیز ذلیلا
وحف الملوك به خاضعین	✽	و ز فوالیه رعیلار عیلا
فلم یتمکن فی امره	✽	و صار له الشر ق الاقلیلا

و أوهمة الغزاة الزمان \* إذا رآه ارتد عنه كليلاً \*  
 أتمه المتيمة مغتاضته \* و سلت عليه حنناً ما صقيلاً \*  
 فلم يغن عنه حماة الرجال \* و لم يجد فيل عليه فتيلاً \*  
 كذلك يفعل بالشامتين \* و يفديهم المدهر جيللاً \*  
 يعني در هر گاه بخدا يتعالی بپناه آورا و کيل خویش کير ز شهار باشاميدن زلال  
 چند روزه دنيا فرفته مشو که آن اند کي فربه ميکند و تشنگي کمي فرو مينشاند بر استي  
 روز گار هر ارجمند خوار ميسازد و هر بزرگ خورد مينمايد آيا ناصر دين خدا بر انمي تگري  
 که مردی بود با مهابت و عظمت فيلها آماده ساخت و لشکرها با طرف کشيد و عزيزها  
 ذليل کرد پادشاهان کردن فراز با خضوع بگرد او حلقه زدند و فوج فوج بسوی درگاه  
 او زوی نهادند همينکه در کار خویش برقرار گشت و خاور زمين جز اند کي جمله در  
 تصرف گرفت و چنان انگاشت که زمانه بالوتتواند در انداخت بيک ناگاه مرگ خشمناک  
 در رسيد و بقصدوی تبع رخشان بر کشيد پس حمايت مروان کارزارش سود بخشيدند و  
 پيلان کوه پيکش همچنين بردشمنان وی اين کار خواهد کرد و جوق و جوقشان  
 نابود خواهد نمود

و دیگر در ذکر ما جریات ما بين ناصر الدين سبکتکين و خلف بن احمد ،  
 نصايح و اشعار ابوالفتح را در عطف عثمان و صرف عزيمت ناصر الدين از ملک سيمستان  
 و حفظ دودمان آل ليث روايت ميکند ، و پس از نقل حربه سلطان جالبي علی بن سيمجور  
 بر در نيشابور و تعاقب وی اميگويد : « و صحبه الي بوشنج في جمهور اشباعه و اتباعه ثم خلفه  
 بها ناصر الدين سبکتکين ، صيانة له عن كلفة السفر ، و ابقاه عليه من خطة الخطر  
 و سار الي طوس لمواقعة ابي علي و طلب الثار المنيم عنده حتى اذا ظردة ، و تقص عن شغل  
 تلك الحرب يده . ردالي خلف بن احمد اصحابه مثقلين بالنعمة الباهرة ؛ و موشحين بالخلع  
 الفاخره ؛ تقدمهم المراكب و الحباب و تردد فهم النجائب و الرغائب فعدوا و افانوا بالذي  
 كان أهله ؛ و لو سكتوا أمنت عليه الحقائق فصقت لذلك شريعة الحال بينهما عن قدي  
 الموارد ، و تجلت عن عزم المدامجة و المداجاة ان عبر الامير ناصر الدين سبکتکين  
 أنهم الي ما وراء المدافعة ؛ ايلك الخات عن ولاية الرضى بوفق المناضحة أو خرق المكافحة

ثم اقتضته صورة لجال ببعض تلك البلاد على ان يسلم له سايرها ويؤمن من عنت الغيث باديها وحاضرها ، وترامت اليه اثناء ذلك مكاتبة خلف بن احمد ايلك الخان مرهفا من غربه ؛ ومغريا اياه بحربه طمعافي بست وواحيها ، وغزنة وما يليها ، وانضاف اليه بلاغات وقوارص برقت له من جانبه في امر ابي علي واطهار الندامة على ماسبق عن عونه عليه والايضاح على رؤس الاشهاد ، معرفتاً بأن احتياج الملوك شوم ، واستباحة البيوتات لؤم ، وضعف في الراي معلوم ؛ فطار الغضب بناصر الدين كل مطار ؛ وحدثته نخوة الافتدار بالبحر الى ارض سجستان ، لا طفاء الغليل ؛ وشفاء الداء الدخيل ؛ فتناه كاتبه ابو الفتح علي بن محمد البستي عمثا نواه بالقول الرقيق ، والسر اى المويد بالتوفيق ؛ ورش ماء التلطف على ذلك الحريق واره ان بعض البلاغات زور ، وأن القابل لها كالفائل ماخوذ بها موزور ؛ وان قلوب الرجال وحوش نافرة وطيور في بحور الجوسابحة فما يستمكن منها الا بالاعمال الحيل في نصب الجبائل ، وتمكير الجوارح ، ورمي البنادق ونبث الجبوب والمطاعم ، ثم لاشيء أيسر من افلائها عن حباله القايض ، وارسالها من شرك الصائد ؛ كذلك القلوب لا تصاد الا باشتراك الصنایع والعواطف ، ولا تقفاد الا بازمة الأيادي والعوارف ؛ ولا تستفاد الا بابدال الرغائب من التوالد والطواف ، ثم الكلمة الجافية هتج وادعها ، ونظير واقعها وتكدر عليها مشارعها وتلا عليه قوله تعالى « يا ايها الذين آمنوا ان جئكم فاسق نباء فتمينوا ان تضيبوا قوماً بجهاله فتصبحوا على ما فعلتم نادمين » . ثم فسر حاجتي نزل عن ظهر مركب التعجيل الى ارض التمهيل وانشدني ابو الفتح البستي رحمه الله في شرح ما دار بينه وبين ناصر الدين سبكتكين لنفسه .

اذا شئت أن تصطاد حب اخي لب \* وتملك منه حوزة القلب والخب  
فاشركه في الخبير الذي قد رزقته \* وأدخله بالاحسان في شرك الجب  
الم تر طير الجوى تهوى مسفته \* لحب كقطر من ذرى الجو منصب  
كذلك لا يصطاد ذوالراي والحجى \* محبات حبات القلوب بلا حب  
يعني خلف بن احمد دز خدمت وموافقته موكب سبكتكين تاخطه بوشنج برفت  
بالشكر وهمراهان خویش ، ودر آنجا سبكتكين اورا شخصاً از كلفت سفر ومشفقت خطر  
معاف داشت ؛ وباجمه ورسپاه خویش واصحاب خلف بقصد جنگك ابو على وكيفر تجرى

وی بطرف طوس رفت ، و چون ابوعلی را بشکست و امر او را کفایت کرد لشکر خلف را با هر گونه تشریف و نواخت بخدمت وی فرستاد؛ و ایشان باشکر و ثنای سلطان سبکتکین بسیستان باز گشتند؛ پس همی زلال و داد و موالات مابین خلف و سلطان از آرایش درد تکدر و تغییر؛ صافی بیود تا آنگاه که سبکتکین از بهر ملک رضی نوح بن منصور بقصد ایلک خان از نهر جیحون سوی ماوراء آن عبیره کرد؛ و مدتی در تدبیر آن کار بر فق مسامحت و خرق محاربت بگذرانید؛ تا صلاح وقت را در آن دید که برخی از آن بلاد را با ایلک باز گذارد؛ و برخی را ستاند، و آن خصومت را بصلح و مسالمت فیصل دهد. در این اثنا خلف بن احمد ملک سیستان با ایلک خان متواتر امکتوب همی کردی؛ و او را بمدافعت و مناجزت ناصر الدین سبکتکین تحریض همی نمودی، چه بولایت و آن نواحی طمع می بست؛ و بتملک غزنه و حوالی آن کردن آرزو می یازید، این مراتب در حضرت ناصر الدین معروض افتاد و گفته شد که خلف علی رؤس الملاء بر مخاصمت ابوعلی ندامتی بظهور می آورد؛ و سلطان را در تعرض آل سیمجور و غیر هم ملامتی بسزا مینماید، و میگوید: قصد خاندانهای کهن و دودمانهای دیر بن میمون نیست، و اقدام بر استیصال بیوتات و احتیاج ملوک مورث شامت و موجب ادبار است از ین کلمات ناصر الدین را طیشی شکفت و خشمی سخت در گرفت؛ و بقصد کشور سیستان و استباحه دوده بنی لیث عازم گشت؛ شیخ ابو الفتح بستی در عطف عنان عزیمت وی انواع تلافی بکار برد، و در ازالت وحشت و ازاحت آن تهمت مساعی جمیل بظهور آورد؛ و بنیاد آن سعایت و بنای آن بلاغت بر اساس کذب و فریب مبتنی مینمود؛ و میگفت: دلهای مردم بر مثال و حشیان رمنده و مرغان پرنده باشد، که صید آنها جز بکار زدن حیلتها و گستردن دامها و انداختن مرغان و دوختن گلوها و پاشیدن دانهها و افکندن طعمهها صورت نیندد، و چون صید در دام افتاد و مقصود از شکار آن بحصول پیوست و در آزاد ساختن و سردادن آن بمرید سعی حاجت نیفتد، بلکه از هر کاری آسانتر معترصد و تصنیع طیری باشد که در چنگ آمده. دلهای دوستان نیز همین صفت دارند، و چون بچندین زحمت و رحمت و عاطفت و عارفیت بزمام مهر کشیده شوند بیک جفا رانیده گردند، و بکلمتی در وحشت و نفرت افتد آنگاه شیخ ابو الفتح در مقام تاکید سخن و ابلاغ کلمت این کریمه بر سلطان تلاوت کرد که «یا ایها الذین

امنوا ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا اقواماً بجهالة فتصبوا على ما فعلتم نادمين  
یعنی ایجماعت مؤمنان: اگر فاسقی شما را خبری بیاورد؛ در تحقیق صدق و کذب خبر  
اوش شرط مثبت بگزارید، و بدون تبیین بهیچا من آثار اخبار وی نگردید که مبادا  
از سر نادانی قومی را بیازارید و پشیمان شوید

خلاصه شیخ ابوالفتح چندان در این معنی سخن کرد تا سلطانرا از آن غضب فرود  
آورد؛ و کار به مهلت و مسامحت و این اشعار را که در صفت آن حال و ذکر آنچه میان او  
و سلطان سبکتکین گذشته گفته است برای من انشاد کرد اذا شئت (الخ) یعنی چون  
خواهی محبت کسی بدست آوری و در دل او راهی بیابی او را در آنچه ترا روزی شده شریک نمای  
و از در نیکوئی در دام محبت در افکن، آیا نمی بینی که چون دانه بیاشی مرغ از هو افروند  
آید؛ همچنین محبتهای خداوندان خرد؛ صید نمیتو ان کرد مگر بپاشیدن حبها؛  
و دیگر در ذیل قضیه رحلت امیر خلف بن احمد که از حوادث رجب سال سیصد و نود  
و نه است در وصف مآثر و مناقب امیر خلف شرحی نگار میدهد؛ و رشته سخن  
بنقل ابیات و حکایات مجاراتی که میان او و ابو الفتح افتاده پیوسته میدارد  
و میگوید:

و كان خلف بن احمد غيبي الجناب من اطراف البلاد لسماحة كفه و غزارة سيبه  
وافضاله علي اهل العلم و حزبه؛ و قد مدح علي السنة الشعراء و العلماء بما هو سائر و  
ذكره في الافاق طائر و قد كان جميع العلماء علي تصنيف كتاب في تفسير كتاب الله تعالى  
لم يغادر فيه حرفاً من اقاويل المفسرين؛ و تأويل المتأولين و نكت المذكرين و اتبع ذلك  
بوجوه القراءات و علل النحو و التصريف، و علامات التذكير و التانيث و وشجها بما  
رواه الثقات الاثبات من الحديث و بلغني أنه أنفق عليهم مدة اشتغالهم بمعونته علي جمعه  
و تصنيفه عشرين ألف دينار، و نسختها بنيسابور موجود في مدرسة «الصا بونية» لكنها  
تستغرق عمر الكاتب؛ و تسند حبر المناسخ، الا ان يتقاسمها النساخ بالخطوط المختلفة  
واخبرني أبو الفتح علي بن محمد البستي الكاتب قال كنت عملت فيه ثلثة ابيات من غير قصد  
لتبليغها اياه لكنها سارت علي السنة الرواة اليه فلم أشعر الا بصرة فيها ثلثمائة ديناراً تخفي  
بها علي يد بعض ثقائه، صفة لي علي ما قلته؛ و الابيات هذه.



حلف بن أحمداً أحمداً الأخلاف \* أربى بسودده على الأ سلاف  
 خلف بن أحمد في الحقيقة واحد \* لكنه مر ب على الأ لاف  
 أضحي لآل الليث اعلام الوري (الهدى) \* مثل النبي لآل عبد مناف  
 فقلت له : قريب من هذه الصورة حديث أبي اسحق ابراهيم بن هلال الصابي وذلك  
 أن رسول سيف الدولة كان قدم بلداً السلام فطلب شيئاً من شعره على لسان صاحبه فدافعه به  
 الى أن ازق ارتحالها وأنا عنذ الوداع ملحاً عليه فأعطاء عجاله الوقت قوله :  
 ان كنت خنتك في المودة ساعة \* فذممت سيف ال د و لة المحمودا  
 وزعمت ان له شريكاً في العلي \* و جحدته في فضله ا لتوحيدا  
 فسموا لوني حالف بغموسها \* لغريم دين ما اراد مني دأ  
 فلما دعا الرسول الى الحضرة حمل عليه صرة فيها ثلثمائة دينار موسومة باسمه  
 حاصل ابن عبارات باضافات ترجمه اشعار از چرپادقانی نقل می افتد از جهت اشتمال کلام  
 وی بمزید فایدتی، در این مقام می گوید: امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت  
 کرم، وسخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر  
 شایع و متفیض بود، و افاضل زمان و شعرای جهان بمدح و اطرای او زبان گشاده،  
 و ذکرفضایل و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضالای دهر را جمع کرد  
 تادر تفسیر قرآن مجید و کلام نا مخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کمال تصنیفی  
 مستوفی کردند؛ مشتمل بر اقوال مفسران؛ و تاویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه  
 قراء آت و علل نحو و اشتقاق لغات؛ و مشحون بشواهد امثال و ابیات، و موشح بایراد  
 اخبار و احادیث. و از ثقات حضرت او باز می گفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مؤلفان  
 و مضعفان این کتاب خرج افتاده بود؛ و نسخه این تفسیر در مدرسه «صابونی» به نیشابور  
 مخزون بود، تا حادثه غزا افتاد، و در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه. و این نسخه،  
 امروز بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب «آل خجد» متع الله المسلمین بقائهم و رحم  
 الماصین من آبائهم.  
 و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقی که از وطن منز عج بود  
 و باصفهان مقیم، بر ریاض فوائد آن تفسیر مستأنس بود و از نواری نکت و دقائق وی مقتبس

و این کتابت صد ساله جلده است در قطع حال که عمری تمام در انتساخت آن مستغرق شود، و تحصیل آن جز به سالهای دراز ممکن نگردد، الا بمعاضدت و کتبه بخطوط مختلف میسر شود.

عتبی آورده است که شیخ ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا بوقتی سه بیت در مدیح خلف اتفاق افتاد، و در نیت نبود که بحضور او تبلیغ کنم؛ اما در افواه افتاد و بزبان روان بدور رسید، روزی ناگاه معتمدی از آن اودر پیش من آمد و صره سه صد دینار بصلت این ابیات بمن داد؛ و بر سر آن از زبان امیر خلف عنذها خواست و ابیات اینست: **خلف بن احمد (الخ)** یعنی خلف بن احمد ستوده ترین هر خلف است، و بزرگوارترین هر سلف، و اودر صورت یکی بیش نیست ولی در معنی بر هزارانش فزونی است «وی دودمان لیس صفار را که رایت هدایت می باشد آنچه نیست که پیغمبر (ص) خاندان آل مناف را، عتبی گوید: من گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است؛ که رسول سیف الدوله حمدانی ببغداد رسید، و شعر او طلب کرد؛ و از زبان صاحب خود در عتبی تمام فرامود؛ و ضایعی در آن مماطلتی میکرد، تا وقت رحلت رسول نزدیک شد پیش او آمد و بالبحاجی تمام در تنجز مطلوب و مقصود مبالغت کرد، صابی از دیدیه خاطر و عجاله وقت این سه بیت بدوداد: **ان كنت الخ** و بر این عقیدت سوگند یاد میکند که اگر آن سوگند برای او مخواه خویش ذکر نمایم باور کند، و دست از طلب بدارد رسول در نوبت دوم که ببغداد رسید سه صد دینار بر سبیل صلت پیش صابی آورد (انتهی)

و هم این اشعار از ابو الفتح بستی در مدیح خلف بن احمد در بزمینی منقول است:

- |                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| من كان يبغى علو الذکر والشرفا | * أو يتغنى عطف الدهر قدينا وجفا |
| أو كان يأمل عند الله منزلة    | ✧ تتليه قرب الأبرار والزلفا     |
| أو كان يطلب دينا يستقيم به    | * ولا يرى عوجاً فيه ولا جفا     |
| أو كان ينشد ميماً فاتة خلفاً  | ✧ فليحذم الملك العدل الرضي خلفا |
| الوارث العدل والغلياء من سلف  | ✧ حيوا بعلياهم في وجه من سلفا   |
| المؤثر القصد في انجاء سودده   | ✧ فان اراد عطاء آثر السرفا      |

از السوی عنق و لی حکو مته	* سیفا اذاما اقتضى حقاله انتصفا
و السیف ابلغ للاعناق موعظة	* کم من صلیف حماة حدة الصلفا
وان بدا کلف فی وجه مکرمه	* جلابلا کلف عن وجهه الکلفا
رضاه یصرف عن یستجیر به	* صرف الزمان اذامانا بد صرفا
اذا افشعر زمان من جدو بته	* اغنی الوری و کفی جودله و کفا
بسخته یدع الافلاک خائبة	* والشمس حایرة والبدر منکسفا
یری التوقف فی یوم و غی وندی	* وصما فان عن رای مشکل و قفا
لله فضل ضئیل فی انامله	* أعاد حظی سمیناً بعدما تجففا
یهین امواله کسی یستفید بها	* عزایو ثل فی اعقابہ الشرفا
والمرء للوم فی احواله هدف	* ان لم یکن ماله من دونه هدفا
لا یلحق الواصف المطری معاينة	* وان یکن سابقاً فی کل ماوصفا

یعنی هر که بلندی ذکر و بزرگواری حسب میطلبد؛ و یا مهربانی روزگار جفا کار میجوید، و یا در نزد ایزد تعالی منزلتی آرزو میبرد، که او را بمقام تقرب نیکان فرا رساند، و یادین درست و راهی راست میخواهد که در آن هیچگونه کجی و انحرافی نبیند، و یا از هر کمگشته خویش بدلی و خلفی میجوید زینهار میباید که خدمتگزاری شاه عادل خلف ابن احمد نماید؛ آن وارث داد دهی و بزرگی گذشتگانی که بمعالی خویش خاک بر روی گذشتگان هر سلسله پاشیده اند، و او در تمام آثار مجد طریق اقتصاد را میسپارد مگر عطا که در آن راه اسراف می پیماید، و چون گردنکشی از طاعت وی سر پیچد در فیصل خصوصت او قرار داوری باشمشیر داد گیر گذارد؛ چه پند تیغ بیدریغ بگردنهای بهتر از هر پند میرسد، بسا پهنای گردنی که تیزنای شمشیر بر آن آنرا از طغیان سرفرازی نگاهداشته اگر در صفحه رخسار مکرمت کلفی پدید شود خلف بی المقتی آن کلف بزداید، و اگر زمانه بر کسی خشم گیرد و دندان خویش را بسائیدن بر وی در بانگ آورد و او از بیم باین پادشاه پناه برد البته رضای وی آنکس را از غضب زمانه نگاهدارد و آن شدت ازوباز گرداند؛ و هر گاه که سالی از خشکی در لرزه افتد؛ ابریزان همت امیر خلف مردم را بی نیاز سازد، و اگر بر تمام عالم غضبناک شود افلاک را ترسانه

و خورشید را حیران؛ و ماها را تیره و گرفته گذارد؛ در هنگامه جنگ و هنگام بخشش تأمل روان ندارد، ولی اگر در مشکلی رای زدن خواهد بی تأمل بگفتار دم نزنند، و بدون تحری سخن نراند. شکفتا از آن خاومه خورد که در دست او است! چه آن خاومه بهره مرا از پس لاغری فربه ساخت، و اموال و زخارف خود را خوار میکند که از خواری آن ارجمندی در دودمانش بیاد گار گذارد مرد توانگر اگر مال خویشتن نشانه تیر حوانات نماید، خود نشانه تیر ملامت خواهد گشت؛ هیچ ستایش کر سخن سنج وصف معالی این ممدوح نتواند کرد هر چه در میدان بلاغت پیشتا ز باشد و در آنچه خواهد داد فصاحت بتواند داد

خواند میر در پایان حال همین خلف که ممدوح شیخ ابوالفتح است میگوید در ترجمه یمینی مسطور است که چون سلطان محمود از سیستان به هندوستان لشکر کشیده مراسم جهان بتقدیم رسانیده مظفر و منصور باز گردید، خلف بن احمد طاهر را که خلف صدق او بود بر سر بر پادشاهی نشانده مفتاح خزاین باو تسلیم کرد و خود در گوشه ای نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست، و چون چند گاه برین بگذشت طاهر در امر حکومت مستقل گشت؛ خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود، و طایفه ای از خواص در کمینگاه غدیر باز داشته طاها را بهانه تجدید وصیت طلب نمود، و چون طاهر ببالین پدر حاضر شد اهل غدیر از کمین بدر آمده دست و گردنش محکم بسته مجبوس گردانیدند، و بعد از چند روز او را مرده از مجلس بیرون آورده گفتند: طاهر از کمال مال خود را هلاک ساخته. طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امراء سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند، خاطر بر خلاف خلف قرار داده؛ عریضه ای نزد یمین الدوله فرستادند که لوای ظفر انتمارا بدان صوب توجه نماید، و سلطان محمود این ملت مس بعز اجابت مقرون ساخته در سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بسیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که در متانت و مسافت، غیرت افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود متحصن شد، و سلطان، ظاهر قلعه را مرکز رأیت دولت کرده عساکر گردون مآثر بیروز آن مقدار درخت بریدند، و در خندق حصار ریختند که با زمین هموار شده خیول فیول سلطان بهدم حصن طاق نطق بسته خلف از غایت اضطراب امان طلبید، و یمین الدوله

شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون آمد. و خود را در پیش اسب سلطان محمود بر زمین انداخته و محاسن سفید بر سم اسب مالید؛ او را بسطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داد، و کلمه سلطان را ورد نام خویش گردانید، و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطه ضبط آورده او را بقلعه ای از قلاع در جرجان فرستاد، و مدت عمر خلف در مجلس سلطان محمود بر وجهی که سابقاً مذکور شد بپایان رسید. تا اینجا کلام «خواند میر» بود که از ترجمه یمینی نقل کرده است، ولی ما این عبارت را در ترجمت یمینی ندیدیم؛ با آنکه در کتب بختانه ملکرزاده دانشمند وزیر علوم که ابدالآباد آبادیاد چند نسخه صحیح و نفیس در نهایت امتیاز موجود است. اگر کسی گوید: مراد «میر خواند» نقل بالمعنی بوده نه بالعبارت گوئیم پس باید تمامت مطلب، منقول بعبارات دیگر در آنجا باشد و چنین نیست، چنانکه از تطبیق او آخر کلامین بوضوح میرسد اولاً آنکه گوئیم تاریخ عتبی را جز جز یا دقانی دیگری نیز ترجمت نموده و صاحب حبیب السیر از آن ترجمت دیگر این قصه آورده باشد

وهو بعید غایبه از ما سمعنا بهذا هذا

و دیگر در صفت حال شمس المعالی قابوس بن و شمشیر میگوید: «لله شمس المعالی فی همته، له بین المجرة مجراها، و فی بحار الکرم مرسیها و مخرجها، فلم یسمع فی شیوخ الملک بأشرف منه قیمة؛ و أوظف دیمة، و أکرّم شیمة، و أصدق بارقة مشیمة، و أوفر عقلا و تحصیلا، و أظهر جملة و تفضیلا. و اعزى للنفس بمغاف الحکمة و اخرى للبدن بكفاف الطعمة، و قد فطم النفس عن رضاع الملاهی، فلم یعرف اللغو ما هو لا البطالة ما هی، علما منه بأن الملک و اللهو ضدان، و أن لیس لبقائهما یدان و لقد أحسن أبو الفتح البستی الکاتب فی نصرة هذا الرأى بقوله:

إذا غدا ملک باللهو مشتقلا \* فاحکم علی ملکه بالویل و الخرب

أما ترى الشمس فی المیزان هابطة \* لما غدا برج بخرم باللهو و الطرب

یعنی قابوس همتی داشت که سیر و جریان آن در میان کهکشانش فلک بود، و جای رفتار و لشکر گاهش در پهنای دریای مکرمت، در جمله بزرگان پادشاهان کس بشرافت

عنصر، و فرط جود؛ و اصاله گوهر؛ و صدق و عدو و فور خرد، و ظهور فضل و عفاف نفس، و کفایت قوت شنیده نشده است، بنبروی حکمت و قضیصت شرع خویش تن را از آرایش ملامی و آمیزش مناهمی باز همی داشت، در مدت عمر ندانست که لپه و چیسست و لغو کدام چه می دانست که ارتکاب ملامی با تقلد پادشاهی ضد یکدیگرند؛ و هیچگاه با هم فراهم نیایند. همانا شیخ ابو الفتح بستی در تقویت این رأی و ترویج این مذهب نیکو گفته که اذا غدا ملک (الخ) یعنی چون پادشاهی با ملامی در آمیزد بانکه نوحه ملک و خرابی کشورش بر دار آید نمی بینی که آفتاب و قتیکه بمیزان میرسد از اوج بهبوط می افتد، این از آن است که منزل آن بپرسن ستاره لپه و طرب گردیده که اختر ناهید باشد.

و هم این دو شعر در ستایش شریف امجد سید ابو جعفر محمد پسر موسی بن احمد بن القاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم که متوطن نیسا بود و مقیم طوس بود از طرف منظومات ابو الفتح بستی در تاریخ یمینی ثبت افتاده •

انا للسید الشریف غلام \* حیثما کان فلیبلغ سلامی  
واذا كنت للشریف غلاماً \* فانا الحر وال زمان غلامی

یعنی من بنده شریف ابو جعفرم، بهر مکان که باشد سلام من باو برسد؛ و چون من بنده آن بزرگوار باشم پس من خود آزاد خواهم بود و روزمانه بندهم •  
و دیگر در ذکر غروه «بهاطیه» که یکی از بلاد هند است میگوید: و اقام بهاطیه الی ان طهرها من الانجاس اولئک الارجاس، و ادناس اولئک الانکاس، و نصبها من یعلم حمله الدین سنن الاسلام، و بین لهم طرق الحلال و الحرام؛ ثم کر الی غزنة موفور العلاء منصور اللواء؛ عالی الرأی سائر الجد علی خط الاستواء، الا انه وافق منصرفه هوامی امطار و طوامی أنهار؛ و فوارع جبال؛ و قوادع اُضداد؛ و اقتال، فاستغرق الفرق جل أثقاله، و شمل التفرق جملة من رجاله؛ و وفاه الله آفة تلك المسافة؛ و مهالك تلك المسالك، و هو يتولى الصالحين و قد کان ابو الفتح علی بن محمد البستی ینکر حرکات السلطان بنفسه فی تلك المقاصد برأی یتسلمه من عطارده، و حقا لقد کان یقول ما یشهد به العقول و لیکن اذا جاء بهرام و السیف الحسام و البطش و الاقدام فقد سقط الکلام و بطلت الصحائف و الافلام

و انشدنی أبو الفتح البستي لنفسه في هذا الباب ،

الا ابلغ السلطان عني نصيحة \* يشيعها و دورأى مجنك  
تجاوزت اوج الشمس عزاً و رفعة \* و ذلكت قسراً كل من قد تملكوا  
فما حر كات متعبات قديمها \* تان فأوج الشمس لا يتحرك

یعنی سلطان محمود « در بهاطیه » چندان اقامت فرمود تا آن نواحی را از پلیدی  
مشرکان و خبث کافران پاک ساخت ؛ و کسی را آنجا بر گماشت که مردم را فرایض  
دین و قوانین آئین سید المرسلین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بیاموزد ، و خود بانام بلند و رایت فیروز بدار  
الملک غزنه روی نهاد ، بر حالیکه بخت بلندش بسان خورشید که بر خط استواء سیر نماید  
معتدل و مستقیم بود ؛ ولی سلطان در آن مراجعت از زرنش بازانها و سر شاری جوی ها و  
کوههای افراخته و دشمنان جنگجوی زحمتی شدید کشید ؛ و بیشتر اقبال و رجالتش در  
سیلابها فروشد ، و خدای سبحانه خود او را از آفت آن مسافت نگاهداشت . و شیخ ابو الفتح  
بستی در این یورشها سلطان را از مباشرت منع می داد و در این گونه مغازی و مجاهدات که  
بایستی باقصی بلاد هند لشکر کشید حرکت و کبوی را بنفسه روانمیدید و همی بآرائی  
که گوئی آنرا از ستاره تیر که اختر خداوندان خانه است فرا گرفته بر محمودانکار می نمود  
سو کند بحق که حق میگفت و بر طبق شهادت مردم بخرد حکم میداد ولی چون ستاره بهرام  
خون آشام که اختر ارباب حروب و اصحاب شجاعت است تهییج فتنه کند ، و کار بدست  
شمشیر و بهادران دلیر افتد ؛ سپس ستاره تیر چه تأثیر خواهد داشت و رأی و تدبیر چه سود خواهد  
بخشود ؛ شیخ ابو الفتح این اشعار در این معنی سروده که الا ابلغ ( الخ ) یعنی بملازمان سلطان  
این پند خالص که از روی مودت و رأی محکم گفته شده برسان ؛ و بگویی که ترا رفعت قدر  
و نباهت شان از اوج خورشید در گذشته و از سر قهر پادشاهان عالم را زبون ساخته سپس از  
تو این یورشها بیوسته شایسته نیست بکچند آرام گیر که اوج خورشید را حرکت  
نیست .

در تاریخ بمینی و شرح منینی و غیرهما ماسطور است که اصحاب تنجیم در مسئله  
حرکت اوج شمش مثل حرکات اوجات بقیده سبعمه سیاره اختلاف کرده اند ، بطلیموس  
و اتباع وی که محققین این فرقه اند گفته اند که اوج شمس را حرکتی نیست و این انکار

ببراهین هندسیه ثابت کرده اند. و متأخرین از وجدان دائره مطوقه در قمر منخسف تارة و فقدان آن اخری بر تحقق بحر کک اوج شمس استدلال نموده اند؟ و توضیح این کلمه را از کتب منجمین باید جست.

و دیگر از اشعار ابو الفتح بستی این چند بیت را که در ستایش آل فریغون « که وایان مملکت جوز جانند » عتبی در تاریخ یمین الدوله مندرج ساخته :

بنو فریغون قوم فی و جوهم	✽	سیمالهدای و سناء السورد العالی
کانما خلقوا من من سود و علی	✽	و سایر الناس من طین و صلصال
من تلق منهم تقل هذا أجلهم	✽	قدرأ و استخاهم بالنفس و المال
یا سائلی ما الذی حصلت عند هم	✽	دع السؤال و قم فانظر الی حالی
ألا تری ان حالی کیف قد حلیت	*	بهم الم تر حالی عند تر حالی؟
فان اکن ساکتاً عن شکر انعمهم	✽	فان ذاک لعجزی لا لاغفالی

یعنی دودمان « آل فرعون » مردمی میباشند که نشان راستی و فروغ بزرگی از جمالشان پیداست، کوهی بنیاد وجود ایشان از بزرگواری شده؛ و بنیاد دیگر مردم از کل. هر یک را که مینگری میگوئی این در میان ایشان بجلال قدر و علوهمت از همه فزونتر باشد. ای آنکه از من عطای این سلسله در حق خویش میپرسی، از سؤال بگذر و در حال من بنگر، آیا نمی بینی که چگونه وجود وجود ایشان از آسته ام؟ یا آنکه خود مرابیش از عزیمت در گاه این طایفه دیده و آنحال پریشان قبل از نیل جوایز ایشان نگرسته بودی؛ پس اگر مرا از ستایش این قوم خاموش بینی از آنست که اداء حق ثناء ایشان نمیتوانم؛ نه آنکه در مدح و شکر ایشان بغفلت میگذرانم.

شارح منینی درد و مقام قصیده نونیه ابو الفتح را میستاید، و در هر دو جا میگوید: اکثر منظومات وی مقطعات میباشند؛ قصیده کامل از وی بسیار کم دیده شده، اشهر و اطول قصائدش قصیده نونیه است در امثال؛ و مردم در حفظ آن اهتمامی تمام مبذول میدارند، و از باب ادب در نقل و روایتش هر گونه عنایت بکار میبرند، حتی کودکان مکتب آن قصیده را از بر زمینمایند؛ و مضامین حکمت آمینش بتعلیم استادان یاد میگیرند؛ و مطلع آن این مصرع است: **زیادة المرء فی دنیاہ نقصان آنکاه منینی بر حسب**



اشتهاری که این قصیده را در آن زمان بشام بوده ؛ بر همان مصراع اول مطلع اکتفا نموده است ؛ و در کتب معاجم و تألیفات اصحاب طبقات و تراجم نیز که مظان شرح احوال شیخ ابو الفتح هستند باقی آن هیچ جا کلاً و بعضاً بدست نیفتاد ، حتی شریف ادیب «سید صدر الدین علی مدنی» با آنکه در انواع تجنیس و غیره از «انوار الربیع» بنظم و نشر ابو الفتح بسیار تمثیل کرده است در صنعت ارسال مثل از ابیات این قصیده هیچ ذکر ننموده ، بر حالی که تمامت این قصیده فریده در صنعت ارسال پرداخته آمده ، و ما آنرا بتمامها در کشکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی پیدا کردیم ، و باسرها نقل و ترجمت نمودیم ؛ گوید :

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان	✧	و ربحه غیر محض الخیر خسران
و کل وجدان حظاً لثبات له	✧	فان معناه فی التحقيق فقدان
بأعامر الخراب الدهر مجتهداً	✧	تالله هل لخراب الدهر عمران ؟
و باحر بصاعلي الاموال تجمعها	✧	أنسيت أن سرور المال أحزان ؟
دع الفؤاد عن الدنيا وزخر فيها	✧	فصفوها كدروا الوصل هجران
و اوع سمعك أمثالا أفضلها	✧	كما يفصل يا قوت ومرجان
احسن الى الناس تستعبد قلوبهم	✧	فطال ما استعبد الانسان إحسان
وان اساء مسيء فليكن لك في	✧	عروض زلته صفح و غفران
و كن على الدهر معوانا لذي أمل	✧	يرجو نذاك فان الحر معوان
واشد يدك بحبل الدين معتصماً	✧	فانه الركن ان خانتك اركان
من يتق الله يحمد في عواقبه	✧	ويكفهم شر من غروا ومنها نواحي
من استعان بغير الله في طلب	✧	فان ناصره عجز و خذلان
من كان للخير مناعاً فليس له	✧	علي الحقيقة اخوان وأخدان
من جاء بالمال الناس قاطبة	✧	اليه و المال لئلا نسيان فتيلان
من عاشر الناس لاني منهم نصباً	✧	لان اخلاقهم بغى وعيدوان
من استشار صرف العقل قام له	✧	على حقيقة طبع الدهر برهان
من بزرع الشر يحد في عواقبه	✧	ندامة يحد الشر ان بيان

- من استضاء الى الاشرار قام وفي \* قميصه منهم صل و ثعبان  
ورافق الرفق في كل الامور فلم \* يذمهم رفيق و لم يذممه انسان  
احسن اذا كان امكان ومقدرة \* فلن يدوم علي الانسان امكان  
دع التكسل في الخيرات تطلبها \* فليس يسعد با لخيوات كسلان  
الظل للمرء احرى من تقي ونهي \* و ان اظلمته أوراق و أغصان  
والباس اخوان من والته ولته \* و هم عليه اذا عاد ته ؛ اعوان  
سحبان من غير مال باقل حصر \* و با قل في تراء المال سحبان  
لا تحسب الناس طبعاً واحداً فلهم \* غرا نزلت تحصيلها وأ كنان  
ما كل ماء كصداء لو ارده \* نعم ولا كل نبت فهو سعدان  
وللامور مواقيت مقدره \* و كل امر له حد و ميزان  
فلا تكن عجلاً في الامر تطلبه \* فليس يحمد قبل النضح بحران  
حسب الفتى عقله خلا يعاشره \* اذا تحاماه اخوان و خلان  
هما رضيعا لبان حكمة و تقي \* وسا كنان و طن مال و طغيان  
اذ انبا ب كريم موطن فله \* ورايه في بسيط الارض أوطان  
يا ظالماً فرحاً بالعز سا عده \* ان كنت في سنة و الدهر يقطان  
يا أيها العالم المرضي سيرته \* أبشر فأنت بغير الماء ريان  
ويا خال الجهل لو أصبحت في لجج \* فأنت ما بينها لا شك ظمان  
لا تحسبن سروراً دائماً أبداً \* من سره زمن سائته أزمان  
اذا جفاك خليل كنت تألفه \* فاطلب سواه فكل الناس اخوان  
وان بنت بك اوطان نشأت بها \* فارحل فكل بلاد الله اوطان  
خذها سرا نر أمثال مهذبة \* فيها لمن يبتغي التبيان تبيان  
ماض حسنا والطبع صائعها \* ان لم يضعها قريع الشعر حسان

خلاصه مراد آنکه مرد هر چه بر زخارف دنیا بیفزاید از کمال خویش فرو کاسته  
و در بازار گمانی حطام فانی هر گونه سود دریافتی در واقع بزبانی فرار سیده ، هر بهره و  
نصیبی که آنرا دوام و ابودی نیست البته چون نیک بنگری آنرا وجودی نیست الا ای آنکه بهر

گو نه کوشش و برانه زمانه را آباد گردان خواهی ترا بخدای - و گند آ یا  
 خرابه دست روزگار پرا می- و آن عمارت نمود و ای آن نکه-  
 باهر گونه آن، ذخائر و اعلای این جهان همی بیندوزی، آیا فراموش کرده ای که شادی مال  
 دنیا اندوه است؟ زینهار که این تعلقات بگذاری که صافی آن آلود گیت، و پیوستگی  
 آن گستگی! و بر اند وختن اموال دنیا آموختن امثال من مقدم بداری؛ که بسان  
 جواهر آبدار برشته نظم کشیده شده: ب مردم بخشش و نیکی کن که اگر اینچنین نمایی  
 چنانست که دلهای ایشانرا ببندگی خریده باشی چه از عهد دراز است که بخشش و نیکی و بی  
 مرد آزاد را بنده میکند؟ و اگر کس با تو بدی نماید از لغزش او بگذر و گناهش بیامرز  
 و هر آرزو مند را بر امید مدد کار باش که از آد مردان اینچنین اند، و هر دو دست خویش  
 بر بسمان آئین و کیش استوار کن که دین و آئین از هر چیزی عوض است، چه هر که  
 از خدایتعالی بپرهیز دپایان کارش ستوده افتد، و ایزد سبحانه ارش تمامت مردمش از  
 هر از جمند و خوار نگاهدار گردد، و هر که از غیر حق عزوجل در کاری یاری طلبد یارا و  
 زبونی و خواری خواهد بود، و هر که مانع خیرات و حاجب منافع باشد او را در دنیا هیچ  
 برادری و دوستی نخواهد بود؛ و هر که مال بخشد مردم با و میل کنند؛ چه مال فتنه انسانست  
 و هر که با مردم بمعاشرت در آمیخت، البته از ایشان رنجها دید، چه خوبیهای خلق همه  
 گمراهی و دشمنی است؛ و هر که در شناسایی کارها با خرده می رأی بزد او روزگار را  
 خوب بشناخت، و هر که تخمش بیفشاند عاقبت خوشه پشیمانی بچید؛ و هر که با بدان  
 بنشست از جمع ایشان برخاست برحالی که مارو از درها در بر داشت؛ با هم راهان در هر  
 امری مدارا کن، که مرد مرافق را از صدیق و منافق احدی نکوهش نمیتواند آورد، تا  
 دستت مبرسد کاری بکن و نیکوئی نمای که فرصت همیشه نیست؛ در کار خیر کاهلی  
 مکن که مرد کاهل نیکبخت نیفتد، مرد خردمند هر چند در زیر سایه بر گها و شاخسار  
 ها باشد که جز سایه پرهیز کاری و بخردی نپنهد، و در غیر ظل شجره تقوی و عقل راحت  
 نجوید؛ دولت و ثروت چون بکس روی آورد، مردم همه برادر جانی او بند؛ و چون پشت  
 کند همه دشمنان دیرین وی، «سحبان وائل» که بفصاحت ضرب المثل است با فقر و نیاز  
 مندی خود همان «باقل» باشد که بنهات و گنگی مشهور عربست؛ و باقل با ثروت

و توانگری سبحان وائل ؛ مردم را بیک سرشت مپندار که هر کس را خوئی دیگر است ؛ و هر یک را نهادی دیگر؛ چنانکه هر آب بخوشگوازی چشمه «صدا» نیست و هر علف بخوشگوازی گیاه سعدان نه، هر کاری را وقتی مقدر است؛ و هر امری را حدی مقرر. در کارها بیتاب و شتا بناك مباح ، که بجران پیش از نضح ستوده نیست ؛ حکمت و تقوی هر دو از یک پستان شیر مکیده اند، مال و طغیان هر دو در یک مکان آرمیده اند؛ چون شهری با مردی خوش نیفتد زود در دیگر شهر جای گیرند ، که از روی زمین هر جایی وطنی است، ای ستمکاری که بمساعدت عزت سخت خوشنودی ، بهوش باش که اگر تو در خوابی روزگار بیدار است؛ ای دانشور ستوده سیر، دل خوشدار که تو با همه بی آبی سیرابی ، و ای جاهل باطل بدانکه اگر تو در میان دریا باشی هنوز تشنه ای؛ گمان مکن که هیچ شادی جاوید ماند، چه هر که رازمانی شادکام دارد البته زمان دیگرش غمناک سازد ، چون دوستی با تو جور و جفا کند دیگری را بر دوستی بگیر و مردم همه یکسانند و با یکدیگر برادرانند ، و اگر خود مسقط رأس و مقطع سره تو با تو سازش نیارد باک مدار ، و از آنجا کوچده که شهرهای خداهمه وطنها باشند. این مثلهای پاکیزه را فراگیر که در آنها برای آنان که پندهای سودمند خواهند بیانست آشکار ؛ اگر این شعر خوش و نظم نغز را احسان ثابت ترتیب نداده چه باک که خود حسان خاطر این جمله مآثر صناعت نموده است.

**وفات شیخ ابوالفتح بستی در چهار صدهجری و بقولی در چهار صد و یک هجری**  
 در «بخارا» اتفاق افتاده ، او را کلمات سائن مانند امثال بسیار میباشد ، اغلب آنها در «یتیمه الدهر» و معاهد التنصیص ، مخزونست ، و اندکی در «معجم و فیات» و شرح منینی «از طول ذیل کلام و انتشار حواشی سخن باصالت اکتفارفتم .  
 بست بضم باء موحده و سکون سین مهمله و باء منقوطة از بلدان سجستان است .

احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام بن عبد الله بن الخضر بن محمد بن علی بن

الخضر بن عبد الله بن تیمیة الحرانی

کنیتش ابوالعباس است. و لقبش «تقی الدین» اعجوبه دهر ، و اطر وفه روزگار

بود، آن ریاست عام و شهرت تام که وی در مصر و شام و سایر ممالک اسلام یافت برای احدی از معاصرین خود از ائمه اهل سنت میسر نگشت. امروز از پرتو توجهات بندگان شاهنشاه عالم پناه زوایای این غرفه که مقام انعقاد مجلس تألیف است از معجمات و طبقات و تذکرات و فهرستات و غیره مشحون گردیده، آنچه درین یکدوسه سال از تراجم این جمله کتب بنظر رسیده، هنوز در حق هیچیک از سلف تا این مقدار انواع تمجیدات و توصیفات و فنون مدائح و تبجیلات دیده نشده؛ هر یک از ارباب مجامیع در مراتب کمال و مقامات فضائل و تقریظ تصانیف و ذکر مآثر وی شرحی رانده و تفصیلی آورده، از آنجا که رسم مادر عنوانات تراجم بر اختلاق اوصاف و جعل القاب قرار نگرفته، و از آنچه دیگران تصریح نموده اند تعدی روانمیداریم؛ در این عنوان نیز علی العاده بهمان کلمات قوم اکتفا، مینمائیم، و عبارات معجمات بحذا فیرها در طی سخن بتفاریق حکایت میکنیم تأسیاً بالامام شمس الدین بن عبدالهادی جامع «تذکره الحفاظ» و الشیخ صلاح الدین الکتبی صاحب «فوات الوفيات» امام شمس الدین خود در بدایت ترجمت «ابن تیمیّه» چنین گفته.

شیخنا الامام الربانی امام الائمة؛ و مفتی الامة؛ و بحر العلوم، سید الحفاظ، فارس المعانی و الالفاظ؛ فرید العصر، فریع الدهر؛ شیخ الاسلام؛ قدوة الانام، علامة الزمان؛ و ترجمان القرآن؛ علم الزهاد؛ و اوجد العباد؛ قاصع المبتدئين، و آخر المجتهدين نزیل دمشق و صاحب التصانیف التي لم يسبق الي مثلها.

«شیخ عماد الدین واسطی که از عرفاء علماء معدود بوده ابن تیمیّه را بدین القاب ستوده که: «شیخنا السید: امام الائمة، محیی السنة، وقاصع البدعة؛ ناصر الحدیث، مفتی الفرق، الفائق عن الحقایق، و موصلها بالاصول الشرعية للطالب الرائق، الجامع بین الظاهر والباطن؛ فهو یقضی بالحق ظاهراً و قلبه فی العلی فاطن، انموزج الخلفاء الراشدين و الائمة المهديين، الامام تقی الدین ابوالعباس احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلم بن تیمیّه اعاد الله بر کتدورفع الی مدارج العلیا درجته»

نیز عماد الدین در اثناء عبارات خویش گوید: «والله ثم والله لم أر تحت أديم السماء مثله علماً؛ و عملاً؛ و جمالاً؛ و خلقاً؛ و كرملاً؛ و حلملاً؛ في حق نفسه، و قياماً في حق الله

تعالی جلز کره عندانتهاک حرما ته» یعنی سو گند باخدای که در زیر آنچه از آسمان بنظر عیانست احدیرا بسان «ابن تیمیه» ندیده ام در دانش و تقوی و آرایش و خلق . و در آنکه اگر کس شرط حرمت او نگذارد از وی بجلام بگذرد، ولی در حق تکلیف حق هیچ نتواند گذشت .

شیخ علم الدین در معجم مشیخه خویش او را بدین صفت یاد کرده که «احمد بن تیمیه الحرّانی الشیخ بقی الدین ابو العباس، الامام المجمع علی فضله و نبله و دینه، قرع الفقه، و بر عفی العربیه و الاصول، و ماهر فی علم التفسیر و الحدیث؛ و کان اماماً لا یلحق غباره فی کلشیء؛ و بلغ رتبه الاجتهاد، واجتمعت فیه شروط المجتهدین و کان اذا ذکر التفسیر بهت الناس من محفوظه و حسن ایراده و اعطاه کل قول ما یتحققه من الترجیع و التضعیف و الابطال؛ و خوضه فی کل فن کان الحاضرون یقضون منه العجب، هذامع انقطاعه الی الزهد و العباده؛ و الاشتغال بالله تعالی جل شانہ؛ و التجرد من أسباب الدنیا و دعاء الخلق الی الله تعالی جل شانہ» یعنی آن دانشمند بی مانند پیشوائیست که علماء بفرط فضل و علو مقام و استحکام عقاید وی اجماع نموده اند، فن فقه در خدمت اساتید بخواند، در ادب و اصول بر اقران پیشی گرفت؛ و در علم تفسیر و حدیث بسی ما هر گشت؛ امامی بود که فرسان میدان فضایل در هیچ صناعت بغبار او نمیرسند، بر تبه استدلال فتاوی فائز شد؛ و شرایط درجه اجتهاد در خود فراهم آورد در شعب علم قرآن بگناه سخن چنان حق افادت ادامیکرد و اقوال ضعیف باطل میساخت که مردم از کثرت حفظ و حسن بیان وی بحیرت میماندند، و در هر فنی آنچه آن خوض میفرمود که حاضران در عجب میشدند؛ با همه این کمالات پیوسته در وظائف عبادت از هر شغل گسیخته بود؛ و همی بحال زهد و تجرد مردم را بخدا دعوت مینمود،

با **لجملة** ولادت ابن تیمیه روز دوشنبه دهم یا دوازدهم شهر ربیع الاول از سال ششصد و شصت و یک هجری در بلده «حرآن» اتفاق افتاد و در اوایل حال و ایام طفولیت وی بگاهی که مردم اطراف یقمنه تمار گرفتار بودند او نیز در صحبت پدر خود عبد الحلیم و جمعی اقارب و عشایر از بیم تطاول مغول بقصد دمشق از حران متواری شد و آن مسافت را در کمال استعجال بایای پیاده پیمودن گرفت بر حالیکه کتب درس و اسباب تعلمش

بر دوش بود چه از غلبه خوف خصم فرصت تحصیل دواب نیا فته و شبانه از موطن مألوف بگریختند ، چون سپاه ترك در حوالی آن بلاد پراکنده بودند اتفاقاً در اثناء طی طریق طایفه ای از تزار را بسواد فرا ریان نظر افتاد ؛ در تعاقب ایشان بتاختند ، عبد الحلیم و همراهان از وقوف آنحال سخت در هراس افتادند و بدر گاه حق سبحانه باتمام تضرع و کمال ابنهال بنالیدند و مخلص خویش از لطف کرد کارخواستار شدند تا بقطع مسافت توانی یافتند ؛ با آنکه نزدیک بود که مغولان درر سند دعای ایشان حجاب شده از آن ورطه خلاص گردیدند و عمری از سر یافتند ، در اثناء شهور سنه ششصد و شصت و هفت بمشوق درآمدند ؛ ابن تیمیّه در آن بلد بمدارس افاضل و مجالس اساتید بنای مرادوت نهاد بکسب هنر و اخذ علم اشتغال جست ،

از شیخ زین الدین احمد بن عبدالدائم بن نعمه مقدسی جزء احادیث ابن عوف بخواند و در محضر گروهی از مشایخ محدثین دمشق استملاء سنن و استماع اخبار نمود ، که اسامی ایشان بدین شرح است : کمال الدین بن عبد شیخ شمس الدین حنبلی قاضی شمس الدین بن عطاء حنفی شیخ جمال الدین بن صیرفی مجد الدین بن عساکر ، نجیب الدین مقداد ؛ و ابن ابی الخیر ، و ابن علان و ابن ابی الیسر و ابی بکر هر وی کمال الدین عبدالرحیم فخر الدین بخاری و ابن شیبان ، و شرف بن قواس و زینب بنت مکی ، و غیرهم من مشیخة علماء الحدیث .

گویند : اساتید وی که از ایشان استماع حدیث نمود زیاده از دو سست شیخ بوده ؛ و مسند امام احمد مرات عدیده اخذ کرد ، و هم معجم طبرانی و کتب کبار و اجزای بسیار از حدیث فرا گرفت ؛ و چندین سال ملازم جماع املاء اخبار و نظم اساتید گردید . صاحب « تذکره الحفاظ » چنین گوید : که ابن تیمیّه روزی چند علم عربیت در نزد علی بن عبدالقوی بخواند ، و در آنچه خواند تأملی بسزا کرد . تا خود بمطالعت « الکتاب » تصنیف امام العربین « سیبویه » نحوی قدرت یافت و بشدت فطانت و فرط ذکاء مجموعی آنچنان مغلق رانیک متقن ساخت ، و در نحو بر امثال خویش پیش افتاد کتاب غلانیات را در یک مجلس هم قرائت نمود و هم نسخه کرد ، کلام الله مجید را در حفظ آورد ، آنگاه اقبال بکمال بعلم تفسیر نمود ، و در آن فن شریف نصب السبق حیازت کرد ، اصول فقه را بزبان محکم ساخت ، در این فنون و بعضی از صناعات بحری لایق و تقدیمی فایق یافت ، و

بدانحال هنوز از سن وی ده و اندسالی بیش نگذشته بود ، فضلاء معاصرین وی از شدت ذکاء و قوت حفظ وحدت ذهن و سرعت ادراک وی حیرت میداشتند که :

نشأ فی تصوف تام و عفاف و تأله و اقتصاد فی الملمس و المأ کل و لم یزل علی ذلك خلفاً صالحاً برأبوالديه تقياً ورعاً عابداً ناسكاً صواماً قواماً ذا كر الله تعالى في كل امر و علی كل حال رجاعاً الى الله تعالى في سائر الاحوال و القضايا ، و قافاً عند حدود الله تعالى و امره و نواهيہ امرأ بالمعروف و ناهياً عن المنكر لا تكاد نفسه تشبع من العلم و لا تروى من المطالعة ، و لا تمل من الاشتغال ، و لا تنكس من البحث ؛ و قل ان یدخل فی علم من العلوم في باب من أبوابه الا و یفتح له من ذلك الباب أبواباً و یدتدرك أشياء في ذلك العلم علی حدائق أهلہ ، و كان یحضر المجالس و المحافل فی صغره فیتكلم و یناظر و یفهم الكبار ، و يأتي بما تتحیر منه اعيان البلدان فی العلم ، و أفتی و له نحو سبع عشرة سنة ، و شرع فی الجمع و التألیف من ذلك الوقت و مات والده فكان من كبار الحنابلة و ائمتهم ، و درس بعده بوظائف و له احدى و عشرون سنة ، فاشتهر أمره و بعد صيته فی العالم و أخذ فی تفسیر الكتاب العزیز أيام الجمع علی كرسي من حفظه فكان یورد ما یقول من غیر توقف و لا نلنم و كذا كان یورد الدروس مبهوده و صوت جهوری فصیح ؛ و حج سنة احدى و تسعين و له ثمانون سنة و رجع و قد انتهت الیه الامامة فی العلم و العمل ، و الزهد و الورع ، و الشجاعة و الكرم ، و التواضع و الحلم ؛ و الاناة و الجلالة و المهابة ؛ و الامر بالمعروف و النهی عن المنكر ؛ مع الصدق و الامانة و العفة و الصيانة و حسن القصد و الاخلاص و ابتهاج الى الله تعالى و شدة الخوف منه ؛ و دوام المراقبة له ، و التمسك بالأثر و الدعاء الى الله تعالى و حسن الاخلاق و نفع الخلق و الاحسان الیهم ، و كان رحمة الله تعالى سيقاً مسلواً علی المخالفين ؛ و شجراً فی حلق أهل الا هوآء و المبتدئين و اما ما قائماً ببيان الحق و نصره الدين ؛ طنت بذكره الا مصار و ضنت بمثله الاعصار

یعنی ابن تیمیّه برصفت صوفی منشی نمایش کرد و آئین پارسانی و وار ستمگی و میانه روی گرفت؛ و پدر و مادر را فرزندی صالح شد و با ایشان بمهربانی و احسان رفتار آورد در همان سن بسی پر هیز کار و عبادت گذار بود ، وقت خود بقیام و صیام مصروف میداشت؛



در هر کار یاد کرد گار میکرد، و بر هر حال بایزدمتعال باز میگشت؛ از حدود الهی تعدی روانمی داشت از امر معروف و نهی منکر تجاوز جواز نمیشناخت، از طلب علم سیر نمیشد و از مطالعت کتب ملالت نمییافت، و کم بود که در تحصیل صناعتی درآید و از یکباب آن بایها نگشاید؛ و بر استادان حاذق خرده هانگیرد، باصغر سن بمجالس کبار میرفت و نکته‌های گفت که مشایخ حیران میشدند، و در مناظرت سخنها میراند که بزرگان از جواب فرومیما نندند بنای فتوی نوشتن و اجتهاد نهاد، و آغاز جمع و تألیف گذارد، بر حالیکه هفده سال از عمرش بیش نگذشته بود، پدرش عبد الجلیله در گذشت، و او در آنوقت از رؤساء حنبلیان و پیشوا یان آن امت بود، پس مجالس تدریس ترتیب نمود، و آوازه فضل و وصیت ریاستش در اطراف جهان برآمد؛ و هنوز بیست و یکسال فرو نتر نداشت ایام آدینه بر کرسی عمیق می نشست؛ از حفظ در تفسیر کلام الله تدریس میکرد، و بی توقف و درنگ دقائق نکت و لطایف افکار آشکار می ساخت؛ و همچنین در سهای دیگر نیز باطمانینت و آواز بلند و فصیح توضیح میفرمود، و در سنه ششصد و نود و یک حج بیت الله عزیمت کرد؛ از زیارت بیت مبارک بازگشت بر حالی که در جمیع کمالات و مآثر و تمامت مزایا و مفاخر بر علماء وقت رتبه امامت داشت؛ گوئی بر گردن مخالفین شرع شمشیر بود، و در حلقوم اهل بدعت غصه گلو گیر، بهر دیار اشتهارش بر رفت و در هیچ روز گارمانندوی نیامد.

همانا ابن تیمیّه از بیت علم بود، و در سلسله وی چند کس در شمار معارف افاضل در آمدند که بعنوان «ابن تیمیّه اشتهار دارند جهت آنست که میگویند: جداینجتماعت محمد بن خضر سالی بحج رفت. وزن او حامله بود چون به «تیمما که بلده ایست صغیر در بادیه تبوک از ارض شام رسید، در آنجا جاریه خور دسالی که رخساری نیکو و چهره‌ای زیبا داشت بدید که از خیمه بیرون میآید، چون بحران معاودت کرد و زوجی بار نهاده بود و دختری زاده بود؛ چون آن دختر را بنزد او آوردند گفت یا تیمیّه یا تیمیّه... کنایت از اینککه او بدختری که در تیمادیده میماند. بدین تقریب آن دختر بلقب «تیمیّه» همی خوانده می شد، فرزندان و اعقاب او را بدو منسوب داشته هر یک را ابن تیمیّه مینامیدند ابن نجّار گفته من چنین شنیدم که مادر همین محمد «تیمیّه نام داشت؛ و او زنی واعظه

بود، خود محمد را بمادر که اشتهاری داشت نسبت نموده ابن تیمیه میخواندند، اولاد و اسباط او نیز بدین کنیت معروف شدند: از این سلسله اخبار دو کس در «وفیات الاعیان» بیان شده، و شرح احوال ایشان نیز بعون الله در این مجلد اینکتاب نگاشته می شود

قانون ادب و لغت عرب ابن خلکان می گوید اقتضاء آن میکند که در نسبت تیما «تیمای» گویند ولی محمد بن خضر دختر خود را بر خلاف قیاس «تیمییه» گفته، و بر طبق تسمیت وی ابن لفظ بغلط اشتهار یافت. حافظ شمس الدین میگوید خلقی از اساتید ابن تیمیه و مشایخ عصرش او را ثنا گفته اند، از ایشا نست شیخ تاج الدین فزازی و شیخ شمس الدین ابی عمر و علامه کمال الدین بن الرملکانی؛ و ابن دقیق العید و ابن عبدالقوی و قاضی جزینی، و ابن منجا، و ابن زحاس، و غیر هم من سایر الفقهاء و المحدثین مراد از ثناء در عبارت حافظ و دیگران که در نظیر مقام میگویند مراد اجازت است باصطلاح این عهد که افاده اهلیت مقامی معهود و تصدیق ادراک درجه مخصوص میکند، صورت ثناء کمال الدین آنست که امام شمس الدین جامع تذکره الحفاظ گوید خود از روی خط شیخ کمال الدین خواندم که بر کتاب «رفع الملام عن الائمة الاعلام» تصنیف عالم ربانی ابن تیمیه حرانی نوشته بود که:

تالیف الشیخ الامام العالم، العلامة الاوحد الحافظ المجتهد الزاهد العابد الامام الائمة قدوة الامة علامة العلماء وارث الانبياء آخر المجتهدین أوحد علماء الدین برکة الاسلام حجة الاعلام برهان المتکلمین قامع المبتدعین محیی السنة ومن عظمت به الله علینا المنه وقامت به علی اعدائه الحججة واستبان ببرکته وهدیه المحججة تقی الدین ابی العباس احمد بن عبد الحلیم اعلی مناره و شید به من الدین ارکانه .

ما ذ ا یقول الو اصفون له      ☆      و صفا ته جلت من الحصر  
هو حجة الله قاهره      ☆      هو مبتنی اعجوبة الدهر  
هو آیه فی الخلق ظاهره      ☆      انوارها اربت علی الفجر

یعنی ثنا گوینان چگونه مدح ابن تیمیه توانند سرود با آنکه کمالات و مجاسن صفات او از اندازه شمار بیرون رفته او حجت قاهره کردگار است و اعجوبه نادره روزگار، همانا از جانب حق آیتی باشد که در میان خلق ظاهر گشته و روشنی پرتو او

برتابش فجر فزونی یافته گویند: این ثناء کمال الدین در حق ابن تیمیّه قبل از آن بوده که سی سال از عمر وی گذشته باشد هنوز سی سال کامل نداشت که از ابن رملکانی که او را علامه مینویسد بدین القاب از جمند و اوصاف کرامند ممدوح و مورد تمجید گردید، هم علامه در صفت احاطت و ذکر تبحر ابن تیمیّه گفته

كان اذا سئل عن فن من الفنون ظن الرائي او السامع انه لا يعرف غير ذلك الفن وعلم ان احداً لا يعرف مثله، و كان الفقهاء من سائر الطوائف اذا جلسوا معه استفادوا في سائر مذاهبيهم منه ما لم يكونوا عرفوه، ولا يعرف انه ناظر احد فانقطع معه، ولا تكلم في علم من العلوم سواه ان من علوم الشرع او غيرها الافاق فيه اهله والمنسوب اليه، وكانت له يدا طولى في حسن التصنيف؛ وجود العبارة و الترتيب و التقسيم والتبيين»

یعنی هر گاه که از ابن تیمیّه در فنی سؤال میشد آنچنان بقدرت و خبرت جواب میگفت که هر که میدید و یامی شنید گمان میکرد که او تمام عمر را در همان فن بسر برده؛ و از دیگر صناعات بهره‌ای نیافته. و یقین میکرد که آن فن را از او بهتر هیچکس نمی‌شناسد؛ فقهاء مذاهب اربعه چون با اومی نشتمند و هر يك در طریقت خویش با او سخن میکرد هم در مذاهب خود نکات و دقائق یاد می‌گرفتند که از آن پیش اصلاً بدانها نطق نداشتند تا کنون کسی شناخته نشده که ابن تیمیّه مناظره نموده بروی غالب آمده باشد و یادریکی از فنون منقول و یا معقول سخنی را ندهد ابن تیمیّه بر او بلندی نجسته باشد، او را در خوبی تصنیف و نیکی تعبیر دستی بلند بوده؛ و بگناه افادت سخن را همی تقسیم و تشفیق می‌فرد.

هم از کمال الدین نقل است که گفته: وقتی در یکی از فروع فقهیه که بمسئله قسمت معلق بود در میان علماء اختلاف شد ابن تیمیّه که ریاست عظمی بدو اختصاص داشت در خصوص همان یک فرع مجلدی کبیر نگاشت؛ که از بدایت تا نهایت آن کتاب از محل تنازع قدمی بیرون نگذاشته؛ و قلمی بی‌ابط نرانده بود، و همچنین در یکی از مسائل حدود که مورد تشاجر مقتیان عهد بود مجلدی دیگر پرداخت که روی کلام از آغاز تا انجام با شؤن آن فرع مخصوص داشت؛ و این دلیل استیلاء فکر

و استقصاء نظراست کہ در فرعی بعینہ مجلدی ضخیم و کتابی حجیم پیراستہ از ایراد استطراد تصنیف توان کرد .

ذہبی بابن تیمیہ معاصر بودہ ؛ و در صفت او با آنکہ اقتضای معاصرت ہمہ حسد است و غیرت ، پس مبالغات نمودہ ، در ذیل اجازۃ ابن زوری کہ از ابن تیمیہ داشته چنین نگاشته :

هذا خطي شيخنا الامام شيخ الاسلام فريد الزمان بحر العلوم تقي الدين قرء القرآن والفقہ ، و ناظر و استدلال و هودون البلوغ ، و برع في العلم و التفسير و أفتى و درس وله نحو العشرين و صنف التصانيف و صار من اكابر العلماء في حيوة شيوخه وله ؛ من المصنفات الكبار التي سارت بها الركب ان ؛ و لعل تصانيفه في هذا الوقت تكون أربعة آلاف كراس و أكثر ؛ و فسر كتاب الله تعالى مدة سنين من صدره أيام الجمع و كان يتوقد ذكاء و سما عاتہ من الحديث كثيرة ؛ و شيوخه أكثر من مائة شيخ ؛ و معرفته بالتفسير اليها المنتهى ؛ و حفظه للحديث و رجاله و صحته و سقمه فما يلحق فيه ، و اما نقله للفقہ و لمذاهب النحاة و التابعين فضلا عن مذاهب الاربعة فليس له فيه نظير ، و اما معرفته بالملل و النحل و الاصول و الكلام فلا أعلم له فيه نظير أو يدري جملة صالحة من اللغة و عربية قوية جداً ، و اما معرفته بالتاريخ و السير فعجب عجب و اما شجاعته و جهاده و اقدامه فامر متجاوز الوصف و يفوق النعت و هو أحد الاجواد الاسخياء الذين يضرب بهم المثل «

اینکہ شمس الدین ذہبی در ذیل این عبارت گفتہ اما شجاعت و جہاد ابن تیمیہ چیزی است کہ بحیز و وصف و نطق بیان نمیکنند اشارہ است بمدافعات مغول و جلاد تہائی کہ از ابن تیمیہ در حفظ ثغور اسلام و حمایت مردم مصر و شام بظہور رسید و آن وقایع را تفصیلی است بس طویل چنانچہ ہم ذہبی در جای دیگر میگوید ہوا عظم من ان تصفه کلمی او بینتہ اشارۃ تلمی فان سیرتہ و تنقلاتہ بہتمل ان توضع فی مجلد تین « یعنی ابن تیمیہ بزرگتر از آنست کہ ستایش او بتقریر یا تحریر من در آید ، چہ خود سیرت و انتقالات او را کمتر از دو مجلد نتواند تحمل نمود . ولی ما بقدر حوصلہ این مقام از آغاز و انجام آن ملاحم مختصری ایراد میکنم

زبدۃ این قصہ آنست کہ چون «غازان خان» بسعادت اسلام فائز گشت بسطان مصر

ملك ناصر محمد بن قلاون فرمان فرستاد : که اگر پدران ما برای وسعت داره ممالک و فسحت مجاری احکام احیاناً متعرض دیار شام و مصر میشدند موجب آن بحقیقت مخالفت دنیوی بود؛ امروز که بتوفیق حضرت سبحانه بیگانگی بیگانگی تبدیل یافته؛ باید اهالی آن اقطار از سلطان و سوقه سودای خلاف از سر، و بیم خوف از خاطر برانند، و بعکس ماسبق تجار جانبین متوارد؛ و قوافل طرفین متواتر کرد؛ و هم فرما نفرمای آندیار را باید که محض ازدیاد شوکت اسلام آستان معلی را که نسبت باقا لیم جهان مقترض الطاعه است منتجع آمال و مرکز اقبال خویش داند، نفاذ احکام و امضاء او را. خود را از جانب عا کفان بارگاه اعلی شناسد :

**ملك ناصر** چون از فحوای فرمان غازان آگاه شد بظا هر پذیرفتار مطاوعت و انقیاد گردید، ولی از داعیه استقلال و استبداد نتوانست گذشت، و در شهر سنه ششصد و نود و هفت هجری چهار هزار سوار مرتب نموده خود را بعراق رسانید، و مغافصه بغداد در آمد، و بنهب و غارت و قتل و اسیر فتنه عظیم در انداخت؛ غازان از این جرأت سخت در غضب شد و تدارک این عمل را از اکابر علماء و ائمه اسلام استقتنا کرد، باجماع گفتند: حراست نوامیس مسلمانان و دفع شرور مفسدان بر پادشاه عادل واجبست، غازان بتدریج در تمهید استیصال دولت ممالیک و استتفاذ ارض شام و ملک مصر شد، تا در تاریخ صفر سنه ششصد و نود و نه هجری بانود هزار سوار بجانب بلاد شام حرکت کرد، و بدین وقت ابن تیمیّه در دمشق میبود، و روزا روز بر قبول عامه و رواج حکمش می افروند، چون لشکر تبار و افواج مصر را در نواحی بلده حمص آغاز قتال افتاد، و خرم حیات بسیاری از غولان مغول و مبارزان مصر بآتش حرب سوخته گشت ملک ناصر بر صفوف تبار حمله بردند، و میمنه را بشکستند، غازان پای ثبات گران کرده با امراء ترک مانند «قفچاق منوری» و «بکتمر سلاحدار» و فارس الدین البکی «وسیف الدین غزار» بر قلب لشکر مصر یورش آورد، و آن گروه انبوه از هم بپاشید؛ و جمعی از سران سپاه مصر عرضه شمشیر ساخت و حسام الدین قاضی حنفیه؛ و عماد الدین اسمعیل بن الامیر در اثناء جدال مفقود شدند؛ ملک ناصر مجال قرار نیافته روی بهزیمت نهاد؛ و تادار الملک خویش قاهره هیچ درنگ

توانست نمود. غازان آنروز در حمص توقف کرده، مراسم قسمت غنائم بجای آورد؛ و علم عزیمت بجانب دمشق افراخت، چون خبر قرب و وصول هو کب غزانی بدمشق رسید مردم شهر بهم برآمدند و وضوء غوغاء بلند شد؛ ابن تیمیه همینکه این اضطراب فاحش بدید تسکین مسلمانانرا از جای خویش حرکت کرد؛ و بابدردین بن جماعه و جلال الدین قزوینی در پیوست، تا بهر تدبیر که توانند حریم اسلام از تطاول لشکر تتر صیانت کنند، و مردم دمشق را از پادشاه مغول نجات دهند.

**بالجمه** چون ابن تیمیه با آن دورئیس اسلام ملاقات نمود قرار بر آن شد که خود با تحف لایق و هدایای مناسب بجانب اردوی خان در حرکت آیند، و بالتزام تکالیف متابعت، و قبول احکام مطاوعت، شعله خشم پادشاه، منطفی سازند پس بهمراهی صاحب فخر الدین شرحی و سید زین الدین شریف و جمعی دیگر از ارکان علماء؛ و اعیان فقها و نقباء اشرف و عظماء قضات، بااعلام و اقران و اعلیاء و نفائس باستقبال بیرون آمدند؛ غازان خان ایشان را بعواطف بیکران بنواخت؛ و متوطنان آن بلده را از زلال آسایش امان سیراب ساخت؛ امیر اقلیم سخن و صاف الحضرة هو لا ناشهاب الدین عبدالله شیرازی این واقعه را در تاریخ خویش بشرح آورده، ولی نام «ابن تیمیه» را در جمله اسامی وجود مستقبلین مطوی داشته؛ و همینقدر گفته: روز سوم اعیان دماشقه صاحب فخر الدین امیرالشریحی و سید زین الدین شریف و قضات و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و وسی پاره کلام الله و مدد عراضات لایق و ترغوها رائق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفت سالقه الزلال و عارفه سابقه الطلال سر پرده سلطنت و جلال التماس ارداد و ابواء کردند؛ و بجان امان طلبیدند. ولی جامع «کتاب العبر» علامه اندلسی عبدالرحمن خلدون مغربی در سیاق این خبر ابن تیمیه را قائده مستقبلین و امام مستأمنین دانسته گوید؛ و طار الخبر الی دمشق فاضرب العامة و ثار الغوغاء و خرج المشیخه الی غازان یقدمهم بدر الدین بن جماعه و تقی الدین بن تیمیه

الغرض جان و عرض و مال مردم دمشق بحسن کفایت و یمن ریاست ابن تیمیه از دست تتر ایمن ماند، و هکذا در مواقع دیگر از این فتنه عظمی کارهای بزرگ از ابن تیمیه بظهور رسید، و باهتمام وی بسیاری از بیوت و بساطین دمشق و قره و ضیاع نواحی آن از

صدمه خراب و عارضه ویرانی بکنار ماند، چه غازان خان بگناه عزیمت مراجعت جمعی از سرهنگان افواج خویش را بحفظ اطراف وضبط امور شام منصوب ساخت، منجمله قتلغشاه نوئین را بمهم فتح قلعه دمشق برکماشت، وازدمشق تا حمص برعهده کفایت «قیچاق» باز گذارد، وازحمص تا طرابلس و عکّه و سلانه و معرفه النعمان بایلبکی تفویض نمود و از حلب و حماة و غلتاب و جبل السماق و پره تار حبة الشام بر بکتور سلاحدار از زانی داشت، و مولای رومی را بایک تومان لشکر بر سر غزه و قدس و زمه فرستاد: قیچاق که بحکومت دمشق مأمور بود بفرمود تا از جمله هفت درب دمشق بجز درب بغداد جمله را در بندند و قراولان از هر سوی بشرط پاسبانی شهر بپردازند؛ لشکر تتر را مطامع نفسانی و خیالات شیطانی غالب آمده پای از دایره انتظام و عدل بیرون گذارده دست بتعدی و ظلم دراز کردند، و هر گونه فساد و شرارت که مقتضای جبلت ایشان بود آغاز نهادند، اهل بلد دیگر بار در شکنجه و اضطراب افتادند خبر بابن تیمیه رسید، در حال برنشست و بجانب شیخ الشیوخ نظام الدین محمود شبیبانی که در «عادلیه» منزل داشت براند. و او را با خویشتمن سوار کرد و هر دو بزرگوار با انبوه مسلمانان بطرف «صالحیه» که در چنگ متقلبان مغول افتاده بود هجوم آوردند، و بر سر آنمخازیل حمله بردند؛ و در ساعت جمله را برانند و مردم را از چنگال آن سباع ضاری نجات دادند: آنگاه بادیگر مشیخه بلد و ائمه مسلمین همگروه سوار شده برای تشکی راه اردوی غازان خان گرفتند، ملتزمان در بار تظلم ایشان امنافی صلاح خویش دانسته از بیم سطوت غازان حجاب را بگفتند تا سر راه بدانجماعت گرفته هیچیک را باز ندانند؛ ایشان بناچار بخیمه وزیر سعد الدین و بمحضر رشید الدین باز گشتند؛ و ماجری باز گفتند، فرمان شد تا حراس را بر حسب تمنی چوب یاسا زده دیگران را بجای ایشان کماشته کردند.

و هکذا ابن تیمیه در قتل و غارت مولای رومی که هم از زبانهای آتش این فتنه خطیر بود فتوتی بزرگ بنمود، چه بعد از مراجعت غازان خان از مملکت شام قتلغشاه نوئین بمحاصره دمشق پرداخته؛ یکی در آن ایام از مهره استادان صنعت منجنیق الترام نمود که از چوب صورتی تر کیب دهد که پس از پرداختن آن بی تکلف زحمت حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب بلا اختیار قلعه مفتوح گردد؛ بامر نوئین بتحصیل و

ترتیب اخشاب و ترکیب آلات اشتغال جست، کوتوال دانست که اگر آن استاد عمل بسربرد؛ اورا مجال درنگ هیچ نماند؛ لاجرم بابعضی از سران قوم گفت که هر کس شر این مرد منجنیقی دفع دهد یک صرّوزر که بهزاردینار ششجون باشد باو دهم عیاری این خدمت بعهده گرفت؛ و لباس دیگر گون ساخته از قلعه بیابان رفت، شبی مغافصه خود را در خانه استاد انداخت، و در گوشه ای مخفی شد همینکه استاد بو نواق در آمد ناگاه چون مرگ مفاجات بر سر او تاخته؛ حربّه بر مقتلش فرود آورد، و بچالاکی سروی برید و بگریخت، و با کارد برهنه خود را بکوتوال قلعه رسانید؛ سر بداد و زر بگرفت، و محصورین را بخروج تشجیع میکرد، پس مردم قلعه دلیر شده شبانه بیرون آمدن و اسب تبار بردن و مردم لشکری کشتن آغاز کردند. قتلشاه از قتل منجنیقی و تجری محصورین در اندیشه افتاد، صلاح در مراجعت دید، سائر امراء و حکام غازانی هم از هر جانب باز گشتند، و در اثناء این حالات انواع غازات در قلاع و قری و نواحی و اطراف پراکنده داشتند. و جمعی کثیر و جمی غفیر را اسیر گرفته میبردند، خبر باین تیمیه رسید، از اسیر مسلمانان؛ عظیم در تأسف شد؛ عزیمت بر آن گماشت که لشکر غازان را تعاقب کند، و از اسرا هر که بتواند خلاص نماید، پس در وقت بر نشست و از دنبال امیر مولای رومی بتاخت، چون بمعسکروی در رسید بخلوص نیت از در شفاعت بنزد او شد، و لسان ضراعت بگشود؛ و در حق گرفتاران از هر باب سخن راند، تا امیر مولای بیمن نقیبت و حسن وساطت وی بر اطلاق بستگان قید فرمان داد ابن تیمیه آن جماعت را برداشت بمقر خویش باز گردید:

گویند ابن تیمیه در خلال این وقایع گذشته از آنکه خود بشخصه مباشر ناموس شرع بود و بقدر وسع در حفظ دماء مسلمانان میکوشید؛ بسی وجوه خطیر در مصرف اطعام احياء و دفن موتی انفاق نمود، و در جهات دیگر از شئون تکلیف جهاد و حمایت حمای اسلام اموال جزیل مغترم گشت. شیخ حافظ امام شمس الدین بن عبدالهادی در تذکره الحفاظ بتمامت این تفصیل بر سمیل فهرست اشارت آورده، در ذیل اخبار ابن تیمیه گوید:

«وما حصل له من الامور والمحن والتنقلات يحتاج الى عدة مجلدات وذلك كقيامه في نوبة غازان سنة تسع وتسعين وستمأه بأعباء الامر بنفسه، واجتماعه هو بنائبه قتلشاه و مولای واقدامه و جرأته على المغول؛ و عظیم جهاده و فعله الخیر، من انفاق الاموال و اطعام الطعام،



ودفن الموتی .

**آورده اند** که ابن تیمیّه پس ازین وقایع و سوانح ششصد و نود و نه؛ یکسال دیگر در شامات بسر میبرد ، چون سنه هفتصد هجری بسر رفت غازان خان بعزم تدارک شکست سابق و تسخیر قلمر و ملک ناصر دیگر بار قصد دیار شام و مصر نمود ، بشرحی که وصاف الحضرة در طی تقریر مغازی غازانی بسلك انشاء کشیده میگوید که در تاریخ سنه احدی و سبعمائه باز علم نظرت طراز بر عزم اختلاص دیار مصری خفقان یافت ، چون بظا هر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود ساکن شده اند ، و امسال بمیدان مجادلت و عرصه مبارزت بارز نخواهند شد (انتهی) ملخصاً ابن تیمیّه همینکه از قصد غازان بخان و ورود لشکر تترار خبردار شد و از جانب مجاهد بن مصر هیچ اثر ندید سخت سر اسیمه کشت چه مظنه آنرا داشت که اگر لشکر تترار دیگر بار در آن ملک غالب آید ، و مدافعی در میان نباشد البته کشور شام یکباره بسناپک مراکب اترک ویران گردد ، و مردمی بیرون از اندازه حساب از مسلمانان بهلاک رسد ، فلاجرم جزم تصمیم عزیمت مصر نموده در یک هفته خود را با برید از شام بمصر رسانید ، و از کان سلطنت ملک ناصر را از توجه عساکر مغول آگاه ساخت و با سران قبایل و امرای سپاه و اعیان مملکت و اهل حل و عقد یکایک مرادوت آغاز کرد و بقل مشوبات جهاد و نشر فضایل غزای غیرت از باب نجدت بر انگیخت ؛ و با بزرگان مصر و مهتران قوم که از هر جانب بیزارت وی میآمدند چندان تحریض آورد تا عزم ملک ناصر و از کان دولت در وقت بدفع تترار نافذ گشت ، و از جانب سرهنگان مصر در تراخی امر جهاد عندها گفته آمد ؛ در این زمان که ابن تیمیّه در مصر بود علامه اجل قاضی تقی الدین ابن دقیق العید که از مشاهیر رؤساء و اکابر علماء مصر بشمار میرفت سعادت ملاقات او در یافت ، و از وی کلمات چند فرا گرفت ، و مقام دانش و زبته خبرت او را بشناخت جزیل بستود ،

**خلاصه سخن آنکه :** ابن تیمیّه پس از تهیه مواد همت مردم مصر از سلطان و سوجه اقامت آن کشور و طول مدت سفر را منافی صلاح و مناقض غرض خویش دید ، با آنکه از روز ورود ایامی معدود پیش نگذشته بود که رأی مراجعت نمود و بدیار شام باز گشت

و بتمهید مقدمات حرب و تعبیه (۱) اسباب دفاع اشتغال جست ، و امرای اطراف و کبراء نواحی را که توان دفع خصم داشتند از نوید امداد سلطنت مصر دل گرم ساخته ، یکایک را تشجیع کرد و بتمیه عدت (۲) و تحصیل عدت (۳) امر نمود ولی چنان افتاد که عزیمت غازان خان از کار قتال منفسخ شد ، و از حوالی حلب رأی مراجعت زد چه نوینان و ارکان دولت بعد از آنکه پادشاه مصر را از شام غائب دیدند عرضه داشتند که یک امسال بی مناجرت و جدال مصلحت در مراجمت است ؛ و از سال رسولی ناصح و بٹ نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم ، محجّه واضح تسلیم رسالت شوند ، و از جانبین محتاج چندین بطش و تهویل و رکض و تحویل نباشد ،

منصف تذکره الحفاظ بدین جمله که شرح داده شد اشارت نموده ؛ در ذیل عبارت سابق گوید : «ثم توجه بعد ذلك بعام الى الديار المصريه ، وسوقه على البريد اليها في جمعه لما قدم التتار الى اطراف البلاد و اشتد الامر بالبلاد الشامية واجتماعه باركان الدولة ؛ واستصراخه بهم وحثهم على الجهاد ، واخباره لهم بما اعد الله للمجاهدين من الثواب ؛ وابدائهم له العذر في رجوعهم وتعظيمهم له ، وتودد الاعيان الى زيارته ، واجتماع ابن الدقيق العيد به وسماعه كلامه وثنائه عليه الشناء العظيم ؛ ثم توجهه بعد ايام الى دمشق واشتغاله بالاهتمام لجهاد التتار ؛ و تحريضه الامر آء على ذلك الى ورود الخبر بانصرافهم وقيامه في وقعه «شقحب» المشهوره سنة اثنين وسبع مائة»

مراد امام شمس الدين جامع تذکره الحفاظ از وقعه «شقحب» که قیام ابن تیمیّه را در آنوقعه از اخبار وی شمرده جنگ «مرج الصفر» است که مفصلاً در تواریخ مغول و غیرها بسلك تحرير آمده ؛ چون ابن تیمیّه در آن ملحمه دخالتی عظیم داشت ، و در جمیع عسکر شام و مصر الى تفریق لشکر عراق ترکستان مساعی جمیل پرداخته ، و خود بسی دلیر بها کرده ، و بهادر بها نمود بل بنص امام شمس الدين بن عبدالهادی سلطان ناصر را آن فتح شایان از اثر دعای او افتاد ، و مردم آنوقعه را در جمله کرامات وی شمر دند لاجرم

(۱) تمیه ؛ ، آماده کردن .

(۲) عدت ؛ بکسر عین ، نفر ، شماره .

(۳) عدت بضم عین ، استعداد ، اندوخته لشکر .

مختصری از آغاز و انجام آن وقعه سمت نگارش پذیرفت :

کویندغازان خان، قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل شهر هفتصد و دو از تاریخ هجری بمملکت مصر فرستاد ، و با سلطان ناصر پینگام داد که اگر در آندیار شعار دعوت آل چنگیز اظهار نمائی و ملتزم خراج گردی هر آینه در سایه امن و رفاه آسوده توانی نشست ، و گرنه از بیم تطاول افواج قاهره ایمن نخواهی بود . فرستادگان بموقف سلطان رسیده حق رسالت بگزاردند ، ملک ناصر گفت : جواب این سخنانرا معتمدان حضرت بنزد غازان خواهند برد ، ایشان برگشته آنچه شنیده بودند باز گفتند ، غازان خان در ماه جمادی الاولی از آنسال متوجه شام شد ، چون بحلهرسید حسام الدین مجبری و قاضی ابن سکری برسالت از جانب ناصر در رسیدند ، و مکتوبی مشتمل بر جواب سفارت رسولین بیاوردند خواند میر میگوید : در آنکتاب نام ملک ناصر الدین با آب طلا محترک گشته بود و جواب سخن خطبه و سکه و قبول خراج آنکه : القاب همایون بر رؤس منابر این دیار البته مذکور می افتد ، و بر یک جانب نقود نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل نقش میشود ؛ و بر جانب دیگر بعد از نام لا اله الا الله محمد الرسول الله نام سلطان مصر و آنکه حاصلات این ممالک بجمله در ممر و وظائف غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرای مجاهد و زعماء مرابط مصر و فست و بخزانه هیچ آید نمیگردد البته بالتزام قلبی از آن در این مقدمات خلل بین خواهد پدید گشت شایسته آنکه خان از این دیار بهمین مقدار اکتفا نماید غازان از تحقیق مضمون نامه باز پرسید ، ایلیچیان صندوقی مقل بنظر وی رسانیدند ؛ گفت آن چیست؟ گفتند : ما را از درون این ظرف مختم اطلاع نیست ، وقتی که آنرا سرگشاده همه انواع سلاح بود غازان در خشم شد و رسولانرا بتوقف همدان فرمان داده از راه غازیة بقصد فتح مصر بیرون آمد ، و بمشهد امام ابو عبد الله الحسین سلام الله علیه رفته و وظیفه زیارت بپرداخت سپس روانه شام شد

سلطان ناصر نیز با عساکر بحدود دمشق شتافته در انتظار مغولان بنشست ؛ و از جانب غازان چون قتلغشاه از آب فرات گذشته اثری از مصر بیان نداد بجمصر رفته ، و قلعه را در حصار گرفت ؛ فضا را در اثناء چنین شنید که ملک ناصر هنوز بدمشق نیامده ؛ و

مردم دمشق نفوذ و اعلاق و احوال و ائصال خود را فراهم ساخته آنک مصر را دارند ، لا جرم بطمع حیازت آن اموال بیحد فتح بلاد حمص را بر عهده تعویق انداخت ، و راه دمشق گرفت ، در دو یم شهر رمضان با لشکر بی پایان بموضعى که آنرا « مرح الصفیر » میگویند : و هم شجب مینامند رسید چون بر فراز تلی که در آنجا بود در آمد دید فضای هامون از تراکم افواج بسان دریا مواج است ، چه ملک ناصر در همان ساعت با سپاه مصر و شام وارد آن مقام شده بود نوئین از مشاهده آن عذر و استعداد در اضطراب افتاد و میل مراجعت نمود ، اما امیر چوپان و سایر سرهنگان زوی بمیدان آوردند ، هر دو گروه درهم ریختند و کشتاری سخت کردند ، نخست میسر و سپاه مصر منهنز شد ؛ ولی عاقبت نسیم نصرت بر پرچم علم سلطان ناصر وزیده ؛ شکست در مغول افتاد ، و آن گروه چنان بهم بر آمدند که امیر چوپان هر چه خواست تادیکر بار انتظامی پدیدار سازد صورت امکان نپذیرفت هر جوفی بسمتی روی تافت ؛ و هر فوجی از راهی در شتافت ؛ و سپاه ناصر از هر جانب در تعافت ایشان بتاختند ، امیر چوپان و سائر نوئیان آنشب بانواع تعب در فراز آن بشته گذرانیدند ؛ علی الصبح لشکر ملک ناصر گرد آن گروه بگرفتند و مشغول جنگ شدند سلطان فرماندادت مغول را از یک طرف قتلغشاه با سایر سران سپاه روی بنشیب نهاد ، مصر بان از نبال ایشان حمله بردند ؛ و چند امیر اسیر آوردند ، ناصر مقدمه گفته بود تا آب شجب را بشورستان آنجا بسته معبر مغول را با آب و گل مسدود سازند ؛ منهنز مان چون بدان مکان در رسیدند از بیم مبارزان مصر در شورستان بر اندند ؛ و از صعوبت طریق ، گروهی در گرداب هلاک غریق گشتند و بقیه السیف با زحمتی فراوان بمو کب غا زان در پیوستند .

وصاف میگوید : حاصل تقریر از لشکر خانی بیرون از کشتگان جومه (۱) هیجاء (۲) و روز بر کشتگان عرصه فناء بکتومان مرد تو همان اخته در قبضه تصرف مصریان آمد چون ذکر این وقعه بتفصیلهای وظیفه تاریخ نویسی است نه تذکره نگاری ، بهمین مقدار اختصار شد ، این هم برای آن بود که مردم مصر و شام فتحی اینچنین نمایان از استقامت عزیمت و استجاب دعوت ابن تیمیه دانستند ، بل از کرامات و خوارق عادات نگاشته بدو

(۱) جومه : میدان ، محیط (۲) هیجاء : کارزار .

منسوب داشتند، چنانکہ حافظ شمس الدین در ذیل فہرست مجملات مآثر وی در تمہ تلمیح ملحمہ مرح صفر گفتہ: «واجتماعہ بالسلطان، وارباب الحل والعقد، واعیان الامر اءو تحریر بصلہم علی الجہاد، ووعظتہ لہم؛ وماظہر فی ہذہ الوافعۃ من کراماتہ، واجابۃ دعائہ، وعظیم جہادہ، وقوۃ ایمانہ وشدۃ نصحۃ للاسلام وفرط شجاعۃ»

بامعاصرین خود در مسائل بسیار از فروع و اصول مخالف بود، و عقیدتی جداگانہ داشت، از آنجائیکہ او بیسطت ید و قبول عامہ وسعہ جاہ و توفیر (۱) حشمت بر تمامات اہل سلسلہ و منتسبین شرع و اساتید علوم و رؤساء ملک تقدم یافت ہمکنان بروی حسد بردند و بعلوم مقامش رشک آوردند، و در ضبط درجہ و توهین شأن وی حیلہا جستند هیچ بہانہ ای نیکو تر از فحش عقیدت و طعن طریقت نیافتند، و چنانکہ در غالب اعصار رسم است فتاوی چندازو بچنگ آورده در نیل مراد خویش بدانہا توسل نمو دند.

شیخ فتح الدین بن سید الناس در اثنا ذکر ابناء حافظ ابو الججاج مزی بتقریبی نام ابن تیمیہ در میان آورده و بدین داستان اشارت نموده، پس از بیان مبادی اشتہار وی گوید:

برزفی کل فن علی ابناء جنسہ ولم تر عین من رأی مثله ولا رأی عینہ مثل نفسہ، کان یتکلم فی التفسیر فیحضر مجلسہ الجم الغفیر ویرثون من بحر علمہ العذب النمیر، ویرتعون من ربیع فضلہ فی روضۃ وغدیر، الی ان دب الیہ من اہل بلاد الحسد واکب اہل النظر منهم بما ینتقد علیہ من امور المنتقد، فحفظوا علیہ فی ذلک کلاماً قد أو سعوه لثلبہ ملاماً و فوقو التبدیعہ سہاماً، وزعموا انہ خالف طریقہم و فرق فریقہم، فنازعہم و نازعہم وقاطع بعضہم وقاطعہم فوصلوا الی الأمر امرہ و أعمل کل منہم فی کفرہ کفرہ:

یعنی ابن تیمیہ در ہر فنی بر ہمکنان پیشی گرفت: نہ دیگری ونہ خود احدی مانند وی ندید، بگاہی کہ علم تفسیر می گفت جمعی کثیر در مجلس او استفاضت می کردند علم و عزت وی ہمی در فزایش و نمایش بود تا آنکہ جمہور اہل بلادش بروی رشک بردند و اموری کہ مورد طعن توانست شد از تألیفش بدست آوردند، پس بر آن دانشمند بزرگ خرہا گرفتند، و ملامتہا گفتند؛ و اورا مخالف طریق و مجانب فریق خویش پنداشتند؛

و باوی بنای جدال و مناظرت گذاشتند، و شکایت با بزرگان ملک و امراء وقت بردند؛ و بسی تدبیر در بهانه تکفیرش کردند.

عبدالله بن اسعد نیز در مرآت الجنان بتفردوی از جمهور اهل سنت در مسائل چند از اصول عقاید و فروع احکام تصریح نموده گوید. وله مسائل غریبه انکر علیه فیها و حبس بسببها مبائنة لمذهب أهل السنة ومن اقبحها منعه عن زیارة قبر النبی ﷺ و طعنه فی مشایخ الصوفیه العارفین کحجة الاسلام ابی حامد الغزالی و الاستاد الامام ابی القاسم القشیری، و الشیخ ابن العریف، و الشیخ أبی الحسن الشاذلی، و خلائق من اولیاء الله الکبار الصوفیة الاخیار، و كذلك عقیدته فی الجهة و ما نقل عنه فیها من الاقوال الباطلة و غیر ذلك مما هو معروف من مذهبه :

یعنی ابن تیمیہ را فتاوی و عقایدیست شگفت که علما عصر در آنها بروی انکار آوردند و بحسبش فرمودند، چه آن مسائل با مذهب سنیان توافق نداشت و از زشت ترین فتاوی آنکه زیارت قبر رسول ﷺ را جایز نمیدانست. و در بزرگان طریقت و ارباب تصوف و مشایخ عرفاء و اهل سلوک قدح میکرد. و طنز می آورد، و در حق واجب سبحانه بجهت قائل بود، و برای ذات پاک ایزد تعالی اثبات جانب می نمود؛ و در این مسئله و غیر آن مقالات باطل و عقیدات فاسد از او مشهور است :

آنگاه گفته : من در وقتی مبارک خوابی دیدم مفصل که بعضی از فقرات آن تعلق بحال ابن تیمیہ و بطلان رأی او در مسئله جهت دارد : ذکر مقدمه واقعه بر وجهی که یافعی خود در فصل منامات از شرح اخبار سال پانصد و پنجاه و هشت آورده آنست که میگوید . در او ان تجرد و انس خلوات جماعتی از ارباب سلوک و اهل ریاضت بمن در آویختند که با ایشان در برخی از بلاد مقیم کردم و با مردم آمیزش کنم ، گفتند : برای ما لك خلطه (۱) از عزلت (۲) بصلاح نزدیکتر است و تکمیل نفس در اختلاط بهتر بدست آید تا اعتزال ، چون خاطر با نزواء و گو شه نشینی مایل بود تمنی طالبان حقیقت و برادران طریقت قرین انجام (۳) نگردید تحصیل

(۱) خلطه : آمیزش ، معاشرت (۲) عزالت : کنارگیری

(۳) انجام بر آوردن

تفرد و تکمیل تجرد (۱) را از ایشان کناره جستم و جانب مقصد خویش گرفتم وقتی چنان افتاد که از فرقان حمید سوره مائده قرائت نمودم و بختتم در واقعه دیدم که سفره طعام گسترده بودند؛ و مرا از خورشها بچیزی اختصاص دادند؛ و در کنار من جمعی نشسته اند که در ترجمه هر يك ز خلطه و عزلت بردیگری همی سخن کنند، یکی مدح کسیختگی و قدح آمیختگی آغاز نمود، باوی گفتم: برخی از دوستان من برخلاف این رأی عقیدت دارند و اختلاف را بر اعتزال رجحان گذارند گفت: **ومن الذی سلم الیوم فی الخلطه**؛ یعنی کیست که امروز در آمیزش سلامت گذرد؟ آنگاه آوازی شنیدم که گوئی جمعی در مسئله جهت باید یکدیگر مناظره داشتند از میان ایشان یکی میگفت: **ان لم یکن جهة فلیس للوجود صانع** یعنی از نفی جهت نفی صانع لازم آید چون ساعتی برای این حال بگذشت آوازی بشنیدم که گوئی کسی را عقاب میکردند و عذاب مینمودند و او همی فریاد میزد و ناله میکشید از یکی پرسیدم: این آواز و عویل چیست؟ گفت: این فریاد و فغان بی جهت نیست آن مرد را که بجهت قائل بود در شکنج عذاب و عقاب بین (۲) عقاب کشیده اند آنگاه فوجی از مردم دیدم که گویا سپاه پادشاهی بودند؛ سواره ب مردم روی آوردند؛ و یکایک را در مورد خطاب داشته سؤال مینمودند، و عقیدت ایشان امتحان میکردند؛ مردم از مهابت و سطوت آن جماعت در اضطرابی عظیم افتادند، من گمان کردم که هر انیز اختیاری (۳) خواهند نمود و صحت و بطلان عقاید خواهند آزمود؛ قضا را مقارن این پندار بشتا بی بر من گذار کردند و گفتند: **آمنت علی اعتقادك فانت علی الحق** یعنی تو بر عقیدت خویش بیم مدار که خود بر آئین صوابی من از خوف آسوده گشتم و آرام گرفتم پس نظر کردم و بنزدیک خود دو چاه دیدم که در قرب حضرت بسان بساتین و مزارع بود، و کسی بیکی از آن دو چاه اشارت کرده گفت: «**هذه بئر فلان حسب انها اوسع وانها اعز و ماء آمن**

(۱) در نوشته های پیشین «مفعول له» بصورت «مفعول به» نوشته میشده یعنی: برای

تحصیل تفرد و تکمیل تجرد؛

(۲) عقابین: بفتح عین مهمله؛ جمع «عقبان» که آن نیز جمع «عقاب» بضم است و آن مرغ

شکاری معروفی است.

(۳) اختیاری: آزمایش

«خری» یعنی این چاه از فلان شخص می باشد و بزعم او در فری و ژرفی بر چاه دیگر فزونی دارد مراد قائل آن بود که صاحب این چاه در اعتقاد خویش راه خطا سپرده، آنگاه از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن واقعه تفکر نمودم تمامت اشارت و رموز آن از تفضیل عزلت بر خلطه، و تخصیص ادا م (۱) مائده پس از تلاوت سوره مائده؛ و بطلان اثبات جهت و سؤوال عقاید و امتحان ادیان و تصحیح ریقت خویش نیک مکشوف داشتم؛ ولی در امر چاه هر چه غور کردم و تعمق نمودم چیزی نفهمیدم تا عاقبت چنین تظنن جستیم که همانا آن فقره رمز است از خطای ابن تیمیّه که معالمت او در مسئله جهت اشتها تمام دارد، چه مراد از خداوندان آن چاه همان مردی بود که وی را از جهت اثبات جهت معذب میداشند، و آن شخص که می گفت این چاه بزعم فلان در فضاء و ماء از چاه دیگر فزونتر است بطنر خویش بدین نکته اشارت می کرد که مشرب صاحب بئر مخالف مشرب جمهور است و مخالف عامه علماء البته بر کیش خطا خواهد بود :

الغرض حاسدین ابن تیمیّه از اینگونه مسائل رسائل چند از وی بدست آورده در صدد تعرض او بر آمدند؛ و داستان انفرادش را در احکام شرع بل عقاید مملکت بسمع پادشاه مصر رسانیدند، و در نزد امراء شام او را بفساد مذهب و اعوجاج طریقت متهم داشتند تا در سال هفتم و پنج هجری فرمانفرمای آن ملک نائب السلطنه ا قوس افرم حکم کرد تا چندین مجالس از علماء و افاضل در حضور وی تشکیل داده شد؛ و ابن تیمیّه با مخالفان خویش بمنظرت نشست و در جمله بر جمله چیره گشت؛ و دعاوی خود را مبرهن ساخت و مدعیان طوعاً او کرها بقوتی وی اذعان آوردند؛ پس در همان سال او را در صحبت یکی از قضات شافعیه بدیار مصر فرستادند؛ در آنجا مجلسی غاص (۲) از قضات و فقهاء و مشایخ و رؤسا ترتیب داده، و بزرگان دولت و اعیان ملک را نیز حاضر آوردند؛ و از فتاوی و آراء ابن تیمیّه باز پرسیدند، و بر فساد اعتقادش بجنس و اعتقالاتش رای زدند پس او را در چاهی از قلعه جبل محبوس داشتند؛ و تا یکسال و نیم در آن قلعه بر آن حال بگذرانید؛ و کس با وی نبود بجز دو برادرش آن گاه کار بر اختیار قرار گرفت که مدارک عقاید و آخذ فتاوی او را بنسجند و صحت و سقم استنباط و اجتهادش باز نمایند، پس کس فرستاده ابن تیمیّه را از تک چاه

(۱) ادا م : خوردن

(۲) غاص : بشده بدصد مهمله؛ بر، مملو



بیرون کشید و بدرگاه شاه فراز آورد؛ اکابر مشیخه و عظماء قوم در حضرت امراء مصر و رؤسا ملک باوی آغاز سخن کردند، و در هر يك از مسائلي که مورد خلاف و محل نزاع بود در احتجاج و استلال بگشودند؛ و تدقیقات نمودند؛ تا یکسره مغلوب شدند و خاموش نشستند، ابن تیمیه بعد ازین مجلس از مجلس خلاص یافت؛ و دستور تدریس گرفته در مصر بترویج علوم و نشر فضائل و تربیت محصلین و ارشاد خلائق مشغول گشت و در شوال سال هفتصد و هفت هجری محضری از مردم مصر آراسته شد در تحقیق عقیدت اتحادیه ابن تیمیه متکلم آن محضر بود، تمام مجلس را در مطاعن مذهب و ابطال ادله آن طایفه نطق نمود، پس حکم شد که آن فاضل نجریرا بایرید بشام فرستند همینکه یک مرحله از راه شام درنورد وزراء ملک را در حق او بدائی پدید گشت، در وقت بمصرش باز گردانیدند و در مکانی که قضات را حبس میکردند محبوسش داشتند؛ و مدت یکسال و نیم در میان امید و بیم بسر میبرد:

**گویند:** در آن مدت زندانیا ن را وظایف شرع و تکالیف ملت می آموخت؛ و باندازه ای که در خور آن زمان و مکان بود از شرایط ارشاد فارغ نمی نشست آنگاه او را بیرون آورده بجانب اسکندریه روانه نمودند؛ و تا هشت ماه در یکی از برجهای حبس از شهر اسکندریه نگاه داشتند؛ ولی مردم را از ملاقات او منع نبود، از عالم و جا هل هر که را هوس دیدار آن شاهباز اوج افادت در خاطر بود بدان برج میرفت؛ و از حضورش مستفید میگردید، پس او را دیگر بار بطرف مصر حمل دادند، چون بمصر رسید سلطانش بحضور بخواند و در حضرت خویش باجمعی از اکابر علماء و رؤساء شیوخ بمننا ظرت بداشت مقام علم و مرتبه فضل وی چندان در نظر ملک جلوه کرد که سپس دراکرام و تبجیل او هیچ نکته باهمال نمیرفت، و در برخی از عزائم ملکانه طرف شوزی می افتاد، چنانکه در قتل یکی از دشمنان وی با او مشاورت کرد وی، از اهلاک آن شخص امتناع جست، سلطان نیز رأی او بپسندید و از قتل آن مرد در گذشت، و همچنین از جرائم جمیع مرده یکه او را در هنگامه فترت آزار رسانیده بودند اغماض نمود، و بعد ذلك در قاهره مقیم گشت؛ و بتدریس علوم و نشر فنون باز پرداخت. اهل مصر از وجود او بهره ها میبردند و فائده ها می اندوختند؛ پس بقصد عراق از مصر بیرون آمده راه شام گرفت که از آنجا جانب

سواد رود ، و در این مسافرت با سپاه شاه همرا ، بود و در اثنا طریقی بزیرارت بیت المقدس فائز شد ، و از آنجا بدمشق درآمد ، و در آن تاریخ از بدایت غیبتش از دمشق هفت سال میرفت پس در آن بلد روز گاری بوظایف از شاد و شوئن تقدم بسر برد ؛ و زمانی بجمع و تصنیف اشتغال جست ، و در جمله احکامش نافذ و فتاویش متبع بود ؛ تا آنکه در سال هفتصد و هیجده هجری در مسئله حلف بطلاق از وی رای می که با مذهب جمهور اهل سنت راست نمی آمد ظاهر گشت ؛ یکی از قضات او را بترک آن فتوی اشارت کرد ، او نیز بپذیرفت مع هذا ایامی نگذشت که یرلیغ شاه از مصر در رسید که ابن تیمیّه در شام فتوی ندهد ؛ و از نشر آراء خویش عنان بر کشد . ابن تیمیّه از آن حکم سرزرد ؛ و کما کان بافتاء پرداخت و گفت

**لا یسهنی کتمان العلم یعنی من پوشیدن علم نتوانم**

و چندی بر این حال بی بود تا آنکه او را بگرفتند و محبوساً در قلعه دمشق بداشتند ، و تا پنج ماه و هیجده روز در قلعه بود ، پس دستورا اطلاق (۱) رسیده از آمد ؛ بر عادت بتعلیم و ترویج و تالیف و ترصیف (۲) مشغول گشت ؛ تا آنگاه که از او بر جوابی در مسئله شدر حال (۳) بقبور انبیا و صالحین دست یافتند ، و آن جواب را بیست سال قبل از آن تاریخ نوشته بود ؛ ولی بروجهی که مخالف جمهور علماست ؛ همگنان داستان از سر گرفتند و بروی در مجامع و محافل تشنیعها آوردند ، و طعنهای زدند . حافظ شمس الدین میگوید : « کبرت الفیضه » یعنی واقعه بزرگ گشت ؛ و غبار فتنه ساطع گشت ؛ و رفته رفته بدارا لملك مصر رسید تا در شعبان سال هفتصد و بیست و شش هجری مثال پادشاه نفاذ یافت که ابن تیمیّه را در قلعه دمشق بدارند ؛ پس فضائی خوش و جائی نیک از امکانه قلعه پرداختند ، و نهری آب در آن جاری ساختند ، ابن تیمیّه را در آنجا محبوس نمودند ؛ و یکی از برادرانش را برای خدمات او در آن مکان راه دادند .

صاحب تذکره میگوید : وأقبل فی هذه المدة علی العبادة والتلاوة ، و تصنیف الکتب والرد علی المخالفین و کتب علی تفسیر القرآن العظیم جمله کبیره تشتمل علی نفایس جلیله ، و نکت دقیقه ، و معان لطیفه ، و أوضح مواضع کثیره التبست علی خلق

(۱) اطلاق : رها کردن (۲) ترصیف : منظم و مرتب کردن .

(۳) شدر حال : بستن اثاثیه سفر ، کنایه از مسافرت است .

من المفسرين، وكتب في المسئلة التي حبس بسببها مجلدات عديدة؛ وظهر بعض ما كتبه واشتهر، وآل الأمر إلى أن منع من الكتابة والمطالعة، وأخرجوا ما عنده من الكتب ولم يتركوادوة ولا فلماً ولا ورقة. وكتب عقيب ذلك بفحهم بقول ان اخراج الكتب من عنده من أعظم النقم؛ وبقي أشهراً علي ذلك و أقبل على التلاوة و العبادة والتهجيد حتى أتاه اليقين «يعني ابن تیمیہ در این مدت بعبادت ایزد تعالی و تلاوت کلام مجید و تألیف مجامیع وزده مخالفین خویش روی آورد، و در علم تفسیر مجموعی کبیر مشتمل بر نفایس شریف و نکات لطیف تصنیف نمود؛ و بسی موارد اشتباه که جمعی مفسرین در آنها الغزیده بودند روشن ساخت؛ و در مسئله که زمان حبس او بعلت آن رفته بود مجلدات چند بنگاشت، و برخی از آنها بدست مدعیان افتاد، و امر بدانجا انجامید که هم در مجلس از نوشتن و خواندن ممنوع گردید، کتابهایی که بنزد او بود بیرون آوردند و از ادوات تألیف مانند دوات و قلم و کاغذ هیچ باقی نگذازدند سپس بسیاهی انگشت مینوشت و میگفت کتابها از نزد من بیرون بردن از بزرگترین عقوبتهاست آنگاه چند ماه بتلاوت و تهجد بسر برد تا بر اینحال مرگش در رسید و از سرای سینج در گذشت.

و این واقعه در دوشنبه بیستم شهر ذو النعده از سال هفتصد و بیست و هشت افتاد؛ همینکه خبر فوت او مغایه بسمع مردم دمشق رسید با تأسف شدید اجماعی عام کردند، و گروهی از بزرگان بلد در قلعه فراهم شدند؛ ایشانرا بدرون قلعه راه دادند آمدند و برگرد کالبد ابن تیمیہ دور زدند و قرآنها بگشودند و با آنکه هنوز غسل نداده بودند لختی تلاوت نمودند، و روی باز کردند و بدیدن و بوسیدن آن تبرک جستند آنگاه آن گروه باز گشته جمعی از زنان ذوات الاذکار حاضر آمدند، و قرآن خواندند و برفتند، پس مردمی معدود در خلوت بوظایف تغسیل و تکفین و تحنيط پرداختند، هم در قلعه، شیخ کبیر مجتهد بن تمام بر حاضران امام شد و بر او نماز کرد، آنگاه جنازه بیرون بردند؛ تمام قلعه و طریق آن تامسجد اعظم از اهل دمشق آکنده شده بود و در صحن جامع و باب البرید و باب الساعات تا باب لبادین از کثرت خلق و شدت از دحام جای پائی بدست نمی افتاد.

شیخ فتح الدین بن سید الناس گوید و کان يوماً مشهوداً ضاقت لجنازته الطريق

و انتهى بها المسلمون من كل فج عميق ، يتبركون بمشهد ه ليوم يقوم  
الاشهاد ، ويتمتكون بشرجه حتى كسروا تلك الاعواد .

یعنی آنروز همان هنگامه رستخیز بود از فرط زحام خود راه مرور نعش مسدود  
گشت ؛ مردم شام از هر ناحیت دور حضور داشتند ؛ و نجات روز قیامت را از آن جنازه تیمن  
می جستند ؛ و چندان بدان تابوت در آویختند تا چوبهای آن جمله درهم شکست . مجمل  
در ساعت چهارم از آنروز سر بر ابن تیمیه را در جامع دمشق بر زمین نهادند ؛ و سپاهیان  
از هر سوی بیاسبانی ایستادند ؛ چه خوف آن بود که از تراکم مردم و تهاجم خلق جنازه را  
جنایتی وارد آید ، صفوف صلوٰة عقیب نماز ظهر ترتیب یافت ، و ثانیاً بامامت علاء الدین  
قونوی بر سریر نماز گزارده شد ، پس تابوت بر گرفتند و بر اکتاف حمل داده از باب  
البرید بیرون بردند .

جامع تذکره الحفاظ گوید : «واشتدا الزحام والقی الناس علی نعشه منادیلهم و عمائمهم  
للتبرک و صار النعش علی الرؤس تارة یتقدم وتارة یتأخر» یعنی ازدحام سخت شد ، مردم  
دستارهای خویش بر فراز تابوت می افکندند ، و بدین کار تبرک می جستند ، و تابوت را  
مردم بسرمی کشیدند ؛ و از کثرت جمعیت گاه پیش میبردند و گاه پس ، مردم مقام  
توقف در جامع نیافتند و بیرون رفتند ؛ و از هر یک از ارباب اربعه جا مع که باب  
الفرج و باب الافراد یس و باب النصر و باب الجامیة است در حرکت  
شدند ؛ چه ممکن نبود که جنازه را فقط از آن باب بیرون برند و عبور دهند ، در سوق  
الخیل ازدحامی که بوصف نمیکنجید اتفاق افتاد ؛ چه در آن موضع زین الدین برادر  
ابن تیمیه ثالثاً بروی نماز گزارد و از آنجا بگورستان صوفیه حمل دادند و کالبش  
را در آن مقبره در جنب مزار برادر وی شرف الدین بخاک سپردند ، و هنگام دفنش قریب  
غروب بود ، در آنروز ارباب حرف و اصحاب صنایع و اهل تجارات اسواق و دکا کین را  
در بسته ؛ باعانه مردم شهر از پیرو بر ناو سپید و سیاه بتشییع اجماع کردند ؛ و بزباده از  
دویست هزار نفر مردوزن در گرد جنازه فراهم شده بودند ، و جماعتی آب غسل اورا محض  
تیمن بیاشامیدند ، و سدری که از مقدمات تجهیز فزون مانده بود مردم مابین خود تقسیم  
نمودند ، و طاقه ای که بر سر داشته بیانصد درهم بخریدند ، و در بهای رشته که برای دفع

سپنج، باسیماب آلوده بگردن می افکندند یکصد و پنجاه درهم بذل نمودند، و در صالحیه و شهر چندین ختم کلام الله بسر بردند، و تا چند شبانروز مردم در کنار قبرش بزبارت حاضر بودند، منامات خیر و واقعات خوش در حق او دیده شد، شعرای وقت در مصیبتش قصیده ها گفته: و مرثیه ها سرودند.

ابن تیمیّه را مصنفات بسیار است؛ چنانکه در ضمن اخبار او نیز نقل افتاد؛ در چند فن کتاب نوشت؛ و در چندین مسئله رساله پرداخت. شیخ صلاح الدین گفته: «و تصانیفه تباع ثلثمائة مجلد» یعنی عدد تصنیفهای ابن تیمیّه بسیصد مجلد میرسد. ذهبی که از معاصرین او است میگوید: «ویکتب من الیوم واللیلة من التفسیر و من الفقه و من الاصلین و من الرد علی الفلاسفة الاوائل نحو ما من اربعة کراریس او ازید و ما یبعدان تصانیفه الی الان تباع خمسمائة مجلد» یعنی ابن تیمیّه در شبانروز نزدیک چهار جزو یافت و نثر در شعب صناعات از تفسیر، وفقه و اصول و کلام و رد فلاسفه قدیم مینوشت؛ و دور نیست که تا کنون شمار مصنفات او بیانصد مجلد رسیده باشد. هم ذهبی بعد از تعداد برخی از مجامیع ابن تیمیّه گفته و عدد اسماء مصنفاته یحتاج الی اوراق کثیرة و لذلک کرها موضع آخر یعنی شمار تصانیف وی بور قهای بسیار نیاز افتد، و ذکر آنها را مقامی است دیگر مراد از مقام دیگر امثال این تذکره مبارک میباشد که بناء آن بر استقصاء اخبار و نوادر اساتید و تصانیف هر یک از علماء سلف و خلف است. پس بر حسب عموم موضوع این مجموع؛ آنچه بتفصیل از اسامی تألیف و رسائل ابن تیمیّه بدست آورده ایم میپردازیم؛ و فهرست کتب هر فن از فن دیگر جدا میسازیم:

**کتب التفسیر:** قاعدة فی الاستفاضة، قاعدة فی البسمله و الکلام علی الجهر، قاعدة فی «ایاک نعبد وایاک نستعین» قطعة کبیره من سورة البقرة فی قوله تعالی «و من الناس من یقول آمنا باللّٰه و بالیوم الآخر» ثلث کراریس (۱) قطعة کبیره فی قوله سبحانه تعالی «مثلهم کمثل الذی استوفد ناراً» کراسان؛ قطعة فی قوله عز وجل «یا ایها الناس اعبدوا ربکم» ثلاث کراریس. کراسه فی قوله تعالی: «الامن سفه نفسه» کراسان فی تفسیر آیه الکرسی «ست کراریس فی قوله عز اسمه «شهد اللّٰه انه لا اله الا هو»، عشر کراریس فی قوله تعالی

(۱) کراریس: جمع «کراسه» بتشدید راء بی نقطه، جزوه.

عزوجل «ما أصابك من حسنة فمن الله» تفسیر بعض الآيات من سورة آل عمران ؛ تفسیر المائده مجلد، ثلاث كراريس في قوله تعالى « يا أيها الذين آمنوا إذا قمتم الى الصلوة » سبع كراريس في تفسیر «واذا أخذ ربك من بني آدم» تفسیر سورة يوسف مجلد كبير، تفسیر سورة نور مجلد كبير، تفسیر سورة القلم بك مجلد درين كتاب بدليل تحقيق كرده كه سورة قلم نخستين سوره ايست از سور قرآنی كه نازل شده تفسیر سورة لم يكن مجلد ؛ سورة «الكافرون» مجلد ؛ سورة «تبت» والمعوذتين مجلد، تفسیر سورة اخلاص مجلد .

**كتب الكلام :** الاعتراضات المصريه علي الفتوى الحمويه اربع مجلدات ما أملى في الجب ردأعلى تاسيس التقديس ، شرح اول المحصل مجلد، شرح بضعه عشرة مسألة من الاربعين للامام فخر الدين . كتاب تعارض العقل والنقل أربع المجلدات ، جواب ما أورده كمال الدين بن الشريشي مجلد؛ الجواب الصحيح ردأعلى النصارى أربع مجلدات ، منهاج الاستقامة ، شرح عقيدة الاصفهاني مجلد، شرح اول كتاب الغزنوي في اصول الدين مجلد، الرد على المنطق مجلد ، زواج اللطيف ، الرد علي الفلاسفة أربع مجلدات ؛ قاعدة في القضايا الوهمية ، قاعدة في قياس ما لا يتناهي ، جواب الرسالة الصفديه ، جواب في قول بعض الفلاسفة ، «ان معجزات الانبياء عليهم السلام قوى نفسانية» مجلد كبير، اثبات المعاد والرد على ابن سينا، شرح رسالة ابن عبدوس في كلام الامام احمد في الاصول ثبوت النبوات عقلا ونقلوا المعجزات والكرامات مجلدات ، قاعدة في الكليات مجلد لطيف، الرسالة القرطبيه، رسالة الى اهل طبرستان وحلان في خلق الروح والنور، الرسالة الملبكيه ؛ الرسالة الازهرية القادرية البغداديه ، اجوبة القرآن والنطق ، كتاب ابطال الكلام النفساني «در اين تأليف هشتاد دليل بر ابطال كلام نفساني كه عقيدت اشاعره است اقامت كرده ، جواب من حلف بالطلاق الثلاث أن القرآن حرف وصوت ، اثبات الصفات والعلو والاستواء مجلدان ، جواب في الاستواء وابطال تاويله بالاستيلاء . ابن مجموع از شؤون عقيدت اثبات جهت است كه ازوى اشتهاار دارد جواب من قال لا يمكن الجمع بين اثبات الصفات على ظاهرها مع نفي التشبيه ، اجوبة كون جهت السموات كربه و سبب قصد القلوب العلو، جواب كون الشيء في جهت العله مع كونه ليس بجوهر ولا عرض معقول او مستحيل ، جواب هل الاستواء والنزول حقيقة وهل لازم المذهب مذهب

«ابن سه مصنف نیز از توابع مسئله جهت است» مسئلة اهل الاربلية، مسئلة النزول و اختلافه باختلاف وقته وباختلاف البلدان والمطالع مجلد لطيف؛ شرح حديث النزول مجلد كبير، بيان حل اشكال ابن حزم الوارد على الحديث، قاعدة في قرب الرب من عابديه وداعيه مجلد؛ الكلام على نقض المرشد، المسائل الاسكندرانية في الرد على الاتحادية والحلولية، جواب في لقاء الله تعالى، جواب في رؤيا النساء بهن في الجنة، الرسالة المدنية في اثبات الصفات النقلية، جواب ورد على لسان ملك التتار مجلد، قواعد في اثبات الرد على القدرية مجلد، الرد على الامامية اربع مجلدات .

در اين تأليف روى سخن باعلامه حلى جمال الدين حسن بن المطهر ا على الله مقامه دارد، چه علامه بااو معاصر بود که در حضرت پادشاه مينه جاينگاه سلطان محمد معروف بخدا بنده باعلماء مذاهب اربعة مجادلت و مناظرت فرمود و بر جمله غالب و قاهر گشت، و پادشاه را با جمهور حواشى سلطنت و مقربان حضرت بسعادت تشيع فاينداشت، جواب في حق ارادة الله تعالى لخلق الخلق و انشاء الامام لعلامة لغير علة، شرح حديث «فجج آدم موسى»، تنبيه الرجل العاقل على تمويه المجادل مجلد، تناسخ الشدائد في اختلاف العقائد مجلد، كتاب الايمان مجلد، شرح حديث جبرئيل في حديث الايمان والاسلام مجلد، عصمة الانبياء عليهم الصلوة والسلام فيما يبلغونه، مسئلة في العقل والروح، مسئلة في المقر بين هل يسألهم منكر و نكير، مسئلة هل يعذب الجسد مع الروح في القبر. الرد على اهل الكسر وان مجلد. مجلد في فضائل ابى بكر وعمر على غير هما، قاعدة في تفضيل معاوية وفي رتبة يزيد، قاعدة في تفضيل صالحى الناس على سائر الاجناس، مختصر في كفر البصرية في جواز قتال الرافضة، جزء في بقاء الجنة و النار و في فناءهما رد على قاضى القضاة تقى الدين السبكي.

**كتب اصول الفقه** : قاعدة غالبها اقوال الفقهاء، قاعدة كل حمد و ذم من الاقوال والافعال لا يكون الا بالكتاب والسنة، شمول النصوص للاحكام مجلد لطيف. قاعدة في الاجماع والخبر المتواتر، قاعدة في كيفية الاستدلال على الاحكام بالنص والاجماع في الرد على من قال ان الادلة اللفظية لا تفيد اليقين ثلاث مصنفات، قاعدة في مانع من تعارض النص والاجماع مؤاخذه على ابن حزم في الاجماع، قاعدة في تقرير القياس، قاعدة في الاجتهاد والتقليد في الاحكام

، رفع الاعلام ؛ قاعدة فى الاستحسان فى وصف العموم واللاحاق و الاطلاق ، قاعدة فى ان المخطي فى الاجتهاد لا ياثم ، كتاب فى أنه هل القاضى يجب عليه تقليد مذهب معين ، جواب فى ترك التقليد فى من يقول «مذهبي مذهب النبي ﷺ» ولست أنا بمحتاج الي تقليد الاربعة ، (جواب من تفقه فى مذهب ووجد حديثاً صحيحاً هل يعمل به أم لا، جواب تقليد الحنفى الشافعى فى المطر والو تر القتح على الامام والصلوة ، (تفضيل) قواعد مذهب مالك واهل المدينة ؛ (تفضيل) الائمة الاربعه وما امتازابه كل واحد منهم ، قاعدة فى تفضيل الامام أحمد ، (جواب) هل كان النبي صلى الله عليه وآله قبل الرسالة نبياً ، (جواب) هل كان النبي صلى الله عليه وآله متعبداً بشرع من قبله ، (قواعد) ان النهى يقتضى المضادة

كتب الفقه شرح المحرر فى مذهب احمد (ابن شرح بدرجته تلخيص نرسيدہ) شرح العمدة لموفق الدين اربع مجلدات ؛ (جواب) ؛ مسائل وردت من رزق ، (جواب) مسائل وردت من الرجه اربعين مسئلة . (مسئلة) الدررة المضية فى فتاوى ابن تيمية الماردانيه الطرابلسيه (قاعدة) فى المياه والماءعات واحكامها ، (طهارة) بول ما يؤكل لحمه ، قواعد فى الاستجمار وتطهير الارض بالشمس والريح ؛ جواز الاستجمار مع وجود الماء نواقض الوضوء ، قواعد فى عدم نقض الوضوء بلمس النساء ، التيمم على الوضوء ؛ خطاء القول بجواز المسح على الخفين المنخرقين والنجور بين واللفايف ، مسئلة فيمن لا يعطى اجرة الحمام ، تحريم دخول النساء بلا مبرز فى الحمام والاعتسال ، ذم الو سواس ؛ جواز طواف الحايض ، تيسر فى العبادات لارباب الضروريات بالتيمم ؛ والجمع بين الصلوتين للعذر ، كراهية التلطف بالنية و تحريم الجهر بها فى الاذكار ، كراهية تقديم بسط سجادة المصلى قبل مجيئه ، الكلم الطيب فى الر كعتين اللبين صلى قبل الجمعة ؛ مجموع فى الصلوة بعد اذان الجمعة رساله فى القنوت فى الصبح والوتر ، كتاب فى تارك المثانى وكفره ؛ الجمع بين الصلوتين فى السفر فيما يختلف حكمه بالسفر والحضر ؛ كتاب فى أن أهل البدع هل يصلون خلفهم الصلوة بعض اهل المذاهب خلف بعض الصلوات المبتدعه ؛ تحريم السماع بتحريم السباية ، تحريم اللعب بالشرطنج ؛ تحريم الحشيشه والمدعليها وتنجيسها ، النهى عن المشاركة فى اعياد النصارى واليهود وابقاد النيران فى الميلاد ونصف شعبان وما يفعل فى عاشوراء ؛



قاعدة في مقدار الكفارة؛ باليمين؛ رسالة في ان المطلقة بثلاثة لا تحل الابتنكاح، بيان الحلال والحرام في الطلاق، جواب من حلف لا يفعل شيئاً على المذاهب الاربعة ثم طلق ثلاثاً في الحيض الفرق المبين بين الطلاق واليمين، لهجة المختطف في الفرق بين اليمين والحلف؛ كتاب التحقيق بين اهل الأيمان والتطبيق، الطلاق البدعي لا يقع؛ مسائل الفرق بين الطلاق البدعي ونحو ذلك؛ مناسك الحج في حجة النبي ﷺ، كتاب في العمرة المكبية؛ كتاب في شري السلاح بتبوك وشرب السويق بالعقبة واكل التمر بالروضة، وما يلبس المحرم؛ وزيارة الخليل على نبينا وآله ﷺ عقيب الحج، وزيارت بيت المقدس مطلقاً؛ مجموع في أن جبل لبنان كأمثاله من الجبال ليس فيه رجال الغيب ولا أبدال؛ كتاب في أن جميع أيمان المسلمين مكفروه.

این چند مجلد نیز از تصانیف ابن تیمیہ است بروجهی که ذهبی فراهم آورده کتاب بیان تلبیس الحمیمیه فی تاسیس بدعهم الکلامیه ست مجلدات، کتاب منهاج السنة النبویه فی بعض کلام الشیعة والقدریه، کتاب الاستقامة مجلدان، کتاب فی الوسيلة، کتاب فی الاستغاثة، کتاب بیان الدلیل علی بطلان التحلیل، کتاب الصارم المسلول علی شاتم آل الرسول؛ کتاب اقتفاء الصراط المستقیم مخالفة اصحاب الجحیم؛ کتاب التحریر فی مسئله جفیز کتاب السياسة الشرعية فی اصلاح الراعی والرعية؛ کتاب التحفة العراقية، فی الاعمال القلبية کتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن وحزب الشیطان.

ابن تیمیہ را مصنفات دیگر است که در نظامی مخصوص و فنی بعینه داخل نیست، یکی از افاضل آن زمان فتاوی ویرا که در هفت سال مدت اقامت مصر نوشته بوده جمع نموده در علوم شتی و فنون مختلف تماماً سی مجلد شده، از آن جمله است این چند مجموع: کشف حال المشایخ الاحمدیه و احوالهم الشیطانیة ما یقولہ اهل البيت شیخ عدی النجوم هل لها تاثير عند القرآن والمقابلة وفي المقابلة هل یقبل قول المنجمین فیة ورؤية الالهة مجلد، تخريم اقسام المعز مین بالغزائم المعجمه، صرع الصحیح.

صفة الخواتیم، ابطال الكیمیاء و تحریمها ولو صحت وزاجت، وبر خنی از رسائل و جوابات مسائل دارد که بنشر پرسیده اند و او بنظم جواب داده؛ چه وی در نظم سخن ماهر بوده، و در صنعت شعر طبعی قادر داشته، این سه بیت از اشعار اوست که در طعن مدعیان فقر معمول

وطنز شعارقلمندران ا کول از لسان ایشان گفته :

و الله ما فقرنا اختيار \* و انما فقرنا اضطرار  
 جملة كلنا كسالى \* و اكلنا ما له اعتبار  
 تسمع منا اذا اجتمعنا \* حقيقة كلنا فشار

یعنی سو کند بخدای که فقر و نیاز ما از روی اضطرار است نه اختیار نه ما ترک دنیا کرده ایم بلکه دنیا ما را ، گروهی کاهل هستیم که خوراک ما هیچ اندازه نیست ؛ بگناه فراهمی همی دم از حقیقت زنیم ولی بحقیقت همه هذیان گوئیم و از مؤلفات ابن تیمیه که در طی عناوین مختلف آورده اند کتاب « بطلان الفتوة » میباشد ؛ در آنجا فتوتی را که در میان عوام مصطلح است عنوان نموده ؛ و بطلان آن مبرهن داشته ؛ و با دله و تقریبات اثبات کرده که دعوی انتساب این شعار با میر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ناسد است ، و سلسله سند این بدعت باحضرت اتصال ندارد ؛ این فرقه را آدابیست شکفت که بوظایف درویشی و خرقه پوشی همی ماند (انتهی)

### شیخ ابراهیم میسی

لقبش ظهیر الدین و کنیتش ابواسحاق است ، در جرك فقهاء و محدثین جبل عامل بعلور ثبت و سمو منزلت اختصاص تمام داشته ؛ شیخ محمد بن حر عاملی در کتاب امل الامل در شرح حال وی گوید : « کان عالماً فاضلاً حسیباً زهداً عابداً ورعاً محققاً مدققاً فقیهاً محدثاً ثقة جامعاً للمحاسن کان بفضل علی أبیه فی الزهد والعبادة بروی عن أبیه وعن الشیخ عن أبی عبدالعالی العاملی الکرکی و رأیت اجازته له ولأبیه وأثنی علیهما ثناءً بلیغاً حاصل ترجمت آنکه : شیخ ابراهیم بچندین هنر که بدانها اشارت رفت آراسته بود و رشته روایات بپدرش و محقق ثانی شیخ علی کرکی اتصال دهد ؛ و من خود اجازتی که شیخ محقق در حق وی و پدرش نگاشته بود ملاحظت نمودم که بر ثنا و ستایش آن دو بزرگوار اشتمال داشت .

شیخ یوسف بحرانی در «لؤلؤ» گوید که شیخ ابراهیم از علمای دولت شاه ظهیرماسب اول صفویست و هم با شهید ثانی بیکدرجه بوده همانا جای شگفتی است از فاضل بحرانی

در ترجمت شیخ ابراهیم گوید :

والعجب من صاحب کتاب أمل الآمل مع کون هذا الرجل من افاضل علماء جبل عامل نسبي ترجمته في الكتاب « یعنی از صاحب «أمل الآمل عجب است با آنکه این مرد از افاضل علمای جبل عامل است و این شیخ را از ترجمت وی فراموش افتاده . و حال آنکه نسخه‌ی از آن کتاب در ذیل ترجمت شیخ علی بن عبدالعال الکرکی پس از آنکه گوید وی معاصر شیخ علی میسی بوده و شیخ علی میسی از محقق ثانی برای پسر خود ظهیر الدین ابراهیم اسبجارت کرد و آن محقق نیز اجازتی در حق ایشان بنگاشت گفتند : قال فی کتاب أمل الآمل : و رأیت فی الکتاب و این عبارت خود بعینها عبارتست که شیخ حرّ عاملی در أمل الآمل در ترجمت شیخ ابراهیم آورده بود ؛ و ما بعینها آن عبارت را در صدر ترجمت نقل نمودیم و هم شیخ ابراهیم را از شیخ زین الدین شهید ثانی اجازت روایت است ، و در آن صورت اجازت زیاده و برابر استوده ؛ او را بمنزلت برادر خویش خوانده .

جمعی از اعیان علمای رشته روایت و اجازت را بوی پیوسته داشته‌اند ، چنانکه شیخ حرّ عاملی گفته ؛ من خود از شیخ زین الدین بن محمد بن حسن و او از محمد امین استرآبادی و او از میرزا محمد استرآبادی ؛ و او از شیخ ابراهیم بن علی عاملی جمیع کتب حدیث را مستنداً روایت کنم و این شیخ جلیل‌زاد و پسر بوده ؛ یکی حسن و دیگری عبدالکریم ، از پدر خود شیخ ابراهیم اجازت روایت یافت و شیخ در پایان آن اجازت بنگاشت .

أجزت له ما اجزلی شیخی المدقق ، الشیخ الفاضل ، والنحریر الکامل ، شیخ الشیعة ؛ و رکن الشریعة ؛ الشیخ علی بن الشیخ حسین بن عبدالعالی الکرکی تغمده الله برحمته عملاً وروایة مشافهة وصریحاً بلفظ لا کنایة ، وأجزت له جمیع ماأجازه الشیخ السعیدا الشهید الثانی الشیخ زین الملة والدين بطریق اجازة والدي الى المعصومه

یعنی آنچه را که از نحریر کامل شیخ علی بن عبدالعالی کرکی از روی عمل و روایت بطریق مشافهت صریح اجازت یافتیم و برآ تجویز روایت کردم ، و هم آنچه را که شهید ثانی شیخ زین الدین از طریق اجازت پدرم مرا اجازت بخشیده بود

صاحب أمل الآمل گوید : وی در دقایق کتابت و حسن حفظ حظی تمام داشت مصحفی در نهایت خوبی و صحت بخط وی ملاحظت نمودم تاریخ ولادت و موت آن شیخ

جلیل از اصل بدست نیفتاد

میسس بکسر میم و سکون بای مثناة تحتانی وسین قریه ایست از قرای جبل عامل  
علی مانص صاحب اللؤلؤة (انتهی)

### ابو بکر البسی

پسر قوام بن علی بن قوام بن منصور بن معلی است ، از کبار مشایخ متصوفه و عظامه  
اساتید آن سلسله میباشد ، و در سلسله علماء ماه هفتم هجری و معاصرین ملک کامل کردی  
از آل ابوب بشمار میرود . شیخ علام محمد بن شاکر بن احمد کتبی مؤلف کتاب «معجم  
فوات الوفيات» در صفت وی گفته : **احمد مشایخ الشام کان شیخاً زاهداً عابداً قانتاً لله  
عديماً النظير كثيره المحاسن وافر النصب من العلم و العمل صاحب احوال  
و کرامات**

ولادت ابو بکر بارض «صفین» اتفاق افتاد . در سال پانصد و هشتاد و چهار ؛ در بلده  
بالس «از ملک شام نشو نمود ، و باین جهت بدان شهر منسوب گشت گویند : وی بحسن  
اخلاق و لطف شمائل و وفور ادب و حصافت عقل و شدت حیاء مفطور بود ، و بقوانین شرع  
و آداب ملت مواظبتی بکمال داشت ، جمعی کثیر و جمعی غفیر از شیوخ عهد و علماء عصر  
از وی اخذ طریقت کردند و گروهی از دانشوران خطه (۱) شام در خدمت او تلمذ نمودند خواص  
آن ملک از اطراف بزارتش میآمدند و از باب حوائج از هر جا بحضورش می پناهندند .

خود گفته است که من در بدایت امر و فاتحه (۲) عمر که بکار ریاضت و رنج خدمت  
مشغولی داشتم ، و بدستور حضرت استاد عمل میکردم ، و با وظایف طریقه بسر میبردیم عوارض  
قلبیه که در عرف علماء این فن «احوال» مینامند بر من طاری میشد ؛ و بالاستاد خویش  
از عروض آن کیفیت خبر میدادم ، استاد مرا از التفات بدانها سخت منع میداد ، و احیاناً  
تهدید مینمود و میفرمود : **متی تکلمت فی هذا بک بهذا السوط**

یعنی هر وقت در این معنی سخن کنی با این تا : یا نه ات خواهیم آزد تا آنکه نوبتی

(۱) خطه : بکسر خاء نقطه دار و تشدید طاء بی نقطه ، قلمرو .

(۲) فاتحه : آغاز .

مرا حاضر ساخت و این سخن گفت که **سَيُحَدِّثُكَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ أَمْرٌ عَجِيبٌ فَلَا تَجْزَع** یعنی امشب ترا امری شگفت پدید خواهد گشت زینهار بهم نداری. من از پس این اخبار بنزد مادر خود شدم و او زنی نابینا بود چون شب شد بناگاه او آزی عجیب از بالای سر خود شنیدم، همینکه سر بلند کردم دیدم نوری از آسمان فرو کشیده شده و آن بر مثال زنجیر یست که درهم بافته باشند؛ پس سر آن زنجیر بر پشت من به پیچید چنانکه سردی آن احساس کردم؛ در وقت بر خواستم و بخدمت شیخ شتافتم، و آنچه دیده بودم شرح دادم؛ شیخ شکر خدای بجای آورده و میان هر دو چشم من ببوسید و گفت الان **تَمَّتْ عَلَيْكَ النِّعْمَةُ** یعنی اینک نعمت حق بر تو تمام گردید. آنگاه فرمود «یا ابْنی اَتَعْلَمُ مَا هَذِهِ السَّلْسَلَةُ؟» یعنی ای فرزند آیا میدانی این زنجیر چیست؟ گفتم: ندانم گفت **هَذِهِ سَنَةٌ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** یعنی این طریقت پیغمبر صلی الله علیه و آله است، پس از آن وقت مراراً رخصت سخن کردن و از آنچه میدیدم خبر دادن ارزانی داشت،

یکی از نوادگان شیخ ابوبکر الباسی از شیخ امام شمس الدین خا بوری حکایت کرده است که گفت: ابوبکر را از تفسیر این کریمه که میفرماید **انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم** سؤال کردم، و در ضمیر داشتم که اشکالی از مفاد ظاهر آیه بروی وارد سازم، بدین تقریب که کلمه «ما» از الفاظ عموم است، و ترجمت صورت کلام **مبارک چنان** میشود که بامش کین خطاب فرموده میگوید: برستی شما ای جماعت باهر چه معبود شماست فروز بنه دوزخ باشید پس لازم آید که العیاذ بالله حضرت مسیح که ترسایان ویرامی پرستند و حضرت عزیر که جهودان او را عبادت میکنند از حصب جهنم محسوب شوند، و این قول کفر صریح بی غش خواهد بود؛ و معتقد آن بی شبهه مستوجب آتش خواهد گشت؛ من این استشکال را استشعار کرده؛ و هنوز بروز نداده بودم که شیخ تفرس آن دقیقه نموده بمجرد تلاوت آیه فرمود: غیر عیسی و عزیر یعنی این دو معبود مخصوصاً از آن عموم خارج خواهد بود گفتم. تخصیص عام را دلیلی باید گفت دلیل آیه بعد است. که میفرماید **ان الذین سبقتم لهم مننا الحسنی اولئک عنهام بعدون** یعنی بتحقیق کسانی که از مادر باره ایشان تقدیر نیکی سرانجام پیش گرفته و حکمت

کامله ما حسن عاقبت ایشان اقتضاء فرموده ازدو زخ بدور خواهند بود (انتهی)

حل عقده توهم اشکال در این کریمه همانست که بلسان اعجاز بیان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله جاری گردیده، چنانکه علامه المتأخرین ابو السعود عمادی در تفسیر خود میگوید. روایتست که چون رسول خدای، کریمه «انکم وما تمبدون من دون الله حسب جهنم» تلاوت فرمود این زبیری گفت. بپیر ورد کار کعبه سوگند که از در معارضت و انتقاص با تو خصمی کنم آیا نه اینست که یهود عزیز را پرستیدند و نصاری مسیح را و بنو ملیح ملائکه را؟ حضرت در جواب او فرمود. **ما اجهلك بلغة قومك اما فهمت ان «ما» لما لا یعقل** یعنی شگفت است که ترا بزبان خویش آگاهی نیست آیا ندانی که لفظ «ما» بلفظ تازی برای غیرا هل خرد وضع شده؟ مراد آنکه موارد نقض اصلا مشمول عموم کلمه ما نیستند چه ایشان جمله از خداوندان دانشمند و ارباب خرد

**گویند ملك کامل** کردی پانزده هزار درم بدست امیر فخرالدین که از خواص ملازمان وی بود برای شیخ ابوبکر فرستاده، شیخ بهدیه ملك عنایت نیاورد و فرمود. **لا حاجة لنا بها انفقها فی جند المسلمین** یعنی ما را بدین درمها نیاز نیست، آنها را در مصالح لشکر اسلام مصروف دارو نوبتی زنی بنزد شیخ ابوبکر آمد و گفت، اسبی داشتم بمرد، اینک لاشه آن در خانه من است و کس ندارم که او را بیرون برد شیخ گفت: برو و ریسمانی حاضر نما که من شخصی را برای کفایت این مهم آنجا خواهم فرستاد؛ آن زن برفت و ریسمانی بیافت؛ و شیخ در وقت بخانه وی رفت و ریسمان پهای آن مردار بیست و یکشید؛ همینکه بمیان کوی رسید و مردم آنحال بدیدند از اطراف هجوم آوردند و آن جیفه از دست شیخ بگرفتند و پیردند.

**گویند:** شیخ هیچگاه کسی را تمکین آن نمیداد که دست وی بوسه دهد، و میفرمود **من امکان من تقبیل یده نقص من حاله شیء** یعنی هر که مردم را از بوسیدن دست خویش دست دهد از مقامات خود درجه فرو گاهد؛

وفات شیخ ابوبکر البستی در سال ششصد و پنجاه و هشت بقرینه علم اتفاق افتاد؛ و وصیت کرده بود که او را در میان تابوتی مدفون سازند، و با فرزند خویش گفته بود که کالبد من باید بارض مقدسه نقل شود؛ پس بعد از دوازده سال که سنه ششصد و هفتاد هجری

بود جسدوی بدمشق حمل دادند؛ و در زاویه معروفه وی که در پایان عقبه دمر واقع است بخاک سپردند.

**بالسی** که شیخ ابوبکر را بدانجا نسبت دهند شهری است در شام؛ میان حلب و رقه بناه بالسی بن روم از نوادگان سام بن نوح، در قدیم بر کنار غربی نهر فرات بوده، و بر تدریج فرات بجانب شرق از آن دور شده تا در حدود شصدهجری چهارمیل از یکدیگر دور گردیده بوده اند در تواریخ فتوح اسلامیة مسطور است که ملک روم دو برادر را از اشرف آن دولت که یکی مالک بالسی بود دیگری صاحب «قاصر بن» بر نغرشام بکماشت و قریه ای چند که در قرب آن دو بلد افتاده بود بر سم اقطاع با ایشان بازگذاشت زمانی که لشکر اسلام بدان حد و در سید «حبیب بن مسلمة» با فوجی از مسلمانان بفتح بالسی مأمور شد، و مردم آن جازا در میان دو حال مخیر ساخت: قبول جزیه، و جلاء وطن. ایشان جلاء وطن اختیار کرده بخاک روم و ارض جزیره و غیرهما کوچ دادند امیر مسلمانان قومی از عرب و بوادی را دران ناحیت مقام بخشید، و عشر محصول آنجا را خراج ایشان قرار داد؛ پس حال منال آن خطه همچنان بعشر برقرار بود تا وقتی که «مسلمة بن عبد الملك اموی» بغزاء (۱) روم مأمور گشت، راه از نغور جزیره پیش گرفت چون در عرض راه ببالسی رسید و آنجا را معسکر خویش قرار داد مردم آن بلد و اهالی قاصر بن و عابدین و صفین از توابع بالسی نزد مسلمة آمدند، و همداستان عرضه داشتند که اگر امیر برای ما از فرات نهری حفر نماید که اراضی ما بدان مزروع گردد همه ساله فروتر از یک عشر دیوانی ثلث غلات خویش بگماشته، وی تحویل دهیم. «مسلمة» مسؤل آن قوم بپذیرفت و گفت شقه ای از فرات بسمت آن بلد بر آوردند؛ و آب آن بتمام اراضی آن نواحی جاری ساختند، و آن شقه معروفست به «نهر مسلمة» و ایشان بآن شرط وفا کردند، هر سال یک ثلث از محصول ضیاع و مزارع خود را که از آن نهر آب داده بودند بضا بطن مسلمة تسلیم می کردند.

مسلمة سور بالسی را نیز هم در آن زمان مرمت نمود و محکم ساخت، و پس از مردن وی بالسی و توابع آن از قرای مذکور، بورثه، او منتقل شد، و همی بدست ایشان میبود

تا دولت امویان بسر رفت و عهد خلافت عباسیان پیش آمد، و عبدالله بن علی که اموال بنی امیه را جمله حیازت کرد بالس ولواحق آن نیز در تصرف وی آمد، سفاح آنجاها را باقطاع با محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس باز گذارد، چون او در گذشت، بدست رشید رسید و آن بیسرش مأمون بدادو از مأمون باولادش منتقل گشت.

**مكحول از فقهاء شام چنین گفته است:** كل عسری باشام فهو مما جلا عنه أهله فأقطعه المسلمون فاحیوه او كان مو اتالاحق فيه لاحد فاحیوه باذن الولاية یعنی در شام هر جا که خراج آن بعشر مقرر است از دو قسم بیرون نیست: یا از مزارعی میباشد که در فتح خطه شام سکنه آن، جلاء وطن اختیار کرده از قبول اسلام و جزیه هر دو سرزده اند؛ و مسلمانان پس از رفتن ایشان آنجا را باقطاع گرفته کشته اند و یا آنکه زمینی بائر بلازرع بوده و کسی در آنجا هیچ حق نداشته، فلاحین مسلمین بدستور والیان آنرا زنده نموده و آباد ساخته اند.

### هو الی ابراهیم کواکبی

از قضات مکه معظمه و فقهاء ماه حادی عشر است؛ خاندان ایشان در خطه حلب بعلم و فضیلت ممتازند، آن سلسله را بنوا لکواکبی «میگویند، از اینجهت که نخستین دانشور این دوده، محمد بن ابراهیم حلبی که شرح اخبار و تفصیل احوال او در تاریخ «ابن حنبلی مسطور است در بدایت حال و اوائل عمر بصنعت حدادی روزگار میگذرانید، و ازین رهگذر وجه معاش بدست میکرد، و در آهنگری بیشتر نوعی از مسمار (۱) میساخت که آنرا در عرف مردم آنمملک «کواکبی» می نامند. و آنگاه چنان افتاد که از بی تحصیل علم و کسب کمال شد؛ و در سلك ارباب سلوک واصحاب عرفان درآمد، و در آن باب طریقه معروف باردبیلیه راهی پیمود و بدستور مشایخ آن سلسله عمل می کرد؛ و در منقولات و فنون سمعیه نیز رتبتی بنهایت یافت؛ و در شام و آن نواحی اسمی مشهور و صیتی مذکور بر آورد، و در سال هشتصد و نود و هفت از این دار عاریت باربر بسته بسر ای دیگر رفت، و او را در جوار مسجد مشهور بجامع الکواکبی که در محله «جلوم» از شهر حلب واقع شده است بنخاک



سپردند، و از اموال کافل حلب امیر سیبای چر کسی بر تربت وی قبه بر آوردند

الغرض اولاد و احفاد آن فاضل تحریر جمله در طلب دانش و کسب هنر شدند

و در فنون سمعیه و معارف ذوقیه بمقامات بلند رسیدند، چنانچه مورخ محبی جامع معجم خلاصه الاثر فی اعیان المائة الحادی عشر « در ترجمت احوال صاحب ابن عنوان می گوید

بنو الکو کبی بحلب طائفة سیاتی منهم فی کتابنا هذ اجماعه و کلهم علماء و صوفیه

هم در تاریخ فاضل محبی مسطور است که ابراهیم کوا کبی در مبادی سن تحصیل زمانی لایق در نزد امام عمر عریضی و پدر خویش مولی احمد کوا کبی در مقدمات علوم تلمذ نمود، و چون در آن فنون ملکه پیدا کرد و از شام بروم انتقال جست؛ و داخل دار الخلافه قسطنطنیه گردید، و در زی موالی آن کشور بر آمد؛ و در خدمت برخی از افاضل آن بلد بتحصیل معارف و تکمیل مراتب مشغول شد؛ تا آنگاه که ملکه وی در علم بحد رسوخ رسید، و در چند صناعت که قرائت کرده بود مهارتی وافیه و تدریسی (۱) کافی یافت؛ پس چنان افتاد که مولی عبدالباقی بن طور سون از مشاهیر متفقه آن مملکت او را بدید و نیکش پسندید؛ و دختر خویش بحاله مناکحت وی در آورد، و مقارن آن اوقات قضای ملک مصر از جانب خداوند کار بعهده مولی عبدالباقی حواله رفت؛ قاضی بگناه عزیمت دارالحکم دامان خویش نیز ببرد، و در مدت توقف آن خطه ویرانبار جاعی محاکمات و تفویض وقایع تربیت کرد؛ و در طی زمان آن قضاوت ثروتی کامل و مکنتمی لایق برای داماد قاضی بهم رسید، آنگاه ابن طور سون از حکومت مصر معزول شد، و بمراجعت قسطنطنیه مأمور آمد، مولی ابراهیم نیز در خدمت او بدار الخلافه معاودت جست، پس دست قضا طومار عمر ابن طور سون بر هم پیچیده، و از دنبال وی دخترش منکوحه مولی ابراهیم در گذشت، و آن اموال یکجا از هم بپراکند، و کوا کبی را اختر اقبال فرو شد و دورا دبار فرارسید، و از پس چندین نکبت و وبال تدریس مدرسه «ایا صوفیه» باو باز گذاردند؛ ولی او خود از اقدام بشرائط آن منصب سر بیچیده زمانی مسند تدریس را مهمل گذارد، و سوختگان مدرسه را معطل، بلکه در تمامی آن مدت و تمامی آن زمان همی در پی عزل خویش بر آمد، و پیوسته از آن شغل استعفا نمود؛ تا آنکه با همه بی میلی

(۱) تدریس : مهارت؛ خو گرفتن.

مباشران مهمان مدارس بعزل وی ویرا معزول کردند و از تحمل تکالیف اوقات معاف داشتند .

آورده اند که آن عالم عامل و عارف کامل در خلال آن احوال بموطن مألوف بازگشت، و آنوقت والدین وی هر دو در قید حیات بودند و نزول او بخانه پدرش احمد کواکبی افتاد، و در غیاب آن پسر نامور میان پدر و مادرش روزگاری مکر و میگذشت، و احمد نسبت به حلیله خویش تعدی می کرد ، غالباً از هم آزرده بودند ؛ در اینوقت مادرش کایت شوی در نزد فرزند آغاز کرد و ستمهای او را یکایک برشمرد ؛ تا فرزند را در حق پدر بخشم آورد ، پس ابراهیم در دادخواهی مادر با پدر خویش پیر خاشجومی برخاست و مشاجرت بنا نهاد ، پدر نیز پاسخهای سخت بدو داد، هر دو را دل زهم بشکست و خاطرها بشنت آزرده گشت، ابراهیم در ساعات از خانه پدر بدر رفت و جای دیگر منزل گرفت، در حق بکدیگر بستم و فحش دهان گشودند تا آنکه استاد ابراهیم شیخ عمر عرضی و جمعی از علماء بلد در مقام اصلاح بر آمده مولی ابراهیم را ترضیت کردند ؛ و بخانه پدر آوردند ؛ وی دست پدر بوسه داد و پدر از بگذشت و راضی گشت .

آورده اند که در آخر عمر فرمان قضاء مکه معظمه از جانب کارگذاران دولت آل عثمان با اسم مولی ابراهیم کواکبی صادر شد، و هماناوی زمان صدور آن فرمان در مصر بود پس از مصر بکشتی نشست و برادر یار وانه حجاز گشت چون بحوالی جد رسیده سری خورد سال در کشتی همراه داشت ؛ خواست تا از در احتیاط فرزند را از آن کشتی که خورد بمر کب عظیم حمل دهند ، در بین ساقط شد و بدربار افتاد ؛ یکی از خدم خود را در دم بآب افکند و پسر را بر بود و بیرون آورد ، ولی پدر بساحل نجات دست نیافته در دریای فنا فرقه گشت و این واقعه در سال هزار و سی و نه از هجرت نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روی داد و عمر مولی ابراهیم به فقهد رسید .

### شیخ ابراهیم تشبیلی رملی

در فقه حنفیه استادی بزرگ و بالخصوص در فن فرائض بدی طولی داشت در ماه یازدهم هجری از مشاهیر رجال علم و کبار فقهاء وقت بشمار میرفت ؛ اگر چه فن غالب وی فقهدت

بود ولی در صناعات ادبیه و دیگر علوم نیز با معاصرین خویش مشارکت می نمود؛ مورخ  
محبی خلاصه‌ای از احوال وی در معجم «خلاصه» ذکر کرده است، در ستایش علم و خلق  
او چنین گفته که کان أحد الفقهاء الا خیار عالم بالفرایض حق العلم،  
وله مشارکة جیدة فی فنون الأدب و غیرها و کان حسن  
الاخلاق لیلین العربیة؛ و فیہ تواضع و انعطاف.

ولادت وی در بلده فلسطین روی داد و هم در آنجا نمایش یافت و برای تحصیل علم بقاهره  
مصر رحلت گزید؛ و آنجا در خدمت امام احمد بن امین الدین بن عبدالعال که بوقت  
خویش رئیس حنفیان بود تلمذ کرد و هم در نزد علامه عهد عبدالله بحر اوی حنفی حضور  
یافت و از شاگردی آن استاد بدرجه تدریس قدم نهاد، و بموطن خود مراجعت جست؛ و  
درس گفتن و افادت نمودن آغاز کرد، و گروهی از علماء آن دوره در سلك تلامذة وی  
منظر مند از ایشانست شیخ محیی الدین بن شیخ الاسلام خیر الدین؛ رملی، و میراجل سید  
محمد اشعری که در قدس شریف مفتی جماعت شافعیه بود.

وفات شیخ در سال یک هزار و چهل و نه از هجرت نبوی ﷺ در بلده «رمله» اتفاق افتاد رمله  
شهریست در خطه فلسطین و آن بیشتر سواد اعظم و قصبه کبیر آن ملک بوده، میان رمله و بیت المقدس  
هیجده میل مسافت است. گویند: دارالملک داود و سلیمان و خشم ابن سلیمان رمله فلسطین  
بوده؛ در اوائل دولت اسلام ریکستان رمله هیچ آبادی نداشت؛ در عهد ولید بن عبدالملک  
برادر وی سلیمان بن عبدالملک بلشکر فلسطین امارت یافت؛ و در قریه «لد» بضم لام و تشدید  
دال مهمله که نزدیک بیت المقدس است از نواحی فلسطین و حضرت مسیح صلی الله علیه و آله بدرب آن  
دجال را خواهد کشت منزل گزید، و پس از زمانی شهر رمله را عمارت کرد، بدین موجب  
که کاتبی داشت معروف باین بطریق وی در جوار کنیسه قریه «لد» قطعه زمینی از مردم  
آنجا بخواست که برای خود عمارت کند؛ و آنجا منزل گیرد ایشان  
در یغ داشتند، این بطریق بنام خداوند سوگند یاد کرد که بکیفر  
این مضایقت خود کنیسه «لد» را ویران خواهم کرد؛ پس بوقتی مناسب با سلیمان گفت:  
ایها الامیر، امیر المومنین عبدالملک در مسجد بیت المقدس بر این صخره قبدهای بنیاد  
کرد و بنام وی معروف گشت، و در دارالملک دمشق جامعی عمارت نمود باسم او اشتهار

گرفت ، ایکاش که تو نیز مسجدی و شهری بنا می نهادی و ذکری جمیلی بروز گاران باقی می گذاردی ، سلیمان را تقریر او خوش آمد و فرمان داد تا مدینه رمله و مسجد آن اختطاط کردند ، و بعمار آنهامشغول شدند ؛ چون ولید در گذشت و سلیمان بتخت نشست مردم را دستور ساختن خانه ها و بر آوردن کوشکها در شهر رمله بداد ، و خود برای سکنه آنجا قناتی حفر نمود . و چاهها فرو برد ، مردم از هر جهت بدانجامیل کردند خصوصاً اهل قریه «لد» و ازین راه آن دیه خراب شد ، و کنیسه آن باطل ماند ، و یمین (۱) ابن بطریق مبرور (۲) گشت ؛ و در دور عباسیان رمله بدست ورثه صالح بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب افتاد ، و از دیوان خلافت همه ساله مبلغی در مصرف قنات و آبار (۳) آنجا حواله می رفت ، چنانکه در ملک بنی امیه اینچنین بود ؛ و در عصر سلطان صلاح الدین ایوبی شهر رمله که با دیگر بلاد شامی در تصرف عیسویان فرنگ افتاده بود استنفاذ شد ، و در سال پانصد و هشتاد و هفت هجری بحکم صلاح الدین خراب گردید که مبادا دیگر باره بدست متغلبین عیسوید در آید .

یا قوت حموی می گوید این شهر تا کنون همچنان ویران افتاده است ، هم او گوید که ابوالحسن علی ابن محمد تهامی شاعر در شهر رمله اقامت جسته خطیبی آن خطه بدو اختصاص گرفت ، و در آنجا زنی بجباله ازدواج کشید و از آن زن پسری شد و در کودکی بمرد مرثیه مشهوره تهامی درباره این پسر بوده است ، و من تمام آن مرثیه را باد دیگری که هم در حق آن پسر سروده در تالیف خود که برای شرح اخبار شعرا ترتیب داده ام ذکر کرده ام مطلع یکی اینست که :

حکم المنیة فی البریة جار      ماهذه الدنیا بدار قرار

و مطلع دیگری اینک

ابا الفضل لیل اللیل ام خافتی صبری \* فخیل لی ان الکواکب لا تسری

از مرثیه اول خلاصه در کشکول بهاء الدین محمد ثبت است ، و از ثانی شعری چند در معجم

البلدان یا قوت •

(۱) یمین: سوگند (۲) مبرور: مو کندی که بر وفق آن عمل شده .

(۳) آبار: جمع «چاهها»

## شیخ ابراهیم قزار حنیفی مرشد طایفه بیرامیه از سلاسل صوفیه

پدرش تیمور بن حمزه بن محمد است، دراصل از مردم رومند؛ ولی شیخ خود نزیل قاهره می‌باشد، در علم تصوف تصانیف ساخت؛ و رسائل پرداخت کلمات با تأثیر و سخنان خاطر پذیر دارد و هو اعظ سودمند و حکم دنیسند او را در خاطر اهل حال و قعی تمام است، رساله «محرقة القلوب» از تألیفات وی در میان آن سلسله قبول عامه دارد، تولدش در «بوسنه اتفاق افتاد، و در آنجا نشو کرد و زهد و عبادت بر آمد؛ آنگاه بطواف بلاد و ملاقات مشایخ مایل گشت، و در این عزیمت هر گونه اهتمام بجای آورد، و بهر مکان که یکی از بزرگان را نام شنید بحضورش بشتافت؛ و فیض دیدارش دریافت؛ غالباً نام خود را در هر کشوری تغییر میداد؛ چنانکه در دیار روم او را علی، میخواندند، و در مکه معظمه «حسن» و در مدینه مشرفه «محمد» و در بلاد مصر «ابراهیم» چون صاحب تاریخ «خلاصة الاثر فی اعیان المائة الحادی عشر» شرح احوال او را در باب «اباره» (۱) آورده است و اسم اصلی وی را ابراهیم دانسته ما نیز تبع وی نموده ترجمت او را در باب الالف ثم الباء بیاوردیم.

گویند. وی طریقت بیرامیه گیلانیه را از شیخ محمد رومی گرفت و او از سید جعفر؛ و او از امیر مسکن؛ و او از سلطان بیرام، شیخ زمانی در حر مین شریفین مجاورت اختیار کرد؛ آنگاه بمصر انتقال جست؛ و در آنجا مدتی بجامع قاهره منزل گزید، و چندی در جامع قوصون و اندی بمدرسه بر قوقیه «وسپس در قلعه جبل مقام گرفت و بدانجا نزدیک «ساربه» مسکن داشت، و روزها در که می نشست و بحریر بندی کسب می کرد؛ احوالی غریب و اطواری عجیب داشت؛ از دو طریقت اختلاط و انزوای که از عرفا گروهی این پسندند و جماعتی آن، انزوا و انفراد را می ستود؛ و بگوشه گیری و تنهانشینی مواظب بود می گفت: جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم و حضرت ولایت مآب در پیش روی او ایستاده پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: **یا علی اکتب السلامة والصحة فی العزلة** یعنی بنویس که بی گزند و تندرستی در گوشه نشینی است. و آنحضرت این سخن را چند

کرت بفرمود ازین جهت از آمیزش مردم احترام ازداشت ؛ وغالباً بمقابری که در ظاهر قریبه جبل و باب الوزیر و قرافتین افتاده اند می گذشت و آنجامی آرמיד ، و چون حال بر وی چیره می شد همچنان شیر وحشی در گردش می آمد .

از وی حکایت کرده اند که می گفت اینزد تعالی مرا پسری کرامت فرمود ؛ و آن پسر در روز ولادت همین که بانگ اذان شنید در گهواره بشهادتین لب کشود و بوحدانیت واجب تعالی و رسالت پیغمبر خاتم گواهی داد ؛ تفصیل حالات و شرح اخبار او را امام عبدالرؤف منادی نیز در تألیف خویش موسوم بکواکب الدریه فی تراجم الساده الصوفیه بیاورده است ؛ وفاتش در سال یکهزار و بیست و شش هجری روی داد در تربت باب الوزیر مقابل نظامیه در موضعی که اولادش مدفون بودند بخاک گرفت .

### شیخ ابراهیم بن حسن احسائی حنفی

از اکابر علماء واجله فقهاست ؛ و در صناعت نحو و علوم دیگر نیز مهارت وافیه داشت ، در بلده «احساء» و آن حوالی تحصیل هنر و کسب و کمال کرد ، و از آنجا بجاز رفت ؛ در مکه از مفتی وقت عبدالرحمن بن عیسی مرشدی فقه آموخت و آن استاد کامل اجازت حافل (۱) برای او برنگاشت ، و مجاز (۲) خویشتن در جهات عدیده و فنون شتی بتدریب و تبخیر بستود گویند زمانیه که عارف عصر شیخ تاج الدین هندی باحساء آمد ابراهیم از او اخذ یقت نمود ، و امیر یحیی پسر علی پاشا حاکم احساء در طریقت مرید شیخ ابراهیم بود و از وی اخبار شگفت نقل می کرد ؛

شیخ در فنون عدیده مؤلفات کثیره پرداخته ، از آن جمله است : شرح منظومه اجر و میه عمر یطی و رساله دفع الاسبی فی ازکار الصبح و المساء ، و شرح آن رساله : وی شعری ملیح و نظم فصیح داشت این دو بیت نمونه را کافیهست .

ولا تک فی الدنیا مضافاً و کن بها \* مضافاً الیه ان قدرت علیه  
فکل مضاف للموامل عرضة † وقد خص بالخفض المضاف الیه

(۱) حافل : جامع

(۲) مجاز : بضم میم ، کسی که با اجازه داده شده .

حاصل مراد آنکه: درد دنیا خویشتمن را با کس میپوند و تابع دیگری مباش بلکه اگر توانی بکوش تا دیگری با تو پیوسته گردد و خود را بتو بندد، چهمی بینی که در ترکیب اضافی، مضاف عرضه حوادث و اعرابش باقتضای عوامل است، و مضاف الیه بتناسانی مخصوص گذشته و با اعراب واحد متخلص گردیده. فوت شیخ بروز هفتم شوال سال یکهزار و چهل و هشت هجری در شهر احساء اتفاق افتاد.

### شیخ ابراهیم بن رمضان ملقب بسقاء

از مشاهیر حنفیه و وعاظ دمشق است؛ در آغاز حال بسقایت ماء اشتغال داشت؛ و مردم قلعه دمشق را آب مینوشانید، بموجبی از شام بروم رفت و آنجا فن تجوید بخواند و در وجوه قرائت کلام مجید مهارت یافت، و در دیگر علوم نزد مولی یوسف بن ابی الفتح امام السلطان تلمذ نمود، تا در قرائت و صناعت و عظمت که ای راسخ و قدرتی کامل بهم رسانید و فروع کثیره از عبادات از بر کرد پس امامت مسجدی را از مدینه ابی ایوب باوی گذاردند و او تا قرب چهل سال در آن اقلیم بماند؛ آنگاه از امامت آن مسجد اعراض نمود؛ ریاست مدرسه جوزیه دمشق بگرفت و بشام باز گردید، و بقیه عمر را در جامع اموی منزوی گشت، و چشمهایش در پایان زندگانی نابینا شد؛ و در هر دودست و پایهایش نیز فتوری بظهور رسید؛ از علماء دمشق و غیرها جماعتی نزد او مستفید شده اند.

جامع «معجم خلاصة الاثر فی اعیان المائة الحاد یعشیر» در ترجمت او میگوید: من در عهد صبا و اوائل عمر تجوید حصه ای از قرآنرا بروی قرائت کردم، اهل روم که بدمشق وارد میشدند نظر بسابقه معرفتی که در زمان توقف بدان ملک داشتند باوی بسیار می آمیختند، و شرط ارادت بجامه آوردند. او نیز در تعظیم جانب آن قوم بسیار اهتمام بظهور میآورد، و ایشانرا بمواعظ و نصایح خویش اختصاص می بخشید، برای ایشان گاه بمنبر بر میشد؛ و احياناً بر مسند ارشاد فرو می نشست، و در زجر و تهدید و عظ و وعید مبالغتی بکمال مینمود؛ و در منع مناهی و حفظ حدود تعصبی بسزا میفرمود. وفاتش در هزار و هفتاد و نه از تاریخ هجری بدمشق اتفاق افتاد.

ابراهیم زین الدین الملقب بالجمل

از علما ماه یازدهم هجریست ، و در فقه و طب و غیرهما مهارتی وافی و حذقی (۱) کافی داشت ، اصلاً بنخجوان آذربایجان منسوبند ، پدرش از آن بلد از تحال اختیار کرده مقیم دمشق شد، و آنجا ریاست یافت و برای اوسه پسر بوجود آمد: احمد و محمد، و ابراهیم صاحب این عنوان . تولد ابراهیم در یک هزار و پنجاه هجرت نبویه اتفاق افتاد و در دمشق که مسقط الرأسش بود نشو نمود و درس بخواند ، و بالخصوص در صناعت طب سعی لایق کرد و زحمت وافر برد، و در آن علم ترقی کامل نمود، و بر ریاست جمهور اطباء و نیابت محکمه دمشق اختصاص گرفت .

**گویند :** او مردی مزاج و مطایب بود، دعابه (۲) و هزل بسیار میفرمود ، میان او و قاضی محمد بن حسین بن عین الملک صالحی که بلقب «فاق» اشتهار داشت منافسات میرفت و اتفاقات می افتاد ، وقتی قاضی محمد حیلتنی اندیشیده بود و مکرری بکار برده که ابراهیم جمل را رسوا سازد و در فضیحت افکند؛ ابراهیم بمکیدت او پی برد و بخصومت برخاست و از طرفین سخنان نالایق و کلمات ناسزا وار گفته آمد، پس ادیب وقت ابراهیم بن محمد کرمی این شعر را در هجو آن دو خصم بسرود؛ از قاضی بقاق که بمعنی مرغیست آبی و دراز گردن تعبیر نمود، و از ابراهیم بجمل که بمعنی اشترتر است درسن مخصوص و این دو لفظ در دمشق لقب این دو عالم بود؛ گوید :

انظر الي حال الزمان \* و ما اعتراه من الخلل  
الفاق مد جناحه \* شر كآ ليصتاد الجمل  
فجرى بذك بينهم \* حرب ولا حرب الجمل

یعنی بحال روزگار و خللهای کار آن بنکر که مرغ قاق بال خویش بسان دام بگسترده تا اشتر نر را صید کند ، و بدین آهنگ میان ایشان جنگ افتاد؛ ولی نه آن جنگ که در حرب ناکشین روی داد.

آوردند آنکه احمد بن زین الدین برادر شیخ ابراهیم جمل بود، از دیوان آل عثمان بقضاء دمشق منصوب شد، و در عهد قضاوت وی منلا علی کردی بمرد، و مدرسه

(۱) حذق : بفتح حاء بی نقطه و سکون ذال نقطه دار ، مهارت .

(۲) دعابه : بضم دال بی نقطه ، شرخی .



«تقویه» در دست او میبود، قاضی آن مدرسه را با برادرش ابراهیم باز گذارد، پس دیگر باره ادیب اکرمی بدین اشعار او را هجاء گفت:

یا ایها الجمل الذی \* عذت الربوع بد دوارس  
قد كنت ترجد فی الحقول \* قصرت ترجد فی المدارس  
فا بعروکل واشرب وبل \* وارتع فما للروض حارس

یعنی ای اشتری که منزلهای آباد از دست تو ویرانه و کهن گشته، پیشتر در میان کشتزارها بار میکشیدی؛ این زمان در میان مدرسه ها این کار میکنی! سپس بفرات همی پشک انداز و بخور و بنوش و بشاش و بچره، که این باغرا پاسبانی نیست. گویند: بعد از فوت قاضی احمد، مدرسه را از جمل باز پس گرفتند و او را در عقل اختلالی بهم رسید؛ و روزگار تناسا نیش سپری شد و در سال هزار و پنجاه و هشت بمرد، و در مقبره فرادیس نزدیک کورابی شام مدفون گشت.

### شیخ ابراهیم بن جعمان یمنی

عالمی ذوفنون و در علوم چند استاد بود، از فقه و تفسیر و حدیث و درایت و اعراب و عروض و شعر و غیرها. نژاد او را در معجمات قوم چنین بافتیم: ابراهیم بن عبدالله بن ابراهیم بن ابی القاسم بن اسحق بن ابراهیم بن ابی القاسم بن جعمان بن یحیی بن عمر بن محمد بن احمد بن علی بن الشونیس بن علی بن صریف بن ذوال بن سنوه بن سوبان بن عیسی بن سحارة بن غالب بن عبدالله بن العک بن عدنان العکبی العدنانی الصریفی الذوالی الیمنی الزبیدی. آل جعمان در دمان دانشمند و خاندان هنر؛ و در سلسله های بیوت علم بصلاح و سداد و تقوی و رشاد امتیاز دیگر دارند، اما شرحی در طبقات گفته کل اهل بیت فیهم الغث و السمین الابنی جعمان فانهم کلهم سمین یعنی هر دو (۱) لا مجاله بنیک و بدو زشت و زیبا مشتمل است مگر دوده «آل جعمان» که جمله نیک و زیبا هستند.

شیخ ابراهیم صاحب این عنوان در فروع بر مذهب امام شافعی میرفت؛ و بطبق فتاوی وی رسایل میپرداخت، جامع خلاصه در صفت علم و تقوی او میگوید: **کان**

جامعاً للفنون خاشعاً متواضعاً متورعاً محافظاً علی الذکر ملازم ما للمسجد  
فقه و روایت حدیث و غیرهما از جمعی آموخت : از ایشان است عم علامه اجلش  
محمد بن ابراهیم ، و از او جمعی از علما کسب هنر و اخذ کمال کردند از آن جمله است شیخ  
فاضل عبدالله بن عیسی غزی وی در خانه فقیه بن عجیل منزل داشت ؛ و ریاست علوم دینی  
باو منتهی گشت ، در فنون شتی و علوم مختلف رساله هاساخت ، و تصانیف پرداخت ؛  
رساله آیه الحائر انفک من احرف الدوائر ؛ در صناعت عروض از اوست .

گویند : طلبه علوم را بسیار دوست میداشت ، و در احسان و ملاحظت ایشان مبالغت  
میفرمود ، و هر کسی را که در نزد او درس خوانده بود اجازت داد ، شعر سلیس ساده بنظم  
می توانست کشید ، در الهیات گفته است :

قصدی رضاك بكل وجه أمكنا	✽	فامنن علی بذاك من قبل الفنا
ولئن رضيت فذاك غاية مطلبی	✽	والقصد كل القصد بل كل المنی
لو أبذلن روحي فدی لرأيتها	✽	امراً حقيراً فی جنا بك هیئنا
وبقيت من خجل كعبد قد جنی	✽	و الكل ملككم فما منی أنا
ولقد تفضلتم با یجادى كذا	✽	انعمتم ایضاً بكو نى مؤ مناً
لو لا تطولكم علمی و فضلکم	✽	ما كنت موجوداً و لا منی ثنا
من ذالذی یسعی و یشكر فضلکم	✽	لو عمر الآباد یشكر معنا
واذا المسیکین الذی قد جاءکم	✽	للعفو منكم طاب لباً و لقد جنی
فبعض کم و باسکم و بجاهکم	✽	منو اعلی و اذهبوا عنی العنا

یعنی بارالهی آهنگ (۱) من همه خر سندی تو است ، از هر راه امکان پذیرد ؛  
پس بر من منت بنه و پیش از مرگ از من خر سندی شو که با آخرین خواهش و هر گونه آرزوی  
خویش رسیده باشم ، اگر در طلب رضای تو روان خود بفدا مبدول دارم بدر گاه تو از مغانی  
بس نا چیز آورده ؛ و از آرزوم ( ۲ ) مانند بنده بزه کار خواهم بود ؛ چه روان و کالبد  
جمله از آن تست ، پس خود از من چیست و نخست به آفرینش و ایجاد من فضل فرمودی  
آنگاه نعمت شناسائی و ایمان نصیب ساختی اگر فیض عمیم و اراده قدیم تو شامل نمیگشت

مرانه وجود بود و نه صفت حمد تو می توانستم سرود؛ کیست که بهر گونه کوشش از عهده شکر بت بدر تواند آمد هر چند زندگانی جاودانی یابد و پیوسته ثنای تو گوید؛ منم آن مسکینک گنا هیکار که برای آمرزش خطا بدر گاه تو آمده ام پس ترا بحرمت اسم اعظم و عزا قدست سو گند میدهم که بر بنده منت آوری و هر گونه رنج از وی ببری

فوت شیخ روز پنجشنبه بیست و دوم ماه جمادی نخستین از سال هزار و هشتاد و سه در خانه فقیه ابن عجل که مسکن او بود روی نمود

**جمعان** بفتح جیم و سکون عین مهمله است بنی جعمان قبیله ای میباشند از آل صریف بن ذوال؛ همه ارباب صلاحند و اصحاب تقوی؛ در خطه یمین هیچ خاندان در منصب علم با ایشان نمیرسد.

### ابراهیم رباطی

از عرفای ماسیم هجریه است، و با مأمون عباسی معاصر بوده، و از مردان ابراهیم ستنبه هر وبست که شرح حالش نگاشته است؛ و اخذ طریقه توکل از وی نموده است از حکایاتی که از وی نقل شده است این است که وقتی باشیخ ابراهیم ستنبه در سفر بود، چون قدم بهاد به نهادند در عرض راه مرشد بمرید گفت: آیا بجهت این سفر که ما را در پیش است هیچ زادی با خود بر گرفته ای؟ گفت: نی زاد مرید در خدمت مرشد کامل تو کلاست: پس مرحله ای چند پیمووند، دیگر باره همان سؤال نمود؛ جوابی چون پیش بداد، پس از رفتن قدمی چند ابراهیم ستنبه بنشست و گفت: ای مرد راست گوی با خود چه داری که پای من از رفتن گرانی می کند؟ گفت اینک چند بند نعلین است که با خود دارم، که اگر بند نعلین بگسلد آنرا اصلاح نمایم گفت: اکنون که نگسسته است؟ گفتم: نه پس گفت: بینداز معلوم است که هنوز تو کل را مضبوط نکرده ای ابراهیم رباطی بندهای نعلین بینداخت و همی خواست که زود تر ذوال نعلین بگسلد تا او را سرزنش کند. در آن اثنا از اتفاق یکی بگسست، دست فرا کرد که بیرون کشد دید خود پیو نندشده، و هم چنین در همه راه چنین بود، پس مقام توکل او محکم و مستحکم گردید و گفت: گناه من عاقل الله

علی الصدیق چنین است حال کسی که معامله کند با خدای تعالی بر استی و وثوق و توکل بوی از کلمات اوست که گفته: اخلاص بعمل است و ارادت با آوردن و قول بکردن، سال وفات وی گرچه مضبوط نیست ولی همچنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید مقارن بوده است با واسطه ماه سیم هجریه. صاحب نجات الانس می نویسد که قبر وی در رباط زندگی زاده است که از اعمال هراتست و خود نیز منسوب بدان جاست.

### ابراهیم اطروش

در ماه سیم هجریه بوده است و باشیخ ابراهیم خواص معاصر؛ ترجمه وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری نقل شده، و او نگاشته که دارای مراتب عالیه و در ظاهر صاحب مکنت و ثروت بوده؛ وقتی او را گفتند که دنیا و صوفی چونست گفت: اینکده بی بینید در من سببی داشت؛ گفتند سبب چه بود؟ گفت: مراد بیدایت سیر و سلوک لازم افتاد که بسفری روم گفتم از برای سفر سوزنی در کار است، چون سوزن فرا هم گردید با خود گفتم، چیزی باید که در آنجای نهم تمام محفوظماند، پس کنفی بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت ز کوه بدست آوردم؛ با خود گفتم حمالی نتوانم کردن رفیقی از برای خود بدست آوردم، و اسباب بیکدیگر پیوست تا بدینجای رسید که می بینی بلی صوفی را اگر حال باید مال او را ضرر نخواست؛ چه صوفی آنست که با داشتن مال با حال باشد ولی مفاد این بیان چنانست که مرد نباید در پی هوی و هوس نفسانی برود و چون چیزی فراچنگ آورد بخیا لفرام آوردن چیز دیگر باشد، که این عمل رفته رفته کار مرد را بحرص کشاند و طمع بروی غالب گردد، بمضمون ذل من طمع خواری دنیا و آخرت را بر خود بیسندد.

از او پرسیدند که صوفی چگونه بود گفت که رکوه صوفی کفاوست؛ و بالش او دست؛ و خزینة او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی؛ بزرگان از عر فا گفته اند هر که بر این سه چیز چیزی بیفزاید خود را بدست خود در کاری اندازد که بدان در ماند بعضی از بزرگان عرفاء برین بیان شرحی آورده و گوید که تعبیر از حق سبحانه بلفظ او که ترجمه هوست در کلام متقدمین از مشایخ بسیار است و درین ذکر فروایدست بی شمار

که در او رادواذ کار دیگر نیست، و وجه صحت تعبیر از حق سبحانه و تعالی باین عبارت آنست که هو از برای غایب است و حق سبحانه و تعالی از جمیع مشاعر و قوای مدر که غایب است چ ذات او در هیچ مشعری از مشاعر و مدر کی از مدارك نکند و لهداذات او را وصف کنند بمجهول مطلق (انتهی)

وقتی از او پرسیدند: یا شیخ چگونه توان بر طریق حق قدم نهاد گفت بحق گفتند: این بیان را توضیحی لازم است گفت. چون حق جوشدی و او امر و نواهی او را اطاعت نمودی بحق رسیدی؛ پس این دو شعر که از شیخ ابراهیم خواص است بر خواند.

لقد وضح الطريق اليك حقا \* فما ا حد بغيرك يستدل

فان ورد الشتاء فانت كهف \* وان ورد المصيف فانت ظل

ترجمه این دو شعر در شرح احوال شیخ ابراهیم خواص نگاشته است؛ در این مقام دیگر احتیاج بتکرار نیست. سال وفات وی بدست نیامد؛ و همچنانکه از ترجمه وی مستفاد می گردد در حدود او آخر ماه سیم هجریه بوده است.

اطروش بضم همزه و سکون طاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و سین معجمه بمعنی کراست،

کنف بکسر کاف و نون سکون فاء توشه دان شبان که در آن آلات خود را نگاه دارد. رکوه بفتح راء مهمله و کاف و واو کوزه آب و ظرف آب خوری است.

### ابراهیم صیاد

در اوائل ماه سیم هجریه بوده است و با مأمون و معتصم معاصر، و در بغداد نشو و نما کرده است. کنیتش ابواسحق است و با معروف کرخی صحبت داشته، و سری سقطی را دیده و از مشاهیر این طایفه است، و مذهب وی در این طبقه تجرید و انقطاع بوده است، از شیخ جنید حکایت شده است که گفت: روزی در نزد سری سقطی بودم، وی بنزد او آمد پاره حصیر آزار (۱) خود کرده بود، چون سری آنرا دید و آن حالت در وی مشاهده نمود بیکی از مریدان خود گفت: تا از برای وی جبه از بازار بخرید و گفت:

(۱) آزار: لنگ و هر پوششی را گویند.

ای ابو اسحق؛ این را بیوش که در نزد من ده درم موجود بود، بآن ده درم از برای تو این جبهرا خریده ام. بدو گفت: باتو چگونه توان صحبت داشت با فقرامی نشینی و ده درم ذخیره مینمائی؟! این بگفت و از جای بر خاست و برفت، و آن جبهه را قبول نکرد و نپوشید این طریقه بجهت آن بود معروف؛ که مرشدش بود ویرا گفته بود: که لازم گیر فقرا، و از خود دور مساز فقر را، و بدزد کن دنیا را؛ آن دم که دارا باشی فقرا را ازو پرسیدند: که از فقر چه دیدی؟ تا آنرا اختیار نمودی؟ گفت: سبک باری، تا آن گاه که ندای «الرحیل» در دهند بدون درنگ رو بسوی سفر آخرت نهم گفتند در آخرت از آن چه بهره خواهی برد؟ گفت: کمی حساب و ندادن جواب.

از کلمات اوست که مردیسه چیز خیر دنیا و عقبی حاصل نماید: ارادت و مودت و سخاوت. و بعضی از عرفا گفته اند که چون بنظر تحقیق بنگری اکثر امور راجع باین سه چیز است. ازو پرسیدند، که مرد بچه چیز خفیف گردد؟ گفت: بزباد گوئی؛ و بزباد روی، و بزباد جوئی. و این خود واضح و هوید است، و بر مرد دانشمند پوشیده و مخفی نخواهد بود که این سه چیز چون در کسی موجود گردد سبب خسران دنیا و آخرت او گردد. سالوفات وی در حدود اواسط ماه سیم هجریه بوده است.

### ابراهیم اجری صغیر

از عرفای ماه سیم هجریه است؛ و زمان متوکل عباسی را دریافت نموده، کنیت وی نیز ابو اسحق است؛ و جماعتی از مشایخ آن عصر را مانند: شیخ جنید، و سری، و غیر ذلك را دیده؛ و جماعتی ازین طبقه صحبت او را دریافت کرده و بدو منسوبند. از غرائب حکایات که از وی نقل شده این است که «ابو محمد جریری» و «ابو احمد مغازی» که هر دو از مشاهیر و بزرگان این طبقه هستند حکایت کرده اند که: وقتی در مجلس آن عارف کامل نشسته بودیم؛ شخص یهودی بنزد وی در آمد بقضای مالی که ازو طلب داشت، چون یهودی از وی مطالبه طلب خود نمود. رفته رفته سخن بدانجا انجامید که یهودی گفت: چیزی بمن بنمای که بدان چیز من در زمره مسلمین در آیم؛ و فضل اسلام را بر دین خود بدانم. گفت: اگر در قول خود صادقی ردای خود را بمن ده. یهودی ردا از

تن بیرون کرده بوی داد. وی ردای یهودی را در ردای خود محکم بپیچید؛ و آتش عظیم بر او فروخت؛ بر آتش انداخت. پس از ساعتی خود بدرون آتش رفت، ردای گرفته بیرون آمد؛ ردای آن مرد یهودی در میان ردای وی آتش گرفته بود، و ردای شیخ بهیچگونه تغییری نکرده بود. یهودی چون آن کرامت را برای العین مشاهده کرد فی الحال بدست شیخ مسلمان شد؛ و در زمره مریدان وی معدود گشت.

و از کلمات آن شیخ کامل است که گفته: تدارك ایام جوانی ترك مناهی است؛ و تدارك ایام پیری مستعد شدن از برای اجابت داعی حق و هم ازوست که گوید: چون مرد از طلب نشست آن مقام را که خواهد، ادراك نماید، و چون در آن مقام از طلب نشست نفس او را کمالی کامل پیدا خواهد شد. سال وفات آن عارف کامل مسطور و مضبوط نیست؛ ههچنا نکه از ترجمه اش مستفاد گردید در او اخر حدود ماه سیم هجریه بوده است.

آجری بمدالف و ضم جیم و تشدید راء مهمله است.

جریری بضم جیم و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر راء مهمله و یاء نسبت.

مغازنی بفتح میم و غین معجمه و کسر زای معجمه و نون و یاء نسبت.

## ابراهیم اجری کبیر

از مشایخ اوایل ماه سیم هجریه است، و زمان مأمون و معتصم عباسی را در یافته در میان اهل حال معروف؛ و بعلو درجه مرصوف بوده. جماعتی از عرفاء صحبت ویرا ادراك نموده و نسبت بوی رسانند، و او در شهری و مکانی مستقل و مستقر نبوده، زمانی در مصر و روزگاری در شام؛ و گاهی در عراق میبوده، و از حکایاتی که از وی نقل شده و سبب ارشاد مزید است این است که گوید: وقتی بخیال گزاردن حج از دمشق حرکت نمودم، چون چند مرحله از آن محل دور گشتم یکی را دیدم پیاده با جامه کهنه در حرکت است خود را بوی رسا نیده سلام کردم، پس از رد سلام نگاهی بمن کرد گفت: یا ابراهیم؛ چگونه ای و بکجام میروی؟ گفتم: بخیال زیارت بیت الله و گزاردن حج در حرکت گفتم:

آیا با خود چیزی برداشته ای که بهنگام احتیاج صرف خود نمائی ذکر کنم بلی: دراهمی چند ذخیره کرده ام که در رفتن و بر گشتن در مقام احتیاج صرف شود. گفت: یا ابراهیم؛ چرا سفر بسوی حق نکنی تا مستغنی گردی از غیر؟. گفتم، این بیان را از برای من توضیح نمای. گفت: چون بمقام سیروس و سلوک قدم خواهی نهاد اولین قدم تو کل است، و با تو کل ذخیره کردن درست نیاید. این قدم که تو بر میداشتی؛ روی بآب و گل میروی نه بسوی خالق جان و دل؛ ابتداء نفس خود را تکمیل نمای سپس بدین طریق قدم گزارده. پس من از بیان او آواز شاد شدم؛ در مقام تو کل قدم نهاده مقامات عالیه ادراک نمودم.

در ترجمه وی از جنید نقل شده که گفت: از شیخ عبدون زجاج شنیدم که آن عارف کامل مرا گفت: «لئن ترد الی الله عزوجل همک ساعة خیر لك مما طلعت علیه الشمس» یعنی باز گرداندن قصد و روی دل از ماسوی بخداوند بزرگ ساعتی؛ بهتر است از هر آن چیز که آفتاب در دنیا بران تابد. جماعتی از عرفاء گفته اند که آن آفتاب حقیقت است. عبارت اخری یعنی بهتر است از هر چه فیض و جودی بوی رسد.

یکی از مشایخ حکایت کرده است که از وی پرسیدم: حاصل این همه رنج که بزرگان از برای خود قرار میدهند چیست؟ و فایده آن کدام است؟ گفت: بزرگان دین چون بر حسب باطن مأمورند بارشاد خلائق؛ رنج و سختی را بر خود میخورند تا مردم بدانها تأسی نموده، از جاده طریقت و حقیقت منحرف نگردند، که چون از طریق طریقت منحرف گردند، در باده حیرانی آنها را سر گشتگی در دنیا و آخرت خواهد داد.

یکی از بزرگان اهل حال از وی پرسید: که مرد را چه باید که تغییر حالت پیدا گردد و درک مقامات عالیه نماید؟ گفت: خودشناسی؛ و خود ندیدن؛ و غیر را بر خود گزیدن، و بد ندیدن، و با آنچه بدورسد شکر گزاردن. **وهم او گفته** از نافرمانی روی بتاب و وقت را در باب تابیقتی بطریق ثواب از او پرسیدند که بزرگترین مردم کیست گفت آنکس که افتادگی را شعار خود ساخت او را گفتند: بهترین مردم کیست؟ گفت: آنکس که بهر مقام باشد بدان خوشنود باشد. سال وفات وی در تراجم این طبقه مسطور و مضبوط نیست، و همچنانکه مستفاد گردیدزندگانی وی تا واسطه ماه سیم هجره بوده است والله اعلم بحقایق الامور.

#### ابوعمر و

در باب انساب و اصحاب طبقات. در نام و نژاد او اختلاف کرده اند خصوصاً



در اسمش «صلاح الدین کتبی» در «فوات الوفيات» سلسله آباء وی بدین سیاق رانده :  
 ابو عمرو وزبان بن العلاء بن عمر و بن عبدالله بن الحصین التمیمی المازنی قاضی القضاة  
 احمد بن خلکان در بدایت تألیف «وفیات الاعیان» این چنین آورده بود: که ابو عمرو  
 بن العلاء بن عمار بن العریان بن عبدالله بن الحصین التمیمی المازنی ، و عاقبت صورت  
 عبارت بگردانیده و گفته ثانیاً : در برخی از مسودات خود اسامی اسلاف او را بدین نهج  
 مضبوط یافتیم: که ابو عمرو و بن العلاء بن عمار بن عبدالله بن الحصین بن الحرث بن جلمه  
 بن خزاعی بن مازن بن مالک بن عمر و بن تمیم «جلال الدین سیوطی» در باب «عین» از  
 کتاب «نعمية في طبقات اللغويين و النحاة» خلاصه اخبار ابو عمرو ذکر کرده ، و اختلاف  
 علماء از اسم او شرح داده ؛ و تأییدت و یک قول حکایت کرده بر این نحو: اول زبان  
 دویم عربان؛ سیم بحیی؛ چهارم محبوب ، پنجم جنید، ششم ربان براء مهمله ؛ هفتم عینیه  
 هشتم عیبه؛ نهم عثمان ؛ دهم عیار ، یازدهم جبر؛ دوازدهم جبر؛ سیزدهم خیر ، چهاردهم حمید  
 پانزدهم حما ؛ شانزدهم عقبه؛ هفدهم عمار، هیجدهم فائد، نوزدهم محمد، بیستم قبیصه؛ بیست  
 و یکم ابو عمرو .

این خلکان گوید : اصح آراء آنکه ویرا «زبان» نام بوده ؛ و بکنیت اشتهار  
 گرفته ، و سر این جمله اختلاف در اسم ابو عمرو و آنست که چون او در انظار جلالتی ؛ و  
 در قلوب عظمتی داشت ، کس او را مدت العمر از اسمش پرسش نمود ؛ چه آن سؤال  
 منافی شرط تبجیل (۱) و اجلال وی بوده

علی الجملة ابو عمرو و بن العلاء یکی از قراء سبعه ؛ و اجلاء نحاة (۲) است مفسرین کلام  
 الله و مزاولین (۳) علوم قرآن ، قراءات او را بتمامها ثبت کرده اند قاضی «احمد بن خلکان گوید  
 كان اعلم الناس بالقرآن الكريم والعربية ، والشعرو هو في النحوفى الطبقة  
 الرابعة من علمى بن ابي طالب عليه السلام يعنى «ابو عمرو» در عهد خود بدین علم قرآن و فن ادب و  
 اشعار عرب بر عموم مردم فرونی داشت ، در صناعات اعراب در طبقه چهارم است از امیر المؤمنین  
 علی سلام الله علیه چه خود قوانین نحویه و قواعد اعرابیه را آنحضرت ابتکار فرمود ، و

(۱) تبجیل : احترام و تعظیم.

(۲) نحاة : جمع «ناهی» دانشمندان نحوی

(۳) مزاولین : کسانی که اشتغال و ممارست دارند .

از وی «ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان دثلی» آموخت چنانکه در شرح اخبار وی از مجلد اولین باد کردیم و از «ابو الاسود» پنج کس فرا گرفت عنبة الفیل؛ میمون الاقرن، یحیی بن بعمر، وعطا و ابوالحارث ابنی ابی الاسود و از ایشان عبدالله بن اسحق حضره بی؛ و عیسی بن عمر ثقفی؛ و ابوعمر بن العلاء اخذ نمود، و پس از ایشان «خلیل بن احمد فراهیدی» و پس از وی «سیبویه» و «کسائی»؛ استاد عربین (۱) و شیخ نحویین بودند آنگاه نجات بر دو گروه شدند: کوفیین؛ و بصریین؛ و بر این ترتیب که خالد بن عبدالله ازهری «و غیر وی از مصنفین نجات تصریح کرده اند؛ ابو عمرو بن العلاء صاحب این ترجمت، در طبقه رابعه از امیر المؤمنین علی علیه السلام خواهد افتاد

اصمعی گوید: سألت أبا عمرو من ألف مسألة فاجابني فيها بألف حجة يعني ابو عمرو و از هزار مسئله باز پرسیدم؛ جمله را با هزار دلیل پاسخ گفت نیز «اصمعی» گفته: قال ابو عمرو بن العلاء لقد علمت من النحو ما لم يعلمه «الاعمش» و ما لو كتب لما استطاع ان يحمله يعني ابو عمرو و گفت: من از علم نحو آن دادم که «سلیمان بن مهران» نداند، و اگر معلومات من نوشته شود «اعمش» حمل دادن مکتوبات آن نتواند از این معنی استشمام رایحه منافرت که از رسوم معاصرت است همی شود؛ چه «ابوعمر» و «با» «اعمش» که از مشاهیر علماء عهد بنی امیه بشمار میرود همعصر بود، چرا که اعمش در عاشور سال شصت و یک هجری که یوم قتل امام ابو عبدالله الشهید صلوات الله علیه است تولد یافت؛ و پدرش «مهران» در ملحمه (۲) طفوف (۳) حضور داشت، و ابوعمر و در شصت و پنج؛ یا شصت و هشت یا هفتاد هجری بمکه از ما در بزاد؛ پس هر دو دانشمند از رؤساء یک عصر خواهند بود

آورده اند که چون عمر ابو عمرو بد رجه اکتساب علم و تحصیل کمال رسید بخدمت اعظم محدثین و کبار عربین و اساتید مترئین (۴) آغاز مر اودت نهاد،

(۱) عربین: بکسر راء، دانشمندان علم اعراب.

(۲) ملحمه: داستان جنگی،

(۳) طفوف: جمع «طف» کنار نهر و منظور از آن، واقعه جانگداز کربلا است.

(۴) مترئین: دانشمندان علم قرآنت.

و بامیلی مفرط، و شوقی وافر؛ بکسب هنر اشتغال جست. قرآن را بر «سعد بن جبیر» و «مجاهد» و «ابو العالیه» قرائت نمود؛ و علم حدیث از «انس بن مالک» صحابی و «ابی صالح سمان» و «عطاء بن ابی رباح» و گروهی دیگر از مشیخه<sup>(۱)</sup> عهد استماع کرد در اصول عربیت و قوانین نحو؛ بزمانی اندک مهارتی تمام یافت و در وجوه قراءات و علم کلام الله بجائی رسید که در جمله فحول اساتید منظوم گشت، و رأیش در تلاوت آیات سمت تقدم پذیرفت از سفیان بن عیینه نقل است که گفت: در واقعه بخدمت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله مشرف شدم؛ و عرض کردم یا رسول الله قد اختلف علی القراءات فبقرائة من تأمرنی یعنی آیات قرآنی بچندین قرائت بر من فرامیرسد، آیا بکدامین مرا؛ دستور دهی؟ فرمود: بقرائة «أبی عمرو بن العلاء»

از «ابو عبیده» لغوی در نقل آثار ابو عمرو مروی است که گفت: کان أبو عمرو أعلم الناس بالادب والعربية؛ والقرآن، والشعر و کانت کتبه التي کتب عن العرب الفصحاء قدملات بيتاً له الي قريب من السقف، ثم انه تقرأ فأحرقها کلها، فلما رجع الي علمه الاول لم یکن عنده الا ما حفظته (حفظه خل) بقلبه یعنی ابو عمرو در شعباد بیه و علوم قرائیه اعلم مردم بود؛ کتابهائی که وی از لسان فصحاء عرب نوشت یکخانه را تا نزد یک سقف پر کرده بود، پس ابو عمرو بر آئین زها در راه زهد در پیش گرفت؛ و تمامت آن کتب با آتش بسوخت، چون بر سر دانش نخستین باز گشت، آنچه میگفت جمله را از برداشت.

گویند: ابو عمرو هم در زمان حیات «حسن بصری» از معارف علماء معدود بود، و شهرتی تمام داشت خود گفته کنت رأساً والحسن حی و نظرت فی العلم قبل أن أختن یعنی از آن پیش که مرآخته کنند علم اجتهاد مینمودم، و در عداد رؤسا بودم و حال آنکه هنوز حسن بصری حیات داشت از شاهیر تلامیز ابو عمرو بن العلاء ابو عبیده لغویست؛ و عبد الملك بن قریب اصمعی، و عبد الله بن مبارک، و ابو محمد یزیدی و گروهی دیگر از ائمه نحو و اساتید ادب از وی اخذ علم کرده اند؛ و مقامی عالی یافته اند، «اصمعی» را نکات لطیف؛ و فوائد بدیع، از ابو عمرو و بسیار است من جمله: فامدتی که «ابن خلکان» از اصمعی نقل کرده

(۱) مشیخه عهد: استادان زمان خود.

که گفت ابو عمرو؛ در تفسیر این حدیث نبوی که فرموده **فی الجنین غرة عبداً أو أمة** لولأن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم أراد بغيره معنى؛ لقال فی الجنین عبد او أمة وليكنه عني البياض، ولا يقبل فی الدية الا غلام أبيض او جارية بيضاء لا يقبل فيها أسود ولا سوداء •

یعنی اینسکه پیغمبر فرموده: **دینه جنین بک بنده و یا بیک کنیز است** بر سبیل اطلاق نیست، بلکه باید آن دینه بنده سفید باشد و یا کنیز سفید؛ چه اگر مراد از «غره» قدر جامع مابین عبد و امة بودی چنانکه زعم علمای بر آنست، فرمودی. **فی الجنین عبد او امة** باسقاط لفظ «غره» پس همانا در درج کلمه «غره» باشرط لون بياض اشارت آورده که نه در جنین نرینه، عبد اسود مجزی است، و نه در جنین مادینه، امة سوداء «ابن خلکان» پس از نقل این حکایت گفته این فتوا از «ابو عمرو» بس غریب است، نمیدانم از فقهای نیز فتوای کسی باقول وی موافق میباشد یا نی از کلام «ابن اثیر جزیری» در کتاب «نهایه» معلوم میشود که از مفتیان مسلمین هیچ بیک، شرط بياض در دینه جنین ذکر نکرده، چه قول ابو عمرو را نقل نموده؛ و منافی فتاوی فقهاء دانسته، گوید. «فی الحدیث أنه جعل فی الجنین غرة عبداً أو أمة، الغرة. العبد نفسه أو لامة، وأصله البياض الذي يكون فی وجه الفرس، و كان أبو عمرو بن العلاء يقول. الغرة عبد أبيض أو أمة بيضاء؛ و يسمى غرة لبياضه، فلا يقبل فی الدية عبد اسود ولا جارية. وليس ذلك شرطاً عند الفقهاء، وانما الغرة عندهم ما بلغ ثمنه نصف عشر الدية من العبيد و الاماء، و انما تجب الغرة فی الجنین اذا سقط ميتاً، فان سقط حياً ثم مات فيه، ففيه الدية كاملة

یعنی در خبر است که پیغمبر **ﷺ** دینه جنین را غره قرار داد که بنده باشد یا کنیزی؛ و غره خود ملک یمین (۱) را گویند و اصل اسم آن سپیدی است که بر روی اسب باشد. ابو عمرو بن علاء همی گفتی که: مراد از غره در این خبر بنده سفید یا کنیز سفید است؛ و برای شرط بياض بغيره تعبیر فرموده؛ پس بنده سیاه یا کنیز سیاه در دینه جنین پذیرفته نخواهد بود. و این اشترط که ابو عمرو استنباط کرده با فتوی فقهاء راست نمی آید

(۱) ملک یمین: بنده و ز خرید. و این اصطلاح از قرآن شریف گرفته شده که میفرماید «و اما ملکات ايمانکم»

چرا که ایشان میگویند: غره آن ملک یمینی است که بهای آن ، بنیمه ده بیک دبه کامله که پنجاه دینار میشود برسد ، خواه سفید باشد خواه سیاه . و کفایت این در وقتی است که چنین را مرده سقط نماید ، و اگر جنایت مثلاً بر وجهی وارد آید که چنین زنده از مادر بزاید آن گاه بمیرد ؛ پس دبه اودیة تمام است که هزار دینار باشد .

صاحب روایات از «اصمعی» نقل کرده که گفت : وقتی از ابو عمر و سؤال کردم که آیا مقصود از «ذبیح» که در کلام الله واقع است کیست اسمعیل و یا اسحق گفت : یا اصمعی این ذهب عقلک المتی کان اسحق بمکه و انما کان بمکه اسمعیل و هو بنی البیت مع ایه و النحر بمکه لاشک فیه یعنی عقل تو کجا رفته؟ ؛ کی «اسحق» بمکه رفت «اسمعیل» در مکه بود که با پدرش ابراهیم کعبه را بنیاد نهاد ؛ و حکایت ذبیح بی شبهه در مکه افتاد جامع فوات در فقر و قناعت ابو عمر و از اصمعی حکایت نموده که میگفت : ابو عمر و را هر یوم و فلس بود فلسی را ربحان میخرید و میبویند و فلس دیگر را کوزه برای آشامیدن آب اتباع می نمود ؛ و چون هنگام عصر می شد کوزه را بر رسم صدقه بقراء می داد ، و ربحان را بجای به خویش ، و باوی می گفت : که این ربحان را نیک بکوب ، و با اشنان در آمیز .

تقوای ابو عمر و بمثابه ای بود که حتی از مکر و هات احتراز داشت ، چنانکه ابن خلکان گوید : چون ماه رمضان می رسید ابو عمر و از قرائت اشعار و انشاد ابیات همی لب فرو بسته بود ، تا ایام صیام بسر می رفت .

**گویند** ، او از خلط باشعار . بسان دس (۱) در اخبار ، اجتناب می جست . از یونس بن حبیب نحوی نقل است که گفت ، از ابو عمر و شنیدم که گفت : هرگز بر اشعار عرب چیزی زیاد ننمودم ، مگر این بیت که در جمله ابیاتی است معروف ، از اعشی

**و انکر تنی و ما کان الذی نکرت من الحوادث الا الشیب و الصلعا**

یعنی محبوبه انکار شناسائی من کرد ؛ و آنچه او را باعث انکار شد از حوادث روزگار نبود مگر خمیدگی نهال فد ؛ و رفتگی موی سر و از نوادر محضر ابو عمر و که هم یونس بن حبیب نحوی حکایت کرده آنست که گوید : روزی در خدمت ابو عمر و بودم شبیل بن عمر و صنبعی بر روی وارد شد ، ابو عمر و از جای برخاست ، نمود استریش را بگسترند ؛ و

(۱) دس در اخبار . جعل و نقل دروغ در ضمن اخبار صحیح بطوری که از یکدیگر تمیز داده نشود

«شبیله را بر آن بنشایند، و با او بسخن کردن مشغول شد. شبیله در اثناء صحبت گفت: امروز «رؤیه» شمارا از اشتقاق اسمش سؤال کردم؛ جواب ندانست. «یونس گوید: چون این سخن درباره «رؤیه بن العجاج» شنیدم خود را نگاهداشتن نتوانستم، و بر «شبیله» بانگ زدم؛ که آیا پندار توانست که «معدبن عدنان» از «رؤیه» و پدرش «عجاج» در فصاحت فزونی داشت؟ لا والله؛ آن پسر و پدر را از پدر عرب هیچ کاشکی نبود؛ اینک تو خود جواب من که غلام رؤیه بن العجاج هستم بازده، که در لغت تازی رویه. و رویه. و رویه و رؤیه، اسماء چه معانی باشند؟ «شبیله» را این عبارت سخت ناگوار افتاد، و در وقت خشم آلوده بر خاست و بیرون رفت. ابو عمرو و با من در مقام مؤاخذه شد و گفت: هذا رجل شریف یز و ر مجا لسننا ویقضی حقوقنا و قدأ سأت فیما فعلت مما و ا جهة به یعنی این مردی است بزرگ که بزبانت مجلس مامیاید، و شرط دوستی ما بجای میآورد و تو در این تعرض و مواجعت باوی بد کردی، گفتیم: لم أملك نفسي عند ذکر رؤیه یعنی چون اورؤیه بدانسان یاد کرد؛ من خود را نتوانستم نگاه داشت گفت: «أوفد سلطت علی تقویم الناس؟» یعنی آیا ترا بتر بیت مردم گماشته اند؛ و سیاست خلق از تو خواسته اند؟»

راوی حکایت گوید آنگاه «یونس هر پنج لفظ را معنی گفت بدین وتیره (۱) که جمله این الفاظ بضم راء مهمله و سکون واوند، بجز کلمه پنجم که بضم زاء و سکون همزه است. و آن چهار که مشترکات لفظیه اند، یکی بمعنی مایه شیر است که بدان می آمیزند تابسته شود و ماست گردد، و دیگری بمعنی پاره از شب (بعضی که اسم «رؤیه» شاعر را مهموز نمیسازند باین معنی میدانند، نص به الفیروز آبادی ایضاً و دیگری بمعنی حاجت، عرب گوید: فلان لا یقوم برؤیه أهله ای بجا جنهم و دیگری بمعنی آب حیوان نر که در جای خود فراهم باشد؛ از جهت آنکه آنرا بماده نمی کشند. فی «الصحاح» ایضاً یقال اعرنی رؤیه فرسك «رؤیه مهموزه» چوب پاره که کوزه یا کاسه شکسته را را بدان پیوند دهند (انتهی).

گویند عموم آثار و اخباری که ابو عمرو در شعب ادب نقل میکرد، از اعرابی

(۱) وتیره: بفتح واو، طریقه، شیوه.

بود که زمان جاهلیت را ادراک نموده باشند، چه آن عهد در مبانی فصاحت؛ و اصول بلاغت بیشتر محل اناطت (۱) است تا مبادی اسلام، چنانکه زه‌مان مخضر مین (۲) نسبت بر روزگار محدثین. از اصمعی منقول است که گفت: **جلست الی ابي عمر و بن العلاء عشر حجج فلم اسمعه یحجج ببیت اسلامی** یعنی در سال در محضر ابو عمر و بسر بردم، و او را در این مدت ندیدم که شعری از فصحا عهد اسلام، در مقام استشهاد انشاد کند، بل جمیع احتجاجات وی با شعار جاهلیین بوده «شیخ ابو محمد عبدالله بن اسعد» در مرآت الجنان آورده که نوبتی ابو عمر و بن علاء بر «سلیمان ابن علی» عم «سفاح» در آمد؛ سفاح چیزی از وی پرسید، و او جوابی بلسان صدق گفت. «سفاح» را آن جواب پسندیده نیفتاد. ابو عمر و از این جهت اندوهگین گشت، و از محضر سفاح برخاست، و بیرون آمد، بر حالی که این شعرهای خواند که:

انفت من الذل عند الملوك      وان اکرمو نی وان قریوا  
 اذ ا ما سبقتهم (۳) خفتهم      و یرضون منی بان اکذبوا

یعنی از خواری حضور پادشاهان تنگ میدارم، هر چند مرا مکرم دارند: و مقرب شمارند، چه هر گاه که با ایشان بر راستی سخن کنم از ایشان بترسم، و از من بدان خرسند گردند که دروغ بگویم.

«یافعی» میگوید: در این دوبیت بر جواز «اقواء» در قافیه؛ که آنرا از عیوب شعر می‌شمارند دلیلی است واضح؛ زیرا از چنین امامی که بسخن وی استشهادت توان نمود صادر شده. و برخی ازین بیت چنین اعتذار آورده‌اند که آن «ان»، مخففه از مثله است، و بناصبه ملغاة از عمل ولی این اعتذار در محل خود واقع نشده؛ چه علماء عر بیت برای آن مخففه شرطی چند ذکر نموده‌اند، تا آن شرط در کلام موجود نباشد «ان» را مخففه ندانند، از جمله آنکه فعل مدخول آن نباید مسبوق باشد بعلم، یا ظن و بعضی شرط نموده‌اند که مدخول آن باید مقرون گردد بسین که «حرف» تنقیس است مثل قول خدای تعالی:

(۱) محل اناطت: مناط، میزان.

(۲) مخضر مین: کسانی که هم‌زمان جاهلیت را درک کرده‌اند و هم عهد اسلام را.

(۳) ظاهر این کلام، تمخیف شده و صحیحش «صدقتهم» است.

علم ان سیکون همانا تحقیق در این مقام آنستکه اقوائی در بیت واقع نشده ؛ و «ان» خود ناصبداست که از عمل ملغی گشته ؛ چه در لغت عرب گاهی «ان» ناصبه بلفظ «ما» مصدریه محمول گردد ، و از عمل نصب ملغی شود ؛ چنانکه «ابن هشام معرب» در کتاب معنی اللیب عن کتب الاعراب گوید :

وقد يرفع الفعل بعدها ؛ كقراءة ابن محيص : لمن اراد ان يتم الرضاعة ، وقول الشاعر :

ان تقر ان على اسماء ويحكما منى السلام وان لا تشعر احد

وزعم «الكوفيين» أن «ان» هذه هي المخففة من الثقيلة، شذ اتصالها بالفعل ؛ و الصواب قول البصريين وان الناصبة اهلكت ، حملا على أختها «ما» المصدریه .

یعنی گاهی فعل بعد از «ان» ناصبه مرفوع میماند چون قرائت «ابن محیص» در کریمه مبارکه که بضم میم خوانده، و چون قول شاعر که ان تقر ان بابقاء نون آورده نجات کوفیه پنداشته اند که لفظ «ان» در این مقامات مخففه از مثقله است ؛ و نادراً بفعل متصل می گردد ، ولی صحیح ، قول نجات بصره است که گفته اند «ان» ناصبه است و از عمل نصب ملغی گشته ، بجهت حمل بر کلمه «ما» مصدریه ،

«یافعی» از «ابو عبیده» نقل کرده که گفت : یکی از مردم «یمن» با مردی از قبیله مضر در محضر ابو عمرو «آغاز مفاخرت نمودند ؛ چنانکه قدیماً ما بین این دو فریق ، طریق مبارات (۱) و تفاخر موسوم بوده ، عاقبت یمنی بر مضرى غالب آمد ، ابو عمرو با مضرى بگفت خصم خود را بگوی که :

لنا النبوة ، والخلافة ، والكعبة ، والسدانة ، وزمزم ، والسقاية واللواء و الرفادة ، و الشورى ، والندوة ، والسبق ، بالایمان ، والهجرة ولنا فتوح الآفاق ، و تفرقة الأرزاق ، و بنا سميت الأنصار أنصاراً ، و منا اول من تنشق عنه الأرض ، و صاحب الحوض ، و اول شافع مشفع ، و أول من بدخل الجنة ، و سيد ولدادم ، و اكرم الناس ، ابا واما ، ﷺ ، و منا الاسباط ، و الأنبياء عليهم السلام ، و جبايرة الملوك العظماء ، فمن عز منكم فنحن اعز زناه ، و من ذل فنحن اذل لنا .»

(۱) مبارات : بر یکدیگر پیشی گرفتن .



یعنی از ماست رتبه نبوت ، و مقام خلافت ، و جواز کعبه و خدمت بیت ، و چاه زمزم ؛ و سقایت حاج . و تولیت لواء ؛ و ضیافت زوار ، و شان شوری ؛ و مبادرت ایمان ، و جلاء هجرت ، و گشودن ملکها و رسانیدن روزیها ، انصار از جهت ما این افتخار یافتند ، و بنصرت رسول اشتهار گرفتند ، و از ماست نخستین کسی که زمین از وی شکافته شود ، و برای هنگامه رستخیز بخیزد ؛ و از ماست خداوند کوثر ، و اولین کسی که شفاعت کند و شفاعتش پذیرفته اند و نخستین بزرگواری که بی هشت در آید ، و از ماست سید فرزند ان آدم و نجیب ترین مردم عالم ، اسباط بنی اسرائیل و انبیاء عظام ، و پادشاهان بزرگ ؛ جمله از ما باشند ؛ و از شما هر که عزت یافت از ما یافت و هر که بذلت رسید از ما رسید ،

«ابوعبیده» گفت : مردم از کلام ابو عمر و در حیرت شدند ، چه این مفاخرت آن چنان بطلاقت لسان و سرعت بیان برشمرد ، که اگر کس فی المثل آنها را از روی کتاب خواندی و یا بالخصوص از بر کرده بودی ؛ سریعتر از وی نتوانستی گفت :

«ابو عمرو» خود حکایت کرده که : وقتی «حجاج بن یوسف» والی عراق عرب ، پدر مرا بخواست ؛ پدرم از بیم سطوت او بگریخت ، و بطرف یمن رفت ، من نیز با او در آن سفر همراه بودم ، روزی در صحرای «یمن» سیر مینمود که شخصی بما ملحق شده این ابیات انشاد نمود :

ان فی الصبر حيلة المحتال	اصبر النفس عند كل مهم
تکشف غماؤها بغير احتیال	لا تضیقن بالامور فقد
له فرجة کحل العقال	ربما تجزع النفوس من الامر

یعنی خود را بگناه گرفتاری بصوری بفرمای ؛ که صبر حيلة آنست ؛ و بدانحال دلتنگ مشو ، چه بسا باشد که بدانحیلت ؛ از ورطه کربت (۱) خلاصی حاصل آید ، و گناه است که مرد از امری در بیم افتد ، و از برای آن گشایشی باشد ، پس آن گشودن پای پندشتر چون آن مرد این اشعار بخواند ، پدرم از وی بپرسید که آیا چه واقعه روی داده ؟ گفت : مات الحجاج . یعنی حجاج بمرد .

ابو عمرو گوید : آن مرد در شعر خود کلمه «فرجه» را بفتح «فاء» قرائت کرد ؛

(۱) کرب اندوه و گرفتاری

بوزن «نفحه»؛ و در کریمه الامن اغترف غرفة مختار من فتح «غین» بود که قرائت مشهوره است؛ این اختیار راهمی شاهدی میخواستم؛ چون بانشار آن اعرابی مطلوب دیرینه دریافتیم؛ چندان مسرور شدم که سرور من بدانستن آن کلمه فزونتر بود از سرورم بخرم هلاک حجاج.

آنگاه گفت یقال «فرجة» بالفتح بین الامرین وبالضم، بین الجبلین. یعنی این کلمه اگر بوزن «نغمه» گفته شود، بمعنی گشودگی دو چیز است از یکدیگر؛ و اگر بوزن غرفه مستعمل گردد، بمعنی گشایش است میان دو کوه. پدرم پس از استماع این خبر مرا گفت: رواحل (۱) خویش بجانب کوفه باز گردان.

ابو عبیده گوید: پس با ابو عمر و گفتم: در آن روز که قدر دانش بدین پایه میدانستی از سنین عمرت چه قدر بر آمده بود؟ گفت کنت قد خنقت بضعا و عشرین سنة یعنی نزدیک بیست و اند ساله بودم: همانا از این کلام معلوم میشود که آنچه در مقام نقل تواریخ ولادت وی بدان اشارت کردیم؛ که بقول سال شصت و پنج هجریست درست نیست، چه سال وفات حجاج بود و پنج میباشد اگر ولادت ابو عمر و در شصت و پنج بودی، بایستی بدان وقت سی ساله باشد، نه قریب بضع و عشرين که خود تصریح نموده:

هم ابو عمر و خود حکایت کرده که: در یکی از مراسم عزیمت حج بیت الله نمودم، در اثناء راه شبی ما را بوادی خوفناکی عبور افتاد، مردی که از وی راحله بکرایه گرفته بودیم گفت: ان هذا واد كثير الجن فاقبلوا الكلام حتى نقطعه • یعنی اینجا وادی ایست که پریان در آن بسیارند، سخن اندک کنید تا اینکه از آن در گذریم همینکه بوسط وادی رسیدیم جنیان را مشاهده نمودیم، که در میان ریگها ایستاده اند، و از ایشان بجز سرو کردن هیچ نمودار نیست، آواز پریان نیز استماع مینمودیم؛ دران اثناء از میان ایشان آوازی یکی را شنیدم که این بیت خواند:

وان امر آد نیاه اکبر همه لمستمسک منها بحمل غرور

یعنی کسی که بزرگتر همت او دنیاست، همانا بر سن (۲) فریفتگی چنک در زده

(۱) رواحل: جمع «راحله»

(۲) سن: ریمان.

بعضی گفته‌اند که ابو عمر و این شعر را که از لسان آن جنی شنید در خاتم خویش نقش کرد؛ که همی در مرآی (۱) وی باشد؛ و هیچ گاه فراموش نگردد «ابن خلکان» در ذیل اخبار قاضی علی ابن حسین این قصه را از کتاب «خلیعیات» وی بر طریق دیگر حکایت کرده؛ نزدیک آنچه ما نوشتیم خلاصه ترجمت آنکه ابو عمر و در پایان روز گار خویش، عزیمت ملاقات «عبدالوهاب بن ابراهیم الامام» که والی شام بوده نموده بدمشق درآمد؛ پس از ادراک محضر «عبدالوهاب» و نیل عطای وی بکوفه باز گشت، و بدانجا در سال یکصد و پنجاه و چهار، یاشش، یا هفت، یا نه، علی اختلاف اقوال المورخین وفات نمود «ابن قتیبہ» را در این مقام از کتاب «طبقات» خطیبی افتاده که گفته: ابو عمر و بر طریق شام در گذشت؛ مورخین و اصحاب سیر او را در این قول تخطئه کرده اند

بعضی از روایات؛ حکایت کرده که خود قبر ابو عمر و را در کوفه زیارت نمودم؛ و بروی نوشته بود. **هذا قبر ابي عمرو بن العلاء** و بر تمامت اقوال مورخین که ثبت افتاد فوت وی قبل از خلافت «رشید» بوده؛ چه «هارون» در یکصد و هفتاد و هجری جلوس کرده،

و از اینجاست که «ابن هشام» در باب «کاف» میگوید: بعضی از نجات گمان کرده اند که لفظ «کان» گاهی اسم و خبر را نصب میدهد، چون شعر «ابو نخیله» که گفته:

کان اذ نیه اذا تشوفا      قا دمة او قلمامحر فا

که هم «اذ نیه» را نصب آورده، و هم «قادمه» را برخی این شعر بدین وجه توجیه کرده اند: که خبر «کان» محذوف است؛ و خود «قادمه» مفعول خبر محذوف، و التقدير. **یحکیان قادمه** و دیگر گفته: لفظ «کان» را بر غلط آورده اند، روایت صحیح **تخال اذ نیه** است، که هر دو لفظ بفعل قلبی نصب یافته اند و دیگری پنداشته که «قادمه و قلمامحر فا» هر سه بalf روایت شده، چه هیچ یک «مفرد» نیست بل تماماً «تثنیه» اند؛ ولی «نون تثنیه» بضرورت شعر افتاده است پس خبر «کان» مرفوع خواهد بود، و بعضی گفته اند «ابو نخیله» این شعر در محضر «رشید عباسی» انشاد کرد، «ابو عمر و» و «اصمعی» حاضر بودند و او را تخطئه نمودند که این شعر ملحون است؛ (۲) و بر خلاف قانون ولی این سخن استوار نیست

(۱) مرآی: چشم انداز. (۲) ملحون: عبارتی است که اعراش غلط باشد.

از جهت اشتغال آن بر حضور ابو عمر و در نزد «رشید» ، چه ابو عمر و پیش از عهد «رشید» در گذشت (انتہی) مدت عمر ابو عمر و هشتاد و چهار سال است ، بر وجهی که خود تصریح کرده .

آورده اند که چون ابو عمر و را حال سکر ات در رسید ، گاه بی هوش میگشت ؛ و گاه آفاق می یافت پسرش را از ملا حظة حال پدر آه از نهاد بر آمد ، بانك عویل (۱) برداشت و های های بگریست ابو عمر و از فرط جزع و بی تابیی پسر آ گاه شد ، و گفت : ما یبکیک و قد ات علی أربع وثمانون سنة: یعنی تا اچہ بگریه آورد با آنکه هشتاد و چهار سال بر پدرت بگذشته گویند . «عبدالله بن مقفع» اورا بدین اشعار مرثیت گفته .

رزینا أبا عمر و ولا حی مثله \* فليلله رب الحاد ثات بمن وقع  
فان تک قد فارقتنا و ترکتنا \* ذوی خلعة ما انسدا دلها طمع  
فقد جر نفعاً فقد نالک اننا \* أمنا علی کل الرزایا من الجزع

و برخی گویند . «ابن مقفع» این اشعار را در مرثیت یحیی بن زیاد بن عبیدالله بن عبدالله بن المدائن حارثی شاعر که پسر خال «ابوالعباس سفاح» است گفته و در ترجمت «عبدالکریم بن ابی العوجاء» مذکور گشت که ابن مقفع «ابن ابی العوجاء» را بدین اشعار ، مرثیت گفته و برخی گویند : این ابیات از «محمد بن عبدالله بن مقفع» است «ابن خلکان» میگوید . اگر این ابیات را در مرثیت «ابو عمر و» گفته ؛ اند ممکن نیست که خود از «عبدالله» باشد ، چه وفات «عبدالله» بر موت ابو عمر و مقدم افتاده و اگر قائل آن پسر وی «خل» باشد ممکن خواهد بود که ابو عمر و را بدینها مرثیت گفته . باشد

از کلمات ابو عمر و است که گفته : اول العلم الصمت . و الثانی حسن الاستماع و الثالث حسن السؤال ، و الرابع حسن اللفظ و الخامس نشره عند اهله یعنی اول دانش خاموش گشتن است ، دویم نیک گوش فراداشتن ؛ سوم خوب پرسش کردن ، چهارم بعبارت خوش گفتن ؛ پنجم در نزد اهل دانش باز نمودن . «ابن منادر» گوید : ابو عمر و را گفتیم : مرد را تا چند پسندیده است که علم همی آموزد گفت : مادامت الحیوه یحسن به . یعنی تا گاهی که زندگی بر وی پسندیده است . و میگفته : فوت الحاجة خیر من

طلبها من غیر اهلهما . یعنی اگر مطلوب بدست نیاید؛ خوشتر تا آنکه از غیر اهلهش خواسته شود. و میگفت: ماتساب اثنان الاغلب ألب مهما. یعنی هیچ دو کس بدشنام هم لب نگشودند، مگر آنکه هر کدام که نا کس تر بود بردیگری غلبه نمود. و میگفت: اذا تمکن الاخاء قبح الثناء. یعنی چون بر ادزی میان دو کس استوار گردد؛ ستایش هر يك دیگری رازشست نماید. و میگفت: ماضاق مجلس بین متحابین. وما اتسعت الدنيا بین متباغضین. یعنی هیچ مجلس بر دو دوست تنگ نیاید، و تمام دنیا بر دو دشمن تنگ باشد. گویند: ویرا در انتقاد اشعار خبرتی تمام بود؛ و میگفت: در میان مرثی عرب هیچ يك از جهت افتتاح و براءت « اوس بن حجر » نمیرسد که در رثاء فضالة بن کلاه گوید:

ایتها النفس أجملی جزعاً \* ان الذی تحذرن قد وقعا

حاصل معنی آنکه: ای اوس، نیکو بنال؛ که بدانچه میترسیدی برسیدی. و میگفته:

عرب را شعری که بتقدیم ازین بیت شایسته تر باشد نیست که «نابغه» گفته:

و النفس راغبه اذا رغبتها \* و اذا تردت الی قلیل تقنع

یعنی نفس را چون در هوس آن اطاعت همی کنی پیوسته آزمند (۱) باشد، و چون

بقناعتش فرمائی بانندک پسندیده گردد.

## ابراهیم جیلی

از عرفای اوایل ماه چهارم هجریه است. از خلفای عباسی، با «مقتدر» معاصر بوده، و نشو و نماى او در ارض گیلان. پیری با هیبت و شکوه و سیرو سلوک بوده، و در میان این طبقه بصفای حال؛ و خوبی احوال، و نیکی مال؛ موصوف و معروفست. از غرایب حکایات که از وی نقل شده اینست: که «شیخ ابوالزهر اصطخری» که خود از معتبرین این طبقه است حکایت کرده، که وی در بدایت سیرو سلوک بدختر عم خود گرفتار شد، چنانکه روز گاری دراز؛ بی تاب و توان بود پس عم زاده را بزنی بخانه خود آورد؛ بعد از وصال؛ میل و محبت او هر لحظه بدو افزون میشد، تا کار بجائی رسید که از نزد وی

نتوانستی برخاست. و از کار و زندگانی روزگار بازماند، تا زمانی نشسته در کار خود متفکر بود، عقل بدو همی زد که این چه کار و این چه رفتار است که من در آن خود را گرفتار کرده ام و شب و روز خود را صرف هوا و هوس کرده، پیروی خواهش نفس میکنم؟! اگر با این حال و این حالت بسفر آخرت روم که باشم؛ و بچه روی با خالق خود ملاقات نمایم؟! آنگاه بشب برخاست، و غسل کرد، و نماز گزارد و بزارید؛ پس از زاری بسیار و بیقراری دست بدعا برداشت و گفت: الهی تو آن اولی که بودی دل مرا آن حال اول بازده؛ و مرا ازین آفت بزرگ که بدان مبتلایم برهان. فی الحال تیردعای او بر هدف اجابت رسیده؛ در آن روز که شبش این دعا کرده بود؛ در روز آن شب زنراتبی سوزنده عارض گردید، همچنانکه معالجت را در آن تأثیری نمی بود، تا سیم روز بر همان مرض شدید، روزگار زندگانی را بدرود نمود پس او را تجهیز کرده بقبرستان مدفون نمود؛ و سرو پای برهنه روی ببادیه نهاد؛ و مضمون شعر شاهد حال او گردید:

متاب از عشق رو، گر خود مجاز نیست ✽ که آن بهر حقیقت کار ساز نیست

**گویند:** یکی از اهل حال؛ او را در بادیه با سرو پای برهنه بدید، از او پرسید: چگونه بودی؟ و حال؛ چوئی؟ گفت: دریافت حقیقت را از طریق مجاز نمودم. از او پرسید که: مقامات عالیها از چه توان دریافت نمود؟ گفت: جهد کن تا از عمل مجاهدت، اکسیر فقر چنگ آری، تار کان وجودت از آن اعمال، زر خالص گردد:

آقا سید علی شبا هنگک که از معاصرین دولت قاجار است، او را قصیده ایستغرا، این شعر را که در آن قصیده است از مضمون این جمله اقتباس کرده است:

گر بچارار کان ز ندت ذره ای اکسیر فقر ✽ چارر کنت زر کئی گردد از آن کیمیا  
و آن عارف کامل را بدین حال، سالهای دراز در صحرا میدیده اند، و عمری دراز کرده بود مال حال و وفاتش بدست نیامد که مسطور افتد. واللہ اعلم بحقایق الامور

### ابراهیم دهستانی

از فضلی ما، چهارم هجریه است؛ در میان این طبقه بقنون علوم ظاهر، موصوف و معروف بوده، و قاطبه اهل علم را با وی مرادت و اتحاد. «شیخ الاسلام» در کتاب خود

نقل کرده است که «شیخ محمد قصاب» بدامغان از برای من حکایت کرد که: چون در این دیار اهل کلام پدید آمدند؛ و در هر گوشه بنای تعلیم و تعلم نهادند، بر من تدریس آن علم، و بودن آن جماعت در آن شهر ناگوار بود. با خود گفتم بهتر اینست که بنزد «ابراهیم دهستانی» رفته؛ از طریقه و مذهب ایشان و علم کلام جو یا شوم؛ آن خیال قوت گرفته بنزد وی رفتم و بنشستم. هنوز از آن سخن باوی چیزی نگفته بودم، که او بمن نگاه می کرده گفت: ای محمد، از آن خیال که در دل داری باز گرد، «لایعرفه احد غیره». «الله را، جز الله. کسی شناسد، هم چنانکه «ذوالنون مصری» گفته: که العلم فی ذات الله جهل یعنی دانستن در ذات پروردگار بزرگ؛ عین نادانی است. و نیز بزرگان از این طبقه گفته اند که: او را نتوان شناخت جز با او سخن او، چون او را بقرآن و سنت بشناسی؛ او را با او نشناخته باشی، یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی. بعقل مجرد او را نتوان شناخت، عقل چیز است مخلوق، بر همچو خودی دلالت کند. هر که در او با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید، و عقل و قیاس را خود نپذیر؛ که ایمان سمعی است، نه عقلی (۱)

و از کلمات او است که گفته: فقر آن نیست که کس را آلات و اسباب دنیوی فراهم نگرده، بلکه فقر آنست که مرد را بر طلب دنیا حریص نماید، و آنچه بدست آورد ذخیره کند، و معلوم او نباشد که آن ذخیره از برای چیست.

### ابراهیم مرغینانی

در ماه چهارم هجریه بوده است، شرح حالی از وی در دست نیست.

از کلمات او است که صاحب «نفحات الانس» از کتاب «خواجه عبدالله» نقل کرده که میگوید: آنچه گوش دریا بد علم است؛ و آنچه فهم در یا بد حکمت است، و آنچه باو بشنوی و باو دریایی حیوة است. و نیز از او است که گفته: عالمی را که نه در وی عقل

(۱) روایات بسیاری باین مضمون رسیده که «ان الله لا یعرف الا به» و در کتاب کافی و سایر کتب معتبره نقل شده است و در دعای ابو حمزه هر ض میکند «بک معرفتک وانت دلتنی علیک و دعوتنی الیک و در دعای عرفه عرض میکند «کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک النیرک من الظهور ما لیس لک» و اهل معرفت تحقیق آنرا در جای خودش کرده اند.

بود، آخر او را بسوی جهل و نادانی کشد، و بالمآل بکمراهی دراندازد. ازو پرسیدند که صفت نیکو کدام است؟ گفت؛ آنکه از خود چیزی بر زبان نیاورد. ازو پرسیدند: که در دنیا چه راز چه باید کرد؟ گفت: از آن نادان که خود را بدانائی مشهور کند. و دروغ را وسیله شهرت خود نماید، و بزباد گفتن خواهد که خود را تفوق بر مردمان دهد و بعضی از عرفای متأخرین گفته اند: که مراد از احمق چنین کسی است، همچنانکه «مولوی» در «مثنوی» گفته:

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت \* ای بسا خونها که از احمق بریخت  
و چون نیک بنگری، اکثر از فسادها از چنین کسی ناشی و بر پا میگردد؛ و از نادانی  
ملکی را بر هم میزنند، و در بین خلائق دشمنی می اندازند، همچنانکه شیخ  
«سعدی» میفرماید:

میان دو کس جنگ چون آتش است \* سخن چین بدبخت هیزم کس است  
کنند این و آن خوش دگر باره دل \* وی اندر میان شور بخت و خجل  
مرغن بفتح میم و سکون راه مهمله و کسرغین

### ابراهیم ناز و به

از مشاهیر عرفای اوایل ماه چهارم هجریه است؛ و با «مقتدر عباسی» معاصر است؛ کنیتش «ابو اسحاق» است و از سلاطین خراسان با «امیر نوخ بن نصر» معاصر بوده، و خود نشو و نمایش در نیشابور بوده، و مرشدوی در طریقت شیخ ابو عثمان حیری است؛ و نسبت بدورساند، و با «ابو حفص» نیز صحبت داشته، و خود از معتبرین این طبقه؛ و دانشمندان این سلسله است. نقل کرده اند که وی را در فتوت شانی بوده است عظیم و پدرش «محمد بن سعید» نیز از اهل حال بوده. از آنکه صورت و صوتی خوب داشت در بدایت زندگی با ناز و به ملقب گردید. گویند که، وقتی از «ابو عثمان حیری» پرسیدند که چگونه در حق «ابراهیم ناز و به؟» گفت؛ چون در او عقل و دیانت فطری بود که شایندش بمقامات عالیه.

«شیخ ابو حفص حداد» نیشابوری همواره می گفته است: که «ابراهیم» سخت با نفس مجاهدت کرد، تا در عداد طبقه اهل حال خود را معدود ساخت: یکی از بزرگان



حکایت کرده است که : وقتی اورا دیدم در خارج شهر نیشابور با جامهٔ کهن بر روی خاک نشسته ؛ از او پرسیدم : در اینحال چونی ؟ گفت : شکر میکنم که هدایت یافتم پیرستش او ؛ و پیروی بر کزیدگان او هم او گوید : که او را گفتم : رنج را بر راحت ، و سختی را بر آسایش ، بر کزیدی ؟ ! گفت : اینها همه در مقام طلب سهل است ؛ چون او را خواستی در راه او تحمل بر هر چیز اولی است . سال وفات وی در دست نیست . کویند قبر وی در کورستان بزرگ نیشابور معروف و مشهور بوده است .

### ابراهیم مجذوب

در ماه ششم هجریه بوده است ، در زمان «المسترشد بالله عباسی . خوارق عادات ، و غرائب حالات ؛ از وی زیاده نقل نموده اند ؛ و بعضی از آن بمناسبت در شرح حال «شیخ نجیب الدین برغش» نگاشته خواهد شد و شیخ نجیب الدین از معتبرین این طبقه است و از تلامذه « شیخ شهاب الدین سهروردی » است ؛ و «و لف عوارف المعارف» که شرح حالش نگاشته خواهد شد ، صاحب «نفحات الانس» از او نقل میکند که گفت : وی دیوانه ای عجب بود ؛ از غرائب حالات وی این بود : که گاه میشد چند روز هیچ نخوردی ؛ و وقتی غذا فراهم آمدی یکصد من بخوردی و او را کرامات بسیار و غرائب حالات بیشمار بود ؛ و مرا زیاده آرزوی صحبت او می بود و میسر نمیگردید ، و هر گاه که او را میدیدم ، و تمنای صحبت او را میکردم ، بظفره می گذرانید ، و اجابت میل من را نمیکرد ، تا روزی در ایام زمستان از بازار میگذشتم بدو برخوردم ؛ چون مرا دید گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم مشروط باینکه در مسجد بازار باشد . بمیل او به مسجد شدیم ، پس از ساعتی نشستن و صحبت داشتن او را گفتم : اگر ترا میلی باشد طعامی حاضر کنم : گفت : نه ، مرا اکنون میل بخوردن طعام نیست ، باش تا صحبت بداریم :

آنگاه باران باریدن گرفت ، آنها از هر سوی جاری گردید چون نماز شام و خفتن بگزاردیم ؛ و خلق از مسجد بیرون رفتند ، من تنها با وی بماندم . پس از ساعتی گفت بر خیز ، اکنون غذایی حاضر نمای که زیاده گرسنه ام . چون بازار بسته شد ؛ و باران شدید میآمد ، و فراهم آوردن قوت از برای او متعسر بود ، چند دینار زر با خود داشتیم و بی راه آدم ؛

که مرا اکنون معذور دار، که وقت گذشته، و این زرها را فردا صرف قوت خود ساز. وی زرها بستد و ساعتی صبر کرد؛ پس روی بمن کرد و گفت: گرسنه‌ام، برخیز و از هر جای هست چیزی بیاور تا بخورم. چون خانه من زیاد از مسجد دور بود دیدم خوردنی رسانیدن بدان جای دشوار است، ب فکر من آمد که در نزدیکی مسجد مرا خویشی است منعم، بهتر اینست که بدانجا رفته از برای وی خوردنی بیاورم. چنان کردم که بخیال من گذشته بود، پس بخانه آن خویش رفته چون شنیده بودم که وی چیز بسیار میخورد، گفتم: مرا جماعتی مهمان رسیده اند؛ و غذائی لازم شده است که از برای آنان ببرم؛ و این لفظ آن معنی گفتم که: در حقیقت آن یک تن، مقابل بود با جمعی، اول از حیثیت غذا خوردن، و دیگر، بودن با وی از نفس و قلب و روح و غیرها.

پس آن خویش گفت: تا دیر گاهی است که طعام پخته و خورده شده است، و چیزی بر جای نمانده. آنگاه خدمتکاران خود را بخواند، هر یکی را طبقی بر سر نهادند، بعضی برنج بعضی باقالی خام؛ و بعضی نخود و کندم؛ و یک عدد دنبه؛ و ظرفی از قدید (۱) با من بمسجد آوردند؛ بنزد وی بر زمین گذاشتیم. من بخیال آنکه چون طبقها را به بیند صبر کند؛ که چون صبح شود از برایش بپزیم، و همه آن خوردنیمها از روی تخمین پنجاه من بیش بود، آنگاه با او گفتم: خوردنی پخته حاضر نبود؛ اگر صبر کنی؛ چون صبح شود از برای تو این چیزهای نا پخته را که می بینی بپزیم. گفت: برای من احتیاج نیست، بیختم ندارند، همچنین که هست خواهم خورد. پس بر سر هر یک از طبقها بر نشست، و تمام آنچه در طبق بود بخورد، آنگاه ساعتی بنشست سائلی که از در یوزه (۲) بمسجد مراجعت کرده صدای او بشنید؛ از مسجد بیرون دوید مقدار ده من نان که از در یوزه فراهم کرده بود: بقیمت از وی بستد، و بمسجد آورده همه را بخورد.

و چون شب از نیمه در گذشت مرا گفت: برخیز و در گوشه مسجد رو و بخسب؛ که امشب از من بسیار زحمت کشیدی. ورنج بی اندازه بردی؛ اما اگر حرکتی کنی؛ یا نخسبی ترا هلاک نمایم. من بگوشه مسجد رفتم و بخسبیدم، و از بسیاری خوف از حالت او؛ زهره

(۱) قدید: گوشت خشک

(۲) در یوزه: ستوال، گدائی.

آن نداشتم تا حرکت نمایم، باندازه‌ای که اگر عضوی از من خارش می‌کرد ز هرۀ خاریدن نداشتم. و در گوشه مسجد سنگی بس بزرگ نهاده بودند؛ هر لحظه بر خاستی؛ و آن سنگ را بر گرفتی، و ببالین من آوردی، و با خود گفتی که: این سنگ را بر وی فرو کویم؛ و او را هلاک نمایم، پس خود گفتی که. روان باشد آشنا را هلاک نمودن؛ بخصوص که پدرش مرد پیراست، و در مرگ او زیاده جزع نماید؛ پس سنگ را برده بجای خود نهاد. تا چند نوبت چنین کرد. و مر از ترس خواب نمی‌آمد؛ اما چنان مینمودم که در خوابم. پس دیگر باره ببالین من آمد گهت: میدانم که در خواب نه‌ای امشب ترا زحمت بسیار دادم، اکنون ترا بخدای تعالی بخشیدم؛ و برسام مسجد می‌روم؛ تا تو ایمن گردی و خواب کنی.

آنگاه بریام رفت، در آن محل خانه‌ای بود مخزن کتب؛ که بدست امام مسجد، بود؛ در آن خانه، شکسته بدرون رفت: من از شدت خوفی که داشتم رفتن او را غنیمت دانسته؛ بر خاسته در مسجد را ببستم و بخفتم، اما صدای غذا خوردن او از آن خانه می‌آمد؛ و من در تعجب بودم که چه می‌خورد، از آن روی که میدانستم؛ در آن خانه هیچ خوردنی نیست. چون بامداد شد؛ از آن خانه بیرون شد و بر رفت. پس از نماز بدان خانه رفتیم دیدیم که تمام مجلدات کتب را کنده و خورده است، اما اوراق کتب بی‌عیب و نقص مانده است؛ تا اینجا بود آنچه از «نجات» از شیخ نجیب‌الدین بر غش نقل شد.

و نیز از او نقل شده است که گفت: یکی از بزرگان این طبقه از برای من حکایت کرد، که وقتی در مسجد بغداد شدم، و برا دیدم در گوشه‌ای بعبادت و تضرع و زاری مشغول است؛ مرا از توجه وی زیاده خوش آمد؛ در محلی بنشستم. و مواظب حالت او بودم، تا سه شبان روز غذائی نخورد، روز چهارم از مسجد بیرون شد؛ بر اثر او بر فتم، دیدم در دکانی که اقسام نانها در آنجا بود ایستاده؛ و پنجاه درهم بصاحب نانها داده؛ و می‌خورد؛ پس از خوردن بسیاری از آن نانها در کمال سرعت بطرفی رفت، و هر چند سعی کردم که خود را بدو رسانم میسر نگردید، و پوشیده نماوند این حالت و این گونه احوال که در بسیاری از این طبقه بروز کرده، ممدوح مشایخ و اهل حال است، و اگر این حال و حالت جذب روحانی نباشد، و جنون طبیعی باشد باید بهیچ وجه؛ بعبادت و طاعت نپردازند

و مردم را از آنها صدمه ورنج بسیار رسد. و دیده شده است گروهی از این طبقه که جذبۀ روحانی آنها را گرفته است، لحظه ای از طاعات و عبادات غفلت نمیورزند؛ و مردم را از آنها رنجی و صدمتی وارد نمیآید، و شرح این حالت را در ترجمۀ بعضی از مشایخ در این کتاب خواهیم آورد، تا بر بینندگان واضح و آشکار گردد. **هو الله الموفق والمعين**

### ابراهیم متوکل

از مشایخ اواسط سده سیصد هجریه بوده است؛ زمان «معتمض و واثق» و «متوکل» را در یافته شرح حال وی از «شیخ عبدالله بن خفیف» نقل شده که گفت: یکی از اهل حال از برای من حکایت کرد که: وقتی بصحرا شدم دیدم که «شیخ ابراهیم متوکل» جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته، ویرا گفتم: بیاتا برویم باهم چیزی خوریم فی الحال پیراهن خود را همچنان تر بپوشید، و بامن همراه شد. چون مقداری راه بر فتم دید که قدری از غلبه در راه افتاده آن را برداشت و پاک بشست؛ و بخورد و بنشست و گفت: تو برو که مرا همین کفایت است. دیگر هر چند جهد کردم نیامد. و هم «شیخ ابو عبدالله» در کتاب خود آورده که یکی از مشایخ، ابراهیم متوکل را گفت: میخوام که در این ماه نزدیک من افطار کنی. وی قبول کرد و باهم میبودند، تا شبی ویرا گفت: زمان خوردن سحور (۱) است، برخیز تا خوردنی بخوریم، چون برخاست شیخ بدو گفت: آن سفره را از طاق فرود آر که وقت میگردد؛ تا غذائی صرف گردد. گفت: من این کار نمیتوانم کرد؛ زیرا که این حرکت است در اسباب، و من در اسباب حرکت نمیکنم. پس شیخ برخاست، و سفره پیش آورده باهم بخوردند؛ تا شبی بهنگام افطار؛ ویرا دید که سفره در پیش نهاده و چیزی نمیخورد، او را گفت: تو نمیگفتی: که من در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست که سفره را آورده و افطار میکنی؟ گفت: خدای دانا است که من در اسباب، حرکت نکردم از جای خود بر خاستم بجهت کاری، سر من بر سفره آمد و در پیش من افتاد، این است که میخورم (۲).

(۱) سحور: بفتح سین غذائی که در سحر خورند.

(۲) اهل معرفت گویند: اینگونه حالات در سیر و سلوک برای کسانی که هنوز بر تبه توحید-

او را گفتند : از غرائب حالات که در مقام تو کل وسیر وسلوک دیدی چه بود؟ گفت: وقتی در صحرائی بودم، در گوشه ای بنشستم ، و بعبادت مشغول بودم؛ يك دوروز که گذشت ضعف بمن روی آورد که قدرت بر حرکت نداشتم ، در آن حال دو کلاغ پیدا شده، چون بنزدیک من رسیدند هر يك از چنگال خود نانی درپیش روی من بینداختند و بگذشتند ، يك عدد از آن نانها را خورده ، بسجده شکر در افتادم ، در آن حال دیدم چند نفر از اهالی سیر و سلوک از دور پیدا شدند ، و نزدیک من آمده بنشستند ، و آن گروه نان را در نزد من دیدند ، پرسیدند : این نان از که بتورسید ؟ حکایت را از برای آنها بگفتم ، زیاده در عجب رفتند ؛ سبب تعجب را پرسیدم . گفتند : در چند ساعت پیش ازین سفره باز کردیم تاسد جوئی کنیم ، بعضی از باران بکار دیگر مشغول بودند ، که در آن حال دو کلاغ از هوا بزیب آمدند ؛ دو گروه نان از سفره ربوده بر هوا بلند شدند ، حال که در اینجا دیدیم ، از آن روی بود که در عجب رفتیم . ابراهیم گفت : بلسی ؛ تو کل را نتیجه ؛ این و صبر را عاقبت ، همین است . از حالات آن عارف کامل دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد ، و نظیر این حکایت در شرح حال « شیخ ابو تراب رملی » نیز نگاشته شد .

### ابراهیم بن شماس

در سنه چهارصد هجریه بوده است ؛ و معاصر است با « راضی » و « متقی » و « مستکفی » ؛ اصلش از سمرقند است ، و سالها در بغداد زندگانی کرد ؛ آخر الامر بسمرقند معاودت نمود ، تا اواخر ایام زندگانی در آن ملک بزیست ؛ نقل است که وقتی شخصی از اهل ظاهر او را گفت : شمارا با این حال و حالت که ظاهر و هویدا است ، در روزگار چه می کنی ؛ و خلاق شمارا چه میکنند ؟ نه شمارا از خلاق بهره ایست ، و نه خلاق را از شما فایده تی گفت . چون وقت کار آید این معنی معلوم گردد که از چه کس فایده تی توان برد داشت . از اتفاق همان

— کامل نرسیده اند پیش میآید ؛ ولی کسی که بکمال معرفت رسید در عین حال که افعال و حرکاتش عادی و متعارف و کاملاً موافق ظواهر شریعت است همه چیز را از خدمت میبندد و جز او مؤثری نمی شناسد .

ایام لشکری از کفار بظاهر «سمرقند» آمد، و زیاده اختشاش بحال خلایق راه یافته بود شبی آن عارف کامل برخاست، و از شهر بیرون رفت، در یکطرف لشکر بایستاد؛ و بانگی بر آن لشکر زد آن لشکر هراسان برخاستند، و درهم افتادند، و زیاده از آنچه باید، یکدیگر را بکشتند، و با مداد آن شب، خود هر یکتا (۱) شدند آن مرد چون چنین کرامتی بزرگ از وی دید، در خدمت او زبان بمعذرت برکشود، و در زمرة مریدان وی درآمد.

از او پرسیدند: که ادب چیست؟ گفت: هر کس در ادب چیزی گفته؛ من میگویم: ادب آنست که خود را بشناسی، و از حد خود تجاوز ننمائی. از او پرسیدند: درویشی چیست؟ گفت: دل پاک و زبان پاک. او را گفتند: یکی از کسان که در لباس درویشانست، زیاده بنی اللسان (۲) است. گفت: او را گوئید ابتدا بسیرت درویشان در آی، بعد بصورت ایشان. و مراد ازین بیان آنست: که یکی از سیره و طریقه این طبقه؛ خلق است و پاکیزه زبان؛ چون آن در میان نباشد درویشی چه باشد.

روزی جماعتی که در لباس اهل فقر بودند از راهی میگذشتند؛ یکی از مریدان که در نزاد و نشسته بود گفت: این جماعت خوب مردمی هستند. که از هر چیز آسوده میباشند. گفت: اگر از میل و محبت دنیا آسوده باشند آسودگی در آنست، والا این لباس و این حالت را فایدهتی نخواهد بود. و هم از اوست که گفته: عیب جوی؛ ظاهر کننده؛ عیب خود است؛ چون عیب جوئی نهودی عیب خود را ظاهر ساختی. گویند وفات وی در «سمرقند» در اواخر حدود چهار صد هجره بوده است **والله اعلم** شماس بفتح شین معجمه و میم مشدده و سین مهمله است.

## ابراهیم بن یوسف بن محمد بن الزجاج

در اواسط ماه سیم هجره بوده است، و معاصر است با «متوکل عباسی» و «ابوشیخ جنید» صحبت داشته، که میتش «ابو اسحق است» و والد «ابوعمر زجاجی است» که شرح

(۱) هر یکتا: شکست

(۲) بنی اللسان: بد زبان.

حالش در این کتاب مسطور است، و خود از اصحاب خاص «شیخ ابو حفص» نیشابوری است. که شرح حالش نگاشته شد. و وی در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است، و او را یکی از متقدمین رؤسای این طبقه دانند؛ و جماعتی از این طبقه منسوب بدو میباشند. و در این مقام گفته است: **فی خلاف النفس علی دوام الاوقات بر که تو قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فَمَا مَكْنِي تَدَارِكهَا أَلِي سَنِينٍ يَعْنِي** پیوسته در مخالفت نفس بودن سبب خیر بسیار است، نوبتی همراهی نمودم نفس خود را در یک گام؛ اکنون سالهاست که باز یافت آن نمیتوانم کرد. مراد از این لفظ، تدارک اثر آن گام است، نه نفس آن گام چه تدارک وی ممکن نیست. بنا بر آنکه هر وقتی را اقتضائی است؛ که بگذشتن آن وقت اقتضاء آن برود، و بوجود وقت دیگر متحقق گردد تا اینجا بود نقل ترجمه وی از کتاب «نفحات الانس» و در احوالات او از کتب دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد. سال وفات وی نیز مضبوط نیست؛ همان قدر که از ترجمه اش مستفاد گردید،

مقارن بوده است، با اواخر حدود ماه سیم هجریه.

چون مبنای این کلمات مستطاب، توضیح بعضی از مطالب؛ و تبیین برخی از مشکلات است که در ضمن ترجمتها میآید؛ از جمله کسانی هستند که در مذهب از مذاهب، یادار بیان مطلب علمی از علوم؛ متفرد هستند؛ از ابتدا نگاشته شده و همچنین نگاشته خواهد شد. اینک لازم است که در ذیل شرح حال این عارف کامل مذهب «ملا متی» را که ابتدا از او نشر کرده برشته تحریر درآید، تا بیننده را مایه بصیرت و اطلاع گردد. در این مقام نقل این بیان از کتاب «عوارف المعارف» شیخ اجل عالم شهاب الدین «سهروردی» است که ترجمت میگردن:

پس بیاید دانست که «ملا متی» طبقه ای هستند از عر فاء که ظاهر نمیسازند از خود عبادات و خیرات، و سایر اعمال نیک را و هم پنهان نمیدارند از مردمان شرور و زلات (۱) و افعال مذمومه خود را. آن گروه را پر و آفتاب از آن نیست که عموم مردم بپدی آنها لب گشایند؛ یا آنها را مصدر اعمال خیری ندانند؛ یا بدانها از طلب امری بگردند، یا بتهمت کاری زشت آنها را مردود نمایند آن گروه پیوسته مشغول کار خود، و عبادت، و طالب بلندی شئون اخروی؛ هستند. و اینحالت در این طبقه حاصل نمیگردد مگر آنکه

(۱) زلات: لغزشها.

در سیر و سلوک بمقام خلوص رسیده باشند، و طعم اخلاص را چشیده، در این حال آنها را حرجی از هر چه پیش آید؛ نخواهد بود و تغییر حالتی پیدا نخواهد شد؛ در آنکه بپدی آنها لب کشایند؛ یا بخوبی چیزی گویند. و گویند: این حال و این حالت؛ مرد با سیر و سلوک را ابتدا پیدا نکرد، مگر از اخلاص. و گروه ملامتی طعم اخلاص را چشیده؛ و گفتار ناصواب خلق را بر خود پسندیده اند. و عرفاء اخلاص را بزرگترین چیزها دانند. چون در شخص موجود شود.

ابوزرعه طاهر بن ابوالفضل مقدسی روایت میکند. (در این مقام اسناد آنرا محض طول کلام حذف مینمائیم) **سئلت الحسن عن الاخلاص ما هو: قال سئلت «حذیفه» عن الاخلاص ما هو؟ قال سئلت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن الاخلاص ما هو قال سئلت جبرئیل عن الاخلاص ما هو قال سئلت رب العزة عن الاخلاص ما هو: قال هو سر من سرى استودعته قلب من احببت من عبادى**

پرسیدند از «حسن» که اخلاص چیست؟ گفت من پرسیدم از حذیفه که اخلاص چیست؟ او گفت من از پیغمبر خدای پرسیدم که اخلاص چیست؟ پیغمبر خدای فرمودند: که من پرسیدم از جبرئیل که اخلاص چیست؟ جبرئیل گفت: من سؤال کردم از خداوند از اخلاص گفت: **جل جلاله** که اخلاص سر است از اسرار من؛ که میگذارم آنرا در دل بنده ای از بندگان خود که دوست میدارم. آن را

پس سلسله «لامتیه» را در این طبقه اختصاصی است بتمسک با اخلاص. از آن روی، پنهان میدارند از مردمان احوال و اعمال خود را، و از پنهان کردن آن لذت و سروری حاصل است آنها را. با آن مقام اگر کسی بر احوال آن طبقه پی برد از اعمال نیک و عبادات و طاعات که دارند توحشی بر آنها دست میدهد؛ همچنانکه عاصی متوحش میگردد، از ظهور معصیت خود. پس طایفه «لامتیه» بزرگ میدارند اخلاص و داشتن آنرا، و زیاده محل اعتنای آن طبقه است؛ همچنانکه «ابویعقوب سوسی» که از معتبرین این طبقه است گفته: **متى شهد و افى اخلاصهم الا خلاص احتاج اخلاصهم الى اخلاص** در زمانی که گواهی دهد در صافی و صفای نیت؛ و دوستی آن گروه اخلاص نیازمند است دوستی آن گروه با خلاص. و نیز «ذو النون مصری» گفته: **ثلاث من علامات**



الإخلاص استواء الذم والمدح من العامة ونسيان روية الأعمال في الأعمال وترك اقتضاء ثواب العمل في الآخرة یعنی سه چیز از نشان اخلاص است : یکسان بودن بدی و خوبی گفتن مرا و را از گروه مردمان؛ و فراموش داشتن کارهای خود از نیکیه‌ها، و نخواستن خوبی در ازای کار در آنسرای . وهم ابو ذرعه «از شیخ ابو عثمان مغربی» که شرح خالش در این کتاب مسطور است ، نقل کرده که از او پرسیدند از اخلاص . گفت :

الإخلاص ما لا يكون للنفس فيه حظ بحال، وهذا إخلاص العوام . وإخلاص الخواص ما يجري عليهم لا بهم فنبتدوا منهم الطاعات ، وهم عنها بمعزل ، ولا يقع لهم عليها رؤية ولا بها اعتماد، فذلك إخلاص الخواص وهذا الذي فصله «الشيخ أبو عثمان المغربي» يفرق بين «الصوفي» و«الملاطمي» لأن الملاطمي أخرج الخلق عن عمله وحاله ولكن أثبت نفسه؛ فهو مخلص خالص (۱) ، و«الصوفي» أخرج نفسه عن عمله وحاله كما أخرج غيره ، فهو مخلص وشتان ما بين المخلص الخالص والمخلص ! حاصل بیان آنست که میگوید آن اخلاص که در عوام است حظی من نفس او را حاصل نگردد ؛ و از آن مقام و درجه نیابد . و آن اخلاص که در خواص است ، و جای گیر در دل آنها چون اخلاص عوام نیست ، ظاهر میگرد از آنها عبادت و طاعات ؛ و از او ، خود را غب و طالب آن نیستند که کس را بر آن حال اطلاع پیدا گردد و در این مقام «شیخ ابو عثمان مغربی» ممتاز کرده است از هم ؛ صوفی و ملاطمی را از آن روی که «ملاطمی» بیرون مینماید مردمان را از عمل و حالت خود ؛ چه نخواهند که کس را بر کردار خود اطلاع پیدا گردد ؛ و برین کار آنهاست عزمی درست ، پس آن جماعت مخلص خالصند ، و صوفی بیرون میکنند نفس خود را از عمل ، مانند بیرون کردن غیر پس او مخلص است ؛ و زیاده فرقت ما بین مخلص خالص و مخلص .

شیخ ابو بکر زقاق در این مقام گفته است کل مخلص في إخلاصه رؤية إخلاصه فاذا اراد الله ان يخلص إخلاصه اسقط عن إخلاصه رؤية إخلاصه فيكون مخلصاً لا مخلصاً

(۱) در کتاب «عرف المعارف» طبع مصر (که در هامش کتاب احیاء العلوم بطبع رسیده ) لفظ «خالص» در اینجا ذکر نشده و درباره ملاطمی و صوفی هر دو میگوید «فهم مخلص» و شاید که لفظ نانی بفتح لام باشد . و آنچه باسباق عبارت مناسبتر است اینست که «خالص» در وصف صوفی گفته شود نه ملاطمی ، زیرا اولاتی بحسب توصیفی که در این عبارت شده هنوز نفسش ثابت است .

هر دوستی که روی بکمی گذاشت؛ دوستی در راه حق؛ یعنی اخلاص او از آنست که بنظر میآورد و می بیند آن دوستی را هر گاه خداوند تبارک و تعالی را ازاده بر آن قرار میگیرد، که صافی و پاکیزه کند اخلاص و دوستی مردهای اندازد از نظر او اخلاص میگردد و دوستی صافی و پاکیزه، نه مخلص که همان محض اخلاص باشد (۱):

شیخ ابوسعید خراز در این مقام گفته **ریاء العارفين افضل من اخلاص المریدین** ریاء مرد عارف کامل بهتر، و فزونتر است عملش از اخلاص مریدین یعنی آن اخلاصی که خلوص پیدا نکرده باشد، از آن روی که دوستی مرید بعلمت دیدن دوستی و اخلاص است و شخص عارف کامل؛ منزله است از آن ریائی که می برد ثواب عمل را بسا هست که باید ظاهر سازد بعضی عبادات و اعمال واجبه خود را؛ از آن علم کاملی که او را است: از برای هدایت و جذب قلب مرید؛ یا بسبب معانات خلق، و ترغیب با خلاق نیکو، و اعمال خیر و در این مقام؛ جماعت عارفین را علمی است دقیق؛ که خود به میزان همان گروه است؛ و آنان که کمالی در سیر و سلوک و علم پیدا نکرده اند؛ دور نباشد اعمال ظاعری آنها را زیادانند، و هرگز نخواهد بود که اعمال اینچنین قوم ریاباشد، و یقین است که خالصاً لوجه الله است.

شیخ ابو محمد رویم گوید: **الاخلاص أن لا یرضی صاحبه علیه عوضاً فی الدارین و لا حظاً عن الملکین** آن کس که در سیر و سلوک بمقام اخلاص رسید، خوشنود نمیگردد دارنده آن اگر در عوض، این دنیا و آن دنیا را بدو دهند؛ و نخواهد بهره ای از ملک این سرای و آن سرای بعضی از این طبقه در این مقام گفته اند: **صدق الاخلاص نسیان رؤیة الخلق بدوام النظر الی الحق** اخلاص و دوستی درست آنست که خلق را بنظر نیاند؛ و فراموش نماید، از کثرت توجه دیدار بسوی پروردگار و این همه که مسطور شد حال طبقه، ملامتی است (۲) که

(۱) ترجمه صحیح عبارت فوق اینست: هر کس اخلاص ورزد (و خود را برای خدا خالص سازد)

ناچار اخلاص خود را خواهد دید و متوجه آن خواهد بود (و این خود نقص است) هر گاه خواهد که اخلاص کسی را خالص گرداند دیدن اخلاص را از نظرش بیندازد و در این صورت خالص شده خواهد بود نه خالص کننده .

(۲) ترجمه صحیح عبارت «عوارف» در اینجا اینست: بعضی از هرفاء گفته اند: «صدق الاخلاص

.....» یعنی اخلاص درست آنست که دیدن خلق بواسطه دوام توجه بیرون بردگار فراموش شود و این صفت اخلاص صوفی است و ولی ملامتی خلق را می بینند که عمل و حال خود را از ایشان منافی میدارد .

پنهان میدارند اعمال و افعال نیکوی خود را از خلق، و از آنکه آنها را صاحب اعمال و افعال خیر ندانند پروائی ندارند.

شیخ ابو جعفر «خلدی» ز «چنید» پرسید: که از برای من واضح ساز که فرق اخلاص و صدق چیست. گفت صدق اصل مطلب است در طریق سیر و سلوک، و اخلاص فرع آنست، چون اصل محکم گردد؛ و فرع بمتابعت محکم و شاداب شود و اخلاص مرد سالک را حاصل نگردد؛ مگر بدخول در عمل یعنی مواظبت در عبادات و طاعات، و آنحال «ملا متی» است و مخالفت در اخلاص حال صوفی است؛ و ثمر مخالفت، اخلاص است، و آن حالتی است که چون در مرد پدید گردد در مقام بندگی فنای صرفست و بدانسان مستغرق آثار خدا و ندی میگردد که هیچ چیز غیر از او نمی بیند، و منکشف میشود بر او هر چیز، و ملامتی مقیم است در اخلاص که ثمر مخالفت است: و او را نظری نیست در مخالفت (۱) و این فرقی است واضح ما بین ملامتی و صوفی (۲)

نقل است که بعضی از ملامتیه را خوانند ند بمجلس سماع، از حضور آن مجلس امتناع نمود سبب پرسیدند (۳) گفت. حاصل نشستن در آن مجلس جز وجد چیزی دیگر نیست و بسا هست که آن نیز حاصل نمیگردد؛ و من در این حال که هستم خود آنچه باید و شاید مشاهده مینمایم پس در این حال نباید دانست که ملامتی متمسک است بعروه اخلاص؛ و متمسک است در بساط صدق اما در آن حال خواهد که در میان مردم در آید و منقطع نباشد از مردمان؛ پس اخلاص و صدقشان کامل نخواهد بود اما صوفی صافی

(۱) ترجمه صحیح عبارت «عوارف» در اینجا اینست: و ملامتی در منزل اخلاص خود اقامت گزیده

و از حقیقت خلوص اطلاعی ندارد:

(۲) در اینجا قسمتی از عبارت «عوارف» ترجمه نشده:

(۳) ترجمه صحیح عبارت «عوارف» از اینجا بیهوده اینست: سبب پرسیدند، گفت: اگر در آن

مجلس حضور یابم آثار وجد از من بظهور رسد و حال معلوم میشود لذت انبامدن را ترجیح میدهم (در اینجا قسمتی از عبارت ترجمه نشده است)

بنا بر این «ملا متی» کرجه چنگ در دستگیره اخلاص زده و بساط صدق گسترده است ولی یک

چیز دیگر باقی مانده و آن ندیدن خلق است و آن نیکو باقی مانده است برای تحقق اخلاص و صدق.

است ازین حلالات ، و ترك خلائق گفته و خود را بکلی دور نموده است از مردمان ، و می بیند دنیا و هر چه دروست بچشم فنا و زوال ؛ و ظاهر میشود از هر حال و حالت او آثار و آیات توحید و سرّ فول کل شیئی **ءهالك الاوجه** از و واضح ، همچنانکه در بعضی از حالات از این طایفه دیده شده است و صدق پیدا کرده است که گفته اند . **لیس فی الدارین غیر الله** نیست و نخواهد بود در دو جهان غیر از پروردگار تبارک و تعالی

و پنهان داشتن ملامتی حال خود را در وجهت دارد یکی از جهت آنکه در آنها اخلاص و صدق ، تحقیقی پیدا کرده ، و دیگر آنکه در مقام عرض نیاز همچنانکه با محبوب مجازی چون دوست او خلوت نمود ، نخواهد غیر بر حالتش مطلع گردد با محبوب حقیقی بطریق اولی اخفای امر را خواهد و این قسم از حالت را ، صوفی نیک نشمرد و گوید : علت و نقص هنوز در سیر و سلوک در آنها باقی است ؛ پس بنا بر این بیانات ، ملامتی افضل است از متصوف ، و از صوفی صرف در مقامات و شئون کمتر

**و از اصول اعمال آنها مداومت بندگراست و گویند : ذکر بر چهار قسم است :**

**اول** ذکر بزبان **دویم** ذکر بقلب **سیم** ذکر به سر **چهارم** ذکر بر روح چون ذکر روح کمال پیدا نمود خاموش میگردد اذ ذکر سر ؛ و دل و زبان ؛ و اینگونه ذکر را آن گروه ذکر مشاهده گویند ؛ و چون ذکر سر کمال پیدا کرد خاموش میشوند اذ ذکر قلب و زبان و این ذکر را ذکر هیبت مینامند ، و چون ذکر قلب بکمال پیوست سست میگردد زبان اذ ذکر و اینگونه ذکر را ذکر آلاء و نعماء میگویند ، و چون دل اذ ذکر غفلت نمود زبان از پی ذکر بحرکت خواهد آمد ، و این ذکر را ذکر عادت گویند ؛ و هر یک از این اذکار را در نزد آن طبقه آفتی است و اما آفت ذکر روح ، اطلاع سر است بر او و آفت ذکر سر اطلاع قلب است بر او ، و آفت ذکر قلب اطلاع نفس است بر او و آفت ذکر نفس دیدن اوست و خواستن ثواب از برای او و گرامی داشتن او بگمان آنکه شاید بر سندی مقامات عالیه ، و آن طبقه کمترین از مردمان کسی را دانند که در ظاهر قدر و رتبه ای داشته باشند و مردمان را بسوی او روی و اقبال باشد ؛ و نیز آن طبقه گفته اند : که ذکر روح ذکر ذات است و ذکر سر ذکر صفات و ذکر قلب ذکر آلاء و نعمات و ظاهر میشود از آن اثر و صفات ، و ذکر نفس بلندی درجات اطلاع ذکر سر بر روح اشاره است بقنا در نزد ذکر ذات و ذکر هیبت

در این وقت، ذکر صفاتست که مشعر است، بنصیب هیبت، یعنی از آن ذکر پیدا میگردد هیبت، و ذکر سبب وجود هیبت است، و ذکر صفات مشعر بنصیب قرب یعنی از آن نزدیکی بمحبوب حقیقی پیدامی گردد؛ و ذکر قلب ذکر آلاء و نعماء است؛ و آن مقابل ذکر صفاتست و مشعر است: بعد از آن روی کسیکه مشغول شد بد ذکر نعمت بسا هست که از منعم باز میماند، و این طبقه این حالت را قسمتی از بعد میدانند. این بود ترجمه حالات و عقاید ملامتی که از عوارف المعارف نقل افتاد. **والله اعلم بحقایق الامور**

### ابو بکر محمد بن عبد الباقي بن محمد بن عبد الله بن

محمد بن عبد الرحمن بن الربیع بن ثابت بن وهب بن مشجده بن الحارث بن عبد الله بن كعب بن مالك الانصاری

از فقهای اهل سنت؛ و در فروع از پیروان احمد بن حنبل معدود است، تولدش در بصره اتفاق افتاده و هم در آن بلد نشو و نما یافته. ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منظم گوید: و سئلناه عن مولده. فقال أقبلوا على شأنكم فاني سئلت القاضي ابالمظفر هبار بن ابراهيم النسفي عن سنه فقال أقبل على شأنك فاني سئلت أبا الفضل محمد بن أحمد الجارودي عن سنه فقال أقبل على شأنك فاني سئلت ابا بكر محمد بن علي بن زخر المنقري عن سنه فقال لي أقبل على شأنك فاني سئلت أبا أيوب الهاشمي عن سنه فقال الي أقبل علي شأنك فاني سئلت أبا اسمعيل الترمذي عن سنه فقال لي أقبل على شأنك فاني سئلت ابو زنطي عن سنه فقال لي أقبل علي شأنك سئلت الشافعي عن سنه فقال لي: أقبل على شأنك فاني سئلت مالك بن أنس عن سنه فقال لي: أقبل على شأنك ثم قال ليس من المروءة أن يخبر الرجل بسنه

یعنی ابن جوزی گوید: قاضی ابوبکر را از مولدش پرسش نمودیم: در جواب گفت: پی کار خود روید و ازین امر سؤال ننمائید، چه من از قاضی ابوالمظفر هبار بن ابراهیم نسفی مقدار سنش سؤال نمودم، از جواب عدول نموده گفت: عقب کار خود رو؛ چه من ابوالفضل محمد جارودی را از مدت زندگانش پرسش کردم همین جواب گفت و گفت:

من ابوبکر محمد بن علی منقری را از سنین عمرش استعلام نمودم گفت: پی کار خود رو زیرا من ابویوب هاشمی را از مبلغ زندگانش سؤال کردم گفت: ازین امر سؤال منمای؛ چه من از ابواسمعیل ترمذی مقدار سنش استخبار نمودم گفت: این سؤال واگذار؛ چه من بوزنقی را از مقدار عمرش سؤال کردم گفت: پی کار خویش رو زیرا که من از شافعی مدت عمرش پرسش نمودم در جواب گفت: از این مطلب سؤال منمای، چه من مالک بن انس را از سنین عمرش سؤال نمودم گفت: پی کار خود رو و جوابی از این سؤال نگفت؛ آنگاه گفت آنکسکه مردمان را از مقدار سن خویش اخبار دهد همانا از مردمی و انسانیت خارج گشته.

ابن جوزی گوید: شیخ مافاضی ابوبکر گفت: این روایت را بطریق دیگر یافته‌ام که مالک را گفتند: از چه روی گوئی که مرد را اخبار دادن از سنین عمر پسندیده نیست؟ گفت: لا نه ان کان صغیراً استحققوه و ان کان کبیراً استهزؤه یعنی از پس اخبار بسن خود هر گاه صغیر و خورد سال باشد وی را حقیر شمارند، و اگر کهن سال باشد او را سخریه و استهزاء نمایند. ابن جوزی گوید قاضی ابوبکر پس از نقل این روایت گفت ولادت من روز شنبه دهم صفر سال چهار صد و چهل و دو اتفاق افتاد: و مرا خبر دادند که بهنگام ولادت من دو تن از منجمین حضور داشتند از روی قواعد نجوم بدین اتفاق نمودند که مرازند کانی درد نیا پنجاه و دو سال است، و مرا اکنون سنین عمر از نود سال افزون است. پس این دو بیت انشاد نمود:

احفظ لسا نك لاتبع بثلثة سن و مال ما استطعت و مذهب  
فعلى الثلثة تبلى بثلثة بهم و مکر و مکذب

ترجمت این دو بیت در شرح حال ابوعلی بن شبل حکیم بشرح رفت. عزالدین بن اثیر جزوی در کتاب «کامل» در حوادث سال پانصد و سی و پنج که سال وفات قاضی ابوبکر است گوید: در رجب این سال قاضی ابوبکر محمد بن عبد الباقی انصاری قاضی در بیمارستان وفات یافت، و از مدت زندگانش هفتاد و اند سال گذشته بود، تا آنجایی که در تو صیف وی گوید: کان عالماً بالمنطق والحساب والهيئة وغيرها من علوم الاوائل. آنگاه گوید: ابوبکر آخر کسی است که از اسحق بر مکی، وقاضی ابوبکر طبری، و ابوغالب عشاری، و ابومحمد جوهری

روایت کند .

**ابن جوزی** در شرح احوال ابوبکر مذکور عباراتی ایراد کرده که مفاد آنها بدین شرح است : گوید : ابوبکر در سن هفت سالگی کلام الله مجید را حفظ نمود، و در شهر رجب از سال چهل و پنج در محضر ابواسحق برمکی حاضر شده شروع باخذ حدیث نمود؛ و از وی احادیث فرا گرفت؛ و نیز از ابو الحسین بائلانی؛ و ابوالقاسم عمر بن حسین خفاف و ابوالحسین بن احمد؛ و ابو علی حسن بن غالب منقری، و ابوالحسن بن ابنوسی، و ابو طالب بن ابو طالب مکی؛ و ابوالفضل هبة الله بن مأمون؛ و گروهی دیگر استملاء حدیث کرد، و از جماعتی بسیار از محدثین استماع حدیث نموده که ذکر ایشان موجب تطویل است؛ و از ابوالقاسم علی بن حسن تنوخی، و ابوعبدالله محمد بن سلامه قضاعی اجازت داشته و در مدرسه قاضی ابوعلی بن فرا اصول و قواعد فقهیه بیاموخت، و در محضر قاضی القضاة ابوعبدالله دامغانی شهادت مش مقبول افتاد؛ در جرگه زمرة عدول از شهود معدود گشت، و چندین زندگانی نمود تا آنکه کسانی که در عصرش خورد سال بودند در عداد اکابر بشمار آمدند. بحسن صورت؛ و شیرینی بیان؛ و نیکوئی معاشرت، آراسته بود. در جامع منصور نماز میگزارد. بعض ایام بر حالی که من بمر عظمت اشتغال داشتم بمجلس و عظم حاضر میگشت، بر من سلام مینموده و در عقب مجلس توقف کرده سخنانم اصغاء میکرد. روزها در جامع قصر باملاء حدیث اشتغال داشت. و شیخ ما ابوالفضل بن ناصر در سلك مستفیدین حوزه افادتش منظوم بود، از وی استملای احادیث میکرد. من خود جمله ای از علوم بروی قرائت کردم .

**ابن جوزی گوید** : و کان فهماً حجة، متفناً لعلوم كثيرة . متفرداً فی علم الفرائض و کان یقول یوماً صلیت الجمعة بنهر معلی؛ ثم جلست أنظر الناس یخرجون من الجامع، فما رأیت أحداً أشتی أن أكون مثله: و کان یقول: ما أعلم أنى ضیعت من عمری ساعة فی لهو أو لعب؛ و ما من علم الا وقد حصلت منه علی بعضه أو كله»

یعنی قاضی ابوبکر مردی دانشمند و قولش مابین مردمان حجتی واضح بود، بر بسیاری از فنون علوم دانا خصوصاً علم فرائض که در آن فن مهارت و خبرتی بکمال داشت گوید: روزی در نهر معلی پس از اداء نماز جمعه بموضعی نشسته بودم، و خروج مردمان

را از جامع نظر میکردم، ندیدم در آن جماعت کسی را که آرزو کنم مثل او باشم. یعنی در میان مردم حال کسی را بهتر از خود ندیدم؛ خود مرا حکایت کرد که: یاد ندارم ساعتی از عمر خویش بلبه و ولعب تضييع نموده باشم، و علمی از علوم نیست جز آنکه بعضی و یا تمام آن را تحصيل نموده‌ام.

وقتی مسافرت کرده در سفر بدست مردم روم اسیر و گرفتار گشت؛ مدت يك سال ونیم باغلو و زنجیر نزد ایشان بسر برد، او را معذب میداشتند تا آنکه بکلمه کفر، تنطق نماید؛ ایشان را موافقت نمینمود، و در مدت اقامتش خطرومی پیاموخت از وی استماع کردم که میگفت:

يجب على المعلم ان لا يعنف و على المتعلم ان لا يأنف.

یعنی معلم را وظیفه آنست که بالنسبه بمتعلم بعنف و سختی سلوک ننماید، و متعلم را لازم است که از تعلم او را کراهت و تنگی نباشد. و میگفت: کن علی حذر من الکریم اذا أهنته؛ و من اللئيم اذا أكرمه و من العالم اذا أخرجته و من الاحمق اذا مازحته و من العاجز اذا عاشرته.

یعنی از چند تن بر حذر باش: از شخص کریم آنگاه که ویرا اهانت کنی، و از لئیم چون اکرامش نمائی؛ از شخص دانشمند وقتی که از مجلس او را اخراج کنی، و از احمق چون باوی طریق مزاح مسلوك داری، و از عاجز هر گاه باوی معاشرت کنی. و این دو بیت از نتایج طبع اوست که گوید:

بغداد دار لاهل المال طيبة      وللمفالیس دار الضنك والضيق  
ظلمت حیران امشی فی أزقتها      کانی مصحف فی بیت زندق

یعنی بغداد، از باب ثروت و سرائی نیکو و درویشان رادار تنگی و مشقت است. در کوچه های آن گردش میکنم برحالی که در امر خویش حیرانم، چون مصحفی باشم که در خانه زندقی گرفتار باشد.

ابن جوزی گوید: من پس از آنکه نمود و سه سال از عمرش بنگذشته بود او را ملاقات کردم، برحالی که صحیح الحواس و ثابت العقل بود، و هیچیک از حواس وی تغییر نیافته و در آن سن خط دقیق را نیکو قرائت مینمود، مدتی پیش از وفات وی داخل منزلش شدم، گفت: بسامعه من ماده عارض شده سامعه ام ثقیل گردیده؛ پس برخی از



احادیث و محفوظات خود بر ماقرائت نمود؛ و بر این حال مدت دو ماه بگذرانید؛ آنگاه آن علت از وی بکلی زایل گشت و حالتش بصحت عود نمود، پس از چندی مریض گردید و صیت نمود که: قبرش را زیاده از آن مقدار که عادت بر آن جاری شده حفر نمایند، و بر مزارش این کریمه ثبت نمایند: **قل هو نباء عظیم انتم عنه معرضون** تا بهنگام وفات هیچ گاه از قرائت کلام الله مجید تکاهل نورزید؛ و روز چهارشنبه دوم رجب از سال پانصد و سی و پنج دارفانی را وداع کرد، و در جامع منصور بروی نماز گزارده، قاضی القضاة زینبی و وجوه مردمان بر جنازه اش حاضر شده و اراتا مقبره «باب الحرب» تشییع نمودند و در آنجا در جانب مزارو الدش قرب تربت «بشر حافی» بخاک سپردند.

### ابن قبه محمد بن عبد الرحمن بن قبه الرازی

کنیتش ابو جعفر؛ و از اعظم متکلمین فرقه امامیه بشمار رود، و با ابو القاسم بلخی که از رؤساء معتزله بغداد است معاصر بوده شیخ طوسی در «فهرست» گوید: «محمد بن عبد الرحمن بن قبه الرازی، یکنی اباجعفر من متکلمی الامامیه و حذاقهم، و کان اولاً معتزلیاً ثم انتقل الی القول بالامامیه و حسن طریقه و بصیرته» یعنی ابن قبه در سلك حذاق (۱) از متکلمین شیعه امامیه منظوم بود، در مبادی حال مذهب معتزله داشت، پس مذهب امامیه اخذ نمود و طریقت و بصیرتش نیکو گردید: از رجال نجاشی منقولست که در ترجمت ابن قبه پس از ذکر نسب وی گوید: «ابو جعفر متکلم عظیم القدر، حسن العقیده قوی فی الکلام، کان قدیماً من المعتزله و تبصر و انتقل، و کان حاذقاً شیخ الامامیه فی زمانه، له کتب فی الامامة».

و ابن قبه در مسئله «جواز تعبد بخبر واحد؛ با سایر اصولیین مخالفت نموده؛ از آنان معدود است که تعبد بخبر واحد را عقلاً محال دانند. توضیح این اجمال: آنکه اصولیین در دو مقام از خبر واحدی که محفوظ بقرائن نیست اختلاف نموده اند **مقام اول** در جواز تعبد بخبر واحد است عقلاً و عدم جواز آن، در این مسئله بسیاری از اصولیین بدین قول قائل شده اند که تعبد بخبر واحد عقلاً جایز و ممکن است؛ یعنی از عمل کردن بخبر واحد محال

(۱) حذاق: جمع حذاق، یعنی ماهر.

یا قبحی لازم نیاید، و تعبد بآن ممکن است. این قبه در این مسئله با اصولیین مخالفت کرده گوید: تعبد بخبر واحد عقلا مستمع است. و این قول را از گروهی از علماء سنت و جماعت نیز حکایت کند. و بر قول خود بدو دلیل احتجاج آورده دلیل اول آنکه عمل باخبر آحاد؛ موجب تحلیل حرام و تحریم حلال گردد، چه از این مأمون نیستیم که آنچه را که مخبر عادل بحلیت آن اخبار نموده در واقع و نفس الامر حرام باشد، و بالعکس دلیل دوم گوید: هر گاه در اخبار از معصوم اعتماد بر خبر واحد جایز باشد؛ بوجه استلزام بایستی تعویل بدان در اخبار از خدای تعالی نیز جایز باشد تالی باطل است اتفاقا اما وجه ملازمه گوید: هر يك از این دو خبر، آن شرایطی را که در قبول خبر واحد اعتبار نموده اند جامع باشند؛ و ما بین این دو صنف از خبر جهت جامعه موجود است: پس هر گاه تعبد باخبر از معصوم جایز باشد لازم آید که تعبد باخبر الله تعالی نیز جایز باشد؛ و لازم، یعنی تعبد باخبر الله تعالی باطل است ملزوم آن یعنی تعبد باخبر از معصوم نیز باطل خواهد بود. و مقام ثانی که مورد اختلاف و معرکه آراء گردیده آنست: آنانکه در مقام اول تعبد بخبر واحد را تجویز نموده اند در وقوع و عدم وقوع آن شرعاً اختلاف نموده اند سید مرتضی، و ابن زهره و ابن ادریس؛ و گروهی دیگر از قداما امامیه وقوع آنرا انکار نموده اند و اکثری از اصولیین بوقوع آن اذعان و اعتراف نموده اند. و شرح بیان اقوال و ادله طرفین در هر يك از این دو مقام؛ و جواب از دلیل ابن قبه مشروحاً در کتب اصول ضبط شده؛ اطلاع بدانها بمطالعت کتب مدونه در اصول منوط و مربوط است.

و ابن قبه را با مخالفین مذهب امامیه از «زیدیه» و غیر هم در مسئله امامت مشاجرات و مباحثاتی بسیار اتفاق افتاده. متکلمین از امامیه مناظرات او را در کتب خود نقل نموده اند، منجمله صدوق علیه الرحمه در کتاب «اکمال الدین و اتمام النعمه» که آن کتاب را در اثبات غیبت امام ثانی عشر عجل الله فرجه» تألیف کرده گوید: **وقد تکلم علینا ابو الحسن علی بن احمد بن بشار فی الغیبة و اجابه ابو جعفر محمد بن عبدالرحمن قبه الرازی** یعنی در باب غیبت امام دوازدهم **(علیه السلام)** ابو الحسن علی بن احمد بن بشار بر ما تکلم کرده و مناظرات نموده، و از متکلمین امامیه ابو جعفر رازی بپراهمین واضح و ادله سا طعه از آن مناظرات جواب گفته و ابو الحسن را رد نموده. و نیز در موضعی دیگر از کتاب مذکور گوید: ابو جعفر رازی کتاب «اشهاد» را که تألیف ابو زید علو یست نقض کرده

و احتجاجات آنرا باطل ساخته (انتہی)

و بیاید دانست: چنانکه مابین مسلمین و ملاحده از سایر فرق و آنانکه بوجود صانع معتقد نیستند همواره نائزۀ تشاجر و نزاع مشتعل بوده، همچنین پس از اثبات صانع و نبوت خاصه حضرت ختمی مرتبت، امر امامت معرکه آراء و منشاء اختلاف مابین مسلمین گردیده. اهل سنت و جماعت در اثبات امامت، نص را شرط ندانسته امامت را باجماع و اختیارات منوط دانند، و گروه شیعه ایشان را «مخالفت کرده امامت را بنص ثابت کنند، وبدون نص رسول و با نص امام سابق بر امامت امام لاحق؛ امامت را مسلم ندانند. و شیعه نیز بفرق مختلفه منشعب گردیده گروهی با امامت ائمه اثنی عشر «سلام الله علیهم» معتقدند این طایفه را «ائنی عشریه» گویند. و برخی از ایشان با امامت ائمه اثنی عشر معتقد نیستند بلکه در بعضی از ائمه توقف نموده ایشان را «واقفیه» گویند. و واقفیه نیز مختلفند؛ بعضی بر جناب ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام وقف نموده، برخی بر جناب ابو جعفر محمد باقر علیه السلام، و گروهی بر جناب موسی بن جعفر علیه السلام ولی در اصطلاح علماء رجال و محدثین غالباً واقفیه را بر معنی اخیر اطلاق کنند. و گروهی از شیعه با امامت اسمعیل بن جعفر معتقد شده آن فرقه را «اسمعیلیه» گویند. قومی با امامت عبدالله ابن جعفر که او را افطح گویند قائل گردیده ایشان را «فطحیه» نامند. و برخی پس از جناب ابو عبدالله صادق علیه السلام با امامت محمد بن جعفر که به «دیباج» ملقب است معتقد شده این طایفه را «سمطیه» گویند. بعضی امامت محمد بن حنفیه را اعتبار کرده بکیمسانیه ملقب شده اند و طایفه ای گویند: کل فاطمی عالم فاضل خرج بالسیف فهو امام. یعنی هر آنکس از نسل فاطمه که عالم و فاضل باشد و بشمشیر خروج نماید او شایسته امامت است. و ایشان را «زیدیه» گویند. و زیدیه نیز باصناف عدیده از جارودیه، و سلیمانیه؛ و تبریه. و غیره منشعب گردیده اند که تفصیل اسامی آن فرق و شرح کیفیت مذهب هر یک از ایشان در کتب مقالات مسطور است.

مع الجملة ابن قبه رادر مسئله امامت با ابو الحسن علی بن احمد بن بشار، و ابوزید علوی، مناظرات و مباحثات بسیار است، و ما در شرح وی شطری در آن اجوبه که در رد ابو زید علوی گفته و بدانها طریقه امامیه را انتصار نموده ایراد کنیم، تا مراتب فضل

و مقامات دانش آن متکلم جلیل القدر مطالعت کننده این دفتر همایون مخفی و پوشیده نماند، و در هر جواب از اجوبه ابن قبه نخست اعتراض ابوزید را ذکر کنیم پس از آن بشرح جواب ابن قبه پردازیم .

اعتراض اول : ابوزید در کتاب اشهاد گوید : زیدیه و امامیه گویند امام و حجت بر مردمان آنکسی است که از اولاد فاطمه باشد . و در این دعوی بقول رسول الله احتجاج کنند که در حجة الوداع و نیز در مرض موت روزی که برای نماز بمسجد آمده بود بفرمود **اینها الناس انی قد خلفت فیکم کتاب الله و عترتی الا انهما لن یفترا حتی یرد اعلی الحوض الا وانکم لن تضلوا اما استمسکتهم یعنی ای گروه خلائق ؛ من از میان شما میروم ، کلام الله و عترت خود ما بین شما خلیفه و جانشین خود نموده ام ؛ آگاه باشید آن دو هیچ گاه از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه بر حوض کوثر نزد من حاضر شوند ، همانا ما دام که با آن دو متمسک شوید هر گذر گمراهی و ضلالت نخواهید بود .** آنگاه ابوزید مؤیداتی چند برای این حدیث ایراد کرده پس از ذکر آنها گوید . امامیه مخالفت اجماع کرده امامت را در بطنی مخصوص از عترت دعوی کنند ، و آن را از سایر عترت منسلوب دانند ، و در هر عصر بشخصی مخصوص از آن بطن دعوی نمایند ، و در این قول مجمع علیه را مخالفت کرده اند .

جواب : قول نبی ﷺ « بر آنچه امامیه گویند : حجتی واضح و برهانی ساطع است ، زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بفرمود . **انی تارک فیکم ما ان تمسکتهم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی** پس این کلام از آن حضرت دلالت کند بر اینکه بعد از آن حضرت ؛ حجت و امام بر خلائق نه از عجم است ؛ و نه از سایر قبایل عرب ، بلکه حجت و امام پس از وی آن کسی است که از عترت و اهل بیت آن جناب باشد آنگاه کلام خود را بچیزی که مراد او را توضیح نماید مقرون ساخته بفرمود : **الا وانهما لن یفترا حتی یرد اعلی الحوض** .

از این کلام بر ما مکشوف داشت که حجت از عترت آن حضرت ، کسی است که از کتاب الله مفارقت نکند ، و ماهر گاه متمسک شویم بآن کس که از کتاب الله جدا نشود در ورطه هلاکت نخواهیم بود ، و آن کس از عترت که ملازم کتاب الله است و بر امت متمسک

جستن بوی مفروض گشته؛ از روی حکم عقل واجب است که بکتاب دانا باشد؛ و مردمان بعلم و دانش او وثوق و اعتماد داشته باشند؛ ناسخ قرآن از منسوخ آن بشناسد، خاص را ازعام، و خوب را از ندب؛ محکم را از متشابه تمیز دهد، تا آنکه هر يك از آنها را در محلی که خدای تعالی برای آنها وضع کرده بگذارد، مؤخر را مقدم و مقدم را مؤخر ننماید، و نیز او را لازم است که تمامت علوم دینی و احکام الهیه را جامع باشد؛ تا بهنگام اختلاف و تنازع امت در تأویل کتاب و سنن اخذ بقول وی نمودن و تمسک جستن بوی ممکن باشد و هر گاه از احکام و علم دینی چیزی باشد که او را بدان معرفت نباشد در آن حکم تمسک جستن و اخذ قول او نمودن ما را ممکن نباشد.

علاوه آنکه گوئیم: آنکس را که مقام و مرتبه اش در دین بدین نحو است که بعضی از احکام بروی مخفی و پوشیده است، در فهم احکام کتاب معتمد نباشد، و از این مأمون نیست که در فهم احکام از کتاب؛ طریق خطا مسلوك دارد؛ ناسخ را مکان منسوخ محکم را موقع متشابه، واجب را در مقام ندب وضع کند؛ و چون او را حال بدین منوال باشد حجت و محجوج در مرتبه مساوی باشند، رجوع و تمسک احدهما بدیگری مستلزم ترجیح بلامر حجت است؛ و چون این قول فاسد گردید قول امامیه صحیح گردد که گویند: حجت ازعترت، آن کسی است که علوم دین را جامع، و از خطا و غلط معصوم باشد؛ در فهم احکام از کتاب امت او را موثق و معتمد دانند پس اگر فرقه زیدیه، ما بین ائمه خود کسی را یافته اند که بدان صفات ارآسته باشد ما اول کسی باشیم که او را اطاعت کنیم، و گرنه ایشان را لازم است که متابعت حق نمایند؛ و طریق رشاه مسلوك دارند

و شیخی از امامیه در رد ابو زید گفته که: ما حجت و امام را از اولاد فاطمه بر وجه اطلاق نگوئیم، بلکه در امام؛ شرایط و قیودی چند اعتبار کنیم، و در اثبات دعوی خود فقط بدین خبر احتجاج ننمائیم بلکه جز این حدیث ما را در اثبات مدعی اولی دیگر است، «من جمله» گوئیم تا حضرت رسول را یافتیم که از عترت و اهل بیت خود؛ امیر المؤمنین و حسنین را بمرایا و خصایصی چند مخوص ساخته؛ و در موارد موافق بسیاری که ما بین ما و زیدیه مشهور و از بیان مستغنی است افعالی از آن جناب بالنسبه باین سه تن ظهور یافته، که بر جلال قدر و رفعت مرتبت ایشان نزد خدای تعالی دلالت کند و نیز خدای

سبحانه بکریمه انما یرید الله لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»  
 و بواسطه سورۀ هل اتی و امثال آن ما را بعلو شأن و جلالت مرتبه ایشان دلالت فرمود.  
 و چون این امور آن حضرت بالنسبه بآن سه تن بظهور پیوست، و نزدامت مقرر گشت که  
 در عترت آن حضرت کسی نیست که در مرتبت و جلالت شأن بر ایشان تقدم داشته باشد،  
 و آن حضرت از کسانی نبود که بعلمت امر غیر دین با کسی طریق مودت مسلوک دارد  
 و او را رتبت تقدم دهد، از این جمله ما را معلوم گردید که آن سه تن از روی استحقاق بدان  
 خصایص اختصاص یافته اند، و پس از تمامت این جمله چون از آن حضرت استماع کردیم  
 که فرمود: **قد خلفت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی دانستم** که آن جناب از  
 عترت، آن سه تن را قصد نموده نه غیر ایشان را؛ چه هر گاه ما بین عترت جز این سه تن  
 کسی بود که لیاقت و استحقاق این منزلت داشت هر آینه او را بدین منزلت مخصوص  
 مینمود؛ و ما را بر مرتبت او آگاه میساخت، و بر علو شأن و رفعت مرتبت او ما را اعلام  
 میکرد. آنکه استخلاف امیر المومنین حسن بن علی را، و متابعت نمودن حسین بن علی  
 او را طوعاً، ما را بر امامت حسن بن علی دلالت کرد.

و اما قول معترض که گوید: امامیه مخالفت اجماع نموده اند پس جواب گوئیم  
 از تو سؤال کنیم: آن اجماع که ما مخالفت آن نموده ایم کدام اجماع است که ما را  
 بدان معرفتی نیست؟ مگر آنکه گوئی امامیه بمخالفت نمودن بازیدیه مخالفت اجماع  
 نموده اند، اگر از مخالفت اجماع این معنی قصد کرده ای پس بر امامیه متعذر نیست  
 که با تو معارضه کنند و تو را بر آنچه ایشان را بدان نسبت داده ای منسوب دارند، و گویند  
 تو از جهت مخالفت با امامیه از مجمع علیه خارج گردیده ای بهمان تقریر که تو خود بر  
 ایشان دعوی نمودی، و پس از این معارضه گوئیم. ترا عقیدت، آنست که امامت جز در  
 اولاد جناب حسن بن علی و حسین بن علی جایز نیست، برای ما مشکوف دار از چه روی  
 ما بین عترت، اولاد آن دورا با امامت تخصیص دهی؟ تا آنکه ما قول خود را با برهانی  
 قویتر از دلیل تو واضح سازیم و آنرا بر تو مبرهن داریم،

اعتراض دوم ابو زید نرفه زیدیه گویند: امامت برای هر يك از عترت رسول جایز  
 است، بدون دلیل اول آنکه حضرت رسول مردمان را بر ایشان بوجه عموم دلالت کرده

وامامت را بعضی دون بعض مخصوص نساخته دوم قول خدای تعالی است که امامیه وزیدیه اجماع نموده اند که آن در حق ایشان نه دیگران ، نازل شده که میفرماید . **ثم اورثنا**

### الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا الى اخر الاية

جواب ابن قبه : در آنچه از زیدیه حکایت کرده طریق خطا پیموده چه زیدیه امامت را باو لاد حسین (علیه السلام) اختصاص دهند ؛ با آنکه لفظ عترت در لغت عرب عبارتست از عم و بنی العم ، الاقرب فالاقرب ؛ وقول باختصاص عترت با اولاد بنت از بنی العم کسی از لغویین نقل نموده ؛ و در لغت نیز معروف نیست ، بلکه این معنی خبریست که آنرا زیدیه گویند ؛ و بدعوی آن بدون حجت و برهان منفرندن ، زیرا آنچه را که دعوی کنند نه عقل بدان حاکم است ، و نه در کتاب و سنت و کتب لغت بدان تصریح شده پس زیدیه ارباب لغت را در این باب سؤال کنند تا بر ایشان ظاهر گردد که معنی عترت در لغت عرب الاقرب فالاقرب از عم و بنی العم است ؛ و آنرا با اولاد بنت از بنی العم اختصاص نیست ؛ و اگر صاحب کتاب بر ما معارضه کند و گوید : از چه روی تو گمان کرده ای که امامت ، فلان و اولاد او را جایز نیست ؛ با آنکه ایشان نزدیکتر از عترت معدود باشند ، او را گوئیم : ما این قول از روی قیاس نگوئیم ، بلکه آنچه را که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) با این سه تن مسلوک داشته متابعت کنیم ؛ و هر گاه فرضاً بالنسبه یکی از عترت جز آن سه تن چنانکه با آن سه تن مسلوک نموده رفتار مینمود ما او را اطاعت میکردیم ؛ و از انقیاد و متابعت او تخطی مینمودیم ،

واما قول خدای تعالی «ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا» پس مستدل را گوئیم : خصم تواز معتزله و غیر ایشان ترا در تأویل این آیه مخالفت نموده اند ، و نیز فرقه امامیه در تأویل این کریمه با تو مخالفند ، و تو خود دانی که مراد از سابق بالخیرات نزد امامیه کیست ؛ و کمتر چیزی که ترا واجبست با آنکه کتاب خود برای تبیین و اظهار حق تالیف کرده ای ، آنست که دعوی خود بحجتی و اگر نه ؛ بدلیلی اقناعی مقرون سازی ؛ و اگر هیچ يك از این دو تورا ممکن نیست ، از احتجاج چستن بچیزی که از بیان حجت و تقریب آن عاجزی لب فرو بندی و بر آن احتجاج نمائی ، زیرا تلاوت قرآن کردن و دعوی تأویل آن نمودن ؛ با آنکه آن تأویل را بر هانی مساعدت نکند

ا مر یست که هیچکس را از آن عجز نبا شد؛ همانا خصوم (۱) ما ونیز خصوم شما دعوی نمایند: که قول خدای تعالی **کنتم خیر امة اخرجت للناس** در باره تمامت علماء امت نازل شده سمیل علماء عترت و علماء مر جئه در آن یکسانست؛ و آیه را بعلماء از عترت اختصاص نیست آیا ما بین تو و خصومت در دعوی نمودن بدون برهان فصل و فرقیست؟ آیا از ایشان در آنچه دعوی کنند قناعت کنی و با آنکه حجت و برهان طلبی؟ اگر مستدل گوید: در اثبات دعوی از ایشان برهان طلب کنم؛ او را گوئیم تو خود بر دعوی خویش برهان اقامت نمای، که مقصود ازین آیه که تلاوت کردی عترت است، و عترت عبارتست از ذریه؛ و ذریه بر اولاد **حسنین (علیهم السلام)** اختصاص دارد، اولاد جعفر و غیره ز آنان که امهات ایشان فاطمیات نباشند مشمول آیه نیست.

**اعتراض سوم** بر امامیه اعتراض کنند و گویند: دلیل شما بر این که امامت را یکی از عترت مخصوص دانید و از سایرین از عترت منع کنید چیست؟ پس اگر وراثت و وصیت را بر اثبات مدعی خود تعلیل آورند، بر ایشان معارضه کنیم و گوئیم این طائفه، مغیره است کدام امامت را در هر عصر بنظنی از اولاد حسن بن حسن از روی وصیت و وراثت دعوی نمایند و با شما در آنچه دعوی نمائید مخالفت کنند، چنانکه شما در دعوی خود بنا دیگران مخالفید.

**جواب:** دلیل بر آنکه امامت جز برای يك تن جایز نیست آنست که امام بایستی از تمام مردمان افضل باشد، و افضلیت بر دو قسم است: افضلیت بالا اضافه بجمیع امت، و افضلیت بالنسبه بهر واحد و احدا از امت؛ بهر تقدیر، افضل جز يك تن ممکن نیست، زیرا از جمله محالاتست که امام از تمام امت و با از هر واحد و احدا از جمیع؛ افضل باشد با آنکه ما بین امت کسی باشد که در علوم مدنییه معرفش از امام بیشتر باشد، چون تعداد افضل از جمله محالات بعد و داست، و از وی دلیلی که زیدیه آن تصحیح نموده اند تصحیح گردید که امام بایستی از تمام امت افضل باشد ثابت و محقق گردید که امامت در هر عصر جز يك تن را که جامع شرایط امامت است

(۱) خصوم: جمع «خصم» یعنی دشمن و طرف بحث.



جائز نیست، و ما بین ماورقہ مغیریه جهت فرق سهل و آسانست، و آن فرق آنست که حضرت رسول را با امامت جناب حسن بن علی و حسین بن علی «علیهمالسلام» چهاراً (۱) دلالت نموده، و بعلمت آن خصایص که ایشان را با آنها مخصوص گردانیده آن دورا از سایر عترت جدا نموده، و چون جناب حسن بسرای جاوید انتقال جست حسین بن علی با امر امامت بعلمت نص و اشارت حسن، اولویت و تقدم داشت، و هر گاه جناب حسن امامت را بیکي از اولاد خود وصیت میکرد هر آینه حضرت رسول را مخالفت نموده بود، و حاشا از امام حسن که بار رسول خدای طریق خلاف سلوک دارد. علاوه آنکه ما را در افضلیت جناب حسین بن علی از حسن بن حسن شکی و ریبی نیست؛ و امام نزد ما وزیدیه «آنکسی است که بر صفت افضلیت موصوف باشد پس باین تقریر کذب فرقه مغیریه ظاهر گردید، و بوضوح پیوست که امامت حسن بن حسن از روی وصیت نبوده و آن اصل که مقلد خود بدان مبتنی ساخته اند منتقض گردیده، و امامت را بعلمت میل قلبی و با واسطه تقلید مردمان بعلمی بن الحسین علیه السلام تخصیص ندهیم بلکه در باب امامت آن جناب اخبار و آثار متظافره (۲) و متکافره (۳) بسمع ما رسیده که در باب حسن بن حسن نرسیده.

و نیز اخبار و احادیثی بسیار در علم حلال و حرام از آن جناب و از خلف بعد از او هم از جناب ابو عبدالله صادق علیه السلام ما رسیده که از آنها بر افضلیت آن جناب استدلال کنیم و از حسن بن حسن از احکام حلال و حرام چیزی استماع ننموده ایم که با آنچه از جناب علی بن الحسین شنیده ایم برابری کند، و عالم با احکام دین از آن کس که او را با موردین معرفتی نیست سزاوارتر است. پس هر گاه شمای گروه زیدیه از برای حسن بن حسن معرفتی بحلال و حرام دانسته و شناخته اید آنرا بر ما مکشوف دارید، و گرنه، در قول خدای تعالی تأمل نمائید که میفرماید: **أفمن یهدی إلی الحق أحق ان یتبع أمن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون** تا آنچه حق است بر شما مکشوف گردد؛ و ما فضل و طهارت و تقدم و عدالت حسن بن حسن را انکار نکنیم ولی امر امامت تمام نکرده مگر آنکه مدعی امامت بدین واحکام شریعت و

(۱) چهاراً : آشکارا.

(۲) متظافره : اخباری که یکدیگر را تأیید می کند

(۳) متکافره : بسیار

و بتأویل کلام الله معرفت داشته باشد و ما تا کنون ائمه زیدیه را که زیدیه بدانها معتقدند ندیده و نشیده ایم مگر آنکه در طریق کتاب الله طریق استخراج و استنباط مسلوک دارد؛ و در احکام باجتهاد و قیاس عمل کند، و حال آنکه شناختن تأویل قرآن از روی استنباط ممکن نیست؛ زیرا تأویل قرآن با استنباط آن نگاه ممکن است که قرآن بر لغت واحد نازل شده باشد؛ تا آنکه علما آن لغت مراد آنرا بشناسند، ولی قرآن بلغات مختلفه نازل شده و در آن، اشیاء چندیست که مراد را از آنها جز بتوقیف، معلوم نگردد مانند لفظ صلوة، و زکوة؛ و حج؛ و نظائر آن، و نیز در مصحف اشیائیست که نزد ما و شما مسلم و متفق علیه است که مقصود از آنها بتوقیف معلوم گشته و جز بتوقیف؛ طریقی بمعرفت آنها نبوده؛ پس فهم کلام الله با استخراج از لغت جایز نیست، چه بهنگام استخراج معنی قرآن از لغت ترا اولاً لازم است بدانی که در آحاد و یا در جمله ای از کلمات آن اصلاً توقیفی نیست، تا آنکه آنرا از لغت استنباط نمائی.

پس اگر از جانب زیدیه کسی بر ما اعتراض کند و گوید ممکنست آن آیات که سبیل معرفت آنها بتوقیف منوط است رسول الله ﷺ ما را بدانها واقف نموده و آنچه طریق معرفت آن، استنباط و استخراج است بفهم و دانش علماء موکول داشته و بعضی از قرآن بر بعضی دیگر دلیل گردانیده، پس باین تقریب از توقیف که شما دعوی کنید بی نیاز باشیم، در جواب گوئیم: این سخن استوار نباشد، زیرا در یک آیه ما دو تأویل متضاد مشاهده کنیم که هر یک از آن بر حسب لغت جایز؛ و تعبد خدای تعالی ما را بهر یک از آن دو نیکو است و از متکلم حکیم روانیست که بکلامی تکلم کند که متحمل دو مراد متضاد باشد؛

اگر معترض گوید: ممکنست در قرآن آیتی باشد که بر تعیین مراد دلالت کند، و آیه ای را که محتمل معنیین متضادین است تفسیر نماید، و آنان که بقرآن عالمند چون در آن آیه تأمل نمایند بدلالات آن آیه مفسره مراد بعینه بر ایشان مکشوف گردد. معترض را گوئیم این دعوی از تو نپذیریم و گوئیم بر این فرض از تو سؤال کنیم: آن آیه که بر تو بیخ مراد دلالت کند خالی از این نیست یا آنکه چون آیه مفسره تأویل در آن محتمل است یا محتمل تأویل نیست؛ پس اگر محتمل تأویل باشد کلام در آن مانند کلام در آن آیتی است که این آیه را تو مفسر آن قرار داده ای و هر گاه محتمل تأویل نیست پس آن آیه خود توقیف

و نص است بر مراد بعینه، بنا بر این بایستی بر هیچ کس فهم مراد از قرآن مشکل نشود و عقول نیز این فرض را انکار نکنند و چنین قول از شخص حکیم جائز و مستحسن است، ولی ما چون آیات قرآنی را تأمل و تدبر نمائیم آنها را بدین وصف که گوئی نیافتیم؛ و آنان را که بلغت و امر دین عالمنند مشاهدت کنیم که در تأویل آن اختلاف نموده اند؛ و اگر چنانکه تو گوئی در قرآن آیات هست که تفسیر بعضی آیات دیگر است و محل تأویل نباشد بایستی آنان که در تأویل اختلاف نموده اند از معاندین معدود باشند، و رفع اختلاف و نزاع ایشان بامری سهل و آسان ممکن باشد؛ و نیز بر این فرض لازم آید آن کس که آیات را تأویل نماید از لغت و لسان اهل آن خارج باشد؛ زیرا چون کلام؛ محتمل تأویل نباشد و تو آن را برخلاف مراد آن تأویل کنی هر آینه از آن لغت که مخاطب بدان واقع شده خارج گردیده ای پس ای گروه زبیدیّه، ما را بر آیتی از قرآن دلالت کنید که علماً در تأویل آن اختلاف کرده باشند و در قرآن آیه ای باشد که از روی نص و توقیف بر تعیین مراد دلالت کند؛ و حال آنکه امر بست متعذر، و تعذر آن کاشف است از اینکه ما را در فهم قرآن مترجمی که مراد خدای تعالی را دادند احتیاج است و از وجود آن گزیری نیست

**اعتراض چهارم:** این فرقه خطابه اند که امامت را برای جعفر بن محمد علیهم السلام از روی وراثت و وصایت از پدرش محمد بن علی دعوی کنند و گویند شما در امامت جعفر با ایشان موافقت نموده اید و در سوای آن جناب با ایشان مخالفید

**جواب:** امر امامت بموافقت نمودن موافق، و یا مخالفت مخالفی استوار نگردد بلکه امر امامت بادله و براهین حقه ثابت شود و مرا گمان آنست که معترض در تفسیر خطابه خطا کرده؛ چه خطابه از غلات شمرده میشوند، و ما بین ثلوه و امامت مناسبتی معلوم نیست، و مسئله امامت بفرقه خطابه معارضه کردن از قانون معارضه بیرونست اگر معترض گوید: من آن فرقه را قصد نموده ام که بر جناب صادق علیه السلام توقف نموده اند با آن فرقه گوئیم ما پس از جناب صادق علیه السلام با امامت جناب موسی بن جعفر معتقدیم؛ چنانکه شما پس از محمد بن علی با امامت جعفر بن محمد علیه السلام معتقدید، و بوفات جناب جعفر ما را یقین حاصل نده؛ مانند یقین شما بوفات محمد بن علی تمیز ما بین ما و شما همان تمیز ما بین

شماست و گروه «سبائیه» که بر امیر المومنین واقف گردیده اند؛ آنچه در ایشان گوئید مانیز بشما معارضه کرده بدان، جواب گوئیم،

**اعتراض پنجم:** هر گاه امامت بوراثت و وصیت ثابت شود در باره فرقه سمطیه و فطاحیه چه گویند، که امامت را بوراثت و وصیت برای محمد و عبدالله و اسمعیل اولاد ابو عبد الله صادق ثابت دانند؟ و اکنون فرقه فطاحیه را اسمعیلیه گویند، زیرا از آنان که با امامت عبدالله افطح معتقد بودند خلف و بقیه نمانده؛ و فرقه ای از فطاحیه را قرامطه گویند که با امامت محمد بن اسمعیل بن جعفر معتقدند،

**جواب:** فصل و امتیاز مابین ما و این فرق سهل و آسانست، اما فطاحیه را پس حجت و دلیل بر فساد عقیدت آن طایفه از کثرت وضوح محتاج به بیان نیست، زیرا که اسمعیل پیش از جناب ابو عبد الله صادق وفات یافته، و خلیفتی میت، شخص زنده را معقول نیست، بلکه شخص زنده خلیفه و جانشین میت گردد، ولی فرقه اسمعیلیه مبنای امر خویش بر تقلید رؤسای خود نهاده از حجت و برها اعتراض نموده اند؛ و فساد عقیدت این طایفه امریست که با کثرت و زیادتی کلام محتاج نیست؛ چه در فساد و بطلان بمرتبه وضوح رسیده، و اما قرامطه پس گوئیم: ایشان گروهی باشند که اسلام را حرف بحرف منتقض نموده اند؛ چه این طایفه احکام شریعت را یکباره باطل ساختند، و هر امر باطل و سوسطائیه را برای خود رسم و مقر نمودند، احتیاج مردمان با امام برای آنست که امام، امر دین ایشان استوار دارد، و با احکام شریعت قیام نماید، و چون قرامطه بیایند و دعوی آن کنند که جعفر بن محمد و یابوسی آن جناب کسی را خلیفه خود نموده که مردمان را بنقض و هدم اسلام و شریعت دعوت کنند، و ایشان را بخر و ج از چیزی که طبایع امت بر آنست بخوانند، در معرفت کذب ایشان علاوه بر دعوی متناقض فاسد آن طایفه محتاج نباشیم، و اما فرق مابین ما و سایر فرق آنست که ما را ناقصین اخبار، و حمله (۱) آثار بسیار است که بلاد از ایشان مشحون، و از جناب جعفر بن محمد احکام و مسائل حلال و حرام نقل کنند، و از روی عادت جاریه و تجربت صحیح ما را معلوم گردیده که جایز نیست تمامت آنچه را که ایشان از جعفر بن محمد نقل کنند کذب و برخلاف واقع باشد علاوه بر این از اسلاف خود ما را حکایت کرده اند که جناب

(۱) حمله: بفتح میم، جمع «حامل»

ابو عبدالله صادق (علیه السلام) امامت را در باب جناب موسی بن جعفر (علیه السلام) وصیت نمود؛ آنگاه از فضل و علم جناب موسی ما را چندان نقل نموده اند که آنها نزد محدثین و نقله اخبار معروفست، و از این فرق علاوه بر دعوی خود چیزی استماع نشده و سبیل تواتر و اصحاب آن با شدوذ و اهل آن مساوی و یکسان نباشد. پس در اخبار و در آیات صادقه تفکر و تأمل نمائید تا برای شما فرق ما بین موسی و محمد و عبدالله پسران جناب ابو عبدالله صادق ظاهر گردد.

و نیز امتحان نمودن اشخاص، ارتفاع شأن و یا انحطاط شأن ایشان را مکشوف نمایند. بیائید امام خود را به پنج مسئله از حلال و حرام که جناب موسی از آن مسائل جواب فرموده امتحان نمائیم، اگر نزدیکانین با امامت محمد و عبدالله از آن مسائل جوابی کافی یافتیم که آن را از امام خود استماع کرده اند ایشان را در آنچه دعوی کنند تصدیق خواهیم نمود، با آنکه امامیه روایت کنند که از عبدالله بن جعفر سؤال کردند آیا دو بیست درهم را چه مقدار زکوة تعلق گیرد؟ در جواب گفت: پنج درهم. ثانیاً پرسیدند یکصد درهم را زکوة چه مقدار است؟ از روی قیاس گفت: که دو درهم و نصف درهم. با آنکه در یکصد درهم اصل از کوفتی نیست، بلکه نصاب اول فضا دو بیست درهم است؛ در علاوه بر آن زکوة واجب گردد و در کمتر از آن زکوة نیست.

و هر گاه بالفرض معترضی بر اسلام و اهل آن زبان اعتراض کشاید و دعوی کند که در آنجا کسی است که بر قرآن معارضه نماید او را گوئیم. اما امر قرآن پس ظاهر و آشکار است. تو خود معارضه خویش مکشوف دار تا برای توفیق ما بین آن و قرآنرا ظاهر سازیم. و همچنین در جواب از این فرق مختلفه گوئیم: اخبار مادر باب کسانی که دعوی امامت ایشان نمائیم نزد مردمان امصار از علماء امامیه محفوظ و مضبوط است، شما اخباری که در اثبات امامت ائمه خویش دعوی میکنید ظاهر سازید، تا ما فرق ما بین اخبار خود و آن اخبار بر شما واضح و مکشوف داریم؛ ولی در اثبات مطلب، دعوی چیزی نمودن که هیچ کس آن را استماع نکرده آنگاه سؤال فرق ما بین آن و اخبار متکاثره کردن، چیزیست که احدی را از دعوی مانند آن عجز و قصوری نیست، و هر گاه بمثل این دعوی: اخبار و ادله امامیه مقدوح گردد بایستی بدعوی بر ائمه اخبار مسلمین باطل

شود؛ و نیز ثنویه دعوی کنند که «مانی» معجزات بسیار ظاهر نمود؛ و ایشان را در آن باب خبری است بزعم ایشان بر صدق قول آن طایفه دلالت کند. اهل توحید در رد ثنویه گفته اند: این دعوی از شما چیز است که هیچ کس از ادعای مثل آن عاجز نیست، پس آن چیز را که در اثبات دعوی خویش بدان احتجاج کنید ظاهر کنید، تا بر شما مکشوف شود که آن از حجیت بیرون و قاطع عذری نگردد؛ و این جواب نظیر جوابیست که مادر رد صاحب کتاب گفتیم.

و نیز او را گوئیم: فرقه بکرید و اباضیه خلافت را برای ابو بکر از روی نص رسول خدای ﷺ دعوی کنند؛ و تو آنرا منکری، چنانکه ما وصایت جناب ابو عبدالله ﷺ را بالنسبه بعبدالله و غیر او انکار کنیم، پس حجت خویش ظاهر ساز و ما را از فرق مابین خود و بکرید و اباضیه دلالت نمای تا آنکه مادر مقام فرق مابین خود و این فرق مختلفه مانند آن را ذکر نمایم. اعتراض ششم بعضی از فرق شیعه گروهی باشند که پس از جناب ابو عبدالله صادق ﷺ امامت جناب موسی قائل شده و پس از وفات موسی بامامت علی بن موسی معتقدند و امامت را از سایر اولاد موسی سلب نمایند، و چنین گمان نموده اند که جناب موسی بعلمت وراثت و وصیت مستحق امامت گردیده پس امامت را در اولاد موسی قائل شده اند؛ تا آنکه منتهی شوند بحسن بن علی، پس برای او ولدی دعوی نموده او را خلف صالح نامیدند، و آن خلف در حیات حسن بن علی وفات یافت، آن گاه از خلف بامامت حسن بن علی رجوع نمودند، و آنچه درباره محمد توهم نموده بودند؛ باطل گردید و گفتند: برای خدای تعالی در نقل امامت از محمد بحسن بداء حاصل گردید مانند آن بداء که در نقل امامت از اسمعیل بموسی حاصل گشت، چه اسمعیل نیز در حیات جناب ابو عبدالله وفات یافت. و چون حسن بن علی در سال دویست و شصت و سه وفات یافت برخی از اصحاب وی بامامت برادرش جعفر بن علی رجوع کردند، چنانکه اصحاب محمد بن علی پس از وفات محمد بامامت برادرش حسن رجوع نمودند، و برخی را گمان آنست که جعفر بن علی از جانب پدرش علی بن محمد بوصیت و وراثت مستحق امامت گردیده و امامت را از حسن بن علی مسلوب دارند؛ و پس از جعفر امامت را از روی وراثت و وصیت در اولاد جعفر نقل کنند؛ و هر يك از این فرق با یکدیگر در امر امامت منازعت و مناظرت کنند؛ برخی طایفه دیگر را تکذیب و تکفیر نمایند،

و گروهی از امامت امام فرقه دیگر تبری جویند؛ و هر طایفه امامت را برای امام خود بوزاات و وصیت دعوی کنند، و خرافات از دعاوی ایشان نیکوتر است، و از برای هر طایفه در دعوی خویش جز وصیت و وراثت دلیلی نیست: هر يك در حق خود قول بپذیرد، حقیقت و دعوائی بلا دلیل قائل شده، پس اگر هر يك ازین فرق را بر دعوی خود جز وراثت و وصیت دلیلی قائم است واجب است که آن را شرح دهند. و اگر جز دعوی امامت بوزاات و وصیت دلیلی برای ایشان نیست پس هر آینه دعوی امامت از هر يك از این طایفه باطل گردد، چه کسانی که امامت را بوزاات و وصیت دعوی کنند بسیارند، و چون دعوی هر هر يك واحد، بر تکذیب یکدیگر اتفاق نموده اند، و هر فرقه در دعوی خود منفرد و مخصوص باشند. لاجرم ممکن نیست که طایفه ای را دعوی مقبول و آن دیگر را دعوی مردود باشد.

**جواب** هر گاه امامت بکثرت مدعی آن باطل گردد بایستی که نبوت نیز بکثرت مدعی نبوت باطل شود؛ چه ما خود دانیم گروهی بسیار از روی کذب، دعوی نبوت نموده اند و صاحب کتاب از امامیه برخی حکایات مختلف و مضطرب نقل نموده؛ و چنین ظاهر ساخته که آن مقالات نزد امامیه مسلم و مجمع علیه ایشانست، و نیز کلام وی موهم آنست که جمله اما تمیبهء را در حق خدای تعالی تجویز کنند، با آنکه ما آنکس را که در حق خدای تعالی پیدا ع قائل شده «گوید او را تجدد رأی و علم جدید حاصل شود»، از زمره کفار معدود داریم. و کمتر چیزی که صاحب کتاب را واجب بود آنکه مقاله اهل حق را ذکر نماید، و در نقل مذهب بذكر اختلافات اختصار نکند، تا از روی اختلاف بفساد مذهب ایشان حکم نماید.

پس از این کلام گوئیم: امام نزد ما بوجوهی چند شناخته میشود که آن وجوه را خواهیم ذکر نمود؛ پس از ذکر آنها در آنچه این فرق دعوی کنند نظرو تأمل خواهیم نمود؛ اگر ما بین خود و ایشان فرق و امتیاز نیافتیم بفساد مذهب خود حکم خواهیم کرد. و اما قول صاحب کتاب که گوید: «بعضی از امامیه بامامت موسی قائل شده و بعد از و بامامت پسرش علی بن موسی معتقدند» همانا این کلام قول آنکسی است که باخبار و آثار او را معرفتی نباشد، زیرا که تمام امامیه جز معدودی قلیل از ایشان که بامامت

اسمعیل بن جعفر قائل شده‌اند، با امامت جناب موسی معتقدند، و در باب امامت آن جناب روایاتی بسیار که نقل کنند در کتب ایشان مدون و مضبوط است؛ و از نقله آثار و حمله اخبار ذکر نشده که پنج تن در آغاز امر باین مذاهب مختلفه میل نموده باشند، بلکه پس از ایام متمایزه از باب این مذاهب زیاد گردید، و در ابتدای امر تمامت امامیه جز معدودی قلیل با امامت موسی معتقد بودند. پس چگونه از صاحب کتاب مستحسن است که گوید: از امامیه فرقه‌ای با امامت موسی و بعد از او با امامت علی بن موسی قائل شده‌اند؟ و شگفت تر ازین قول اوست که گوید «تا آنکه منتهی شوند بحسن بن علی پس در حقا و ولد را دعوی کرده آن را خلف صالح نام نهاده اند»؛ و حال آنکه این واقعه در حیات علی بن محمد اتفاق افتاده که معدودی قلیل از شیعه پسرش محمد را پس از علی بن محمد امام دانسته‌اند و از خلف صالح امیدند، و از شخص عاقل مستحسن نیست که بر خصم خود بچیزی که آن را اصل و مأخذی نیست تشنیع آورد و آن چیزی که بر فساد قول معتقدین با امامت محمد دلالت کند بعینه آن دلیلی است که بر بطلان قول با امامت اسمعیل بن جعفر ذکر نمودیم، چه واقعه هر یک بیک نهج است و هر دو در حیات پدر و فوات نموده‌اند، و از جمله محالات است که شخص زنده، میت را خلیفه خود سازد، و در باب امامت؛ بمیت وصیت کند؛ و فساد این قول از کثرت وضوح، از بیان مستغنی است.

و فصل ما بین ما و آنان که با امامت جعفر بن محمد معتقدند آنست که: قائلین با امامت جعفر در باب امامت از جعفر حکایات مختلف و متضاد حکایت کنند، چه برخی از ایشان و از ما از جعفر نقل کنند که گفت من پس از برادرم محمد بر مردمان امام باشم. و بعضی از او حکایت کنند که گفت: من پس از برادرم حسن امام باشم. و طایفه ای از او روایت کنند که گفت: من پس از پدرم علی بن محمد امامم. و این اخبار چنانکه مشاهده کنی بعضی بعض دیگر را تکذیب کند. و اخبار مادر باب امامت ابو محمد حسن بن علی بسر حدت و اتر رسیده و آن اخبار را بایکدیگر مناقضت و تضاد نیست. «علاوه» آنکه از جعفر بر ما اشیائی چند ظاهر گشته که بر جهل جعفر با حکام دینی دلالت کند؛ چه ناقلین آثار روایت کنند که جعفر پس از وفات ابو محمد نزد مادر ابو محمد آمده مطالبه میراث از او نمود، و حال آنکه از احکام آباء اوست که برادر با وجود ام؛ مستحق میراث نیست،



و هر گاه جعفر باین مقدار از فقه جاهل باشد که از آن نقص و جهلش ظاهر شود چگونه ممکنست که امر امامت بوی مفوض شده باشد ؟!

**اعتراض هفتم:** اگر دعوی امامت بوراثت و وصیت بدون دلیلی مجمع علیه جائز باشد بایستی فرقه مغیره بدعوی امامت از سایر فرق اولی و احق باشند. چه اصل و مبنای مقاله ایشان با امامت حسن بن علی منوط است؛ که اثبات آن از روی وراثت و وصیت نزد تمامت فرق شیعه مسلم؛ و متفق علیه ایشانست، و مغیره، پس از اتفاق و اجماع سایر فرق با امامت حسن بن علی امامت راد غیر حسن و اولاد او تجویز نکنند. علاوه بر آنکه امامیه را مشاهدت کنیم که در دین خود باختلاف سخن گویند، برخی بجسم قائل شده، و قومی بر تناسخ معتقدند، گروهی بعدل معترف، و وعید را ثابت کنند، فرقه ای وعید را باطل دانسته بقدر قائل شده اند طائفه ای بر رؤیت قائلند؛ و فرقه ای رؤیت را نفی کرده ولی ببداء قائل شده اند و اختلافاتی دیگر ما بین ایشان موجود است که از شرح آنها کلام بطول انجامد؛ و بعلمت این اختلافات طائفه ای طائفه دیگر را تکفیر نمایند؛ و گروهی از طریقه دیگر تبری جویند، و هر طائفه را بزعم خود قومی ثقات باشند که از ائمه ایشان آنچه را که بدان متمسک اند تبلیغ نمایند.

**جواب:** هر گاه بدون دلیل متفق علیه حقی ثابت نکرده هیچگاه حقی تصحیح نشود، و اول مذهبی که باطل گردد مذهب زیدیه، است؛ زیرا اولاً ایشان مسلم و متفق علیه نیست و اما آنچه که صاحب کتاب از مغیره حکایت نموده احتجاجی است که آن را از طایفه یهود اخذ نموده اند؛ زیرا یهود در اثبات حقیقت مذهب خود با جماع ما و ایشان بر نبوت موسی و مخالفت ایشان با ما در نبوت محمد صلی الله علیه و آله احتجاج کنند. و اما تعمیر و توبیخ معترض ما را باختلاف در مذهب، پس در جواب گوئیم: معترض اینگونه اعتراضات از بر اهرمه اخذ کرده، چه بر اهرمه بامثال این اعتراضات بر اسلام و مسلمین طعن و تشنیع آوردند، و هر گاه خوف آن نبود که بعضی از آن طایفه بدانچه من از بر اهرمه نقل کنم متمسک شوند و بر اسلام اعتراض نمایند؛ هر آینه مانند ایشان اعتراضات بسیار از بر اهرمه نقل مینمودم و نزد ما امامیه امامت بنص و فضل و علم بدین ثابت گردد، و آنکس را امام دانیم که در فرائض سمعیه و احکام فروع از عمل نمودن بقیاس و اجتهاد اعراض نماید و بدین طریق

بامامت امام ما را معرفت حاصل شود، وزود است که در وجه اختلاف شیعه کلامی گوئیم که بدان کلام، معترض قانع و مجاب گردد.

**اعتراض هشتم** بر امامیه گویند امام شما از مستتر شدین خود مستور و مخفی گردیده، اگر گویند: بعلت خوف و تقیه بر نفس خویش مستور گشته، ایشان را گوئیم مستتر شدرا نیز جایز است که از طلب نمودن امام در خوف و تقیه باشد؛ و بر نفس خود از ضرر مأوم نباشد پس چون امام را تقیه جایز شد مأوم بتقیه از امام اولی و سزاوارتر است و نیز گویند از چه روی امام از ارشاد مردمان تقیه نماید رازا کل اموال ایشان در تقیه نباشد با آنکه خدای تعالی فرموده: **اتبعوا من لا یسئلكم اجرا الا ینز فرموده: ان کثیر آمن الاحبار والرهبان لیأکلون اموال الناس با باطل و یصدون عن سبیل اللہ** پس اینکریمه دلالت کند که اهل باطل متاع و زخارف دنیا طلبند و آنانکه بکتاب متمسک باشند از مردمان، اجر سؤال نکنند و طریق رشاد مسلوک دارند.

**جواب**، معترض را گوئیم: امام از مستتر شدین خود مخفی و مستور نگردیده، بلکه بعلت تقیه و خوف از ظالمین بر نفس خود، از طاغین مستور شده. از قول معترض که گوید چون امام را تقیه جایز شد مأوم را تقیه بطریق اولی جایز است «جواب گوئیم ترا از این کلام اگر مقصود آنست که مأوم را بهنگام تقیه و خوف از ظالم بر نفس خود جایز است که از ظالم تقیه کند و از او فرار نماید؛ چنانکه امام را نیز این امر جایز بود پس این سخن مسموع و این دعوی از تو مسلم داریم؛ و اگر از این کلام اراده نموده‌ای که مأوم را در حال تقیه جایز است که از امامت امام خویش تبری کند و بدان معتقد نباشد، ترا گوئیم این دعوی از تو نپذیریم، چه آنکه ما مأوم اخبار صحیحیه در باب امامت امام؛ خود از قومی ثقات استماع کرد و عذرش مقطوع گشت؛ این نحو تقیه در حق وی جایز نیست چه خبر صحیح بمثابه عیان و مشاهده است؛ و بر قلوب تقیه نیست، و جز خدای تعالی احدی بر ضامندان او مطلع نیست.

و اما قول معترض که گوید: از چه روی امام شما از ارشاد نمودن مردمان در تقیه است و در اخذ اموال ایشان در تقیه نیست؟ پس اورا جواب گوئیم امام از ارشاد نمودن آن کس که اراده کرده در تقیه نیست. چگونه از ارشاد در تقیه باشد؟ و حال آنکه حقرا

برای مستترشدین بیان کرده و بدان تحریرص نموده، حلال و حرام بر ایشان تعلیم کرده بقسمیکه مستترشدین وی بمعرفت علم حلال و حرام معروف و بدان مشهور گردیده اند؛ و امام اموال ایشان تناول ننماید، بلکه خمس را که خدای تعالی فرستاده از ایشان اخذ کند، تا آنکه آن را در محلی که بصرف آن مأمور است صرف نماید؛ و حضرت رسول خود آنکسی است که از جانب خدای تعالی حکم خمس بر ما تبلیغ کرد و نیز کلام خدای بر آن ناطق است آنجا که فرموده: **واعلموا انما غنمتم من شیء أفان لله خمسہ و للرسول ولذی القربی**: و نیز در کریمه دیگر فرماید: **خدمن اموالہم صدقۃ تطرہم**

پس اگر در اخذ اموال بعنوان خمس عیب و طعنی متصور شود آن طعن بر آن کسی است که در آغاز امر آن را وضع نموده، و نیز ما از صاحب کتاب پرسش کنیم، و گوئیم ما را از حال امام خود خبر دهید که چون خروج کند و غلبه نماید از مردمان خمس اموال ایشان اخذ کند آیا جبایت خراج مینماید؛ از غنایم و معادن و مانند آنها حقی برای خود اخذ کند؟ اگر گوید: امام از آنچه مذکور شد اعتراض نموده چیزی اخذ ننماید، همانا مخالفت حکم اسلام کرده؛ و اگر گوید آری، از این وجود که در حق خود اخذ کند؛ او را گوئیم: پس اگر کسی مانند تو بر امام شما بقول خدای تعالی **اتبعوا من لا یسئلکم اجراً و بکریمہ ان کثیراً من الاحبار و الرہبان** احتجاج کند، آیا بکدام جواب او را مجاب خواهید نمود؟ تا آنکه امامیه نیز مانند آن را بر شما جواب گویند.

**اعتراض نهم بر امامیه**: گوئیم: ما امامت را در حق آنکس که نزد ما معروف نیست تجویز نکنیم؛ آیا بمعرفت امام شما طریق هست؛ ما را بدان دلالت کنید تا آنکه او را بشناسیم و امامت را برای او تجویز کنیم، چنانکه امامت را برای سایرین از عترت که موجودند تجویز کنیم، و گرنه تجویز برای شخص معدوم نمودن خطا و بدون وجه است؛ آنکسکه موجود نیست در عداد معدومین معدود است. پس باین تقریب تجویز امامت برای آنکس که دعوی امامت او کنید باطل گردد.

**جواب**: صاحب کتاب را گوئیم: آیا در وجود علی بن الحسین علیه السلام و اولاد آن جناب که ما امامت ایشان معتقدیم تراشکی حاصل است اگر گوید: در وجود ایشان مرا

شکی نیست ، از سؤال کنیم : آیا امامت هریک از ایشان را جایز و ممکن دانی ؟ اگر گوید آری ، ممکنست ایشان ائمه باشند ، اورا گوئیم ' پس از آنکه امامت ایشان را امری ممکن دانی از کدام دلیل خطای ما بر تو مکشوف گردید؟ شاید اینکه مادر امامت ائمه ثانی عشر در صواب و تودر خطا باشی ، اگر گوید امامت علی بن الحسین علیه السلام و اولاد اورا تجویز ندانم « گوئیم : هر گاه تو با امامت مانند علی بن الحسین علیه السلام که علم و فضلش نزد مخالف و مؤالف (۱) مسلم است اعتراف نکنی آن دلیل که ما بر وجود امام ثانی عشر برای تو اقامت کنیم ترا اثر نبخشد آنگاه معترض را گوئیم از روی اخبار رسول صلی الله علیه و آله ما را معلوم گشت که در عترت کسی است که بتأویل قرآن و احکام دینی هانا و خبیر است . و مادر دانستن احکام بکسی محتاج بودیم که مراد از قرآن را بشناسد ؛ و احکام الله از احکام شیطان تمیز ، دهد آنگاه دانستیم که حق در طائفه مخصوصی است از اولاد حسین بن علی ، چه مخالفین ایشان را مشاهدهت نمودیم که در احکام و فرائض سمعیه چنانکه دیدن (۲) علماء اهل سنت و جماعت است برای و تمیاس و اجتهاد اعتماد مینموندند . از این جمله بر ما ظاهر گشت که مخالفین ایشان در باطل باشند ، آنگاه از علم این طائفه بحلال و حرام اشیائی چند بر ما مکشوف گردید که از غیر ایشان بظهور نرسیده ، و همواره اخبار ، بنص امام سابق در باب امام لاحق مسموع ما میگشت و بمانی رسید ؛ تا آنکه امر امامت بجناب حسن بن علی مفوض گشت ؛ و چون آن جناب وفات یافت و امر امامت ثانی عشر بر ما مخفی گردید بدان کتب که اسلاف پیشینیان از ما قبل از غیبت از آن کتب روایت میکردند رجوع نموده اخباری یافتیم که بر خلف بعد از حسن ما را دلالت نمود و مکشوف ساخت که آن خلف از مردمان غایب شود و شخص مستور گردد ، و گروه شیعه در زمان غیبت او مختلف و در امر او در حیرت باشند؛ و دانستیم که اخبار اسلاف ما از روی علم غیبت نبوده ، بلکه ائمه ایشان را از روی خبر رسول صلی الله علیه و آله بدان امر اعلام نمودند؛ پس بدین تقریب وجود غیبت امام ثانی عشر عجل الله فرجه نزده ما صحیح و استوار گردید . و هر گاه زیدیه را در رد اوله ما برهانی ، حجتی است آن ظاهر سازند چه ما بین ما و حق معاندت و معادات (۳)

(۱) مؤالف : موافق ، دوست

(۲) دیدن ، بفتح دال - شیوه و عادت . (۳) معادات : دشمنی

نیست .

**اعتراض دهم:** مابین شما و گروه واقفیه فصل و امتیازی نیست؛ چه شما بر امام ثانی عشر بزعم خود وقف نموده، و بحیات و غیبت او معتقدید و او را قائم منتظر دانید؛ چنانکه واقفیه بر موسی وقف نموده فوت او را منکرند. بر شما لازم است که بر صحت دعوی خود و بطلان عقیدت واقفیه اقامت برهان نمایید؛ و گرنه مابین شما و ایشان چه امتیاز است؟ و نیز اعتقاد امامیه بغیبت امام خود با آن کلام که در رد واقفیه گوئید استوار نیاید، چه ایشان در مقام احتجاج بواقفیه گویند: امام آن کسی است که مابین مردمان ظاهر و موجود باشند. و معلوم است که مابین این کلام با اعتقاد غیبت امام نمودن تنافی و تضاد است .

**جواب:** سابقاً بیان نمودیم که ما را بموت جناب موسی علم حاصل شده، ما ندانیم ما بوفاات جناب جعفر بن محمد و شك در موت یکی از این دو داعی شود که بموت دیگری شك نمائیم. و نیز ذکر نمودیم که: از واقفیه فرقدای باشند که بجناب جعفر بن محمد علیه السلام وقف نموده بحیات او معتقدند، و طایفه ای از ایشان بجناب امیر المؤمنین وقف نموده اند. واقفیه بر جناب موسی بر این دو فرقه از واقفیه انکار کنند؛ و بر ایشان طعن و تشنیع آورند پس ما واقفیه بر موسی را گوئیم بهر دلیل که شما بر این دو فرقه از واقفیه احتجاج کنید و ایشان را بدان جواب گوئید ما نیز بدان احتجاج کنیم و بر شما جواب گوئیم و اما آنچه معترض از ما حکایت کرد که ما در رد واقفیه گوئیم امام آن کسی است که ظاهر و موجود باشد، او را گوئیم این کلام از کسی است که او را با اقوال خصم خود خبرت و معرفتی نباشد، چه همواره امامیه را اعتقاد آنست که امام با مابین مردمان ظاهر و موجود است، و با آنکه از ایشان مخفی و مستور باشد، و اخبار ایشان در کشف این مطلب از کثرت وضوح و اشتها بر هیچ کس مخفی و پوشیده نیست؛ و وضع نمودن اصول فاسده برای خصوم امریست که هیچ کس را از آن عجز نیست، ولی خداوند دین و دانش را وضع اصول فاسده نمودن زباده قبیح و مستحسن است .

**اعتراض یازدهم:** هر گاه امامیه بر ما اعتراض کنند و گویند: «شما که امامان را از روی خبر نبوی و عترت مخصوص دانید در باب علی بن ابیطالب چه گوئید آیا آنجناب

از عترت معدود است؛ و یا او را از عترت ندانید؛ در جواب ایشان گوئیم: علی بن ابیطالب علیه السلام از عترت معدود نیست، ولی چون روز غدیر خم حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله از میان عترت و اهل بیت خود آن جناب را با امامت و خلافت خویش مخصوص ساخت لاجرم با آنکه از عترت خارج است او را امام و خلیفه رسول دانیم \*

**جواب:** ابوزید را گوئیم: امانصوص غدیر خم پس آنها را صحیح و استوار دانیم ولی انکار بودن امیر المؤمنین علیه السلام از عترت بس شکفت و بدیع است، تراباید که در اثبات این دعوی برهان اقامت کنی، زیرا تمامت اهل لغت گواهی دهند که عم و ابن عم داخل مفهوم عترت است، پس گوئیم؛ معترض باین کلام بر نقض و خلاف مذهب خویش سخن گفته، چه او را عقیدت آنست که امیر المؤمنین علیه السلام از آنان معدود است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را خلیفه و جانشین خود نموده؛ و در این کلام گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در امت خود کتاب و عترت خویش خلیفه نموده و امیر المؤمنین علیه السلام خارج از عترت است. او را گوئیم: هر گاه امیر المؤمنین علیه السلام از مفهوم عترت خارج است پس بایستی از آنان که رسول خدای صلی الله علیه و آله ایشان را بر امت خلیفه نموده معدود نباشد، و این کلام چنانکه مشاهده کنی کلامی است متناقض؛ مگر آنکه گوید حضرت رسول عترت را پس از قتل امیر المؤمنین علیه السلام بر ما خلیفه نموده، پس او را گوئیم: فرق چیست مابین این قول و قول آنکس که گوید کتاب را نیز در آن وقت بر امت خلیفه نموده؛ پس ترا لازم است که فصل و امتیاز مابین این دو قول را شرح دهی؛ چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتاب و عترت را در یک زمان بر ما خلیفه ساخته، چنانکه خبری که در این باب ما بین فریقین مشهور است بدان گواهی دهد.

**اعتراض دوازدهم؛** آنکس از عترت که مردمان را بخیر دعوت کند، با آنکس از عترت که امر بمعروف و نهی از منکر نماید و در راه خدای چنانکه شایسته است جهاد نماید؛ مساوی نباشد، چنانکه خدای تعالی از اهل کتاب مجاهدین را با دیگران مساوی نموده بلکه مجاهدین را از ایشان بر غیر مجاهدین از آن طایفه تفضیل و ترجیح داده، پس مجاهد را بر تارك جهاد زیت در جهان است، اگر چه تارك جهاد از عباد و فضلا معدود باشند؛ زیرا عبادت نافله است؛ و جهاد فریضه لازمه است ما نند سایر فرایض،

چه مباشر جهاد با شمشیر بجانب شمشیر رود؛ و خوف بر راحت و آسایش خویش اختیار نکند،

**جواب:** هر گاه کثرت جهاد بر امامت و فضل و علم دلیل گردد بایستی که حسین بن علی (ع) با امامت از حسن بن علی (ع) شایسته تر باشد، زیرا که حضرت حسن با معاویه موافقه (۱) نمود، و حسین بن علی جهاد کرد تا آنکه مقتول گردید؛ آیا صاحب کتاب چه جواب گوید؟ و این ایراد بکدام چیز دفع خواهد نمود؟ و نیز گوئیم: مافضیلت جهاد و فرض بودن آنرا انکار نکنیم؛ ولی حضرت رسول (ص) را مشاهده کردیم مادام که او را اعوان و انصاری نبود بجهاد اقدام نمی نمود، آن گاه که او را اعوان فرا هم میگشت بجهاد اقدام میکرد، و از امیر المؤمنین (علیه السلام) مانند این امر بعینه مشاهده کردیم؛ و جناب حسن بن علی «علیه السلام» را بنا فتمیم که در آغاز امر عزیمت جنگ نمود، و چون اصحابش او را مخدول نمودند از جهاد کناره کرده با معاویه طریق صلح و موافقت مسلوک داشت، و ملازم سرای خویش گردید، پس ازین رفتار و معاملت ایشان بر ما معلوم گشت که: جهاد در حال و جدان انصار و اعوان واجبست، و با جماع عقلا شخص عالم و دانا را بر مجاهدیدن و بن علم، فضیلت و رجحان است، و چنین نیست هر آنکس که مردمان را بجهاد دعوت کند بر احکام جهاد دانا باشد؛ بدانند کدام زمان مقاتلت واجب و کدام وقت، و موافقت مستحسن است؛ و با احکام دماء و اموال و فروع مردمان او را بصیرت و معرفت باشد و پس از اغماض از این جمله گوئیم: ما ازیرا دران خود بدین راضی شویم که ما را بر کسی از عترت دلالت کنند که از روی اولیة عقل تشبیه و جبر از خدای تعالی نفی کند، و در احکام سمعیه با جهاد و قیاس عمل نکند؛ تا آنکه ما نیز او را اطاعت کنیم، و در خروج بسیف موافقت او نمائیم، زیرا امر بمعروف و نهی از منکر نمودن فریضه ایست که خدای تعالی تر حسب و سع و طاقت، فرض نموده، و آن را بحال امکان منوط داشته،

عقول خود گواهی دهند که تکلیف ما لا یطاق فاسد است؛ و نفس زائر معرض هلاک آوردن قبیح است؛ و از هلاک نفس است که تو گروه فلانی را که هیچ گاه بموقف جهاد

(۱) موافقه: ترک دشمنی و جنگ. صلح.

حاضر نشده و در حروب و مهالك تجریت حاصل نموده اند؛ بسوی قومی خارج کنی که در حروب تجریت حاصل کرده اند، مقاتلات و حروب بسیار دیده انواع حیل در حروب آزمون نموده اند و ایشان را آلات و سلاح جنگ از هر جهت تمام باشد و از عوام الناس جماعتی انبوه ایشانرا امداد کنند؛ و عدد جیوش ایشان اضعاف مضاعف (۱) اصحاب تو باشند، و خون اتباع ترا بعلت خروج بر ایشان مباح دانند؛ پس چگونه صاحب کتاب ما را تکلیف کند که با معدودی قلیل از جهال که بحروب معرفت ندارند کسانی را که در حروب تجریت حاصل کرده اند ملاقات کنیم؟

اعتراض سیزدهم خدای تعالی بمصداق **لَتَكُونُوا أَشْهَادًا عَلَى النَّاسِ** ائمرا بر اعمال امت گواه و شاهد قرار داده که آنچه از امت مشاهدت نموده اند نزد خدای تعالی بدان گواهی دهند؛ آیا کدام شخص بر گواهی دادن باعمال مردمان نزد خدای تعالی سزاوار و شایسته تراست؛ کسیکه مردمان را بسوی خیر دعوت کند، امر بمعروف و نهی از منکر نماید؛ و در راه خدای تعالی بدان طریق که شایسته است جهاد کند تا آنکه شهید گردد؛ یا آنکس که روی و شخص او را هیچکس مشاهده نکرده، آیا چگونه جایز است خدای تعالی چنین کس را شاهد و گواه قرار دهد بر کسانی که او را ندیده اند؛ نه ایشان را بامری مأمور ساخته، و نه از منکری نهی نموده، و هر گاه مردی در باب حقی که او را بر خصم اوست، از قومی گواهی طلبد که ایشان آنکس را ندیده و او را مشاهده نکرده اند، آیا آن قوم را در آن باب گواهی خواهد بود؟ و آیا بگواهی ایشان حقی ثابت گردد؟ جز آنکه شهادت دهند بچیزی که آنرا مشاهده نکرده اند پس از مبطلین و کذابین شمرده شوند، و چون شهادت بر این فرض از عباد ممضی نباشد و حقی بدان ثابت نشود، در محضر حاکم عدل که او را در احکام جوری نیست بر وجه اولی ممضی و مسموع نشود، و مثبت حقی بگردند؛ و اگر مدعی، قومی را که مستند ایشان در شهادت بسمع و عیان است آورد و برای او گواهی دهند، آیا نه آنست که او را محق و خصمش را مبطل دانیم، و آن شهود در سلك راست گوینان منظوم باشند؛ شهادت ایشان ممضی، و حاکم بر طبق شهادت ایشان حکم زند،

از اینجا است که خدای تعالی فرماید: **الَا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ**

(۱) اضعاف مضاعف: چندین برابر



و همچنین در حکایت حضرت عیسی «علی نبینا و آله وعلیه السلام» میفرماید: و کنت علیهم شهیداً مادمت فیهم الایة

جواب: صاحب کتاب را گوئیم: این کلام که بر ما بدان احتجاج کنی ترا سودی نبخشد، بلکه باین کلام، معتزله و غیر ایشان بر ما و شما اعتراض نموده اند، زیرا معتزله گویند: تمامت عترت مابین مردمان ظاهر نیست، و آنان از عترت که ظاهرند و ما ایشان را مشاهدت کنیم شایسته امامت نیستند، و جایز نیست که خدای تعالی ما را بتمسک جستن چیزی امر فرماید که ما را بدان معرفت نیست؛ و آن را مشاهده نموده ایم، و نیز اسلاف ما را ندیده باشند، و از عترت آنان که در عصر ما موجودند هیچ یک را شایسته امامت مسلمین ندانیم، و آنان از عترت که از ما غائبند ایشان را بر ما حجتی نباشد، و این تقریب، دلیلی واضح است قول حضرت رسول را که فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی معنی نه چنانست که زیدیه و امامیه توهم نموده اند؛ و نظام و اتباع او را ممکن است که گویند: بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ما ظاهر شد که آنچه از کتاب مفارقت نکند خبریست که عذر مردمان قطع کند؛ و حجت را بر ایشان تمام نماید، چه خبر مانند کتاب ظاهر است، از آن منتفع شویم، و اتباع و تمسک بآن ما را ممکن باشد و اما عترت پس ما از آن طایفه؛ عالمی مشاهده نمیکنیم که اقتداء و تاسی نمودن بوی ما را ممکن باشد، و هر گاه بالفرض یکی از عترت ما را بذهبی دلالت کند از دیگری مذهبی، برخلاف آن مسموع شود، و اقتداء نمودن بکسانی که در مذاهب بایکدیگر اختلاف دارند فاسد است،

نمیدانم صاحب کتاب در جواب این اعتراض از معتزله چه گوید؟ آن را بر ما مکشوف دارد پس ما خود گوئیم چون رسول خدا (ص) ما را بتمسک جستن بعترت مأمور ساخت، از روی حکم عقل و عادت و سیره ما را معلوم گشت که آن حضرت علماء از عترت را اراده نموده، نه آنان که در سلك جهال منخرطند صلحاء و اتقیاء از ایشان را قصد کرده، نه کسانی را که بتقوی و زهد موصوف نیستند؛ آنچه بر ما لازم است آنست که در عترت نظر و تأمل نمائیم، تا آنکه بر ما معلوم گردد که کدام یک از عترت بعقل و فضل و علم و زهد موصوف، و در امر خود مستقل است؛ تا آنکه باو تاسی

نمائیم و بکتاب و به او تمسک جوئیم؛

و هر گاه صاحب کتاب گوید: اگر این شرایط که ذکر نمودی در دوتن از عترت فراهم آید؛ بکدام يك از آن دوتن تاسی نمائیم و کدام را متابعت کنیم؟ گوئیم این فرض اتفاق نیفتد؛ و هر گاه بالفرض چنین اتفاق حاصل شود، از روی ادله واضحه امتیاز هر يك و معرفت بدان کس که امام است حاصل خواهد کردید، و آن وجه امتیاز یانص امام سابق است بر امامت یکی از آن دو و با چیزی از فضل و دانش آن دو ما ظاهر شود که بدان با امامت او استدلال کنیم، چنانکه اینگونه علم از امیر المومنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) در «یوم النهر» ظهور و بروز یافت، چه آنگاه که ویرا عبور خوارج از نهر اخبار کردند بفرمود: **والله ما عبر والنهر ولا يعبره والله ما يقتل منكم عشرة ولا ينجو منهم عشرة** یعنی سو گند با خدای که خوارج از نهر عبور نموده و عبور نخواهند کرد سو گند با خدای از شما ده تن مقتول نگردد و از ایشان ده تن نجات نیابند، و امر بدان نهج که آنجناب اخبار نموده بود بظهور پیوست؛ و یا آنکه از یکی از آن دو مذهبی ظاهر شود که بر فساد اعتقاد نمودن بوی دلالت کند، چنانکه از زیدیه مشاهده شد که در فرائض سمعیه و احکام دینی بر رأی و قیاس و اجتهاد عمل کنند، از این روی بر ما معلوم گردیده که ایشان امر امامت را شایسته نباشند، و من ازین قول زید بن علی بن الحسین و اشباه او را ده نموده ام چه ایشان امر منکرى دعوی نکرده اما مت برای خود طلب نمودند، بلکه مردمان را بکتاب و بر ضای از آل محمد دعوت نمودند، و این دعوی حقی است که بر آن انکار آوردن و انیست،

**و اما قول معترض** که گوید: چگونه خدای تعالی کسی بر امت شاهد نماید که ایشان را ندیده؛ نه امت را چیزی امر کرده و نه از منکری نهی نموده؛ او را گوئیم معنی «شهادت» در کریمه **انکو نوا شهدا علی الناس** نزد خصوم تونه چنان است که تو توهم کرده ای و بدان بر ما اعتراض کنی ولی هر گاه بر امامیه طعن و انکار آوری که آن کس رویش مرئست و شخص مستور نیست اما مت را شایسته باشد، گوئیم: تو خود ما را از آن امام از عترت که در این عصر شاهد بر امت است اعلام ساز اگر گوید: او را نشناسم، در آنچه بر ما عیب می گرفت خود داخل گردیده؛ و آن اعتراض که بر خصم

مینمود بر او لازم گردد ، و اگر گوید فلان امامت را شایسته و اورا امام دانیم گوئیم ماروی اورا ندیده و شخص شناخته ایم ، چگونہ بر ما امام تواند بود ؟ اگر گوید : اگر چه شما اورا نشنا سید ولی شخص او موجود ؛ و نزد گروهی معلوم ، و نزد طایفہ ای مجهولست ، اورا گوئیم ترا از بہر خدای سؤال کنیم : آیا ترا کمان آنست کہ معتزلہ و مرجئہ و خوارج و امامیہ را بر آنکس معرفت است ، یا آنکہ از اخبار او چیزی مسموع ایشان شدہ ، و یا آنکہ ذکر او بخیاں ایشان خطور نمودہ ؛ اگر گوید : مجهول بودن امام از این طایفہ چیز است کہ ما را وہم امام را از آن ؛ ضرری حاصل نشود ، زیرا ملت مجہول بودن امام غلبۃ ظالمین و قلت اعوان و انصار است او را گوئیم : بر آنچه خصوم خود را بدان عیب میگریفتی خود داخل شدی ، و بر ضرر خویش احتجاج نمودی چہ این غیبت کہ دعوی کنی ، خود همان است کہ امامیہ برای امام خویش معتقدند ، جز آنکہ شما طریق انصاف از دست دادہ از روی اعتساف بر ما تکلم کنیدی و اعتراض نمائید .

آنگاہ صاحب کتاب را گوئیم تو دزد کر جہاد و وصف امر بمعروف و نہی از منکر اکثر نمودی ؛ و چنین ظاہر ساختی : ہر آنکس کہ خروج نماید محق نباشد . تو خود باز گوی : از چہ روی ائمہ و علماء از اہل مذاہب تو خروج نمایند ؟ ایشان را چہ افتادہ کہ منازل خویش ملازم گشتہ فقط بر اعتقاد مذہب اختصار نمودہ اند ؛ پس اگر معترض بحرفی تنطق نماید امامیہ بمثل آن اورا جواب گویند .

**مسئلہ آخری** از صاحب کتاب سؤال کنیم : آیا از ائمہ حق کسی را از امیر المؤمنین علیہ السلام اعلم و افضل دانی ؟ اگر گوید . از علی بن ابیطالب علیہ السلام ہیچکس را اعلم و افضل ندانم ؛ اورا گوئیم آیا پس از کفر و شرک بخدای چیزی را از عمل اصحاب سقیفہ شنیع تر و قبیح تر دانی ؟ اگر گوید ؛ نی ، اورا گوئیم : تو با من بمعروف و نہی از منکر و جہاد دانتری یا امیر المؤمنین ؛ اورا بدی نیست از اینکہ با علمیت امیر المؤمنین اعتراف آورد . پس اورا گوئیم بچہ علت امیر المؤمنین با قوم مجاہدت نمود ؛ اگر بعدی متعذر کردند اورا گوئیم مانند ابن عذر نیز از امامیہ بپذیر چہ تمامت مردمان دانند کہ : الیوم اساس اطل از آن روز قویتر و مخالفین را اعوان بیشتر است ، بر ما جہاد و ذکر آن اعتراض منمائی چہ خدای تعالی جہاد را باشرایطی چند بر مردمان فرض نمودہ

و هر گاه تر ابدان شرایط معرفت بود از اطاله و بسط کلام اعراض کرده بر ما اعتراض  
نمینمودی .

**مسئله آخری** از تو سؤال کنیم : آیا حسن بن علی علیه السلام در مصالحه با معاویه مصاب  
دانید یا آنکه گوئید مخفی بوده؟ اگر گوئید او را مصاب دانیم ، گوئیم چگونه او را مصاب  
دانید با آنکه جهاد را ترک نمود و از امر بمعرف و نهی از منکر بدان وجه که  
میدانید اعراض کرد اگر گویند باین وصف که گوئی او را مصاب دانیم چه  
مرد مان او را مخدول نمودند و آن جناب از اتباع خویش بر نفس خود مأمون نبود  
و از اهل بصیرت آن مقدار که مقاومت ایشان با خصم ممکن باشد او را موجود نبود در جواب  
گوئیم : هر گاه عذر حسن بن علی را در ترک جهاد مسموع دانید با آنکه سپاه امیر  
المؤمنین با او و مردمان در منا بر بناش خطبه میخواندند و خود شمشیر کشیده بجانب دشمن  
خود و دشمن خدای عزیمت کرد؛ چنانکه خود آنرا وصف نموده و ذکر کردید ؛ پس  
از چه روی جعفر بن محمد را در ترک جهاد معذور نمیدانید؟ و حال آنکه دشمنان آن جناب  
در عرش اضعاف از اعوان معاویه بشمار می رفت ، و از شیعیان کسان بودند که بتدبیر  
حروب معرفتی نداشتند ، بلکه قومی بودند که حربی را مشاهده نکردند و وقعه ای را ندیده بودند  
اگر عذر آن جناب مسموع دانند همان طریق انصاف مسلوک داشته اند ، و هر گاه از ایشان  
کسی این عذر را نپذیرد ، او را از فضل و امتیاز ما بین جعفر بن محمد و حسن بن علی سؤال کنیم  
و حال آنکه ما بین ایشان فضل و امتیازی نیست . پس از آن گوئیم : هر گاه قیاس و قانون  
مذهب زیدیه صحیح باشد بایستی که زید بن علی بن الحسین را بر حسن بن علی تفضیل  
و ترجیح باشد ؛ زیرا حسن بن علی مواعده نمود و زید بن علی جهاد کرد تا مقتول گردید؛  
و در قبح و شناعة مذهب همین قدر کافی است که قانون آن زید بن علی را بر حسن بن علی  
ترجیح و تفضیل دهد ، (انتهی کلام الصدوق علیه الرحمة)

نجاشی این حکایت را که علماء رجال هر یک آن را در ترجمت «ابن قبه» بعبارات  
مقاربه ایراد کرده اند نقل نموده گوید : ابوالحسین سوسنجردی که از عیون اصحاب  
ما و از صلحای متکلمین است ؛ و او را در امامت کتابیست معروف ، و پنجاه حج پیاده گزارده  
گوید : پس از زیارت حضرت ثامن الائمه جناب علی بن موسی بن جعفر علیه السلام ببلخ فتم ، و  
ابوالقاسم بلخی مشهور را ملاقات نمودم ، و او را سابق بحالت من معرفتی بود ، روزی

کتاب «انصاف» را که از تصانیف «ابن قبه» بود نزد من مشاهده کرد، و در نقض آن کتابی تالیف کرده آنرا «مسترشد» نام نهاد. من کتاب «مسترشد» را بری بردم و با ابن قبه دادم، ابن قبه در مستثبت نقض آن کتابی نوشت موسوم به «مستثبت» بار دیگر به بلخ رفتم و کتاب مستثبت بنظر ابو القاسم رسانیدم؛ و او در رد آن کتابی نوشت، و نام آن را «نقض المستثبت» گذارد؛ پس بری معاودت کردم دیدم که ابن قبه وفات یافته بالجمله ابن قبه در حدود ما ه ششم از هجرت رخت بدار باقی کشیدم حدث نیسابوری در ضبط قبه گوید . بخت سید صفی الدین محمد بن مسعودم سوی مشاهده ت کردم که آن را با قف مکسوره ؛ و با ۱ موحد ه خفیفه ضبط کرده بود؛ و در نسختی بضم قاف و تشدید باء آن را مضبوط یافتیم، ولی ضبط سید صفی الدین اشهر است. ابن قبه را مصنفات در امامت و غیر آن بسیار است، آنچه از کتب و مصنفات وی ضبط شده بدین شرح است :

کتاب انصاف در امامت؛ کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم بلخی، کتاب الرد علی الزبیدی، کتاب الرد علی ابی علی الجبایی رساله المفرده در امامت .  
و پوشیده نماند که چون بیانات سابق از کتاب « کمال الدین » صدوق نقل افتاد بجهت توضیح لازم شد این چند کلمه نگاشته شود؛ و آن این است که: در این زمان جماعتی که بصورت اهل فضلند نه بسیرت ایشان؛ ا کمال الدین صدوق را کمال الدین کردند؛ و کتاب الملهوف ابن طاووس را لهوف، از آن باید ترسید که مروج الذهب مسعودی را روح سعود و مصباح کفعمی را صباح فعم؛ و غیر ذلك از این قبیل نمایند **هو الله الموفق والمعین**

### ابراهیم بن عیسی

از معتبرین عرفای ماه سیم هجریه است، و با مأمون و معتصم و واثق و متوکل، معاصر بوده، اصلش از اصفهانست؛ و نشو و نمایش نیز در آن سامان بزه و عبادت و تقوی در میان این طبقه موصوف و معروف بوده، در بدایت امر صحبت معروف کرخی را در یافته و بخدمت جماعتی دیگر از اهالی این سلسله رسیده . و جماعتی هم از این طبقه صحبت او را در یافته اند شیخ کامل ابراهیم خواص که شرح حالش برشته تحریر در آمد حکایت کرده است که روزی در بغداد بودم و بر کنار دجله وضو میساختم، کسی را دیدم از آن جانب دجله بر روی آب

می‌آمد مرا زیاده از آن حال حیرت دست داد؛ روی بر زمین نهادم و گفتم: خداوند! بعزت و جلال تو سوگند که روی از زمین بر ندارم تا این مرد را نشناسم کیست. در آن حالت دیدم کسی مرا حرکت می‌دهد و می‌گوید: برخیز چون سر از سجده برداشتم دیدم ابراهیم بن عیسی است؛ و همان بود که بر روی آب می‌آمد؛ و گفت: هر گاه بخواهی که کسی از اولیاء حق را بشناسی بر خوان: **هو الاول والاخر والظاهر والباطن** و هو بكل شیء علیم یعنی اوست که جامع است میان اوصاف متقابل از اولیت و آخریت ظهور و بطون را و بهمه چیز داناست که درجه و کنه جمیع اشیاء پیش او هویدا است. پس گفت یا ابراهیم. آن را که دیدی در میان خلائق بر سیره آنها را زرفت و با آن حال زهد و تقوی را از دست نداد، او را بر گزین. خرق عادات دیگر و بروز آن از او سهل است: هم او گوید ازو پرسیدم با چه طبقه از مردمان محشور کردم؛ گفت، بانیک بخت: **گفتم نیک بخت کیست؟** گفت: آنکس که بهره دنیا و آخرت از او برداری: از او پرسیدم: صحبت با که نمایم؟ گفت با عالم که در هر لحظه چیزی از او فراگیری، و نیز از کلمات اوست که گفته: از مصاحبت سه کس احتراز کن. اول آنان که عمل را از برای فایده دنیوی کنند دویم طبقه اربابان که نیکان را از بدان تمیز ندهند؛ سیم آنان که دین را بدنیای خود فروخته باشند. تا اینجا بود نقل ترجمه وی از تفحات الانس و روض الریاحین و مرآت الجنان و هم موافق آنچه در تفهات الانس نوشته وفات وی در سنه دو بیست و چهل و هفت هجری بوده است در اصفهان بی یکسال قبل از قتل عالم توکل علی الله عباسی.

### ابراهیم بن ثابت

از معتبرین عرفای ماه چهارم هجریه است؛ کنیتش ابوالحسن است از افاضل مشایخ بغداد بوده است و نشوونمایش نیز در همان دیار ووی معاصر است با «مستکفی» و «المطیع لله» عباسی در بدایت حال بصحبت شیخ جنید بغدادی رسیده سپس جماعتی از مشاهیر این طبقه را دیده و جماعتی دیگر از مشاهیر این طبقه او را دیده اند از جمله شیخ ابو عبدالرحمن سلمی که از مشاهیر این طبقه است، و شرح حالش در این کتاب مسطور است. گفته است، که چون بصحبت وی رسیدم او را گفتم. مرادعابی کن گفت در روز ازل آنچه را که

باختیار تو نهاده اند به از معارضه وقت یعنی رضا بتسلیم و قدر، بهتر است از سؤال و ایستادن بر امری که معارضه است بمقتضای وقت و تدبیر حاصل آنکه خواستن؛ در گاه شدت است، و چون آن حال پیدا نگردد خواستن؛ وقت تغییر دادن و حالتی را بحالتی تبدیل نمودنست بهتر این است که در آنچه باور رسیده شا کرو صابر باشد؛ و هم شیخ ابو عبدالرحمن گفته است: که او را گفتیم که: مرا وصیتی کن. گفت پیوسته در صد آن باش تا کاری نکنی که ترا از آن پشیمانی حاصل گردد. و این کلام بس معنی بزرگ دارد که از برای انسان زلفت و خطائی که پیدا شده هر قدر که پشیمان شود یا در صد تلافی آن بر آید فایده‌تی نخواهد بخشید، و پشیمانی در آن حال سودی نخواهد داشت.

از کلمات اوست که گفته: در چهار چیز تعجیل مکن: بد کردن در عوض بدی؛ و غیبت در عوض بد شنیدن، و مطالبه حق و حاجت خواستن از غیر اهل وقتی یکی از علمای ظاهر بدو رسید؛ او را گفت: مسلمانی چیست؟ گفت: مسلمانی خلاف نفس کردن، و با آداب شریعت در ظاهر و باطن عمل نمودن؛ که هر چه خواهی در آن مندرج است. یکی او را گفت: یا شیخ: مرا وصیتی کن تا بدان آسودگی دنیا و آخرت حاصل گردد. گفت: تا توانی طبع خود را پست مدار؛ و بمرتبه دون فناءت منمای، که خست و دنات طبع مگذار که مرد بمرتبه ای از مراتب برسد، و علو طبع خود سبب فلاح و آسودگی دنیا و آخرت گردد. و نیز از گفته های اوست: هر سفری را توشه ای در کار است، و توشه آخرت تقوی و پرهیز کاریست.

او را گفتند: دنی ترین مردمان کیست؟ گفت: آنکس که لسان و قلب او مخالف با یکدیگر باشند. او را گفتند: از چه طایفه حذر باید نمود؟ گفت: از آنکسان که خود بین باشند؛ و نیز از آنکسان که بی نسب بدرجه ای از درجات علمی یا مالی رسیده باشند. و از آن خواهند خود را بر خلائق تفوق دهند. وقتی از او پرسیدند: یا شیخ؛ آن اخلاص که در میان این طبقه مشهور است و هر یک از مشاهیر سلسله آن را معنی نموده اند چیست؟ گفت: اخلاص بعقیدت من ترک ریاست، و داشتن وفا و ترک نمودن جفاست؛ و اقرار داشتن بر خطا. و آن عارف کامل روزگار زندگانی خود را در بغداد بسر میبرد تا آنگاه که زمانش نزدیک و زندگانی را وداع گفت، و مقارن بود سال وفاتش با سیصد و شصت و نه

هجری در زمان خلافت «الطالع لله عباسی» و در همان شهر مدفون گردید، یکی از بزرگان این طبقه چون خبر وفات او را شنید گفت: مات الادب والتقوی یعنی از وفات او ادب و پرهیزکاری بمرد. والله اعلم بحقایق الامور •

## ابوالمؤید محمد بن محمد بن البجلی الصانع الجزری

از بزرگان فیلسوفان و اجلای اطبای حذاق است، بکثرت فضائل و اطلاع بر علوم حکمیه و فنون ادبیه و صنایع طبیه در نزد فضلاء و علمای عصر مشهور؛ و بچودت تحقیق و نیکوئی تقریر بنزد حکماً و اطبای زمان خود معروف، چنانکه صاحب «طبقات الاطباء» در عنوان ترجمه آن فاضل دانشمند بدین سان نگاشته: کان طبیباً مذکوراً، و عالماً مشهوراً حسن المعالجة جیداً للتدبیر والتقریر والتحقق؛ و افرالفضل؛ فیلسوفاً متمیزاً فی علم الادب

و آن فاضل دانا و حکیم دانشمند را چنانکه از شرح حال مستفاد میشود زمان شهرت او آن ترقی در علوم با اواسط ما پنجم هجریه که زمان خلافت «القادر بالله» و القائم بامر الله عباسی است مقارن بوده است، و خزرجی او را در زمره اطبای عراقیون مسطور داشته، و زیاده از حد بفضل و حکمت و فنون ادبیت و نیکوئی شعرش چنانکه مسطور شد میستاید، و در فن حکمت او را کمتر از هیچیک از حکمای بزرگ نمیشمارد، چنانکه از کلمات و اشعارش که در ذیل ترجمت خواهد آمد برخی از این معنی معلوم و مشهود میگردد. و نیز چنانکه از شرح حالش برمیآید مدتی در بغداد و زمانی در اذربایجان در اذربایجان و اکثر بتدریس و تألیف کتب اشتغال داشتند •

نقل است که در بدایت حال آن فیلسوف بی مانند احادیث عنتره ابن عیسی را که از مشاهیر و اجلاء فقها بوده مینکاشت؛ و چون زمانی در اذربایجان کار مشغول بود و در آنجا در نزد وی اشتغال داشت، و احسان بی نهایت از آن فقیه میدید محض پاس حقوق و ملاحظه استادی؛ تخلص خود را در شعر «عنتری» نمود و بدین تخلص در نزد شعراء مشهور گشت •



**بالجملة** وی از جمله حدائق (۱) اطباء و مهرة (۲) این سلسله جلیله است؛ در اوایل عمر در بغداد بمعالجت مرضی اشتغال داشت، اصابات حسنه و تدابیر طریقه در امر جة بیماران از او بظهور میرسید؛ و مرجع جماعتی از مشاهیر و معارف آن ملک بود؛ و چون سال عمرش از چهل بر گذشت مباشرت بمعالجت مرضی را ترک گفته و از معاشرت خلائق نیز دوری جست، و همواره بتدریس کتب حکمیة و طبیه میپرداخت و عمری دراز یافت؛ سال وفاتش چنانکه باید بنظر نرسید، ولی از شرح حالش چنانکه بر میآید تا اواخر سنه پانصد هجری و اوایل شصت در قید حیات بوده و هم در آن اوان رخت از سرای فانی بدار باقی کشید . از کلمات آن حکیم دانشمند است: **يا بنی تعلم العلوم فلولم تنل بهامن الدنيا الا الغنى عنم يستعبدك بحق او باطل لكفناك ای پسرک من یاد بگیر علوم را و هیچوقت از طلب آن سستی مکن؛ پس اگر نرسی بآن علوم از دنیا مگر بی نیازی از کسانی که بنده میخوانند ترا بصواب یا بخطا هر آینه تحصیل علم در دنیا کفایت کند ترا .**

**قال: تعلم الحكمة العقلية يريك العالم يتعادون بأزمة الجهل الى الخطأ والصواب** یاد گیر حکمت عقلی را تا بنماید ترا که عالم با یکدیگر میدوند بر یسمانهای نادانی بسوی باطل و حق. **الجاهل عبد لا يرجی عتقه الا بالمعرفة** نادان بنده ایست که امید آزادی از او نیست جز بمعرفت و دانائی .

**قال الحكمة سراج النفس فمتى عدمتها عميت النفس عن الحق علم حکمت نفس انسان را چراغی است پریضاء، پس هر زمان که دارای آن علم نباشی همانا کور میشود نفس از شناسایی طریق حق. قال: الحكمة غذاء النفس و جمالها ، و المال غذاء الجسد و جماله؛ فمتى اجتمعما للمر عزال نقصه و تم کماله و نعم بالله حکمت غذای نفس و زینت نفس است و مال غذا و جمال تن است پس هر وقت که این دو جمع شوند در مرد زایل میشود نقص او و کامل میشود کمال او و نیکو و خوش میشود حال او. قال الحكمة دو آء من الموت الابدی. حکمت دو آئیست بزرگ و شفا نیست آمل از موت جاودانی؛ یعنی زنده ابد است و هرگز نمرده و نمیرد . قال: الشخص بلا علمه كالجسد بلا روح یعنی مرد بی علم**

(۱) حدائق : بضم حاء بی نقطه ، جمع «حاذق» یعنی خیره و ماهر .

(۲) مهرة : بفتح هاء حرف ، جمع «ماهر»

تنی است بی روح که ازو هیچ کاری نخیزد. **قال: الحكمة شرف من لاشرف له حکمت** بزرگوار است برای کسانی که بزرگواری ندارند. حاصل آنکه هر کس را که نسبی در او نباشد چون تحصیل حکمت کند بشرافتی بزرگ رسد،

**قال: الادب أزين للمرء من نسبه وأولى من حسبه وأدفع عن عرضه من ماله وأرفع لذكوره من جماله** یعنی ادب زینت دهنده تراست مرد را از نسب؛ و هم بهتر است از حسب مرد، و دفع کننده تراست از عرض مرد از مال او، و بلند کننده تراست ذکر مرد را از ادب از جمال او.

**قال: من أحب ان يفوه باسمه فليكثر من الغاية بعلمه** یعنی کسیکه دوست دارد نامش همواره در زبانها مذکور باشد پس باید عنایت بعلم خود بسیار داشته باشد. **قال: العالم المحروم أشرف من الجاهل المرزوق** یعنی عالم و دانشمندی که از مال دنیا محروم باشد بزرگوار تراست از جاهل غیر محروم و متنعم نبودن حکمت؛ آن فقر بزرگست **قال عدم الحكمة هو الفقر العظيم** حاصل آنکه آنرا که از علم حکمت بهره نباشد اگر هم از مال دنیا بی نیاز باشد، پس فقیر است. **قال الجاهل يطلب المال والعالم يطلب الكمال** نادان طلب میکند مال را و دانا طلب میکند کمال را **قال الغم ليل القلب والسرور نهاره، وشرب السم أهون من معانات الهم** یعنی غم و اندوه بمنزله شب است برای قلب، و سرور و شادی بمنزله روز است برای آن؛ و آشامیدن زهر سهل تراست بدینرا از اندوه خوردن •

و این فقره مسلم است در نزد جمهور اطباء که اعراض نفسانیرا تأثیر در بدن بیش از اعراض جسمانیست و آن فیلسوف بی مانند را اشعار فصیحه و منظومات بلیغه در طب و غیره بسیار است؛ در این مقام بعضی از قصاید و قطعات او را مینگاریم که مقام فصاحت و بلاغت وی برینندگان مشهود و معلوم گردد، از جمله این قصیده غرأ است که بعضی از اهل فضل او را منسوب بشیخ الریس ابو علی بن سینا دانند، و جماعتی دیگر ندانسته باین بطلانش نسبت داده اند ولی مورخ خزر جی تصریح کرده که ازین حکیم دانشمند است؛ و گوید: در کتاب مسمی بروض المجتبی فی نورالندماء و تذکار الحکماء که از مؤلفات آن حکیم دانشمند است این قصیده را مسطور داشته؛ و الحق

در حفظ صحت. علاج بدین خوبی. اشعار کمتر دیده شده، که با فصاحت بیان مطالب در آن جمع باشد و همی هذه

- |   |                             |   |                            |
|---|-----------------------------|---|----------------------------|
| ☆ | احقق بنی و صیتی و اعمل بها  | ☆ | فالطب مجموع بنص کلامی      |
| ☆ | قدم علی طب المریض عناية     | ☆ | فسی حفظ قوتی مع الایام     |
| ☆ | بالشبه یحفظ صحة موجوده      | ☆ | الضد فیہ شفاء کل سقام      |
| ☆ | قلل نكاحك ما استطعت فانه    | ☆ | ماء الحیوة تراق فی الارحام |
| ☆ | واجعل طعامك کل يوم مرة      | ☆ | واحد طعامك قبل هضم طعام    |
| ☆ | لا تحقر المرض الیسیر فانه   | ☆ | کالنار تصبح و هی ذات ضرام  |
| ☆ | واذا تغیر منك حال فاحتملا   | ☆ | لرجوعه حل و عقد نظام       |
| ☆ | لا تهجرن القی شهرأ کا نما   | ☆ | کینمو سه سبب الی الاسقام   |
| ☆ | ان الحمی عون الطبیعة مسعداً | ☆ | شاف من الاسقام و الالام    |
| ☆ | لا تشربن بعقیب أكل عا جلا   | ☆ | لا تا کلن بعقیب شرب مدا م  |
| ☆ | وخذ الدواء اذا الطبیعة کدرت | ☆ | بالأحتلام و کثرة الاحلام   |
| ☆ | والقی یقطع و القیام کلاهما  | ☆ | بهما و لیس بنوع کل قیام    |
| ☆ | واذا الطبیعة منك تعب باطنیا | ☆ | فدواء ما فی الجلد با لجمام |
| ☆ | ایاک تلزم کلشی و احد        | ☆ | فتقود نفسک للاذی بز ما م   |
| ☆ | ویزید فی الأخلاط ان نقصت به | ☆ | زادت فینقص فضلها بقوا م    |
| ☆ | والطب جملة اذا حقهته        | ☆ | حل و عقد طبیعة الالجسام    |
| ☆ | ونقول تدبیر المزاج فضیلة    | ☆ | یشفی المریض به و بالاهام   |

حاصل معنی از عبارات و تعبیر الفاظ آنکه: ای پسرک من، این نیکو وصیت مرا حفظ کن و نگاهدار و عمل کن بدانکه در حقیقت تمام حاصل طب که حفظ صحت و علاج تن باشد مجموع است بنص اینکلام من و آنچه را که در این اشعار بنظم آورده ام، پس در حفظ صحت و علاج؛ آنگاه که مقام معالجت باشد مقدم باید داشت از روی عنایت بحال مریض حفظ قوه او را با رعایت ایام آن چه رعایت ایام مرض و حفظ قوه از سایر چیزها و تدابیر دیگر اهرام است و صحت حاصله موجوده را با اندیشه و ادویه مثل خود باید حفظ نمود،

یعنی اغذیه و ادویه معتدله، و معالجت بصد را در امراض باید رعایت کرد. تا بتوانی کمتر نکاح کن و از مباشرت بانسوان دوری نمای، از آن روی که منی ماده حیات انسان نیست که ریخته میشود در ارحام. و نیز طعام و غذای خود را در هر روز یک دفعه بیشتر قرار مده، چه طبیعت از هضم آن باز ماند و معده راضع کلی پدید گردد، و همچنین حذر کن از ورود طعام بر معده قبل از علامات و آثار هضم طعام سابق؛ که آن دفع ثقل غذا باشد از بدن و گرسنگی صادق؛ و نیز مبادرت کن بر معالجت در ابتدای آن و مرض کم را حقیر مشمار، چه مرض کم نظیر آتش کم است که بر پشتهای چوب خشک افتد، اگر آتش کم را خاموش نکند نگذرد لحظه ای که اطفاء (۱) نائره (۲) آنرا نتوان آسانی نمود و هر گاه حالات بدن را از اعتدال خارج بینی در آنوقت ببعضی از تدابیر طبیعه حمله بر انگیز تا رجوع کند بحالت اصلی نظام بدن و همچنین در هر ماه از یک مرتبه قی دوری مکن، چه آن کیلوس (۳) و کیموس (۴) فاسد که سبب از برای آلام و اسقام گردند از بدن دفع میشود از آن روی شخص همواره باصحت کامل قرین خواهد بود. بدرستی و تحقیق حمیه که امساک از غذا باشد معاون و موافق است طبیعت را، و شفای بزرگ است از آلام و اسقام، موافق کلام معجز نظام که الحمیه راس کل دواء هر گاه غذا وارد بدن ساختی تعجیل در خوردن آب مکن چه آب خوردن بلا فاصله مورت فساد غذا و ردات هضم غذاست و همچنین غذا خوردن در مستی و بعد از اکثر شراب؛ در این صورت هم غذا را ورود بر معده ضرر زیاد است هر گاه طبیعت را امتلای غذائی قی و اسهال عارض شود هم بقی و اسهال دفع آنرا کن اما نه در موردیکه قی و اسهال باعث ضعف طبیعت گردد. و مبادرت کن و بگیر دوا را هر گاه طبیعت را مکدر بینی بخواب زیاد، و دیدن خوابهای پریشان، چه در اینوقت طبیعت نذار کند در حالت صحت که بدن را تنقیه از خلط غالب نماید. و هر گاه در طبیعت مرضی از امراض باطن یافتی چون آثار آن مرض در جلد ظاهر شود مثل بعضی از ثبور (۵)

(۱) اطفاء: خاموش کردن. (۲) نائره: شعله.

(۳) کیلوس: عذاء که در معده بصورت آب کشک بیرون می آید.

(۴) کیموس: غذای هضم شده که از معده می گذرد.

(۵) ثبور: بضم باء، جمع «ثیر» بفتح؛ جو شهای کوچک.

وقروح (۱) و غیره پس بهترین معالجات استحمام است ، و بعضی از اطلبیه (۲) متناسبه . پس سزاوار است که در غذا همواره بر شیئی واحد اقتصار نکنی که نفس خود را قید کنی بزمام اذیت یعنی کف نفس کن از آنکه غذای واحد وارد بدن نمائی ؛ و هر گاه طبیعت را اغذیه مختلفه وارد نساختی زیاد میشود اخلاط رديه در بدن و ناقص میشود فضیلت اخلاط از حیثیت قوام و سایر چیزها که خلط صحیح را لازم است و در حقیقت علم طب را اگر خواهی بدانی بیشتر حل و عقد طبیعت اجسام است ، و می گویم من که تدبیر مزاج فضیلتی است که شفا مییابد مریض بآن تدبیر و هم بتدابیر و همیه :

حاصل مراد از این شعر آنست که چون علاج با استعمال ادویه است و تدبیر و اعمال بد تدبیر را در معالجت مقدم بر استعمال ادویه و معالجات و همیه و خیالیه در جز و تدابیر محسوبست چون معالجه که در این مورد از اطباء بزرگ معروفست و در این کتاب در ضمن ترجمه بعضی از آنها مسطور است .

مستور نماند که حاصل معنی شعر سیم « بالشبه بحفظ » (الخ) که معنی دفع المرض بضد و حفظ الصحة بمثله باشد جمهور اطباء متفقند بر آنکه طب را کلیه دو قاعده بیش جاری نیست : اول دفع مرض بضد ، و دوم حفظ صحت بمثل چه کلیه فایده علم طب : حفظ صحت و دفع مرض است پس بنا بر این در مقامیکه گوید صحت را بمثل آن حفظ کنند یعنی اغذیه معتدله بر بدن وارد نماید چه صحت نسبی آنحالت است که افعال بدنیه شخص بر نهج سلامت باشد ، و مثل آن بهیچ کیفیتی از کیفیات اربعه نباشد . در این صورت حفظ آنرا باغذیه و اثر به معتدله کنند و اگر اندک انحرافی نیز مزاج معتدله پیدا کند بجزئی تصرفی و تدبیری در اثر به و اغذیه بحالت اصلی عود نماید . و مرض آنحالتی است که بکلی طبیعت بر غیر سلامت باشد در این مورد کلیه دفع آن بضداست ، چنانکه مرضیکه از امتلاء پدید گردد علاج آن استفراغ است ، و همچنین استفراغ کلی را علاج احتباس ، و بر همین نهج تمام آنرا قیاس باید کرد ، و بر طبیب حاذق خود مخفی نیست .

(۱) قروح : زخما ، دنبلیا .

(۲) اطلبه جمع « طلاء » مالیدنیها .

## وله ایضا

وجودی بکم من کل نوع مر کب \* من العالم المعقول و المتر کب  
 فقلبی مشکوة و نفسی زجاجه \* یضیء لمصباح الحجی المطلب  
 و نوری من نور الالهی دائماً \* تصب علی ذاتی بغير تسلب  
 وزیتی من الزیتونة العذاب دهنها \* تنزه عن وصف بشرق و مغرب  
 کانی فی و صفی منارة ذاهب \* بقندیلها الشفاف اشرف کوکب

**حاصل معنی آنکه :** هستی من بواسطه عنایت شما ازهر نوعی از موجودات مر کب و ممزوج است ، ازعالم معقول که مجرد است ؛ و ازعالم عناصر که مرکبات است : پس قلب من مشکوتی (۱) است که در آیه مبارکه در سوره نور بآن اشاره شده ؛ و نفس من زجاجه ایست (۲) که روشنی میدهد بواسطه مصباح (۳) عقل که آن همواره برافروخته است ؛ و نور من رشحه ای از نور خداوند جلیل میباشد که آن نور میریزد از مبدأ فیاض برذات من همیشه بدون آنکه منقطع شود ؛ و زیتون مصباح (۴) وجود من که در آیه مبارکه اشاره بآن شده که روغن آن زیتون بسیار گوارا است و منزه است آن زیتون از اینکه مو صوف شود بشرقی بودن و غربی بودن ، گویا من در هنگام توصیف ؛ مناره رونده هستیم که بهمه جاسیر میکنم باقندیلهای آن مناره که درخشنده و حکایت کننده است زیرا خود را که آن قندیلها شریف ترین ستاره ها است .

## وله ایضا

نفسی تطالبینی بما فی طبعها \* و العقل یزجرها من الشهوات

(۱) مشکوة : ظرفی که در آن چراغ می گذارند .

(۲) زجاجه : شیشه (۳) مصباح : چراغ .

(۴) ترجمه صحیح شهر چهارم اینست : وزیت مصباح و روغن چراغ وجود من از زیتونی است که روغنش گوارا ، و از وصف شرقی بودن و غربی بودن مبرا است ( اشاره بآیه نور است که می فرماید « زیتونة لاشرقية ولا غربية » )

والنفس يعلم أن ذلك واجب \* واطبع بجذ بها الي العادات  
والنفس يقصر عن مراد كليهما \* فكلاهما وقف على الحسرات  
والنفس من خمر الحيوة وسكرها \* ستفيق بين عساكر الاموات

**حاصل معنی عبارات اینک:** نفس من خواهش میکند از من آنچه را که طبیعی  
و غیریزی اوست از حرص؛ و عقل زجر و منع میکند نفس اماره را از ارتکاب شهوات، و  
نفس میداند اینک متابعت عقل لازم و واجبست ولی طبع حیوانی میکشد آن نفس را سوی  
عادات و خواهشهای خود؛ چون نفس را ز اجرو جاذب متفاوت است پس همیشه متردد  
است از هر دو بجهت آنکه اجتماع ضدین محال است؛ پس عقل زاجرو طبع جاذب هر دو  
ایستاده اند بر حسرتهای خود بمصداق یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و نفس  
من از شراب زندگانی و مستی، آن رفت بهوش میآید که در میان لشکر مردگان بوده  
باشد. بمضمون الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

من لزم الصمت اكتسى جبة \* يخفي من الناس ما وبه  
لسان من يعقل في قلبه \* وقلب من يجهل في فيه

کسی که ملازم شد خاموشی و سکوت را پوشیده است جبهه ای که مخفی میکند از مردمان  
بدیهیهای آن شخص ساکت صامت را؛ زبان مردی که عاقلست در دل اوست؛ یعنی آنکس  
همواره طالب و راتب است که معارف قلبیه و مدرکات معنویه را زیاد کند؛ و احتراز از  
کلام لغو نماید؛ و قلب کسیکه جاهل است در دهان اوست؛ یعنی از جمیع معقولات بی  
بهره است و مدرکات او منحصر است باقوال لایعنی؛ و ترهات بی معنی. و این دو شعر  
مضمون کلام امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است: **لسان العاقل تابع لقلبه و قلب الاحمق  
تابع للسانه**

الحق يكره الجهول (۵) لانه \* عدم التصور فيه و التصديقا  
فهو العدو لكل ما هو جاهل \* ماذا تصوره يعود صد يقا

جهول و نادان انکار میکند حقرا بجهت آنکه مدرکات انسان منحصر است

(۱) در متن عربی «بکره» ضبط شده و ای مناسبت با ترجمه «بکر» یا «انکر»

در تصور و تصدیق، و وجهول معدوم کرده است و فاقد است تصور و تصدیق مطالب؛ که نه تصور آن کرده است و نه تصدیق بآن، پس آن جاهل، دشمن است جمیع آنچه را که او بآن جاهل است؛ هر گاه تصور کند آن مطالب حقه را و ادراک نماید از عداوتی که دارد بر میگردد و دوست میشود تمام آنرا

لو كنت تعلم كمال علم الوری \* حقا لكنت صديق كل العالم  
 لكن جهلت فرصت تحسب من بهوی \* خلاف هو اك ليس بعالم  
 لو كنت تسمع ماسمعت و عالماً \* قد علمت خجلت خجلة نادم  
 وضع الاله الظلف في كل الوری \* با لطبع حتى صار جزء لازم

حاصل از معانی آنکه: هر گاه توبدانی آنچه را که مردمان میدانند آنرا بکمال دانستن هر آینه خواهی بود صديق (۱) تمامی عالم بجهت مجالست و مشابهت با آنها؛ لیکن معلومات مردمان را تو نمیدانی پس گردیده ای که گمان میکنی هر کس را که میل مینماید برخلاف میل و ادراک تو که او نیست عالم و اگر دانا بودی بآنچه من دانابودم بخجلت میآورد ترا مانند خجلت مرد پشیمان؛ خداوند تبارک و تعالی قرار گذاشته است تا خن را در جمیع مردم با لطبع؛ ولیکن با دید بقاعده و قانون اعتدال بوده باشد، چون از حد اعتدال گذشت تا چار با دید بقطع آن پرداخت.

عدل مزاجك ما اسطعت ولا تكن \* كستو قة أدي به التخليط  
 وا حفظ عليك حرارة برطوبة \* يبقی فتر كك حفظها تفر يط  
 و اعلم بأنك كالمسراج بقائه \* مادام في ظرف الذبال سليط

حاصل معنی عبارات آنکه: همواره تا بتوانی مزاج خود را معتدل نگاهدار، و مباحش چون آن در همی که فلزی غیر مناسب بدو مخلوط کنند فاسد و تباه گردد، یعنی مزاج را باغذیه و اشربه که از حالت اصلی خود منحرف سازد مغشوش مساز. و نیز حفظ کن مزاج خود را همواره بحرارت و رطوبت، چه حرارت و رطوبت سبب میباشد بقای نوع و شخص انسانیرا، پس چون آن حرارت و رطوبت را از



مزاج ترك نمودی در حقیقت تفریط و تقصیری نموده ای، از آن روی که بدن انسان چون چراغیست که حرارت و بطوبت، روغن و فتیله آن چراغست مادام که فتیله و روغن در چراغ است روشنائی و درخشندگی او باقیست \*

بنی تعلم حکمة النفس انها \* طریق الی رشد الفتی و دلیل  
ولا تطلب الدنیا فان کثیرها \* قلیل و اما ر فده فتزول  
فمن کان فی الدنیا حریصاً فانه \* یظل کئیب القلب و هو ذلیل  
ومن یتترك الدنیا و أصبح داهیاً \* فما نلاذی یوماً الیه سبیل

حاصل معنی عبارات آنکه: ای پسرک من، یاد گیر حکمت نفس را، بدرستی و تحقیق که آن حکمت، رشد و ترقیات جوان را در علوم طریقی است روشن و راهنمائی است بس نیکو، و هیچگاه در طلب دنیا رنج مبر، چه زیاد آن بنزد عاقل بس خوار و کم قدر است و بیک لحظه و خواب او را زوال و فنا در پی است؛ پس آنکس که طالب دنیا است و حریص است بر جمع مال هیچگاه روز را بشب نمیرساند الا با قلب شکسته و ذلت نفس، پس کسیکه تارك دنیا باشد و صبح کند در حالتی که صاحب دهاء (۱) باشد پس نیست از برای آنکس رنج و سختی در روزی که رحلت را آماده باشد و باز گشت بسوی حق نماید \*

أبلغ العالَمین عنی بانی \* کل علمی تصور و قیاس  
تد کشف الا شیاء بالفعل \* حتی ظهرت بی و لیس فیها التباس  
و عرفت الر جال بالعلم \* لما عرف العلم بالرجال الناس

یعنی برسان ارباب عقول از اهالی عالم را از من اینکه همه دانشها و علوم من تصورات و قیاسات خیالیه است بتحقیق کشف کردم علوم و اشیاء را بعمل با اینکه ظاهر و آشکار شدن مراد و صیت در هیچ یک از آن علوم که از برای من کشف شد اشتباه و شکئی، سپس شناختم مردان را بدانش زمانیکه شناختم دانش را بمردان مردمان .

در تعریف شرع و منافع آن فرماید :

ان الشریعة ألفت بسلا حها \* للمعا لم المتصا در المتما زج  
الشرع أصلح کل عاوی مارد \* و أمات شررة کل ضار و مارج  
لولا الشریعة ما تجمع واستوی \* شمل انوری و بلوا بشرها نج

ان الشریعة حکمة و منافع	✽	لمداخل و مصارف لمخارج
فمتی اکتفیت بفعل عقل داخل	✽	فسدت امورک کلها من خارج
والعقل نور الله الا انه	✽	للعالم المحسوس غیر ممازج
الانبياء کواکب تهدی الی	✽	سبل الهدی لذوی السری والدالج

حاصل معنی عبارات آنکه : بدرستی و تحقیق که شرع شریف پیغمبر پیوسته میشود و قوام میگردد باسباب و سلاح خود که آن سلاح عالمی است دارای شئون ظاهری و باطنی ؛ و خداوند دیانت و تقوی که متضاد و متمازج باشد یعنی صدر طلب و متفاخر ؛ شرع پیغمبر اصلاح میکند هر گمراه گرد نکش را ، و میمیراند بدی هر ضرر رساننده موزی را (۱) بدرستی که در شریعت حکمتهاست و منفعتها کلی در آنست برای داخل شدن آنها و مصلحتهاست برای بیرون شدن آنها ؛ یعنی شریعت را در آور دین و دنیا مدخلیتی تمام است پس هر زمان که اکتفا کنی بفعل عقلی که در درونست یعنی اطمینان بعقل خود نمائی تباہ خواهی کرد کارهای خود همه را از بیرون خرد نور خدائی است جز اینکه مر این جهان را که محسوس است ممازج و مخالط نیست ؛ و پیغمبران نظیر کواکب درخشان هستند که هدایت میکنند خلابورا بر اهل حق از آنهاییکه درست سیره میکنند با آنکسان که دلوتی مینمایند . و این لفظ کنایه از تمام مردم است ، و در اشعار عرب از این الفاظ بسیار است .

قالوارضیت وانت أعلم ذالوری	✽	بحقا یق الأشياء من بار بها
بجناب أبواب الخمول فقلت عن	✽	کره و لست بحاصل را ضیها
لی همه ما ثورة لو صادت	✽	سبعاً بغير عوائق تمنیها
ضاق الا نام بها فلا یستطیعها	✽	لعلوها لآ فلاك أن یجو بها
ما للمقاسد جمعة و مقاصدی	✽	ناط القضاء بها القضاء و الیها
اطوی اللیالی بالمنار و صرو فيها	✽	یشر نی أضعاف ما أطو بها
انی علی نوب الزمان لصابر	✽	مالی أ یبقي العمر أو یفنیها
أما الذی یبقى فقد احرزته	✽	و النانیات فما أفکر فیها

(۱) ترجمه بیت سوم از قلم افتاده ، لذا برای تنمیه فایده در اینجا ذکر می شود : اگر شریعت نبود بر اکتفا گویای مردم اجتماع نمی پذیرفت و بدترین فتنه ای دچار می شدند

حاصل معنی آنکه گفتند خوشنود شدی در حالتی که تو داناترین مرد می بحقیقت و کنه اشیاء از جانب صانع و خالق آن اشیاء باستانهای درهای گمنامی؟! پس گفتیم من از روی کراحت و نیستیم از روی طبع راضی و خوشنود، از آن روی که مرا همتی مشهور است؛ هر گاه مصادمت کند و بر هم زند با ستاره سبعه منحرف میکند آنهارا، تنگ دستند خلا بق از آن همتها پس تمکن آنهارا ندارند بجهت بلندی آنها الا آسمانها که جامع و دارای آن هم باشند چه کار است مقاصد را جمیعاً با مقاصد من میگذرانم شبهارا با رزو و گردشهای لیالی مرده میدهند مرا بمضاعفهای آنچه من در خیال میگذرانم بدرستی که من بر حوادث روزگار هر آینه صبر کننده ام مرا چه کار که آیا باقی میگذارد روزگار عمر را یا فانی میکند آنرا اما آن چه از عمر باقی میماند پس بتحقیق که حفظ کرده ام آنرا بقدر مقدور از خطاها، و آنچه فانی شده است از عمر پس فکر نمیکنم در آن چه عمر رفته بر نمیگردد که عذر مافات خواسته شود.

جاء شعبان منذراً بالصيام \* فاسقیانی راحاً بماء الغمام  
خندریساً کانها الشمس لو نأ \* وضیاء أصفی من الأ و هام  
واسقنی من یمین اعید ر یم \* من بنی الترك مثل بدر التمام  
و کأنها صاف من لجین اذ وافی بها \* و العباب فوق المدام

یعنی آمد ماه شعبان در حالتیکه ترساننده و خبر دهنده است بروزه پس سقایت کنید مرا شرابی ممنوع بآب باران از آن شراب که گویا در رنگ و درخشد کی چون آفتاب تابانست و روشنی و صفای آن صافی تر از آئینه فکر هاست؛ و سقایت کن مرا از دست نازک بدن آهوئی ترك زاده که مانند ماه تمام است و گویا آن شراب صافی از نقره است و قتی که بدور می اندازد آنرا در حالیکه حباب بر روی آن شراب است. در تعریف و ترغیب تعلم فرماید.

بنی کن حافظاً للعلم مطر حا \* جمیع ما الناس فیه تکسب النسبا  
فقد یسود الفتی من غیر سابقه \* للاصل با لعلم حتی یبلغ الشهبأ  
قوالعلوم بتذکر کار تزدا بدأ \* فالنا ریخدمهمالم یجد خطبا  
انی اری عدم الانسان اصلح من \* عمر لمن لم ینل علما ولا نسباً

یعنی ای پسرک من، باش زنگاه دارنده مر علم را؛ و مباش ترك نماينده آن چه مردم را غرض از تحصیل علم کسب نسب است یعنی اگر او را شرافت نسبی نباشد با داشتن علم بر هر ذی نسب بی علم شرافت دارد پس چنین است گاهی بزرگ منشی می کند مرد بدون سابقه از نسب بسبب علم تا اینکه در بلندی و قدر برسد بشهاب؛ تقویت کن علوم را همیشه بمذاکرت و مباحثت؛ تا بماندوز باد شود زیرا که آتش افسرده و نابود میشود زمانیکه موجود نشود و نیابد هیز می را که مایه وجود آن آتش است. بدرستی که می دانم من نبودن آدمی را صالح تر از عمر برای کسی که نرسیده است بعلم و او را نسب نیست. حاصل آنکه شخص بی علم رازندگانی بی ثمر و مانند مردگان وجودش بی اثر است.

و شادن أ بلج کالیدر	✽	ناد متہ لیلی الی الفجر
بت به یصرف عنه الا زی	✽	منهل کسات من الخمر
تنقل الرمان فی اثرها	✽	مخافة من سورة السكر
کانه و هو ضئین به	✽	یکسر الیاقوت بالدر

یعنی و آهوبره روشن روی مانند ماه تمام منادت کردم او را در شب خود تا صبحگاه شب را بروز آوردم با آن دلبر ماهر و در حالتی که از او صرف اذیت میکرد جامهای جاری از شراب؛ تنقل میکرد انار را در دنبال آن جامها از جهت ترس از قوت و سطوت مستی گویا در حالی که شدید و سخت گرفته بود آن انار را گوئی می شکست یا قوت را بدرندان.

و بایلی اللهاظ کالقمر	✽	أصبح فی الأرض فتنه البشر
أولاه فیض الجمال أجمعه	✽	والحسن والظرف واهب السور
خشیت من عقرب به قمر	✽	فکیف بالعقر بین من قمر

یعنی جاد و نگاهی مانند ماه تابان که گردیده است در زمین؛ فتنه بشر که بخشندۀ صور تنها عطا کرده است او را فیض جمال و حسن و ظرافت و نیکوئی بتمام، ترسان بودم من از عقربی که در آن قمری بود پس چگونگی خواهد بود باد و عقرب که در آن قمر. بست ؟!

واهیف الخصر زارنا سحرأ	✽	فی غنچ عینیه سحرها روت
تحمّل تفا حة مودرة	✽	کدره رصعت بیاقوت

كأ نها النجم في توقده \* قازن بدر السماء في الحوت  
یعنی وباریک میانی که زیارت و ملاقات کرد مرا هنگام سحر دزغنج چشمهای  
اوجاد وی هاروت بود؛ بر داشته بود سیبی کلرنک را پس آن ما نند ذری بود  
که مرصع بیا قوت کرده باشند؛ گویا آن سیب ستاره ای بود در حالت افروختگی  
و کمال روشنی که مقارنه کرده بود با ماه تمام آسمان در برج حوت که برج شرف  
زهره است.

اسقنی من مخد رات الذنان \* بنت کرم حمر آء کالار جوان  
وادرها فی مجلس ارهجه \* نغمات النایات والعیدان  
فکأن الکئوس فیہ نجوم \* أطلعتهأیدی البدور الحسان  
و غدت بعد قطعها فلیک \* السعد جمیعاً فغب فی الابدان  
یعنی سقایت کن مر از روی پوشیده های خمها دختر تا کی که سرخ رنگ است  
مانند گل ارغوان، و بدور بینداز آن جامه در مجلسی که بحرکت آورده آنرا نغمهای  
نی و نغمهای عودها؛ و گویا جامها در آن مجلس ستاره هاهستند که طلوع داده است  
آن ستاره هارا دستهای ماههای تمام نیکو رو، و گردیده اند آنها بعد از قطع کردن  
فلک سعد را که مراد از مجلس باشد جمیعاً که غروب می کنند در بدنها.  
رأیت فوق الرئیس علجا \* اسود یعلوه کالحمار  
یدفن فی العاج آبنوساً \* و یولج الیل فی النهار  
یعنی دیدم بالای رئیس کورخر قوی سیاه را که بر او بر آمده بود مانند حمار، دفن  
میکرد در عاج آنبوس را، و داخل میکرد شب رادر روز در وقتی صاحب رضی وزیر  
بلان جزیر در هنگامی که باران میبارید کس بطلب وی فرستاد این سه شعر را گفته نزد  
وزیر ارسال داشت:

قل للوزیر أدام الله نعمته \* فی دوله أمر هافی الحضرة والباد  
بعث فی طلبی والغیث منکب \* والوحد قد کفسیر الراجح العادی  
وقدر ددت المذی أرسلت فی طلبی \* فا بعث الی بمر کوب و لیاد  
یعنی بگو و پیغام ببر مرو زیر را که پابنده داراد خدای بزرگ نعمت او را در

دولت و بزرگی و جلالت که اثر آن بزرگی همواره در اهل حضور مردم بادیه عام است برانگیختی فرستاده را در طلب من در حالیکه باران ریزنده است همچنین؛ و زیادتى کمال مانع است سیرکننده صبح و شب را؛ و چون، اینحالت قدرت بر حرکت نداشتیم بر گردانیدم آنکس را که فرستاده بودی در طلب من پس بفرست از برای من اسبی و پوششی که بسلامت طی راه توان کرد.

و شرب غید بشاطی دجلة خر جوا \* عن الثياب و القوا ساير الكلف  
كالانجم الزهر وسط الماء أجمعهم \* در یجر د من بحر عن الصدف

یعنی چه بسیار دیدم شراب نوشیدن دلبران و نازک اندامان را در کنار دجله که بیرون آمده بودند از جامه های خویش و انداخته بودند همه اسبابهای کلفت را، همه آنها مانند ستاره های تابنده بودند در میان آب، یا آنکه نظیر مرواریدی بودند در دریا که بیرون آمده باشند از صدف •

جر د به الحمام من کل ثوب \* و أريني منه الذی کان قصدی  
بد نأ کا لصباح تحت لیل \* حالك اللون أسود غیر جعد  
سكب الماء فوق جسم حكا \* الفضة حتى اکتسی غلالة و رد

حاصل از معنی و ترجمه آنکه: برهنه گرداند پسر ما هر وی نیکو اندام تن خود را در حمام از تمام جامه های خود و نمود مرا از آن تن و بدن آنچه را بود مقصودم؛ همچنان بدنی که ما نمد صبح روشن بودند ما ینده از زیر شب تیره رنگ سیاه باموهای افتاده غیر پیچیده، آنگاه ریخت آب را بر بالای بدنی که حکایت میکرد از نقره خام تا آنگاه که پوشید بر تن خود پیراهن گلرنگ را.

نار الخميا و نار الفكر قد هتکا \* جسمي ترکتهمان خشية النار  
و الكأس بالطبع تصدی عقل شاربها \* و السكر یسلب منه حکمة الباری

یعنی آتش مستی و آتش فکری که همواره مرا بود از کار بردن بدن مرا از آن روی ترک نمودم هر دورا از خوف آتش الهی؛ و شراب از روی طبع رنگ میدهد عقل و خرد آشامنده و شراب آنرا، و همچنین مستی سلب میکند از آشامنده شراب حکمت خداوند را، و آن خرد است که در طبع انسان بود بعت نهاده شده •

- دعني عن المطل الذی لا ینقضی \* \* \* \* \* أبداً وسقم القلب با لتعلیل  
 قل لی نعم اولا بغير توقف \* \* \* \* \* فالیأس روح لی من التطویل  
 قد کان من تبع الکنذوب لمن رأى \* \* \* \* \* أضغات أحلام بلا تأویل

یعنی واگذار مرا از ماطله (۱) که تمام نمی شود هرگز، و مرا بیماری دل از تعلل و ماطله است، در اینصورت بگو مرا آری یا نه بدون درنگ، زیرا که مأیوس بودن آسایش است برای من از طول دادن؛ بدرستی کسیکه پیروی همی کند دروغگوی خلاف کار را مانند کسی است که دیده است پاره ای از خوابهای پریشان را که تعبیر و تأویلی در او نتوان کرد.

- صدت عن الصهباء لما وجدتها \* \* \* \* \* منافرة منی طباعی وأخلاقی  
 وعودت عنهن النفس كأسات حکمة \* \* \* \* \* تعللها فازددت شوقاً إلى الساقی

یعنی اعراض کردم از شراب مسکر در هنگامی که از روی تجربت یافتم آنرا که از من میگریزاند و دور میکند طبعهای نیکو و اخلاق حسنه مرا، چون اینگونه مفسد را از آن شراب مجازی یافتم عوض دادم از شراب دیگر نفس را از جامهای حکمت که می نوشد آنرا نفس شریف پی در پی؛ پس زیاد کردم شوق خود را بسوی آن ساقی که از شراب حکمت که نفس را سقاییت می نماید.

- کن غنیاً ان استطعت والا \* \* \* \* \* کن حکیماً فما عدا زین عقل  
 انما سودد الفتی المال والعلم \* \* \* \* \* و ما ساد قط فقر و جهل

حاصل معنی آنکه: اگر ترا قدرت باشد که غنی باشی و اگر نباشی مرد حکیم پس نیست سوای این هر دو دانش و عقل. و این فقره مسلم است که بزرگی مرد در روزگار بعلم است و مال؛ و فقیر و جاهل راهرگز در روزگار، بزرگی میسر نگردد. و مراد از مصراع اول غنای طبع است نه غنای مال.

- اقسم العمر ثلاثاً واستمع \* \* \* \* \* یابنی النصیح منی والرشاد  
 فالطلب الحکمة من أوله \* \* \* \* \* واحرز العلم وجب فیه البلاد  
 واکتسب المال فی الثانی ولا \* \* \* \* \* تأکل الراح ولا تبغ الفساد

(۱) ماطله: بتاخیر انداختن، سهل انگاری

و ترقب آخر العمر فان \* جاءك الموت فقد حزب الجهاد  
 هذه سيرة مسعود بها \* نال في الدنيا وفي الاخرى السداد  
 یعنی قسمت کن ای پسرک من عمر خود را بر سه قسم، و بشنواز من نصیحت و راه  
 هدایت را؛ پس بجوی و طلب کن حکمت را در بدایت عمر و اوایل جوانی ، و حفظ کن  
 علم را و قطع کن در طلب علم شهر ها و بلاد ها. و کسب کن مال را در دویم و از خوردن شراب  
 دوری کن و جوئیای فساد مباح ، و مراقب و منتظر باش در آخر عمر اگر آمد مرگ  
 پس توجهاد خود را کرده ای. اینک گفته ام خوی نیک بختی است که با آنها هر کس مواظبت  
 نمود رسید بصلاح حال خود در دنیا و آخرت \*

وقتی ازوجه بشر بن عبدالله کاتب طبقی ازسیب بجهت وی بهدیه فرستاده بود و  
 چند شعر در تشبیه و تعریف آن خواسته بود، این اشعار گفته بنزد وی فرستاد:

هيا فان الديك هب و صاحا \* جنح الظلام فاسقياني الراحا  
 راحاً تريح من الهموم بطبعها \* تنفي السقام وتنش الارواحا  
 اهدى الرئيس وفي بداه سجية \* يهدى النفايس غدوة و رواحا  
 طبقاً من التفاح اني لم أزل \* أهوى الثمار وأعشق التفاحا  
 ان الطبيعة و المزاج تشاركا \* في الكون لما اوجده سماحا  
 صاغه كالكافور لكن جلده \* قد ألبساه من النجيع و شاحا  
 فكانه من لون حي قاييس \* و كأنه من نشر بشر فاحا

حاصل از معنی اشعار اینک : از خواب برخیزید بدرستی که خروس برخاست و  
 فریاد کرد ؛ تاریکی و ظلمت شب روی بروشنی نهاد، پس سقایت کنید مرا شراب از آن  
 شرابی که راحت میدهد و آسایش میرساند طبع را از اندوه و نااملائیات روزگار ؛ و میرد  
 از بدن بیمار بها را، و زنده میکند، و بحر کت می آورد از و اح را ؛ هدیه فرستاد مرا رئیس  
 چنانکه همواره در خلق اوست بخشش هدیه میفرستد چیزهای نفیس را در صبح و شام، اینک  
 طبقی را از سیب فرستاد ، بدرستی که همیشه بوده ام میوها را دوستار بخصوص سیب را که  
 پیوسته عاشق و دوستدار بوده ام ، بدرستی که طبیعت و مزاج ، مشارکت کرده اند در ایجاد  
 زمانی که طبیعت و مزاج آنرا بایجاد کردن مساعدت کردند ، گوئی صناعت کرده



اند آنرا مانند کافور و پوشیده اند بروی از خون تیره کمر بند، پس گویا آن سیب از رنگ حیات اقتباس کننده است؛ و گویا از بوی بشر بویا شده.

الان عداو النفس منه بیجئة \* یفرد فی آر جائها کل طایر  
فدیرت السبع الطباق و فارقت \* علی شرف منها سجون العناصر

یعنی هان اگر اورفت پس نفس او در جنتی است که میفزاید در اطراف آن جنت مرغان؛ تدبیر میکرد در حیات خود هفت فلک را و دوری گزید بر شرفهای آن هفت فلک زندانیهای عناصر را.

قد أقبلت حوله الصبا یا \* تنظر عن معلم النقا ب  
فقلت من أعظم الرزا یا \* نقل علی منزل خراب  
أحسن ما كنت فی عباء \* ملغو فة الرأس فی جراب

حاصل معنی آنکه: بتحقیق که آمده منظور و محبوب در حالتی که در اطراف وی دختران بودند که بخدمت ازدحام داشتند، و نظر میکرد از نقابی که بر روی خود داشت از دیبای منقش معلم پس از بزرگترین مصیبتها نقل کردن بمنزل و مکانی خراب که مر است؛ پس در ضمیرم گذشت چه نیکو بود این منظور که بردوش عبائی داشت و بر سرور و در عوض مقنعه زرین و نقاب معلم پاره ای از پوست که مناسبت با منزل من داشته باشد. بعضی از اشعار قصیده ایست که بجهت یکی از دوستان خود گفته بشام فرستاده بود:

اشرب بها صفراء صافية \* تنفی الهموم و تسلب الکمدا  
راح اذا نزلت بأینة \* قذفت علی حافا تها الزبدا  
والعائل الفطن اللبیت اذا \* نال المنی فی منزل قعدا  
انی لاهوی شرب صا فیه \* مقطوبة فی الکأس من بردی

حاصل معنی عبارات آنکه: بیاشام در آن هنگام شراب زرد رنگ صافی را که هموم را میبرد و اندوه را میزداید؛ از آن شراب که هر گاه در ظرف و جام فرود آید از نهایت قوت و خوبی آشکار میکند بر اطراف آن ظرف کف را، و دانای زیرک عاقل هنگامی که با رزوی خود در رسیدن آن مکان که بدان آرزو رسیده می نشیند؛ و هیچگاه آن مکان را از دست نمیدهد، بدرستی که دوست میدارم آن شراب صافی را که ممزوج شده است در جام از نهر « بروی » که سقایت میکند ملها را که آن ساقیها مانند ستاره ها میباشند

و گردیده اند سفید روی که گمان می‌کنی رویهای ایشانرا از پاکی و سپیدی چون تکرک است .

مؤلفات و مصنفات آن طبیب دانشمند و حکیم بی‌مانند از اینقرار است : کتاب مسمی به «روض المجتبی و تذکار الحکماء» و مرتب کرده است این کتاب را بر چهار قسمت بترتیب فصول سنه و آورده است در آن کتاب از هر قسم نوادر و حکایات و اشعار نیکو فواید حسنه که ادباً و فضلاً را بکار آید، و ملحق نموده است بدان کتاب فصلی از حکایات و اشعاری که بطرز شوخی و هزل است، کتاب در علم طبیعی و الهی، کتاب «قربا دین کبیر» و زیاده از حد در جمع و تألیف آن کتاب، مبالغت نموده و استقصاء نموده است در آن جمیع ادویه هر کبه را؛ رساله در شعرای یمانی و شمالی، رساله در جواب یکی از فضلاء دمشق که بنزد آن حکیم فرستاده بود و بعضی مسائل از او سؤال کرده بود؛ رساله در حرکت عالم رساله در فرق دهر و زمان و کفر و ایمان، رساله در عشق الهی و طبیعی .

### ابو عمر و مطرز محمد بن عبد الواحد بن ابی هاشم

در سلك ائمه لغت و علماء نحو منظوم است، اصلاً از مردم «ابیورد» خراسان بود، از اینجهت او را در نسبت «باوردی» نویسند چه ابیورد را «باورد» نیز مینامند، و در دارالاسلام بغداد مقام داشت؛ در کسب هنر شیخ ابوالعباس تغلب نحوی را ملازم بود، و چندان مواظبت حضرت آن استاد را نمود که در میان مردم به غلام تغلب و صاحب تغلب معروف گردید، از اینرو «سهمانی» وی را در ترجمه غلام تغلب از کتاب انساب ذکر کرده .

چون ابو عمر و در آغاز حال بحرفه تطربز که نگار کردن جامعه است اشتغال داشت بلبق «مطرز» اشتهار یافت، ولی پس از خوض (۱) در تحصیل علم قهراً از مزاولت آن عمل بازماند و از اینجهت همواره درویش و نیازمند بود چنانکه قاضی احمد بن خلکان گفته کان اشتغاله بالعلوم اکتسابها فقد منه من اکتساب الرزق و التحصیل له فلهم یزل مضیقاً علیه یعنی مشغولی ابو عمر و بدانش و تکمیل آن ویرا از تحصیل روزی و کسب معاش باز داشته بود و لذا بیوسته با تنگی رزق بسر می‌برد .

(۱) خوش‌فروتن .

ولادتش در سال دویست و شصت و یک هجری اتفاق افتاد، و بر اقتضاء استعداد در طلب فضائل شد فن اعراب و صناعت لغت و علم حدیث را نیک متقن ساخت لا سیما در احاطت لغت عرب بجائی رسید که همگنان از قصور خبرت او را بکذب و جعل متهم میداشتند چه وی را از حفظ نصیبی کامل روزی شده بود؛ و بدین قدرت غرائبی از لغت از بر داشت که معاصرین هیچ نشنیده بودند، همینکه از متفردات وی لفظی و معنائی بظهور میرسید جمله بتکذیبش همداستان میشدند: صاحب «مرآت الجنان» در ترجمت ابو عمر و میگوید و كان لسعة رواية وغزارة حفظه يكذبه ادباء اهل زمانه في اكثر نقل اللغة و يقولون لو طار طائر لقال ابو عمر و حدثنا تغلب عن ابن الاعرابي و يذكر في معنى ذلك شيئاً فاما روايته الحديث فان المحدثين يصدقونه و يوثقونه و كان أكثر ما يمليه من التصانيف بلسانه من غير صحيفة يراجعها و عبارات و فیات بر مزیدی مشتمل است که حتی قیل انه املی من حفظه بثلاثين الف ورق و لهذا الاكثر ينسب الي الكذب

یعنی از آنجائیکه ابو عمر و در نقل مواد لغت خاطری پهنای و حافظه ای ژرف داشت ادباء عهدش بر حسب قصور خویش ویرا در معنی بیشتر الفاظ بدروغ بهتان مینهادند و میگفتند: اگر فی المثل مرغی بپرد ابو عمر و در وقت لغتی مناسب آن مقام جعل می کند و آنرا از طریق استاد خویش تغلب از ابن اعرابی نقل مینماید این تهمت از علماء لغت میداشت ولی فن حدیث ویرا در روایتش تصدیق کنند و اسنادش توثیق نمایند و بیشتر آنچه از تصنیفات بر شاگردان املاء مینمود از حفظ بود و بکتاب مراجعت نمی جست حتی آنکه گویند: وی در علم لغت سی هزار ورق از حفظ املاء کرد و بهمین جهت بوضع مواد و جعل معانی منسوب گشت .

از باب طبقات آورده اند که معاصرین ابو عمر و بیا یکدیگر تو اطوء (۱) میکردند بر آنکه در علم لغت لفظی مجعول می ساختند و بزبان تازی متحول میداشتند و از ابو عمر و سؤال میکردند و جواب می شنیدند، و پس از سؤال تا یکسال از آن مسئله هیچ دم نمیزدند آنگاه همان مسئله را بعینها از وی می پرسیدند و ابو عمر و نیز همان جواب بعینه باز میگفت . من جمله آورده اند که وقتی جمعی از طلبه فن لغت، قصد خدمت ابو عمر و کردند

---

(۱) تو اطوء: توافق .

تا مطلوب بتوجه وی در چنگ آوردند، در اثناء راه از اکثر روایت و مقدار احاطت او سخن رفت و داستان و بهتانی که در نقل لغات بروی میزدند در میان آمد و ایشان بگماه این گفتگوی در نزد پلی بودند، یکی گفت: من وقتی که بحضرت ابو عمر و در آیم نام این پل را که لفظ نظره است تصحیف می‌کنم و آن کلمه مصحفه را که هر نطق میشود از وی می‌پرسم ببینید چه پاسخ میدهد، چون بمجلس ابو عمر و درآمدند آن شخص گفت **أیها الشیخ ما الیهر نطق عند العرب** یعنی لفظ هر نطق را در لغت عرب معنی چیست؟ ابو عمر و در حال جوانی داد و آن لفظ را معنی گفت حاضران در پرده بخندیدند و از آن مقام در گذشتند تا آنگاه از آن مجلس برآمد پس با کسی مواضع (۱) نمودند که معنی «هر نطق» از ابو عمر و باز پرسید ابو عمر و گفت در یکماه ازین پیش همین ماده از من پرسش کردید و من بی‌اسخ چنین و چنان بگفتم؛ راوی گوید: **فجبت الجماعة من فطنته و ذکاؤه** و استحضاره **المسئلة** و الوقت و ان لم يتحققوا صحة ما ذكره یعنی آن گروه از هوشیاری و زیرکی ابو عمر و و یاد آوردن وی مر سؤال و وقت آنرا در شگفت شدند هر چند آنچه را که در تفسیر «هر نطق» گفته بود درست باور نداشتند.

گویند سلطان معز الدوله دیلمی وقتی بر شرطه بغداد غلامی را بر گماشت که «خواجه» نام داشت، این خبر بسمع ابو عمر و رسید و در آنوقت کتاب «یواقیت» را که از تصانیف اوست در علم لغت بر شاگردان املاء مینمود و آغاز عنوانات و موارد فصول آن کتاب را بلفظ «یاقوته» ترصیح می‌فرمود، آنروز چون برای املاء حاضر گشت گفت: **اكتبوا یاقوته** **خواجه الخواجه فی اصل لغة العرب الجوع** یعنی بنویسد «یاقوته خواجه» همانا خواجه در اصل زبان تازی بمعنی گرسنگی است. آنگاه از شئون این فصل و فنون این اصل شرحی بیان کرد و آن را بابی قرار داده بر حاضران مدرس املاء نمود، ازین مجلس در بغداد شهرت افتاد و عنوان کلام در دارالسلام فاش گشت، علماء از هر طرف سر بر داشتند که ابو عمر و طرفه دروغی بر املاء (۲) املاء کرده؛ و عجیب جعلی علی الجهار (۳) اظهار نموده؛ در کتب لغت تصفح (۴) گرفتند و بسی تفحص کردند تا مگر آن لفظ را صحیحی و آن معانی

(۱) مواضع: قرارداد. (۲) املاء: جمعیت.

(۳) علی الجهار: آشکارا. (۴) تصفح: ورق زدن.

را حقیقتی بدست آوردند، کس بچیزی واقف نگشت مگر ابوعلی حاتمی کتاب، که هم از لغویین آن عصر بود؛ گفت: خود در «امالی هامض» بدین سند و عبارت یافتیم که «عن تغلب عن ابن الاعرابی الخواج الجوع

عبدالرحمن سیوطی در طبقات النحاة واحمد بن خلکان در «وفیات الاعیان» و عبدالله بن اسعد در «مرآت الجنان» آورده اند که ابو عمر «مطرز، مؤدب پسر قاضی ابو عمر و محمد بن بوسف بود، روزی از جواهر غریبه و مواد وحشیه قرب یکصد مسئله بر قاضی زاده املاء نمود؛ و درس را بتقریبی با دو بیت از نوادر اشعار عرب ختم کرد، قضا را مقارن آنوقت سه کس از رؤس علماء بغداد که عرسه از فحول علماء لغت بودند در حضرت قاضی فراهم آمدند؛ یکی ابوبکر بن درید و دیگران ابوبکر بن مقسم و ابوبکر بن انباری قاضی تمام درس پسر که از ابو عمر و آموخته بود بر آن جمع عرضه داشت؛ ایشان از آن مسائل چیزی فهم نکردند؛ و آن دو شعر را منکر شدند که در دواوین عرب نیست؛ قاضی گفت در باب این مسائل چه فتوی دهید: آیا در لغت بدانها تصریح شده یا ثبوت آنها را هیچ اصل نیست؟ ابن انباری گفت: من این زمان بتوضیح غرائب کلام اشتغال دارم. و کتاب مشکل القرآن تصنیف میکنم مرا مجال مراجعت مصنفات قوم نیست، تا در این باب سخنی گویم، ابن مقسم نیز مانند ابن انباری بیپایانهای معتذر «گشت که مرا تمام وقت در قراءات مصروف میافتد زمانی که تحقیق صحت این مواد توأم کرد میسر نمیشود، ابن درید دلیری کرد و گفت: همانا تمام این مسائل از مجموعولات ابو عمر و است در مجامیع لغویین از اینها اصلا عنوانی نیست. ابن خبیر با ابو عمر رسید، در ساعت بنزدیک قاضی حاضر شد و گفت شنیدم ابن درید مرا در یکصد مسئله از دروس قاضی زاده تکذیب کرد و جمله آن مواد موضوع دانسته. داوری بمحکمه حضرت قاضی آورده ام، بفرمای تا از دواوین شعراء عرب آنچه من خواهم حاضر آورند، قاضی ابو عمر در کتابخانه بگشود و تمام آن کتب که مطلوب ابو عمر و بود حاضر نمود، ابو عمر و بنای استشهاد نهاد و برای هر عنوانی از دیوانی حجت آورد تا تمام آن مسائل را بشهادت اشعار عرب و دلالت دواوین ادب یا درجه ایتقان نائل داشت. آنگاه گفت: یاد دارم که یک روزی همین دو بیت را که این سه بزرگوار انکار فرموده اند استاد من تغلب در مجلس قاضی انشاد کرد و حضرت قاضی آنها را بخط خویش بر ظهر فلان

کتاب نگاشت، قاضی بفرمود تا آن کتاب را بیاوردند؛ پس آن دو بیت را بر وجهی که ابوعمر و گفته بود بخط قاضی موجود یافتند. در روایات نوشته قبلیغ ابن درید ذلك فما ذكره بلفظة حتى مات یعنی این خبر با بن درید رسید، پس هیچگاه ابوعمر و را بلفظی ذکر نکرد تا بمرد.

از رئیس الرؤساء منقولست که گفت: بسیاری از مسائل که بر ابوعمر و انکار مینمودند و او را در آنها بکذب نسبت میکردند خود در مصنفات اهل لغت مدون یا فتم خصوصاً در کتاب غریب اللغة «تالیف ابوعبید» الغرض ابوعمر و در علم لغت و قوت حفظ میان معاصرین امیتاز داشت بل مابین قدماء و متأخرین؛ بدلیل تمجید این برهان که جامع بغیة الوعاة «نقل نموده که در ستایش ابوعمر و مطرز میگفت لم یتکلم فی علم اللغة احد من الاولین و الاخرین اعلم منه یعنی از دانشوران سلف و خلف احدی در فن لغت سخن نکرده که داناتر از وی باشد.

**صاحب و فیات:** میگوید ابوعمر و در علم ادب بجائی رسید که رسم ادب از دست بداد و بر استادش «تغلب» بسی نکته گرفت، و کتاب فصیح را از مجامیع وی، مورد استدراکات بسیار قرار داد، و جزئی نطیف بر آن تصنیف بنگاشت و نام آن فائت الفصیح، نهاد. و دیگر بار آنرا بجزو دیگر شرح کرد.

از شاهیر شاگردان ابوعمر و یکی ابوعلی بن شاذان است؛ و یکی ابوالحسن محمد بن زرقویه، و ابو الحسن احمد بن نصر نحوی معروف بمقوم، و ابو علی محمد بن حسن بن مظفر بغدادی، مشهور بحاتمی و گروهی دیگر که مرویات خود را در لغت بدو استناد دهند. گویند: ابوعمر و باهمه اختلال حال و ضیق رزق از امتنان توانگران عصر بسیار تحاشی (۱) داشت.

**جلال الدین سیوطی** آورده که: ابراهیم بن ایوب را وقتاً بعد وقت در حق ابوعمر و وظیفه ای بود مستمر که معین معاش و مدد رزق او میشد؛ وقتی چنان افتاد که از موسم مرسوم زمانی بگذشت و وظیفه نرسید، آنگاه ابراهیم وجه سابق و لاحق را با هم يك باره فرستاد مع هر اسله ای مشتمل بر عذر تاخیر. ابوعمر و آن مال با ابراهیم باز پس فرستاد.

(۱) تحاشی: خود داری کردن، پرهیز کردن.

و این کلمه در جواب مکتوبش بر نگاشت که: **اگر متنا فملکتنا و اعرضت عن افارحتنا** یعنی ما را با نعم اکرام کردی و بنده خود ساختی ، آنگاه روی تافتی و آسوده نمودی. از ابو علی محمد بن حسن حائمی منقول است که گفت: چندی رنجور شدم و از حضور ابو عمر و مهجور ماندم، استاد تفقد نموده همگیان را از سبب غیبت من پرسیده بود، گفته: بورند مریض است. فردای آن روز عیادت را بخانه من آمده بود، و من مقارن آمدن وی بر حسب اتفاق بحمام رفته بودم، چون مراجعت کردم دیدم که این بیت در معنی غیبت من گفته و با سفیداب بیاب نوشته.

واعجب شیء سمعنا به \* علیل یعاد فلا یو جد

یعنی شگفتی چیزی که شنقتیم آن است که رنجوری را بعیادت روند و او را در نیابند. میر معاصر در روضات نوشته که: ابو عمر و در مذهب اهل سنت عقیدتی راسخ و عصبیتی فاحش داشت. علامه مجلسی علیه الرحمه بیک واسطه از روی خط شهید اول رضی الله عنه روایت کرده که نوشته بود ابو بکر بن حمید از اعظم مورخین عامه گفت: ابو عمر و طرز را حال از شیخ ابوالحسین احمد بن ابراهیم الشهبیر بسیاری سؤال کردم و گفتم: من هو السیاری؟ گفت: **خال لی کان رافضیاً مکث اربعین سنة یدعونی الی الرض فلهم استجب له و مکثت اربعین سنة ادعوه الی السنة فلم یتجب لی** یعنی سیاری خالوی من بود، و بر عقیدت شیعه میزیست؛ چهل سال بر ما بگذشت که در آن او مرا بمذهب رافضیان همی بخواند؛ و من نپذیرفتم؛ و من او را بمذهب سنیان همی بخواندم و او نپذیرفت، عجب است که ابو عمرو از عامه علماء عامه بجنب «عاقبة بن ابی سفیان» اختصاص یافته بود؛ و در حق وی غلوی مفرط مینمود، گویند: بر حسب کیش خویش جزوی در فضائل معاویه تألیف کرد و برای او مناقب چند در آن مندرج ساخت؛ چون کتاب و اشراف بمحفلش در آمدندی و از فوائد وی عو آمدی (۱) جستندی ایشان را بقرائت آن جزو ملزم میداشت، و میگفت: نخست باید باین تصنیف لطیف پرداخت آنگاه بدیگر مباحث، ابن خلیکان گفته: **و کان مغالیفاً حب معاویة و عنده جزء من فضائله و کان اذا ورد علیه من یروم الا خذعنه ألزمه بقراءة ذلك الجزء**

(۱) عو آمد: جمع «عامده» منافع...

و این چنین مغالات (۱) از این گونه افاضل بسیار بدیع، بل بعید است، چه جمهور علماً اسلام، غالباً درباره معاویه یا قاصد خند (۲) یا واقف؛ پس اثبات فضائل و نقل مناقب از عجائب است، علی الخصوص پس از آنکه جمعی از جهابذه (۳) متقدمین و صنادید (۴) صدر اول معاویه را قدح صریح و طعن فاضح یاد کرده اند، مثل حسن بصری که ابو الفرج بن جوزی حنبلی بسند خویش از وی روایت کرده که میگفت: **أربع خصال کن فی معاویه اولهم تکن فیها الا واحد منهن لکان موبقة أخذه الخلفاء بالسیف من غیر مشاوره فی الناس من بقایا الصحابة واستخلافه ابنه یزید و کان خمیر ایلین الحریر و یضرب الطناییر و ادعاه زیاد و قتله حجر بن عدی و أصحابه**

یعنی در معاویه چهار خصیت فراهم بود که اگر از آن چهار یکی را بیش نمیداشت در وبال امر و سوء عاقبتش پسندیده بود: نخست آنکه خلافت رسول و امامت امت را مانند پادشاهی بضر بشمشیر گرفت، نه بکنگاش (۵) مردم مشیر و مستشیر با آنکه از یاران پیغمبر گروهی که در عرض وی مینمودند هنوز باقی بودند. دوم آنکه پسرش یزید را بجای پیغمبر بر کماشت و او مردی میگسار و پرنده (۶) پوش و ساز نواز بود. سوم آنکه زیاد بن ابیه را استلحاق (۷) نمود و برادر خویش قرار داد. **چهارم آنکه بزرگوارى چون حجر بن عدی را بکشت با تمام یاران وی**.

**صاحب وقیات گفته: وفات ابوعمر و در یوم یکشنبه چهاردهم شهر ذی القعدة الحرام؛** از شهرور سال سیصد و چهل و چهار یا پنج هجری در بغداد افتاد، و روز دو شنبه مقابل صفاه پیر بزرگوار؛ «معروف کرخی» مدفون گشت ما بین مزار ایشان

(۱) مغالات؛ مبالغه، زیاده روی.

(۲) قاصد: بدگویند.

(۳) جهابذه: جمع «جهید» یعنی خیره و بصیرت.

(۴) صنادید: بزرگان.

(۵) کنگاش: مشورت.

(۶) پرنده: پارچه ابریشمی.

(۷) استلحاق: درخواست بیونو و ملحق شدن.



همان پهنای راه فاصله است. و ابو عمرو را مصنفات بسیار است آنچه از مصنفات وی دیده شد بدین شرح است، شرح کتاب فصیح، کتاب البواقیت. در آخر کتاب بواقیت این سه مصراع بوزن رجز که مشتمل بر صفتی است بدیع نکاشت:

لما فرغنا من نظام الجو هرة \* اعورث العین ومات الجمهرة  
ووقف التصنیف عند القنطرة

کتاب الجرجانی، کتاب الرجال الموطأ، کتاب الساعات، کتاب یوم ولیمه کتاب المستحسن؛ کتاب العشرات کتاب الشوری، کتاب البیوع، کتاب تفسیر اسماء الشعراء کتاب القبائل، کتاب المکنون والمکتوم؛ کتاب التفاحه؛ کتاب المداخل، کتاب علل المداخل کتاب النوادر؛ کتاب فایات العین کتاب نایب الجمهرة؛ کتاب ما أنکرته الاعراب علی أبی عبید.

## الشیخ ابراهیم بن حسین بن احمد بن محمد بن احمد بن

بیزی هفتی مکه

از مشاهیر فقهای حنفیه است؛ در مدینه طیبه سال یکهزار و بیست و اندی متولد گشت، بهنگام تحصیل همت با کتساب علوم مصر و فداشت؛ در مراتب علمیه بمقامی بلندار تقاجست، تا آنکه در مکه معظمه زاده الله شرفا امر فتاوی بروی مسلم کردید و آن شغل خطر بوی مفوض گشت.

صاحب خلاصه الاثر در شرح حال و ترجمت اخبار وی گوید: احدا کابر فقهاء الحنفیه و علمائهم المشهورین و من تبجر فی العلوم و تجری فی نقل الاحکام، و حرر المسائل و انقرد فی الحرمین بعلم الفتوی و جدد من مآثر العلم ما اثر له الهمة العلیة فی الانهماک علی مطالعة الکتب و صرف الاوقات فی الاشتغال و معرفة الفرق و الجمع بین المسائل سارت بذکره الر کبان بحيث ان علماء کل اقلیم یشیرون الی جلالتہ

یعنی شیخ ابراهیم، در سلك فقهای حنفیه و مشاهیر علمای آن طایفه انتظام داشت وی آنکسی است که در علوم؛ تبجری کامل یافت، و از احکام شرعی آنچه را که صحیح و صواب دانسته طلب کرد، و بر مردمان روایت نمود، روزگاری بتقیح و تحریر مسائل

علمیه بپرداخت ، در حر مین شریفین بعلم فتوی منفرد و مخصوص گردید ، از آثار و مراسم علم آنچه را که مندرس (۱) گردیده بود تجدید نمود و در اجتهاد و مواظبت بر مطالعت کتب فقیهیه ، و صرف اوقات در اشتغال و دانستن فرق ، و جمع مابین مسائل ، او را همتی بلند بود صیت فضل و دانشش در اصرار و اقطار انتشار یافت ، بقسمی که علمای هر بلد بجلالت شأن و رفعت مرتبتش اشارت مینمودند ،

علی الجمله شیخ ابراهیم در محضر عمش «بیری» و شیخ الاسلام عبدالرحمن رشدی ، و غیر ایشان استفادت علوم نمود ، و اصول عربیت از علی بن جمال فرا گرفت ، و از این علان استماع حدیث کرد ، بسیاری از مشایخ او را اجازت نقل روایات دادند ، و در مصر گروهی از شیوخ حنفیه برای او اجازت نوشتند ، در اشتغال و تحصیل علوم چندان جد و جهد مبذول داشت ، تا آنکه در فن فقه یکا نهد هر و فرید عصر خویش گشت ، در فقه ، ریاست و امامت حنفیه بوی منتهی گردید ؛ و بسیاری از علمای در نقل روایات از وی اجازت یافتند ؛ که از آن جمله است : حسن بن علی عجمی ، و تاج الدین دهان ، و گروهی دیگر از آنان که برای تحصیل بمکه وارد شده در آن ارض مقدس اقامت داشتند و سالیانی در مکه متولی امر فتوی گردید ، و چون شرافت مکه «بشریف برکات» مفوض گشت ؛ از فتوی معزول گردید ، زیرا که در عهد شریف مذکور ، امور حر مین شریفین بر عهد محمد بن سلیمان مغربی منوط بود ؛ و مابین او و شیخ ابراهیم الفت و مؤانستنی نبود ؛ از این سبب او را از فتوی معزول ساخت .

گویند : شیخ ابراهیم را ولدی نجیب بود که در حیات او وفات یافت . شیخ ابراهیم پس از وفات پسر عزالت اختیار کرد ؛ و از مردمان کناره گرفت ، ولی با آنحال در اشتغال بمطالعت و تحریر کتب سعی و جدی تمام داشت .

مع الجمله بمطالعت علوم روزگار بسر میبرد تا آنکه روز یکشنبه شانزدهم شوال از سال یک هزار و نود و سه از بن سرائی فانی در گذشت ، همان روز در مسجد الحرام بروی نماز گزارده قرب مزار خدیجه صلوات الله علیها و را بخاک سپردند . گویند شیخ ابراهیم قلق و اضطراب داشت ؛ پیش از وفات بیک شب جناب رسول خدای صلی الله علیه و آله را در واقع دیدار کرد که

(۱) مندرس : کهنه ، معوشده .

آن جناب اورا خطاب نموده بفرمود: یا ابراهیم مت فان لك اسوة حسنة یعنی ای ابراهیم سرای باقی را اختیار کن چه بر تو است که مرا تاسی و اقتداء کنی ابراهیم عرض کرد بشرط که در هر سال از مدت زندگانی تو اب یک حج در نامه عمل من ثبت نمایند. فرمود آری آنچه دلخواه تست میسر گردد.

و اورا مؤلفات و رسائل قریب به فتمتاد مجلد است. من جمله آنچه ضبط شده بدین شرح است: حاشیه بر کتاب اشباه و نظائر؛ که آن کتاب را عمده ذوی البصائر نام نهاده، شرح المؤطافی جلدین، شرح تصحیح القدوری الشیخ قاسم؛ شرح المنسکک الصغیر للملارحمة الله؛ شرح منظومه ابن الشحنة فی العقاید؛ رساله فی جواز العمره فی أشهر الحج، کتاب سیف المسلول فی دفع الصدقة لآل الرسول، رساله فی المسکک و الزیاد، رساله فی جمره العقبه، رساله فی بیض الصید اذا دخل الحرم، رساله فی الاشارة فی التشهد.

### ابو نعیم البصری علی بن حمزة اللخوی

از کتاب وافی بالوفیات صلاح الدین صفدی منقول است که: در ترجمت وی آورده که: ابو نعیم در سلك اعیان فضلاء منظوم بود بصحیح لغت و سقیم آن معرفت و بصیرت داشت اورا بر جماعتی از لغویین چون «ابن درید» و ابن اعرابی و اصمعی و غیرهم رد و طرد و اعتراضات بسیار است، آنگاه که «ابو الطیب متنبی» وارد بغداد شد، ابو نعیم در بغداد اقامت داشت متنبی بسرای وی نزول نمود، و در سال سیصد و هفتاد و پنج وفات یافت: و مصنفات او بدین شرح است: کتاب الرد علی ابی زیاد الکلابی کتاب الرد علی ابی حنیفة الدینوری فی کتاب البنات: کتاب الرد علی ابی عبید القاسم بن سلام فی المصنف؛ کتاب الرد علی ابن السکیت فی اصلاح المنطق: کتاب الرد علی ابن ولاد فی المقصور و الممدود کتاب الرد علی الجاحظ فی کتاب الحیوان، کتاب رد علی تغلب فی الصحیح. یا قوت حکایت کند: تمامت این مصنفات را من خود در مصر مشاهده نمودم که موجود بود.

ابن ماجه محمد بن یزید بن ماجه القزوينی العافظ المشهور مصنف کتاب السنن فی

### الحديث

ابن خلکان گوید: «ابن ماجه» در فنون حدیث امام و مقتدای مردمان پشمار

میرفت ، معلوم حدیث و تمامت آنچه بآن فن متعلق است دانابود ، برای کتابت و استملای حدیث بعراق ؛ و بصره ؛ و کوفه ، و بغداد ؛ و مکه ، و شام ، و مصر و ری رحلت نمود در هر يك از این بلاد زمانی چند با استفادت بسر برد و باخذ حدیث اشتغال جست ، اورا کتابی است در تفسیر که آن تاریخی است ملیح و کتاب سننش در حدیث یکی از صحاح سته اهل سنت معدود است و لا دتس در سال دو بیست و نه اتفاق افتاد ، روز دوشنبه از سال دو بیست و هفتاد و سه وفات یافت .

یا قوت حموی در ذیل ترجمت قزوین گوید که : « شیرویه » در تاریخ همدان آورده از جمله اعیان مردم قزوین محمد بن یزید بن ماجه ابو عبدالله حافظ کتاب سنن است ، در آغاز تحصیل برای کسب فنون و فضايل مسافرت اختیار کرد ، و در هر يك شهر از دمشق و حمص و مصر و عراق عرب و سایر بلدان ، در محضر مشایخ حاضر شده اخذ علوم نمود . چنانکه در دمشق از هشام بن عمار و دحیم و عباس بن ولید خلیل ؛ و عبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکران ، و محمود بن خالد ؛ و عباس بن عثمان و عثمان بن اسمعیل بن عمران ذهلی ، و هشام بن خالد ، و احمد بن ابی الجواری ، و در مصر از ؛ و طاهر بن سرح ؛ و محمد بن رویح ؛ و یونس بن عبدالاعلی ؛ و در حمص از محمد بن مصفی ، و هشام بن عبدالملک یزنی ، و عمرو ، و یحیی پسران عثمان ، و در عراق از ابوبکر بن ابی شیبه و احمد بن عبده و اسمعیل بن ابی موسی الفزازی ، و ابو خثیمه زهر بن حرب ، و سدید بن سعید ، و عبدالله بن معاویه جمعی و گروهی دیگر ، و جماعتی از افاضل محدثین مانند ابوالحسن علی بن ابراهیم بن سلمه قطان ؛ و ابو عمرو و احمد بن محمد بن ابراهیم بن حکیم ، و ابوالطیب احمد بن روح بغدادی و گروهی دیگر مرویات خویش بوی اسناد دهند .

ابن ماجه گوید : کتاب سنن را « برای زرع محدث » عرضه داشتم ؛ در آن نظر کرده گفت : **أظن هذه ان وقعت في ایدی الناس تعطلت هذه الحول مع كلها أو قال اکثرها** یعنی مرا کمان آن است که اگر کتاب سنن ما بین طالبان حدیث . فاش گردد هر آینه مردمان بدان اشتغال جویند ؛ و جوامعی که در آنها استملای صحاح دیگر شود معطل مانند . آنگاه گفت : گویا در این کتاب سی حدیث یا بیست حدیث از آن احادیث که در اسناد آنها ضعف است نباشد .

**یاقوت گوید:** جعفر بن ادریس در تاریخ خود آورده که: ابو عبدالله بن ماجه روز دو شنبه بیست و دویم رمضان از سال دویست و هفتاد و سه وفات یافت، و روز سه شنبه او را دفن نمودند و خود از ابن ماجه شنیدم که گفت: و لا دتم در سال دویست و نه اتفاق افتاده.

### قاضی ابن شداد صاحب سیره صلاحیه

لقبش بهاء الدین بود، و کنیتش در نخست ابوالعزولی پس از چندی، عز در ابی محاسن تبدیل کرد؛ و خود را با ابوالمحاسن مکنی ساخت: نام و نژاد او را اینچنین نوشته اند که: یوسف بن رافع بن تمیم بن عتبه بن محمد بن عتاب الاسدی، در شب دهم رمضان سال پانصد و سی و نه در موصل بوجود آمد پدرش رافع مقارن سن صبا (۱) وی دنیا را بدرود نمود و او در نزد احوال خویش از بنی شداد نمایش کرد، و از این جهت با بنی شداد مشهور شد، چه شداد جد امی او بود. الغرض ابن شداد از کبار قضاة عهد آل ایوب است، ملک ناصر که نخستین سلطان آن سلسله بود؛ و بر او بسیار مقرب میداشت و عظیم حرمت مینهاد، بل تمام اشتها و مزاجش را در اعتبار ابن شداد از توجهات ملک ناصر ناشی گشت چنانکه در ضمن سخنان آئنده بظهور خواهد رسید.

فن غالب او فقه و حدیث بود؛ و در فتوی بر آئین محمد بن ادریس شافعی میرفت. شرح اخبار او در تاریخ یافعی بسیار مختصر است و در روایات ابن خلکان مطول، چه ابن خلکان شاگرد وی بود، و در مدرسه و محضرات استقامت نموده، او میگوید: ابن شداد در زمان صغر؛ کلام مجید از حفظ کرد؛ آنگاه در موصل بحضرت شیخ ابوبکر یحیی بن سعد بن قرطبی در پیوست و ملازم مدرس او گشت؛ قراءت را بطرق سبع در خدمت ابوبکر بخواند و نیک محکم ساخت، خود در یکی از مصنفاتش در ذکر تفصیل زمان تحصیل خویش گفته: اول کسبیکه از وی اخذ علم نمودم، شیخ من حافظ ضیاء الدین ابوبکر یحیی بن سعد بن تمام بن محمد از دی قرطبی بود، که مدت یازده سال ملازم مجلس قرائت او شدم؛ و معظم مرویاتش را از کتب قراءت و تلاوت آیات، و روایت احادیث، و شروح

(۱) صبی: بکسر صاد بی نقطه؛ کوردکی.

اخبار و تفاسیر قرآن بروی بخواندم؛ و چندان مسموعات و مأخوذات خود را از او متقن نمودم که بر آئین اجازت بخط خویش تصدیقی برای من نگاشت مشعر بر آنکه احدی از اصحاب من تا کنون باندازه بهاء الدین بن شداد نزد من تلمذ نکرده. اینک آنچه شیخ ابوبکر در باب مقروآت من بر وی نوشته با فهرست تمام مرویات من از او نزدیک من موجود است، خط شیخ قریب و جزو میباشد، از جمله اسامی کتبی که در آن فهرست ثبت شده؛ صحیحین مسلم و بخاری است از چندین طرق با غالب اسماء و غالب کتب حدیث و دو او بن ادب و غیرها؛ و آخر روایات من از شیخ ابوبکر کتاب شرح الغریب از مصنفات ابوعبید قاسم بن سلام است، و او را در چندین مجلس بر شیخ ابوبکر قرائت نمودم؛ و در تاریخ عشر اخیر از شعبان سال پانصد و شصت و هفت بانجام بردم.

و دیگر از کسانی که من شاگردی ایشان کرده ام شیخ ابوالبرکات عبدالله بن خضر بن حسین است المعروف بابن شیرجی، نزد او پاره ای از تفسیر ثعلبی استماع نمودم؛ و مرا اجازت آن داد که تمام مرویات وی با انواع روایات علی اختلاف آنها از وی روایت کنم، و صورت این اجازت بخط خویش در فهرست مسموعات من بنوشت، بتاریخ پنجم جمادی نخست از سال پانصد و شصت و شش و ابن شیرجی در علم حدیث و فقه اشتهار داشت روزگاری منصب قضاء ملک بصره بوی مفوض بود؛ و مدتی تدریس اتابکیه قدیم موصل. و دیگر از اساتید من شیخ مجدالدین ابوالفضل عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالقاهر طوسی است خطیب موصل، او را بر روایت بس مشهور بود، و نود و اندسال زندگانی نمود؛ محدثین از اطراف بلاد و اکناف آفاق بخدمت او میرسیدند و اخذ سنن میکردند.

ابن خلکان گوید: ابوالفضل بن طوسی خطیب در منتصف (۱) شهر صفر از سال چهارصد و هشتاد و هفت از دارالسلام بغداد در باب المراتب از مادر بزاد؛ و در شب سه شنبه چهاردهم شهر رمضان از سال پانصد و هفتاد و هشت بموصل در گذشت، و در مقبره باب الميدان مدفون گردید. ابن شداد گفته: من بر خطیب بسیاری از مسموعات و مأخوذات وی را قرائت کردم؛ و او در بیست و ششم شهر رجب سال پانصد و پنجاه و هشت اجازت تمام مرویات خویش برای من بنوشت. و دیگر از مشایخ من قاضی فخرالدین ابوالرضا

سعید بن عبدالله بن قاسم شهرزوری است، مسند شافعی؛ و مسند ابی عوانه، و مسند ابو یعلیٰ موصلی، و سنن ابی داود از وی استماع نمودم. و او نیز بخط خویش در این باب برای من تصدیق بنکاشت. اکنون نوشته او در فهرست من موجود است، و جامع ابی عیسیٰ ترمذی در حضرت وی استماع کردم؛ برای من اجازتی رقم کرد که تمام آنچه را که او روایت می‌کند من نیز روایت کنم؛ و تاریخ این مکتوب شهرشوال از سال پانصد و شصت و هفت می‌باشد. و دیگر از مشایخ من حافظ مجدالدین ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن علی اشیری ضهاجی است؛ وی نیز بر آئین سایر شیخه حدیث مرا اجازت تمام مرویات خویش باختلاف انواعها بداد؛ و صورت اجازتش بخط خویش در فهرست من موجود و بشهر رمضان سال پانصد و پنجاه و هفت مورخ است.

ابن خلکان میگوید: ابن ابو محمد عبدالله اشیری درشوال سال پانصد و شصت و یک

بشام وفات نمود؛ و در بیرون دروازه «حمص» از جانب شمالی شهر بعلبک بخاک گرفت. هم ابن شداد خود گفته که: از جمله شیوخ من حافظ سراج الدین ابوبکر محمد بن علی جیبانی است، نزدیک وی در موصل صحیح مسلم را از اول تا آخر با کتاب وسیط واحدی قرائت کردم، بتاریخ پانصد و پنجاه و نه مرا در نقل روایات خویش اجازت بداد اینها اسامی جمله‌ای از شیوخ روایات و اساتید من بود که بگناه جمع این تألیف حاضر خاطر داشتیم؛ و همانا بجز ایشان از جماعتی دیگر نیز اخذ حدیث و استماع خبر کرده ام که حالی از روایات ایشان چیزی در نظر ندارم؛ مانند شهید کاتبه در بغداد و شیخ ابی الغیث در حریه و رضی الدین قزوینی مدرس نظامیه، و غیر ایشان از مردمی که طرق روایت ایشان فعلا از خاطر محو شده؛ و ذکر ایشان در این کتاب مهمل مانده چه با تسمیت این جماعت که یاد کردیم از شرح اسم‌آسا برین بی‌نیاز خواهیم بود، تا اینجا از کلام قاضی ابن شداد نقل افتاد که خود در مطاوی مطالب آن تصنیف بتقریبی از طریق اجازات خویش یادی کرده و از این گروه نامی برده،

و اما آنچه دیگران در شرح زمان اکتساب او آورده‌اند آن است که: ابن شداد فن‌فقه راعلیٰ الخصوص بر ابی البرکات عبدالله بن شیرجی فقیه موصل قرائت نمود و این «ابن شیرجی» مردی درویش و تارک دنیا و تنگ عیش بود، بقناعت، شکیبی عجیب داشت

و او در جمادی اولی از سال پانصد و هفتاد و چهار هجری بموصل دنیار ابد رود گفت؛ و در بیرون آن شهر مدفون گشت، آنگاه ابن شداد در محضر ضیاء الدین ابی حازم صاحب محمد بن یحیی الشهید النیسابوری بتعلم صناعت خلاف اشتغال جست، آنگاه بامتنفین اصحاب خلاف آغاز مباحثت کرد؛ چون فخر توقانی، وفاضل بروی؛ و عماد توقانی، و سیف خاری و عماد میانجی، پس بعد از استعداد تمام بجانب دارالسلام منحدر شد، و در مدرسه نظامیه قرار گرفت؛ و زمانی اندک بیش نگذشت که محصلین و طلبه علوم را مراتب فضل او معلوم گردید، پس بر حسب شایستگی وی، شغل اعادت دروس بر عهده اش تفویض رفت و مدت چهار سال علی التقریب ابن شداد منصب معیدی داشت و بدانوقت ابو نصر احمد بن عبیدالله بن محمد شامی مدرس نظامیه بود، و او در ماه ربیع دیگر از سال پانصد و شصت و شش هجری بمسند تدریس نشست، و در سلخ ماه رجب سال پانصد و شصت و نه معزول گشت و در همان تاریخ رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسمعیل قزوینی منصب تدریس یافت، و ابن شداد هنوز بر وظیفه اعادت و شغل تقریر برقرار بود، و سدیدالدین محمد سلمانی نیز با او در اینکار شرکت داشت، آنگاه ابن شداد در همان سال که پانصد و شصت و نه هجری بود از بغداد عزیمت موصل نمود؛ و بدانجا در مدرسه که قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن شهرزوری انشاء کرده بود مدرس شد، و بنشر سنن و ترویج علوم مواظب گشت از طلبه آن شهر جمعی کثیر بتوجه وی برآمدند،

**قاضی ابن خلکان میگوید:** ابن شداد را کتابی است در افضیه که آنرا «ملجاء الحکام عند التباس الاحکام» نام نهاده؛ در او ایل آن کتاب از اخبار مبادی حال خویش شرحی رانده خلاصه آنچه از آنجا نقل افتاد آن است که وی در سال پانصد و هشتاد و سه عزیمت حج نمود؛ و بعد از فراغ از مناسک احرام طواف مرقده مقدس حضرت ختمی مآب بست، و پس از گذاردن شرط زیارت از مدینه بیرون شد، و بنیت بیت المقدس راه شام را گرفت و بشهر دمشق رفت؛ مقارن آن زمان سلطان صلاح الدین با بقایای عکس خویش از «عکا» باز گشته قلعه کوکب در حصار داشت، چه وی بلاد «ساحلیه» را از عکاتا جهت جنوب جمله را گشوده بود؛ جز قلعه کوکب و ماتیلو ها، و میخواست تا این چند قلعه نیز بفتح از میان برداشته شود که نه خاطر وی را از دیگر مهمات عظیم مصروف توانند



ساخت؛ و نه رعایا و مجتازین (۱) را از عبور ممنوع، در آن حال شنید که ابن شداد از حج بیت الله باز گشته و بد مشق رسیده در وقت کس فرستاده او را احضار داشت و در موسم گذشته شمس الدین محمد بن عبدالملک المعروف بابن مقدم که از کبراء امراء صلاحیه بود، پس از فتح بیت المقدس از سلطان تمنی نمود که ثواب حج و طواف مزار رسول ربا اجر جهاد و زیارت بیت المقدس و قبر حضرت خلیل الرحمن و مشاهده دیگر انبیاء که در شامند ضمیمت نماید، سلطان مسئول وی را اجابت کرده او را بر حاج شام و موصل و دیار جزیره و غلاط و مصر و بلا دروم و غیرها که آن سال برای جمع ما بین زیارت قدس و کعبه فراهم گشته بودند امیر ساخت،

پس ابن مقدم با حاج وارد مکه شد و مناسک بگذارد و همی سالم بود تا گاه افاضه عرفات همینکه عشاء عرقه برسید فرمان داد تا بر آمین امراء کوس رحیل بگو فتند، مردم دانستند که ابن مقدم بنای کوچ دادن دارد؛ خبر با امیر حاج عراق مجیر الدین طاشتکین رسید، ابن مقدم را پیغام داد که کوچ دادن پیش از حرکت من با حاج عراق روا نیست اصحاب خود را از کوفتن کوس منع نمای این مقدم جواب داد که مرا با تو تعلق نیست من در حاج شام و مصر و جزیره مختارم؛ آنچه نکه تو در حاج عراق هر که راه رچه در نظر است از رحیل (۲) و اقامت خواهد نمود؛ این بگفت و راه مشعر گرفت. طاشتکین چون این شنید در حال بر نشست و با جمعی نامحدود از اصحاب و اجناد (۳) خود و جناح عراق بقصد ممانعت بیرون تاخت؛ همینکه او با ابن مقدم نزدیک شد غوغایان عراق چنان با حاج شام در آمیختند که رؤسأ طرفین هر چه خواستند علاج کنند نتوانستند؛ کاریک باره از حیطة انضباط بیرون رفت، حاجیان عراق جمعی از مردان شام را بگشتند و جماعتی از زنان را اسیر گرفتند. ابن مقدم محض احترام آن مقام در منع شامیان چندان بگوشید که چندین زخم یافت، طاشتکین چون آن حال بدید؛ ابن مقدم را برای معالجت و اعتذار بخیمه خویش برده شب را از عرفات افاضت کردند، و با مداد ابن مقدم در گذشت جزای

(۱) مجتازین: عبور کنندگان.

(۲) رحیل: کوچ کردن.

(۳) اجناد: لشکریان.

شهادت نیز بر آنچه از ثواب امید داشت اضافه نمود.

چون سلطان صلاح الدین ابن شداد را که از حج باز گشته بود بحضور بخواند؛ او چنان پنداشت که سلطان از ماجری قتل شمس الدین ابن مقدم سؤال خواهد کرد، ولی همینکه سلطان او را دیدار نمود ابواب ملاطف بگشود و در تعظیم و اکرامش انواع تکلف مرتب داشت، و از هیچ سؤال نکرد مگر از ایمنی راه و مردمی که در آن سال زیارت رفته بودند از مشایخ و زهاد، آنگاه ابن شداد درخواست تاجزوی از حدیث بروی تلقین کند ابن شداد جزوی که مشتمل بر اذکار بخاری بود بیرون آورد، سلطان آن جزو را بر گرفت و خود بنفسه بر ابن شداد قرائت کرد؛ چون ابن شداد از محضر سلطان بیرون شد عماد الدین کاتب اصفهانی از قفای وی بر آمد و گفت: سلطان میفرماید چون از زیارت بیت المقدس باز گشتی و آننگ مرا جمعت وطن خویش نمودی، مرا برای مهمی بوجود تو حاجت است. ابن شداد گفت؛ سمعاً و طاعة، پس بقدم شریف رفت و بسعادت زیارت فائز گشت و راه دمشق گرفت، و از وقتی که از حضرت سلطان منصرف شده بود تا اینگاه کتابی در جهاد بنام سلطان صلاح الدین در سی جزه فراهم ساخته بود؛ مشتمل بر ذکر آنچه خدای تعالی برای «غزاة» (۱) از ثواب آماده نموده و آن فضیلتها که مجاهدین را بر قاعدین نهاده. چون بحدود حصن اکراد رسید؛ بیابان آن قلعه مضرب خیم سلطان بود، در آنجا حسب الوعد بحضور رفت و کتاب را بنظر سلطان عرضه نمود، و از آنجا دستور یافته بسوی دمشق رفت. در همان روز که سلطان نیز وارد دمشق میگردد وارد آن بلید گشت. آنگاه بن خدمت سلطان در پیوست؛ و سلطان قضاوت عسکر خویش و حکم قدس شریف با وی تفویض کرد.

ابن خلکان میگوید: زمانی که منصب حکومت شرعیه در دمشق با من بود، در سال ششصد و شصت و شش سجلی از قاضی ابن شداد بنزد من آوردند؛ و مضمون آن در زمانی که وی قضاء عسکر صلاح الدین میداشته بشبوت رسیده بود، و از آن تاریخ زمانی دراز میگذشت. صاحب سجل اثبات آن دعوی در نزد من نتوانست کرد. زیرا که نه از شهود آن قضیه در آنوقت کس حیات داشت. و نه خود مرا بر آن سجل اعتقاد صحیح بود؛

(۱) غزاة: جنگجویان.

چه آن بنزد من بس غریب مینمود؛ از آنکه خود زمانی شاگردی ابن شداد را کرده بودم سبک سجالات و سیاق احکام وی را میدانستم، این مکتوب را که بوی منسوب میداشتند شباهتی با سلوب احکام قاضی ابن شداد نبود.

**مع الجملة** ابن شداد چنانکه از کتاب «ملجأ الحکام» نقل افتاده؛ بارد بگردر صحبت شیخ الشیوخ صدرالدین عبدالرحیم بن اسمعیل: و قاضی محیی الدین شهرزوری بخدمت سلطان صلاح الدین رسید. شیخ صدر الدین و قاضی محیی الدین برای رسالتی بنزد سلطان آمده بودند، مقارن آن ایام بهاء الدین دمشقی که هم در مدرسه «منازل العز» شغل تدریس داشت؛ و هم در ملک مصر منصب خطابت؛ وفات یافت. صلاح الدین مقام وی را در تدریس «منازل العز» باین شداد تکلیف کرد و او نپذیرفت؛ و هم زمانی که سلطان صلاح الدین در «حران» توقف داشت ابن شداد از موصل بر سالت نزد وی آمد، و او بذاتوقت مریض بود.

**و از اخبار قاضی ابن شداد شرح حضور او است در وفات سلطان صلاح الدین؛** ماجریات را خود در تألیف مشهورش بسیره صلاحیه از آغاز تا انجام تفصیل داده میگوید: در سال پانصد و هشتاد و هشت که ما بین سلطان مسلمین «صلاح الدین» و «انکبار» پادشاه فرنگ جنگ بصلح کشید، صلاح الدین عساکر اسلام را دستوراً نراف داد که هر فوجی بموطن خویش رفته از رنج محاربات (۱) متوالی بیاسانید، و خود عزیمت حج نمود، و پیش از توجه بیت الله برای تقدح حال قدس بجانب آن ارض مبارک عنان تافت، و برادرش ملک عادل را بسوی «کرك» فرستاد. و پسرش ملک ظاهر را بحلب کسبیل داشت؛ و پسر دیگرش ملک افضل را بدمشق روانه نمود؛ خود در قدس شریف زمانی اقامت فرمود و امور آن دیار منظم مینمود، در آن ایام عزیمت حج او منفسخ گردید و بر نهضت ملک مصر حازم گشت.

چون چندی بگذشت خبر آوردند که: «انکبار» پادشاه فرنگ راه غدر گرفته؛ و عهد متار که و صلح را نقض کرده است، و در مستهل (۲) شوال آن سال نیک بصحت پیوست

(۱) محاربات متوالی: جنگهای پی در پی.

(۲) مستهل: اول ماه.

که کشتی «انکیار» بجانب این دیار در حرکت است، رأی سلطان چنان اقتضاء کرد که خود جریدها (۱) بسوی ساحل منحدر شود، و قلاع بحریرا تا حدود «بانیاس» تفقد نماید، و از آنجا بدمشق رفته، روزی چند در دمشق مقیم گردید، آنگاه بقدر شریف باز کشته از آنجا متوجه دیار صریه شود، مرا بهنگام خروج از قدس مأمور داشت که تا گاه معاودت او در قدس متوقف باشم، برای آنکه بیمارستانی در آن ارض مبارک از جانب وی انشاء (۲) و عمارت کنم، و هم مدرسه ای را که در آنجا بنیاد نموده بود با تمام و نهایت برسانم، پس در روز پنجشنبه ششم شوال سال پانصد و هشتاد و هشت از قدس بیرون شد، و من بعد از حرکت سلطان حسب الامر در قدس میبودم، که سلطان از پی عزم خود برفت، و در مدت ده روز مشغول افتقاد (۳) قلاع و سدخلل آنها بود؛ در شانزدهم شوال وارد دمشق گردیده، پس از زمانی مرا از قدس بدمشق احضار فرمود؛ با آنکه زمستانی سخت بود از رفتن چاره نداشتم، تا یوم جمعه بیست و سوم محرم سال پانصد و هشتاد و نه از قدس بر آمدم، و روز سهشنبه دوازدهم صفر وارد دمشق شدم.

صلاح الدین روز جمعه پانزدهم برای استقبال حاج سوار شد و این آخر سواری وی بود. چون شبشنبه در آمد، سلطان کسالتی عظیم در وجود خود احساس نمود؛ شب از نیمه نگذشته بود که حمای (۴) صفر او به او را در گرفت، و حمی در باطن پیکرش بیش از ظاهر بود، با مداد روزشنبه با کسالت و تب در جائی پوشیده از مردم بنشست که از مرض او کسی باخبر نشود، من وقاضی فاضل بخدمتش حاضر شدیم و پسرش ملک افضل نیز داخل گردید جلوس ما نزد وی بدراز انجامید و او از قلق و اضطرابی که در شب گذشته داشته همی شکایت میکرد، تا نزدیک ظهر بصحبت و کلام بروی خوش گذشت. آنگاه برخاسته از حضور منصرف گشتیم ولی جمله بیدل، چه دلپای ما از آن عارضه کسالت، مقیم حضرت سلطانی بود، پس فرمود در خدمت ملک افضل رفته بر سر خوان صرف طعام نمایم. قاضی

(۱) جریده : لشکر سواره. که پیاده همراه نداشته باشد.

(۲) انشاء : ایجاد، تاسیس.

(۳) افتقاد و تفقد : جو باشند.

(۴) حمای صفر او به : تبی که در اثر غلبه صفر اراض شود.

قاضی فاضل را بتغذی بار گاه عادت نبود؛ لاجرم هر گشت و بمنزل خود برفت، و من داخل ایوان قبلی شدم در آنجا سباط (۱) اغذیه بگسترده بودند، دیدم ملک افضل در آن مقام مخصوص جلوس سلطان قرار گرفته، طاقت توقف نیافتم و از فرط وحشت معاودت نمودم، آن روز جماعتی از این تفال که فرزند سلطان بجای پدر جلوس کرده بود بگریستند.

**الغرض** مرض حمی مترازد میکشت؛ من و قاضی فاضل روزی چند نوبت بنزد وی حاضر میشدیم؛ واصل علت در سر سلطان بود؛ و از جمله امارات انتهاء عمر وی آنکه طبیب مخصوصش که همواره سعادت التزام کاب داشت، و کیفیات مزاج او را در هر حال نیک میشناخت، در آن بیماری حاضر نبود؛ چند طبیب که بمعالجتش اشتغال همی جستند تجویز فصد کردند، روز چهارم مرض رک خویش بگشودند؛ همانا قصد فصد خطا بوده چه پس از کاستن خون وضعی قوی بر مزاجش مستولی گردید و از رطوبات بدنش مقداری مفرط کاسته شد؛ و تا منتهای نزاری و ناتوانی برسید، روز ششم وهفتم و هشتم مرض بسی سختی گرفت، و روی در فرمایش نهاد در مشاعرش همی غیبوت پدید میشد، چون روز نهم مرض در رسید، سلطان را غشیه عارض گشت؛ و از تناول مشروب امتناع نمود، ترس و هراس در شهرش پدید شد و مردم را بیم عظیم در گرفت، امتعه واقمشه خویش از اسواق بمنازل حمل دادند، و عامه خلق چندان غمناک و اندوهگین بودند که حکایت آن حال از حیز امکان بیرون است همینکه روز دهم مرض در آمد، اطباء دو مرتبه بشرایط احتقان (۲) بپرداختند از اعمال آن تدبیر فی الجملة راحتی حاصل گشت، مردم در آن روز بسیار خوشحال شدند؛ آنگاه دیگر باره علت باشتداد روی نهاد؛ چند آنکه اطباء از رجاء بهبودی و بر یک باره مأیوس گردیدند ملک افضل در اندیشه انجام کار خویش شد، و بر لوازم تحلیف (۳) پرداخت؛ از اعیان ملک و رجال دولت هر که را توانست سوگند داد:

خلاصه آنکه: سلطان صلاح الدین بعد از صلوٰة صبح یوم چهارشنبه بیست وهفتم شهر صفر سال یانصد و هشتاد و نه سرای عاریتاً بدرود نمود و روز وفات وی روزی بود که پس

(۱) سباط: سفره

(۲) احتقان: اماله کردن.

(۳) تحلیف و استعلاف: پیمان سوگند دادن.

از مصائب خلفاء راشدین صدمه‌ای باسلام و مسلمین آن چنان روی نهمود. اهالی قلعه و مردم ملک و خلق دنیارا بمثابه‌ای وحشت در گرفت که جز علم الهی هیچ باندازه آن احاطت نمی توانست کرد :

ابن شداد پس از نقل این واقعه میگوید: **و بالله لقد كنت اسمع من الناس انهم يتمنون فداء من بهز عليهم بنفوسهم و كنت اتوهم أن هذا الحديث على ضرب من التجوز والترخص الي ذلك اليوم . فاني علمت من نفسي ومن غيري انه قبل الفداء لفدى بالانفس \***

یعنی سو گند با خدا که من سابقاً از مردم می شنیدم که در حق عزیز خود آرزو می کردند که کاش فدای او میشدند من این تمنی را بر آئین مجاز و اسلوب توسع حمل می کردم، تا روزی که وفات سلطان صلاح الدین افتاد آن روز از خود و دیگران حالتی دیدم که اگر بالفرض فوت او را بدلی پذیرفته میشد بحقیقت بسی جانها فدای وی میگردید تا اینجاست ترجمه عبارت ابن شداد بود از تاریخ سیره صلاحیه \*

و در کتاب ملجأ الحکام مسطور است که چون صلاح الدین وفات یافت او برای جمع کلمه اولاد سلطان و تحلیف بعضی برای بعضی عزیمت «حلب» کرد ، باین معنی ملک ظاهر غیاث الدین بن صلاح الدین حکمران حلب برادر خویش ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین فرمان گزارده شق مکتوب کرد و قاضی ابن شداد را از وی در خواست ملک افضل قاضی را بنزد ملک ظاهر اروا نه ساخت چون ابن شداد وارد «حلب» شد ، ملک ظاهر قضاء آن ملک را بروی عرضه نمود ، وی از تحمل آن شغل سرزد پس ملک ظاهر او را برای استخلاف برادرش ملک عزیز عماد الدین عثمان بن صلاح الدین بمصر فرستاد . وقتی که از رسالت مصر مراجعت جست قاضی «حلب» مرده بود ملک ظاهر جای او را باین شداد داد؛ و در این وقت چون مزاحمی نداشت بپذیرفت .

ابن خلکان در تفصیل اخبار او بعد از نقل قبول قضاء وی بر وجه مذکور میگوید: قاضی کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد المعروف بابن العدیم در تاریخ صغیر خویش که آنرا زبدة الحلب فی تاریخ حلب، نام نهاده چنین نوشته که: در سال پانصد و نود و یک هجری «قاضی بهاء الدین ابوالحسن یوسف بن رافع بن تمیم» در حلب بحضرت ملک ظاهر

قاضی حلب زین الدین ابوالبلیان بنیاء ابن البانیاسی را که از جانب محیی الدین بن زکی در قضاء نیابت داشت معزول ساخت، و آن منصب بر عهده ابن شداد حواله رفت؛ و موقوفات آن ملک ضمیمه عمل وی شد و روز بروز در تقرب قاضی در حضرت ملک بیفزود؛ تا رفته رفته بر تبه وزارت و منزله مشا ورت برسید: در امور مملکت و مهمات سلطنت رأی او واسطه حل و عقد و رابطه رتق و فتق گردید؛ آنگاه ابن خلکان خود میگوید: ابن «قاضی بنیاء» پسر فضل بن سلیمان حمیری است دوده ایشانرا در دمشق «بیت» بانیا سی مینامند؛ سلطان صلاح الدین حکومت شرعی حلب را با قاضی محیی الدین ابوالمعالی محمد بن زکی دمشقی تفویض نموده بود و قاضی زین الدین بنیاء بن بانیا سی نیابت عنه در حلب و حواشی آن حکومت میکرد، و همی از عهد ملک ناصر بر این مسند قرار داشت تا در آن تاریخ پسر او ملک ظاهر وی را براند؛ و ابوالمحاسن را بر جایش بنشانند.

الحاصل در آن زمان که قاضی ابن شداد باین منصب رسید؛ مدارس در حلب بسیار اندک بود؛ و از اهل علم کس در آن بلد جز مردمی معدود یافته نمیشد؛ قاضی ابو المحاسن که آن بسط ید و قرب مؤکد دریافت، با مور حلب عنایتی عظیم کرد، و از طلبه علم و فقهاء وقت جمعی فراوان در حلب فراهم آورد، مدارس بسیار در عهد او بحلب معمور گشت، و ملک ظاهر برای وی اقطاعات (۱) نیک، مقرر نموده بود، همه ساله منافع بسیار از آنها حاصل میشد، چون از بی فرزندی و کم تباری (۲) خرجی چندان نداشت بسیار توانگر گردید. و ثروتی فراوان یافت، لاجرم نزدیک باب العراق مقابل مدرسه «نور الدین محمود بن زنگی» مدرسه ای برای پسران آمین امام شافعی بنیاد نهاد، من خود تاریخ عمارت آن مدرسه را که سال شصصد و یک هجریست در سقف مسجد آنجا که محل القاء دروس و املاء احادیث است دیده ام و خوانده ام: و هم در جوار آن مدرسه سرائی آباد کرد و آنرا با املاء احادیث نبویه بخصوص موقوف داشت؛ آنگاه ما بین مدرسه و دار الحدیث بنیت دفن خویش تربتی انشاء نمود، و برای آن دو باب قرار داد یکی بجانب مدرسه و دیگری بجانب دار الحدیث. و هم بفرمود: تا دو شبکه روبروی در دیوار آن هزار یکار بر دند بر صورت آمدن و باب یکی بسمت مدرسه؛ و آندیکر بسمت

(۱) اقطاعات: جمع «اقطاع» بکسر همزه؛ زمینهایی که غله اش برای لشکر مقرر میشود

(۲) تبار: دودمان.

سرای حدیث، وهر دوشبک مجازی یکدیگر بناشده بودند بد آن مجازات که اگر کسی در دارالحدیث می بود از خلل مشبکین مدرسه را مشاهدت مینمود و هکذا از مدرسه دارالحدیث را.

مع الجملة چون شهر حلب بوجود ابوالمحاسن آرایش گرفت، و از اعراف ضائل بدانجا در فرزایش شد؛ طلبت علوم و فقهاء امصار (۱) از هر دیار بحلب روی آوردند و بتحصیل فنون و تکمیل مراتب اشتغال گرفتند، و بشرایط افادت و استفادت پیرداختند؛ از آنجا که در میان والدین و قاضی ابوالمحاسن از عهدی که در موصل با هم درس میخوانده اند مؤانستی شدید و مودتی اکید برقرار بود، من نیز بشهر حلب شدم و بحضرت قاضی در آدمم و برادریم یکچند پیش از من بنزد وی رفته بود، و سلطان بلد ماملک معظم مظفرالدین ابو سعید کو کبوری بن علی بن بکتکین، نامه ای در سفارش ما و برادر ما بن شداد نوشته بود با اهتمامی بتمام از جمله بدین عبارت که الحق آیت عنایت است اشتمال داشت: **کد أنت تعلم ما یلزم من أمر هذین الولدین و انهما ولد الأخی و ولد الأخیک و لا حاجة مع هذا الی تاکید وصیة** یعنی تو خود درباره این دو پسر آن توجه که لازم است میدانی، اینها فرزندان برادر من و فرزندان برادر تو هستند؛ با این وصف بفرز سفارش چه حاجتست.

الحق قاضی ابن شداد در حق ما و داد تفضیل بداد، با ما بزیادت اظهار حفاوت (۲) نمود؛ و باندازه امکان بذل احسان فرمود، و لوازم آن بزرگواری که شایسته مثل او بود هیچ دریغ نکرد؛ برای ما مقامی مناسب در مدرسه خویش محلی ساخت، و مافوق وظایف از جهت ما مقرر داشت با آنکه هنوز بعمر درسن جوانان بودیم و بعلم در عداد مبتداء آن ما را در جرجک شیوخ و جوق (۳) کبار قرار داد پس همی در خدمت آن استاد مکرم و فقیه معظم مشغول اکتساب و استفادات بودیم؛ تا آن تاریخ که فوت او در کتب تاریخ نگاشته گشت، چنانکه در ذیل این عنوان برشته تحریر خواهیم کشید و بدانچه در مدرسه وی درسی عام که جامع جمهور محصلین باشد نبود چه خود ابن شداد از فرط توانی و نهایت

(۱) امصار: جمع «مصر» شهرها.

(۲) حفاوت: احترام کامل گزاردن و اظهار خوشوقتی کردن.

(۳) جوق: دسته. (۴) کبار جمع «کبیر» بزرگان.



فاتوانی که از سن شیخوخت داشت؛ بنفسه مباشرت القاء در س جمهوری نمیتوانست، لاجرم چهار کس از فضلاء فقهاً را برای اعادت دروس مرتب نموده بود که هر يك آنچه از قاضی شنیده داشت بر تلامیذ تقریر مینمود، هر جمعی نزد یکی از این چهار حاضر میشدند و بواسطه او اخذ فقه و یا حدیث از قاضی ابن شداد میکرد، من و برادرم در نخست بنزد شیخ جمال الدین ابی بکر ماهانی قرائت مینمودیم؛ چون او بمرد بنزد شیخ نجم الدین محمد بن علی المعروف بابن الخباز مرادوت آغاز کردیم. در آن روز گار که ما در حلب بودیم سلطنت آن کشور بر ملک عزیز ابوالمظفر محمد بن ملک ظاهر بن سلطان صلاح الدین تعلق داشت،

قاضی ابن شداد در کمال استبداد مالک حل و عقد امور آن بلاد بود و احدی در دولت با وی سخن نمیتوانست کرد؛ حتی طواشی شهاب الدین ابی سعید، طغرل که نظر بصغر سن و خردسالی ملک عزیز منصب اتا بکی او را میداشت، در امهات مهمات بی مشاورت قاضی ابوالمحاسن هیچ کار مجری نمیتوانست ساخت. زمام کلیات امور ملک عزیز از هر جهت بدست روت آن دور رئیس بود، سلسله فقهاً بل عموم علماً از پرتو شرکت حضرت قاضی در کمال اجلال و تمام احترام بسر میبردند، لاسیما خود اصحاب ابوالمحاسن و جماعتی که در مدرسه وی اقامت داشتند، زیرا که این جماعت را بالخصوص در مجالس پادشاه آن دیار احضار مینمودند، و در شهر رمضان هنگام افطار بر مائده سلطان رده (۱) زده و روز میگشودند، ما و برادر در خدمت وی اخذ علم حدیث میکردیم و همه روز به برای استماع در س رای او حاضر میشدیم، وی را قبه ای بود شتوبه (۲) ولی خود در فصل تا بستان و زمستان همی در آن قبه می نشست و در غیر آن زیستن نمیتوانست، زیرا که از فطر توتی و شدت شیخوخیت چندان ضعیف و ناتوان بود که بسان چوزة ماکیان (۳) باندک تغیر هوا متأثر میگشت؛ برای صلوة و غیر آن نیز وی حرکت نداشت، و بر خواستن نمیتوانست مگر پس از زحمت زیاد و مشقت گزاف همواره نزولات بردماغش عارض میشد

(۱) رده : صف . (۲) شتوبه : زمستانی .

(۳) چوزة ماکیان : جوجه مرغ .

لهذا در موسم زمستان منقلی بزرگ انباشته از آتش وانگشت (۱) نزدوی گذارده بود و او بر این صفت علی الدوام زکام داشت همواره فرجیه بر طاسی برزبر و بساطی ضخیم در زیر می افکند؛ و مجلس وی چندان گرم میشد که مایه سته متالم میبودیم و او خود هیچ احساس حرارت نمیکرد؛ و از جهت صلوة جمعه بیرون نمی آمد مگر در صمیم (۲) ضیف (۳) و شدت قیظ (۴) و چون پس از جهد و افرو مشقتی فاحش برای نماز بر میخواست نزدیک میشد که بر زمین افتد؛ من خود گاهی که بنماز می ایستاد بسا فین او نظر میکردم میدیدم که مثل دو چوب نازک در منتهای باریکی میباشد؛ و اضلا گوشتی مابین پوست و استخوان متخلخل نیست آنگاه میگوید: **و كان عقيب صلوة الجمعة يسمع المصلون عنده الحديث عليه و كان يعجبه ذلك و كان حسن المحاضرة جميل المذاكرة و الادب غالب عليه** یعنی پس از انجام نماز آدینه با حاضران جماعت از وی علم حدیث استماع میکردند و او در این باب بسی اعجاب میفرمود از خوش صحبتی و زیبا محاورتی نیک بهره مند بود، و از فن ادب حظی فراوان داشت؛ سپس میگوید: قاضی ابن شداد بسیار وقت در محفل خویش این شعر انشاد میکرد:

ان السلامة من ليلي و جارتها \* أ و لاتمر علی حال بناه بها  
یعنی اگر خواهی از لیلی و همسایه وی سلامت مانی باید بر هیچ حال بمجلس وی نگذری .. و هم بسیار وقت باین بیت از قصیده «مصر» شاعر تمثیل می جست:

و عقود هم بالر مل قد نقضت \* و كذاك ما يبني علی الرمل  
یعنی خوبان آن پیمان که در ریگستان بیستند بشکستند؛ آری هر بناء که در ریگستان گذاردند این چنین ویران گردد. گویند: روزی علی العاده این شعر بتقریبی انشاد نمود؛ یکی از حاضران گفت: یا مولانا، ابن معلم عراقی این معنی را بر وجهی ملیح استعمال کرده، گفت: ابن معلم همان ابوالغنائم است؛ گفت آری! گفت رفیق ما بود؛ آیا چه گفته، گفت: گفته:

نقضوا العهد و حق ما يبني علی الرمل اللوی بید الهوی أن ينقضا

(۱) انگشت: ذغال چوب (۲) صمیم: وسط.

(۳) ضیف: تابستان (۴) قیظ: کرما.

یعنی عهدها بشکستند؛ بلی بنیادی که بدست عشق در ریگستان لوی بنا شود شایسته شکست است. قاضی گفت: حقا که در اداء حق این معنی هیچ کوتاهی نکرده، در نسبت بنیان بدست عشق تصرفی نیک و تلافی نغز نموده؛ پس آن مرد گفت: یا مولانا، ابن معلم در قصیده دیگر نیز این مضمون بکار برده، گفت بخوان گفت: میگوید:

ولم یبن علی الر مل فکیف انقض العهد یعنی این میثاق که در ریگستان بسته نگشت پس چرا بشکست. قاضی را این شعر خوش افتاد و قائل آنرا بستود. وهم بسیار وقت این ابیات از ابوالفوارس سعد بن محمد معروف «بحیص و بیص» که در انکار هجاء رئیس علی بن الاعرابی گفته. انشاد میگرد: و میگفت اینهارا خود از حیص و بیص استماع نموده ام و از وی روایت میکنم گوید:

لا تضع من عظیم قدر و ان \* کنت مشاراً الیه بالتعظیم  
فالشریف الکریم ینقص قدراً \* بالتعدی علی الشریف کریم  
ولع الخمر بالعقول رمی الخمر \* بتنجیسها و بالتحریم

یعنی بامرد بزرگ تو همین میاور اگر چه خود مردی بزرگ باشی، چرا که مرد بزرگ چون شریف را وضع دارد البته از قدر خویش بکاهد؛ چنانکه می با عقل در انداخت و خود را بحرامی و پلیدی آلوده ساخت، وهم این دو شعر نغز بر وایت قاضی فاضل از «ابن هبار» نقل میگرد و میگفت: اینهارا وقتی که بر قلعه صفحه فرود آمده بودیم قاضی فاضل انشاد نمود گوید

قلت للنزلة لما \* ان الّمت بلها تی  
بحیا تی خل حلقی \* فهو دهلیز حیا تی

یعنی همینکه ز کام بکام من فرار سید کفتم: بجان من که سپس پیش میاور از گلوی من بگذر که آنجا دهلیز جان من است گویند: قاضی ابن شداد در زمان پیری چون بضعف و ناتوانی خویش ملتفت میشد، و میدید که یکباره از قیام و قعود و رکوع و سجود عاجز شده، این دو شعر که از ابو اسحق ابراهیم بن نصر بن عسکر قاضی «سلامیه» است انشاد می نمود:

من یتمنی العمر فلیدرع \* صبراً علی فقد أ حبا ئه

و من يعمر ير في نفسه \* ما يتمناه لا عداؤه  
یعنی هر که آر زوی طول عمر میبرد با یسد دراه (۱) شکیب بهوشد؛ تا  
بر هر گک دو ستان صبور با شد، و هر که زندگانی در از میبا بد عاقبت در  
خویشتن آن می نکرد که برای دشمنان خود آرزو میبرد ابو العلاء معری در این  
معنی گفته :

تدعو بطول العمر افوا هنا \* لمن تناهى القلب في ودّه  
یسران مد بقاء له \* وکل ما یکره فی مده  
یعنی دهان ما برای دوست بطول بقاء عمر دعا میکند؛ و او خود نیز ب عمر ممدود  
خوشنود میشود، و حال آنکه هر حال نا محمود در عمر ممدود است. و هم دیگری در  
این مضمون گفته :

كانت قناتى لا تلين لغامز \* فالانها الاصباح والامساء  
ودعوت ربى بالسلامة جا هدأ \* ليصحنى فاذا السلامة دآء  
یعنی سر کشی مرا هیچ راض (۲) رام نمیتوانست کرد؛ و نیزه مرا هیچ غامز (۳)  
نرم نمی توانست نمود؛ ولی روزگار مرا رام و نیزه ام نرم ساخت؛ از خدای سبحانه بجدی  
تمام خواستار تندرستی شدم؛ ناگاه دیدم تندرستی خود دردی بوده.

آورده اند که ابوالحجاج یوسف مغربی که در فنون ادب و شؤون حکمت، مهارتی  
لایق داشت؛ و عنقریب از موطن خویش بشام وارد شده بود. در حلب بحضرت قاضی ابن شداد  
درآمد؛ همینکه لاغری پیکر قاضی و نزاری اندام او بدید، ابن دو شعر انشاد نموده

لو يعلم الناس ما في ارتعیش لهم \* بکوالا نك من ثوب الصبی عار  
ولو اطاقوا انتقاصاً من حیو تهم \* لما فد وک بشیء غیر اعمار  
یعنی اگر مردم آنچه را که بردازی زندگانی تو مرتبت است دانستندی، هر آینه  
بگریستند، چه تواز کسوت عهد کودکی یک باره برهنه مانده، اگر ایشان کاستگی

(۱) دراهه؛ جامه جلوباز.

(۲) راض: کسی که کره اسب را رام میکند و سواری دادن میآموزد.

(۳) غامز: کسی که نیزه را فشار میدهد و راست میکند.

روزگار خود را طاقاقت آوردندی؛ هر آینه عمرهای خویش فدای نمودندی. راوی گوید: ابن شداد را این انشاد بسی خوش افتاد؛ و برپیری خود رقت نمود. و ابوالحجاج را بقرائت آن شعرها بستود.

و از ملحق نوادر حکایت «حب بلادر» است که قاضی ابوالمحاسن ابن شداد خود دیده، و قاضی ابن خلکان بیک واسطه از وی شنیده.

**در کتاب «وفیات»** در ذیل محاضرات او آورده که: یکی از یاران من گفت: از قاضی بن شداد شنیدم که برای حاضران حدیث خویش قصه میکرد و میگفت: زمانی که من در دارالسلام بغداد مقیم بودم و در مدرسه نظامیه مقام داشتم؛ چهار یا پنج تن از فقهاء مشتغولین بایکدیگر قرار دادند که برای سرعت حفظ و جودت فهم از «حب بلادر» چیزی استعمال نمایند، پس با یکی از اطباء بغداد گرد آمدند و او را در آن باب از کیفیت ترتیب و مقدار استعمال آن اشعار نمودند، و اتفاقاً آن طبیب از آن صنعت بسی بی نصیب بوده، من حیث لایشعر برای ایشان تقریری کرده، و مقداری معین ساخت. پس آن جماعت موافق دستور آن طبیب نادان، اندازه فروان از بلادر ابتیاع نمودند، و آنرا در موضعی خارج مدرسه بیاشامیدند؛ و در وقت دیوانه شدند و از جنون روی بهامون (۱) نهادند. و از هم پراکنده گشته هر یک جانبی گرفتند؛ مدتی بشد و کس را معلوم نگشت که برایشان چه گذشت. تا آنکه پس از مدتی یکی از ایشان که قناعتی دراز داشت دیدیم وارد مدرسه شد و هو عریان لیس علیه شی عیستر عورته، و علی رأسه بقیار کبیر له عذبة طوینة خارجة عن العادة و قد ألقاها ورائه؛ فوصلت الی کعبه و هو ساکت ساکن علیه السکينة و الوقار لایتکلم و لایبعت •

یعنی برحالی که سراپا برهنه بود و عورتش مینمود، بقیاری بزرگ برسم عمامه بر سر نهاده و گوشه ای دراز بسان تحت حنک فروهشته، و بردنبال سر انداخته و آن از درازی با کعب پای وی بازی میکرد، و خود همی خواמוש بود و آرام تمام داشت و نرم نرم باوقار بسیار حرکت مینمود، نه حرفی میزد و نه کار لغوی میکرد، فقیهان چون او را دیدند جمله فرار رفتند و حال او و یاران باز پرسیدند، گفت: کناقد اجتماعنا و شربنا

(۱) هامون: بیابان بی بستی و بلندی.

حب البلادر فاما أصحابی فانهم جنوا وما سلم منهم الا أنا وحدى یعنی ما درجائی جمع شدیم وحب بلادر بنوشیدیم، اما یاران من جمله دیوانه شدند و از ایشان کس سلامت نگذشت مگر سن يك نفر . الغرض آن مرد اظهار عقلی انبوه و قاری چون کوه مینه بود، و حاضران بعین بروی میخندیدند و او هیچ فهم نمی کرد . و عقیدتی سخت ثابت بر آن داشت که خود از آنچه بدیگران رسیده سالم است .

همانا نظام الدین ابوالحسن علی بن محمد تیلی را که بابن خروف معروف میباشد ، بحضرت قاضی ابن شداد مکتوبی فصیح باسلوبی ملیح در «نفع الطیب» و تاریخ و فیات و غیرهما بنظر رسیده است ایراد آنرا بترجمت ابن خروف بار گذاریم، که اخبار ابن شداد ازین بیش بطول نینجامد .

ابن خلکان میگوید : و كان القاضي ابوالمحاسن ، سلك طريق البغادة في تربيهم وأوضاعهم . حتى أنه كان يلبس ملبوسهم . و الرؤساء يترددون اليه و كانوا ينزلون عن دوابهم على قدر أقدارهم ، لكل واحد منهم مكان معين لا يتعداه .

یعنی قاضی ابن شداد بر آئین مردم بغداد میرفت ، رسم و روش خویش مثل آن گروه میکرد ، حتی لباس ایشان میپوشید و زوی ایشان میپسندید ، در اوائل عهد ملک «عزیز» که بفرورباست از عالمی تمیز داشت ، رؤساء ملک و ارکان بلدیو سسته طریق ورود و صدور در گاهش درمی نوشتند ، و برای هر کدام در آستان وی مقامی بود معلوم که در آنجا پیاده میشد و از آنجا نمی توانست گذشت .

بالجملة قاضی ابن شداد و همی بنفاز (۱) حکم و مضاء (۲) امر میگذرانید؛ تا آنکه در آغاز سال ششصد و بیست و نه یا انجام سال ششصد و بیست و هشت از جهت آوردن دختر ملک کامل پسر ملک عادل؛ برای ملک عزیز متوجه دیار مصریه شد و در زمستان آن سال منکوحه ملک عزیز وارد حلب نمود ، و در آنوقت قفل منع از زبان ملک عزیز و غل حجر (۳) از دست وی برداشته بودند ، هر حکم خود میراند و هر تصرف خود مینمود ، حتی «طواشی»

(۱) نفاز : نافذ و جاری بودن .

(۲) مضاء جاری و گذران بودن . (۳) حجر : بتقدیم جاه برجیم منع .

بازجرگك ارباب حواشی نیز بیرون شده بود؛ و جمعی از جوانان ناآزمود و معاشراننا محمود بروی استیلاء داشتند، پس قاضی روئی که بدان راضی باشد ندید؛ و بناچار چون طواشی از کار بکناری رفت و ملازم خانه خویش گشت، و تا انقضاء عمر و حلول اجل از کنج سرای انزواء بر نیامد، ولی خود برشان حکومت و شغل قضاء باقی و تمام اقطاع و رسومش جاری بود. عنایة مافی الباب آنکه در امور دولتی از وی نه نامی مذکور میگشت و نه کلامی کما کان مشهور، پس همه روزه مابین صلواتین باب سرای خویش برای استماع حدیث مفتوح میداشت. و در اواخر عهد حیات بعلت کثرت سن و آثار خرافت از وی آشکار شده بود، بدان حد هر گاه کسی بنزد وی میآمد نمی شناخت؛ و چون میرفت نام او می رسید باز درست نمی فهمید که او که بود و چه نام داشت؛ مدتی مدید برین حال بگذرانید پس ایامی چند بیمار شد؛ و در روز چهارشنبه چهاردهم صفر سال ششصد و سی و دو بشهر حلب وفات یافت. و در آن تربت که برای خود انشاء کرده بود بخاک رفت. و چون دارائی نداشت سرای وی بر حسب وصیتش خانقاه صوفیه شد.

روی این خبر قاضی ابن خلکان میگوید: که من خود بصلوة و دفن وی حاضر شدم و جمله آنچه را که گذشت دیدار نمودم، فقهاء و قراء مدتی ملازم مزار وی بودند و بر سر تربتش تلاوت قرآن مینمودند، و او خود بعهد حیات در پیش روی هر يك از شباك طرفین هر قدش قرار داده بود، که هفت قاری نشینند و برای آن قرآن بخوانند، مکنون ضمیرش آن بود، که هر شب در سر مزارش یکدوره کلام الله ختم شود؛ پس هر يك از آن چهارده قاری در شب بعد از نماز عشاء نصف سبعی از فرقان مجید قرائت مینمود. در سال ششصد و سی و پنج که از حلب بر آمدم و بطرف دیار مصریه روانه شدم این امور بدین اوضاع جاری بود، ولی بعد از آن تاریخ شنیدم جمله برهم خورده و بالتمام انهدام یافته نه از موقوفه آن قرآن کس نشان میدهد، و نه خود کس از ابن شداد یاد میآورد تصنیفی که از آن فقیه فاضل و محدث کامل در خزانه دهر مخلصانند بدین اسامی است. کتاب «ملجأ الخکام عند التباس الاحکام» و این تصنیف در «دو مجلد پرداخته و مخصوصت با حکام قضاء کتاب دلائل الاحکام در این کتاب احاطی را که در فروع فقهیه و احکام الهیه از آنها استنباط میشوند جمع نموده

است و آن دو مجلد است. کتاب الموجز الباهر در فقه نوشته. کتاب «سیره صلاح الدین بن ایوب» که از مشاهیر تواریخ و معتبرات سیر می باشد. صاحب و فیات الاعیان کثیراً از آن کتاب نقل می نماید. انتهى.

## ابن وزان ابو القاسم ابراهیم بن عثمان القیر و انی النحوی

### النحوی

سیوطی در طبقات از زبیدی و باقوت نقل کند؛ در ترجمت وی این عبارات آورده اند: «کان فقیهاً علی مذهب العرافیین و اماماً فی النحو و اللغه و العروض، غیر مدافع مع قلة ادعاء و خفض جناح، و انتهى من العلم الی ما لعلهم یبلغه أحد قبله، و اما فی زمانه فلا یشک فیہ؛ کان یحفظ کتاب العین للخلیل بن احمد؛ و غریب المصنف لابی عبید، و اصلاح المنطق لابن السکیت؛ و غیرها من کتب اللغه و حفظ قبل ذلك الكتاب لسیبویه ثم کتب الفراء، و کان یمیل الی مذهب البصریین مع اتقانه مذهب الکوفیین».

یعنی ابن وزان در فقه بطریقه فقهای عراقیین؛ و در نحو و لغت و قواعد عروض پیشوا و اهل زمان خویش بود؛ ریاست علمیه بعده وی مسلم گردید، دعویش در علم اندک و با تواضع و فروتنی سلوک می نمود، در مقامات علمیّه بمرتبّه ای ارتقا جست که گویا پیش از وی احدی بدان مقام نرسیده؛ و بالنسبه بمعاصرین خود بدون شک و ربّ رتبت تقدم و برتری داشت. جمله ای از کتب لغت چون کتاب عین خلیل بن احمد، و غریب المصنف ابی عبید، و اصلاح المنطق ابن السکیت؛ و الکتاب سبویه و دیگر کتب لغت حفظ کرده؛ مذهب کوفیین را متقن ساخته، بطریقه بصریین مایل بود.

از عبدالله بن مکفوف نحوی منقول است که: در تو صیف ابن وزان گفته  
لو قال قائل انه اعلم من المبرد و تغلب لصدقه من وقف علی علمه و کان یستخرج من  
العریة ما لا یتخرج منه أحد و له فی النحو و اللغه تصانیف کثیره و کان مع ذلك مقصراً  
فی الشعر مات یوم عاشوراسنة ست و اربعین و ثلثمائة

یعنی هر گاه کسی دعوی آن نماید که ابن وزان را فضل و دانش از «مبرد» و «تغلب» افزون است همانا آنکس که بر فضل و دانش وی وقوف یافت او را در این دعوی تصدیق



کند از قواعد عربیت اشیائی استخراج کرده که احدی را جزوی قدرت استخراج آن نبود و در نحو و لغت او ارمصنفات بسیار است و با وجود این همه فضل او را در شعر حظی نبوده : روز عاشوراء از سال سیصد و چهل و شش وفات یافت .  
فیروان در ترجمه ابن خراز طیب ضبط شده .

### ابراهیم بن سعید بن الطیب ابواسحق الرفاعی

از جمله علماء عربیت ؛ و در زمره نجات منخرط است ، «سیوطی» در طبقات از باقوت نقل کند که . در ترجمت ابراهیم این عبارات آورده : کان ضرباً قدم صیباً ذافاقه الی «واسط» فدخل الجامع الی حلقة عبدالغفار الحصبی فتلقن القرآن و کان معاشه من اهل الحلقة ؛ ثم صعد الی بغداد فصحب ابوسعید السیرافی ؛ و قرأ علیه شرحه علی الكتاب و سمع منه كتب اللغة و الدواوین و عاد الی «واسط» و قدمات عبدالغفار فجلس صدرأ یقرأ علیه فی الجامع ، ثم نزل «الزبیدی» و هناك تكون الرافضة و العلویون فنسب الی مذهبهم و جفاه الناس و کان شاعراً حسن الشعر .

یعنی ابراهیم رفاعی از چشم نا بینا بود ، بسن صبی باحالات فقر وفاقه وارد «واسط» گردید ، داخل جامع شده بحلقه درس عبدالغفار حصبی در آمد ، و بخواندن کلام الله مجید اشتغال جست ، امر معاشش از آن مردم که بحوزه افادت عبدالغفار حضور داشتند میگذشت آنجا بجانب دارالسلام بغداد صعود کرد . در آنجا ابوسعید سیرافی را مصاحب گشت ، و شرح سیرافی را برالکتاب سیبویه بر سیرافی قرائت نمود ، و نیز جمله از کتب لغت و دواوین شعرای عرب از وی استماع کرد ، پس بواسط معاودت نمود بر حالی که عبدالغفار وفات یافته بود ؛ پس در جامع بر مسند ریاست و تدریس قرار گرفت ؛ افاضل از اهل علم در محضرش حاضر شده از وی استفادت مینمودند ، پس از چندی از واسط بزبیده رفته در آنجا بافادت مشغول گشت ، و چون در «زبیدی» روافض علویون سکنتی داشتند ، و ابراهیم با ایشان خلطت و آمیزش داشت ، لاجرم مردمان او را بمذهب روافض نسبت داده ، باوی طریقه جوروی اعتدالی مسلو کک میداشتند ، و در فن شعر او را مهارت بوده اشعاری نیکو انشاء نمودی .

از ابو غالب محمد بن احمد بن سهل بن بشران نحوی منقول است که گفت: «ابو اسحاق رفاعی این دو بیت را که از نتایج افکار اوست بر من انشاد کرد .

و ا حبة ما كنت أحس أنني \* ا بلسی بيمينهم فبنت وبا نوا .

نأت المسافة فالتذکر حظهم \* منی و حظی منهم النسيان

یعنی مرا اصدفائی است که مرا گمان آن نبود که بجذائش ایشان مبتلا شوم ، اکنون روزگار ما بین ما طرح مفارقت افکنده مر از ایشان و ایشان را از من جدا نمود با بعد مسافت ما بین ما حظ من یاد آوری و تذکار ایشان است و حظ ایشان از من فراموشی و نسیان .

مع الجملة ابراهیم در سال چهار صد و یازده بهنگام غروب آفتاب ، داعی حق را اجابت گفت . بعلمت خوف از آن مردم که باوی خصوصت مذهبی داشتند ، جنازه اش را جز

ابو الفتح بن مختار نحوی . و ابو غالب بن بشران تشییع نمود : سیو طی گوید :

العجب أن هذا الرجل مع ما هو عليه من الفضل كانت هذه حاله و مات بعد وفاته يوم رجل عن حشو الغامة فاغلق البلد لاجله و لم يوصل الي جنازته من

كثرة الزحام •

یعنی شگفت آنکه ابراهیم با آن همه فضل و دانش وفات یافت بر حالی که جز دو تن جنازه اش را تشییع نمود ، و پس از وفات وی يك روز یکی از عوام و سفلگان وفات یافت مردمان د کاکین بیستند و برای تشییع جنازه اش ازدحام نمودند ؛ و از کثرت ازدحام مردم رسیدن بجنازه اش ممکن نبود •

### ابو الحارث الاولاسی

نامش فیض بن خضر است ، از مشاهیر و معتبرین سلسله عرفاء از قدمای مشایخ است زمان مأمون عباسی تا زمان «المعتمد علی الله» را دریافته ، و شاگرد ابراهیم بن سعد علوی است و نسبت بدور ساند هم چنانکه خود حکایت کرده است که : سبب رسیدن من بصحبت ابراهیم بن سعد آن بود که وقتی در غیر ایام موسم حج از «اولاس» بعزیمت مکه بیرون شدم در عرض راه بسه نفر رسیدم که تم : مرا بهمراه خود ببرد بهر کجا که میرود ، دو تن از ایشان براهی دیگر رفتند یک نفر با من همراه شد ، معلوم شد که ابراهیم بن سعد شریف حسنی است

از من پرسید بکجا میروی؟ گفتم: بدمشق: گفت از کجا می آئی؟ گفتم از «ولاس» و خیال مکه دارم. گفت: مرا بخیال رفتن بکوه «لگام» است و بیش از این نتوانم باتو همراهی نمود اکنون برو تا دیگر بار بتو برسیم، پس از مدتی که در خیال او بودم کتابتش بمن رسید دیگر باره بصحبتش رسیدم. و از او نقل است که گفت: روزی در صحبت ابراهیم علوی از کوه «لگام» می آمدم؛ یکی از لشکریان دراز گوش زنی را گرفته آن زن بمالستغانه کرد. ابراهیم بآن لشکری از در نصیحت درآمد و گفت: که دراز گوش آن زن را بدهد، مرد لشکری سخن وی قبول نکرد دست بدعا برداشت و چیزی گفت: فی الحال آن لشکری وزن بر زمین افتادند چون تأثیر دعا قوی بود پرتوی از آن مظلوم رسید پس از لحظه ای آن زن از جای برخاست و آن مرد لشکری جان بداد، بآن زن گفت: دراز گوش خود بردار و برو، و نتیجه ظلم و بددلی بدو رسید:

ابو الحارث گوید: بدو گفتم: ای شیخ اجل پس از دیدن چنین کرامتی با تو همراهی نکنم؛ تو مستجاب الدعوه ای ترسم که از من وقتی بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی. گفت بیم مدار که نتیجه ظلم و بددلی بود که داشت و بدو رسید، در همان دو روزه خواستم با ولاس روم، از و وصیتی خواستم، گفت تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت نمای که کلمه ای است جامعه. و هم از حکایاتی که متعلق با ابراهیم بن سعد علوی است و او نقل کرده این است که گفت: روزی در «اولاس» در منزل خود نشسته بودم، فی الحال انقلاب حالتی در من ظاهر شد از جای برخاسته روی به بیرون نهادم و از قلعه خارج شدم شخصی را دیدم در میان درختان انبوه که در آن حوالی بود نماز می گزارد، و هیبت او مرا فرا گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم بن سعد علوی بود، نماز را کوتاه کرده سلام داد، بمن نگاهی کرده تبسمی نمود و گفت، یا ابا الحارث چونی؟ گفتم بدانچه وصیت کرده ای عمل نمایم، آنگاه بایکدیگر بکنار دربار قسیم بایستاد و لبی بجنبانید؛ ماهیان بسیاری صف کشیده روی بوی نهادند در آن حال بر خیال من گذشت که صیادان در آنجا خواهند بود که این همه ماهی را صید نمایند. فی الحال ماهیان متفرق شده بر فتمد پس روی بمن کرد و گفت، ای ابا الحارث تو مرد این کار نه ای بر تو باد که در این ریگها از خلق پنهان باشی و بقلیلی از دنیا بسازی تا ترا اجل برسد این بگفت و از نظر من غایب شد و دیگر او را ندیدم در ذیل این حکایت

کوتاهی نماز را بدینسان از بزرگان این طبقه معنی کرده‌اند ، بعضی از اصحاب نبی صلوات الرحمن علیه و دیگر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نماز را سبک می‌گزارده‌اند ؛ بنا بر آنکه حفظ قلب مهم است بلکه مقصود اصلی است و حفظ قلب در نماز طویل معتبر است و چون آن عارف کامل با ذوالنون مصری معاصر بود ؛ این حکایت را نقل نموده که چون صیت عارف اجل ذوالنون مصری را شنیده بودم . بجهت اخذ مسائلی چند از « اولاس » عزم زیارت وی کردم ؛ چون بمصر رسیدم گفتند که : وی دیروز از دنیا بر رفت ، مرا گریه بسیار دست داد بر سر قبر وی رفتم فاتحه خواندم نماز گذارده ، و بنشستم ؛ مرا خواب در بر بوده وی را خواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سؤال کردم همه را جواب گفت ، و از روحانیت آن بزرگ کامل آنچه باید بمن برسد رسید و این بنا بر آنستکه این طایفه بعد از آنکه از پیکر جسدانی مفارقت نمودند ؛ تصرف ایشان را از عالم منقطع نگردد بلکه ملحق به ملائکه گردند که بتدبیر عالم مشغولند ، و بعضی از مفسران قوله تعالی فالمدبرات امراء را اشارت بیان این معنی داشته‌اند . بعضی از حکایات آن عارف کامل در شرح حال ابراهیم بن سعد علوی نگاشته شد .

**سال وفات وی** اگرچه مضبوط نیست ، ولی از ترجمه اش آنچه مستفاد میشود در حدود دو بیست و شصت هجری در زمان **المعتمد علی الله عباسی** بوده است ؛ و پوشیده نماید آنچه در این ترجمه نگاشته شد از نجات الانس و شرح آن و تاریخ یا فعی است .

**اولاس** بفتح همزه و سکون واو و دسر سین مهمله و یاء نسبت ، قلعه‌ای است آباد در کنار دریای شام ، و از نواحی طرطوس است و در آنجا قلعه ای است که آنرا قلعه زهاد می‌نامند و این عارف کامل منسوب بدانجاست . لگام بفتح لام و کاف عجمیه است .

## ابن الدرا

نامش محمد است ، پسر نورالدین ، از شافعیه شهر دمشق . جامع خلاصه در صفت وی گفت **کان من انبل ابناء وقتہ ، فاضلا ممتع المحاضرہ معاشرہ امسلوب الاختیار مغرماً بالجمال کثیراً الھیام والتعشق ولہذا راق شعرہ وعذب موقعہ .** یعنی « ابن درآ » از

گرامی ترین مردم عهد خویش بشمار میرفت ؛ و بمراتب فضل و کمال و حسن محاضرت و معاشرت اتصاف داشت ، و در دوستاری روی خوش و شیفتگی منظر نیک بی اختیار بود، از تأثیر عشق است که شعر وی برقت لفظ و عذبت (۱) معنی ممتاز گردید .

تاریخ تولد ابن در را ؛ ا هزار و بیست و هشت هجری نوشته اند ؛ و گفته اند که وی در نخست نزد «شیخ عبدالرحمن» تلمذ نمود و در درس آن استاد دانشور بتمامها حاضر یافت ؛ و فیما بین شاگردان او بشیوع فضل و قدرت مناظرت اختصاص گرفت ، آنگاه بهجوزه افادت و اقراء «شیخ نجم الدین محمد بن یحیی القرظی» وارد گشت ، و فنون عربیت در محضرا و بدرجه اتقان و استحکام رسانید ، و هم چندی در سلك مستفیدان خدمت و مستملیان حضرت استاد «نجم الدین عزیزی» منتظم گشت .

**صاحب خلاصه الاثر** میگوید : بیتی چند از نظم قریحت و نسج (۲) خاطر ابن در را در بحر جزدیدم ، که آنها را با استادش عبدالرحمن عمادی نوشته و از کیفیت اعراب و حاصل معنی شعری از قصیده کافیه عارف استاد «ابن فارض حموی سؤال کرده بود ؛ و منشأ استشکال وی اشتهال آن شعراست بعبارتی که مشیخه بمعربین در ترکیب آن نوعاً اختلاف کرده اند : نحو قول العرب : **كأنك يزيد لهم يعر فك** . شعر ابن فارض این نیست :

و عر الغمض أن يعر بجفني \* فكأني به مطيعاً عصا كا  
ابن در از چگونگی اعراب مصراع اخیر پرسش نموده گفته است :  
ماذا يقول جهيد الجها بذة \* و كعبة الطلاب و التلامذة  
حبر العلوم صاحب التحقيق \* بحر الندى و معدن التدقيق  
مفتاح ايضاح المعاني من غدا \* كراً لمن رام الهدى و مقصدا  
هداية الفحول و الاكابري \* رقى علي الاشباه و النظائر  
شيخ على مشايخ الاسلام \* و صاحب الافتاء للانام  
في قول شيخ الوقت و الحقيقة \* استاذ اهل الله في الطريقة  
أعني به ابن الفارض السالك في \* مراتب الراقي في التصوف

(۱) عذوبت : شیرینی و خوشگواری . (۲) نسج : بافتن .

فئی فکائی حیث جاء بعده \* به مطیعاً سولنا ما قصد ه  
 ابن لنا اعرابه و المعنی \* و فر بتکرار الدعاء منا  
 و اعذر بعن ضرورة سؤالی \* لازلت تر قی رتب معالی  
 ملخص مراد آنکه استاد صیرفیان علوم، و قبله هنر پژوهان عالم، و دانشمندان  
 فنون فضائل و مالک ازمه (۱) تحقیق و در پهای بخشش فیوض، و کان گوهر اسرار و کلید  
 مشکلات معارف؛ و گنج پویندگان راستی، و رهنمای بزرگان جهان و سرآمد سلسله  
 همگنان پیر مشایخ اسلام و مروج بازار احکام، حضرت استاد زاده چه میفرماید در کشف  
 مضمون قول مرشد طالبان حقیقت و پیشوای ارباب طریقت، سالک مراتب تصوف شیخ  
 اجل ابن فارض حموی کده گفته: **فکائی به مطیعاً** آیا از این عبارت چه قصد نموده؟  
 اعراب و معنی این ترکیب بیان فرمای و بدعاهای پیاپی فیروز شو، و ما را از این گستاخی  
 معذور دار، که این سؤال از در احتیاج است نه احتجاج، همواره بمدارج معالی در ترقی  
 باشی. شیخ عبدالرحمن عمادی خود جواب مسئله را بنشر نگاشته، در نهایت تحریر  
 و کمال توضیح بروجهی که بنسبه منقول خواهد افتاد، و قبل از جواب مسئله این اشعار  
 که هم در بحر رجز است مرقوم داشته:

یا فاضلاً هدی لئال جوزه	* بدیعة بلیغة و جیزة
لاغر و حیث انه ابن الدرا	* فهو بأ نواع الفنون أدری
وجده الولی ذو مناقب	* رویتها عن رواها عن ابی
علیهم الرحمة والرضوان	* ثم بها یرحمنا الرحمن
سئلت عن بیت الولی الفارض	* روحه الله بفضل فایض
لکو نه من معضل الایات	* معنی و اعراباً لدی النجاة
اما کان فهی للمتقریب	* ان شئت فانظر معنی اللیب
فقد حکى الاقوال فی اعرابها	* و کلها غریبة فسی بابها
ذکرت بعض أو جه لطیفة	* منها و اعرضت عن الضعیفة
ثم قرنت بالوجود المعنی	* منا سباً لما علیه یبنی

وذاك وسع طاقة الامكان	☆	في فهم قول العارف الرباني
أوردته نشراً لضيق النظم	☆	مر تجيماً تقر يبه للفهم
معتبراً فاباً لعجز و التقصير	☆	في مثل هذا المسلك الخطير
ثم ختمته بحمد ربي	☆	مستعفياً مستغفراً لذنبی
مصلياً مسلماً على النبي	☆	القرشي الهاشمي العربي
واله و صحبه الابرار	☆	وتابعيه السادة الاخير
وقال ذاك اضعف العباد	☆	عبيد رحمن ا لورى عمادى

یعنی ای فاضلی که برای ما از خزانه خاطر رشته ارجوزه بدیع و وجیزه بلیغ ارمغان فرستاده ای این گونه هنر از آن یگانه دانشور شگفت نیست؛ که خود بحکم نام و نژادش بهر صنعتی دانا و درهر فنی بینا است؛ و نیای (۱) بزرگوارش خداوند بسی متبتهای بوده که من آنها را از پدرم بسندیکه دارم روایت میکنم؛ آمرزیدگار نخست رضوان خود شامل آن بزرگان کناد، آنگاه بپرکت ایشان شامل ماهمانا از شعرو لی وقت «عمر بن الفارض» که روانش بر حمت ریزان حضرت یزدان شاد باد؛ پرسش فرموده بودی، که تر کیب نوعی آن از حیث معنی و اعراب هر دو مطرح انظار و مسرح (۲) افکار است، بلی کلمه «کان» در این موارد بر معنی تقریب است، و افادت نزدیکی مضمون جمله مدخوله را میکند، تحقیق این کلام خواهی «معنی» ابن هشام بگشای که اقوال و معربین را بجمله در تر کیب آن حکایت نموده است؛ و من بر خی از آنها را که درست و لطیف مینمود یاد کردم، و آنچه ناپسند و ضعیف بود درری تافتم؛ آنگاه هر معنی که لازم هر قسم اعراب می افتد بیا ورم، و این مقدار توان من است در فهم کلام آن عارف ربانی، و چون دائره نظم از بیان این تفصیل و تطبیق تنگ است؛ محض رجاء حسن تفهیم اصل جواب را بنشر نگاشتم؛ برحالی که بزبونی و فروماندگی خویش در پاسخ این گونه مشکلات فنون از عان دارم، و سپس بسپاس پروردگار و درود پیغمبر و باران بزرگوار و پیر وان اصحابش سخن بیایان میبرم، و (اما) جواب عمادی از اصل سؤال بعبارتی چنین است:

(۱) نیا: ج ۲ - مسرح - جولانگاه، و چراگاه.

« ا علم أن كان » في البيت حرف تقريب على رأى الكو فيمين ، مثلها في قولهم «كانك بالشتاء مقبل» وكانك بالفرج أت» و كانك بالدنيا لم تكن ، وكانك بالاخرة لم تنزل وقول الحريرى من قصيدته الفريدة؛ من مقاماته المفيدة

كأني بك تنحط الى اللحد وتنعط ❖ وقد أسلمك الرهط الى أضييق من سم

وقد اختلف النحويون في اعراب ذلك على اقوال اقواها قول أبى على الفارسي ان الكاف في «كانك» حرف خطاب ؛ والياء في «كأني» حرف تكلم لامحل لها من الاعراب ؛ والياء بعدها زائدة ، والمجرور بها مجله نصب على انداسم «كأن» التقربية ، والجملة بعدها خبر ، ثم الالطاف من تلك الافعال ؛ قول الامام ابى الفتح ناصر الدين المطرزي النحوى الفقيه الحنفى خليفة الزمخشري : أن أصل الكلام « كأني ابصر الدنيا لم تكن ، و كأني ابصر ك تنحط » ثم حذف الفعل وزيدت الياء ، ونقول التقدير كأنك تبصر بالدنيا اى تشاهد ها من قول له تعالى «فبصرت به عن جنب» و الجملة بعد المجرور بالياء حال ، و المعنى كأنك تبصر بالدنيا وتشاهد ها غير كأنته (انتهى)

وقال الرضى : الاولى أن تبقى «كان» على معني التشبيه ؛ ولا يحكم بزيادة شئ ؛ (انتهى) وهذا من الرضى انتصار لمذهب البصريين فى انكار افادة «كان» معنى التقريب؛ وابقائها فى مثل هذه الامثلة على معنى التشبيه الاصلى ،

فنقول فى اعراب البيت على قول أبى على : الياء فى «كأني» حرف تكلم لامحل لها من الاعراب ، والياء فى «به» زائدة ، والهاء منصوبة المحل اسم «كان» التقربية ، وجملة «عصاك» خبرها و«مطيعاً» حال من فاعل عصاك ، والمعنى كان الغمض عصاك فى حال طاعة وسيأتى بيان صحة هذا انشاء الله تعالى وعلي قول المطرزي : الياء ضمير المتكلم منصوبة المحل اسم «كأن» التقربية ، وخبرها محذوف تقديرها ابصر والياء زائدة والهاء مفعول الفعل المحذوف ، وجملة «عصاك» حال من الهاء و«مطيعاً» حال متداخلة من فاعل «عصاك» والتقدير كأني ابصر الغمض عاصياً لك فى حال طاعته ، وعلى قول الرضى : الباء اسم «كأن» التشبيهية وخبرها محذوف و«به» متعلق بالمحذوف ؛ والتقدير : كأني ابصر بالغمض واشاهده عاصياً لك فى حال طاعته ؛ ومحصل المعنى المراد من البيت ، والله أعلم ؛ ان الشيخ أفاد فى البيت الذى قبله وهو قواله رضى الله عنه :



ذاب قلبی فأذن له \* يتمناك وفيه بقية لرجاك

انه على شرف الفناء ولكن فيه بقية رفق يمكنه فيها تمنى الوصال ، ثم سأل في هذا البيت ان لم يسمح بالاذن المذكور أن يأمر الغمض بالمرور بجفئه الان حيث يمكن الغمض ان يطيعه في المرور مادامت البقية موجودة لانها اذا زالت انعدم محل الغمض بالفناء المحض فلا يمكن الغمض طاعته من المرور بالجفن بعد انعدامه ، ثم يبين بقوله «فكانى به مطيعاً صاكاً» أن بقية الرفق وان كانت موجودة الان وطاعة الغمض ممكنة ؛ لكنها قريبة الزوال وعلي شرف الاضمحلال ، حتى كأن عصيان الغمض لتحقق قرب و قوع الزوال واقع في حال طاعته الان من غير امهال ، فعلي كون «كأن» تقريبية أفادت أن حال بقية الرفق التي يمكن فيها طاعة الغمض قريبة من حال الفناء ؛ التي يقع فيها عصيانه وتمتنع طاعته حتى كأنها واقعه فيها ؛ وعلي كونها تشبیهية أفادت أن حال بقية الرفق التي يمكن فيها الطاعة ، شبيهة بحال الفناء التي يقع فيها العصيان ، حتى كأنها هي و كان العصيان الواقع في تلك الحالة ، مقارن للطاعة الواقعة فيها (انتهى الجواب)

يعنى بدان بدرستی کد لفظ «کأن» در این مصراع بذهب نجات کوفه حرف تقریب است ، نظیر آنکه عرب میگویند : **کأنک بالثناء مقبل و كأنک بالفرجات و فرموده اند:**  
**کأنک بال دنیا لم تکن و كأنک بال اخره لم تزل** و شیخ ابو محمد حریری گفته : **کأنی بک ینحط** (الخ) و علماء فن اعراب در ترکیب این عبارت نوعاً اختلاف کرده اند بر چند رأی از آن جمله بنیر و فنتر رأی ابو علی پاریسی است ، آنکه کاف در آخر «کأنک» حرف خطاب میباشد ، و باندز «کأنی» حرف تکلم و ایمان را بر خلاف کاف و باند اسمیتین از اعراب محلی نیست ، و کلمه «ما» که پس از آنهاست از حروف زیاده میباشد ؛ و جزو آن که در محل نصب افتاده اسم «نأن» تقریبیه خواهد بود ، و جمله ای که بعد از «کأن» و حرف خطاب مثلاً و باند زائده و اسم «کأن» واقع باشد ؛ خبر آنست و باریکترین آراء قوم قول امام ناصر مطرزی نحوی میباشد ، که در ملک خوارزم خلیفه زمخشری بوده چه میلاد وی سال وفات جاز الله است گفته : در اینگونه عبارات جمله ای بلفظ ابصار بوده . من کب از فعل و فاعل و آنرا از درج کلام ساقط و بانی بر سر مفعول آن فعل مزید آوردند ، و جمله که پس از جار زائده و مجرور منصوب المحل واقع باشد حالیه خواهد بود ؛ و نجم الاثم در ضی استرآبادی گفته بهتر آن

است که در این صنف از کلام لفظ «کأن» را بر افادت تشبیه که معنی اصلی آن می باشد باقی گذارده، بزیادت باء نیز رأی نزنیم؛ همانا رضی این سخن در باری معربان بصره برانده است، که افادت معنی تقریب را در کلمه «کأن» انکار کرده، در این نوع از عبارات نیز آنرا مفید معنی تشبیه دانسته اند، پس در اعراب شعر ابن فارس بر مذهب ابی علی پاریسی میگوئیم باء در «کأنی» حرف تکلم است و او را از اعراب محلی نیست، و باء در «به» زائد می باشد؛ و هاء منصوب المحل اسم «کأن» تقریبیه است، و جمله «عصاك» مرفوع المحل خبر آن، و مطیعاً «حال از فاعل عصاك؛ و بر مذهب ابو الفتح مطرزی میگوئیم باء ضمیر متکلم منصوب المحل اسم کأن تقریبیه است، و جمله مقدره ابصر، مرفوع المحل خبر آن و باء زائده می باشد، و هاء در محل نصب است که فعل مقدر را مفعول به باشد؛ و جمله عصاك حال است از مفعول ابصر؛ و مطیعاً حال از فاعل عصاك بر آئین تداخل حالین و بر مذهب نجم الاثمه استرآبادی میگوئیم؛ باء ضمیر اسم کأن تشبیه است، و جمله محذوفه «ابصر» خبر آن و «به» مفعول بواسطه فعل مقدر حال در حالین بروجه سابق و خلاصه مراد شیخ آنکه: در سابق این بیت فرمود: مراد در هجر تو آب شد، پس دل را دستورده که تا یکبار از تو نو میدن شده است وصل ترا آرزو کند و بدین مضمون چنان فهمانید که: خود مشرف فناء است ولی هنوز رمقی که بتواند با آن آرزوی وصال نماید باقی است، در این بیت از در التماس بخواست که اگر دستور آرزوی حضور مبذول نخواهد افتاد، باری آسایش و آرام را بفرماید که تا زمان امکان باقی است بچشم وی گذر کند؛ و مادام بقیه رمقی که بتوان با آن خداوند فرمان را اطاعت نمود، از دست نشده و کار بقناء محض نکشیده؛ خواب و راحت را بر سر بردیدگان وی مأمور دارد؛ چه اگر آن روان اندک نیز زائل شود؛ چشم که مأمور امثال این امر است در جمله نابود شده برای اطاعت محلی نخواهد ماند که آسایش را از فقدان عین؛ بزوال حشاشه (۱)؛ امکان امثال، متصور نخواهد گشت آنگاه در مقام اشعار بآنکه روان وی در معرض زوال محض است و وجودش در شرف اضمحلال صرف؛ و البته بر این تقدیر آرام و آسایش را امکان امثال در کمال اشکال خواهد

(۱) حشاشه: بقیه جانی که در محضر مانده. منظور از این جمله اینست که چون بقیه جان

و رمق آخرین برود چشم نیز نابود خواهد شد و دیگر محلی برای اطاعت امر مذکور نخواهد ماند.

بود ، فرمود :

**فَتَأْنِي** به «لح» یعنی هر چند در این آن (۱) اندکی از جان باقی است ؛ و ذر حق چشم اطاعت و امتثال امر بمرور ممکن مینماید ولیک از بسکه آن رمق جزئی را بمقام انعدام مشرف مینگرم ، چنان می‌پندارم که در عین‌زمان اطاعت عصیان آورد ؛ و کار از زوال بقیه رمق بنافرمانی کشد ، چه در زمان امکان اطاعت که عبارت است از حال بقاء رمق امتداد متخللی نمی‌بینم که در آن میانه برای امتثال مجالی بتواند یافت ؛ پس می‌بینم این مأمور را که بناچار در حال مطیعی عاصی شده ؛ و با آهنگ فرمان‌پذیری از فوت فرصت نافرمانی نموده است :

پس اگر «کأن» موافق قول کوفیین تقریبیه گیریم ، مفاد بیت چنان میشود که زمان بقیه حیات که در آن استراحت را اطاعت حکم عبور ممکن میباشد ، بسی نزدیک است بازمان تحقق فناء که نافرمانی حکم در آن واقع میشود و اطاعت امر ممتنع میگردد ، بدانمثابه که پنداری ابن‌زمان همان زمان است ، و فعل واقع در این نظر در آن يك وقوع بیوسته ؛ و اگر «کأن» را مطابق قول بصریین تشبیهیه دانیم ؛ مؤدای شعر چنان میشود که زمان بقیه رمق که ظرف امکان اطاعت میباشد بسی مانده است بازمان تحقق فناء که عصیان در آن واقع میشود بدانگونه که گوئی خود همان است و مظروف آن قربن مظروف این می‌باشد (انتهی)

آورده‌اند که ابن‌درا بر آهنگ سیاحت و تسب‌هنر از ارض شام عزیمت ملک مصر کرد ، و در شهر قاهره بحضرت شیخ سلطان و معاصرین وی رسید ، و نزد آن طبقه مدت‌ها تلمذ نمود ؛ و بر مراتب فضل و کمال خویش بیفزود آنگاه از مصر راه بیت‌الله گرفت و محض مجاورت خانه مقدس در مکه معظمه توطن‌جست ؛ و در آنجا سعادت حضور شیخ بزرگوار ابن‌علان صدیقی ادراک نمود ؛ و بر نیت تکمیل مراتب تحصیل زمانی لائق شاگردی وی کرد ؛ و در طول مدت مجاورت چند بار دیگر با سفر مصر بریست و در مصر بالاستاد اجل محمد بن زین‌العابدین فروتر از سایرین در پیوست ؛ و در ستایش وی دو قصیده غراء مشتمل بر معانی بدیع و الفاظ و قیق بنظم کشید ، که از آنها مطلع نخستین این بیت است .

خلیلی خطاب‌الر کاتب فی مصر ❖ سقاها و حیاها الهزیع من القطر

(۱) این آن ؛ این زمان

و مطلع دو بهمین این شعر :

من لقلب من الهوى لا يضييق \* و عيون انسا نهن غر يق

مؤلف معجم خلاصه الاثر میگوید: پدر مرا باوی در مصر اتفاق ملاقات افتاده است، و تاریخ اجتماع در آن نخطه سال یکهزار و شصت هجریست. و ابن‌درا از آن تاریخ تا قریب چهار سال همدچنان بملك مصر مقیم بود، و در پایان سال چهارم نیت حج نمود و وارد مکه مقدسه گردید و قصد مجاورت جاودانی کرد؛ و با سلطان حرم شریف زیدبن محسن آشنا شد؛ و بنام وی شرحی بر «سقط الزند» دیوان ابوالعلاء معری آغاز نهاد؛ و آن شرح را بقصیده‌ای در نهایت فصاحت از صنوع طبع خویش مصدر ساخت و آن قصیده از مطلع و بناء تغزل تا مخلص و بدایت مدیح بدین سیاق است :

خدیمه‌ین الحمی فشم بد و ر	☆	طلعت فی دجی الشعور تنیر
کل بد ر بقده غصن بان	☆	مشمراً بال دل ل لدن نصیر
فقدت قابها المنا طق فیہ	☆	فہی حیری علی الحضور قدور
سلب الظمی لفتة و لحاظاً	☆	ظبی انس مرعاه منا الضمیر
کل لحظ اذا اشار بشر ز	☆	فالمننا یا تحل حیث یشیر
و اذا شابه الرضی فحیوة	☆	فہو حتف طوراً و طوراً نشور
خل عنك الرقی فسحر ظباه	☆	فی نفوس الرقی له تأثیر
ان نضاه فلا تقیمک مجین	☆	ولو ان المجن منه بتیر
قد وحق الهوی و عهد التصابی	☆	اعوذ العاشقین منه المجیر
بیدان نستجیر بالحرم الامن	☆	حیث الملاذ حیث النصیر
حیث قطب الملوك فی فلك المجد	☆	وزهر الفخار فیہا بد و ر

میگوید الا ای جوای دیدار خوبان و پویای کوی ایشان؛ همینکه بقرقگاه قبیلہ فرارسیدی راه خویش بگردان و جانب دست راست بگیر که آنجا شاهدان ماه منظری باشند که قرص رویشان در تازی مویشان فرو میدرخشد، و هر ماه تمام راقامتی چون شاخه شجر بآن حمل میدهد که بران ناز و کرشمه است و خود نرم و شاداب، از بسیاری بازیکی میان کوئی کمر بندهای ایشان در طلب دل خویش پیوسته سر گردانست، و بگرد میانهای

ایشان گردان، آن آهوی انسی که لاله زار دلهای عشاق را برای خود چراگاه گرفته پنداری نگاه و نظر کردن از آهوی وحشی بستانیده؛ نگر بستن وی اگر بچشم آلوده باشد، هر که در محط نظر فرو آرد و اگر بخرسندی آمیخته گردد، منظور رازندگی دیگر بخشد؛ پس ویرانگاه گاه بمیززند؛ و گاه زنده نماید، در دفع جادوی او خود را بهیچ افسون مفرب چرا که جادوی چشم وی خود در افسون تأثیر کند، اگر شمشیر نگاه برهنه سازد ترا هیچ سپر نگاه ندارد، هر چند بتیر سپر آن شمشیر گیری سو گند بعشق و روزگار لپو که شیفته گان روی و فریفته گان مهر او را زنهار بخشی نیست؛ جز آنکه بمأمن حرم همایون پیناهی؛ آنجا که چرخ بزرگی بر قطب پادشاهان همی می گردد و اختران فخر بگردان دور میزنند. در مدیح این قصیده گفته است:

شرف المشرفی حین رقی ما	* رصعة من الملوک الثغور
من بنان الشریف فهو علی الهام	* الی الله بالسجود یشیر
فی مقام تکادها معداه	* قبل أن ینتضی طباه تطیر
نظرة أحمدیة جندا من	* آية الرعب للشریف نصیر
مع امضاء عزمه هی فی الحرب	* اذا طاشت العقول سعیر
وتراه بالبشر یعرف از ذاک	* وقد أنکر العشیر العشیر
فی بنان النیسار منه عنان	* الطرف والموت فی الیمین أسیر
هو طئاً سم مهره عین اعداه	* وهم فی طرس الوطیس سطور
لابساً لام طاعة الف انخوض	* ببجز الهیجاء وهو صغیر

یعنی شرافت نگاد؛ آختن (۱) آن بر مفارقی که بدندانهای پادشاهان مرصع شده از سر پنجه شریف زید بن محسن است، چه شمشیر وی مفارق طاغیان حکم سجود بزدان میراند؛ در هنگامه ای که تیغ او از نیام (۲) بر نیامده؛ نزدیک میشود که سرهای دشمنان از بیکرهای ایشان ببرد، نگاه غضب آلوده وی که از مواریث رسول و آیات سطوت است بگاه کارزار او را مددکار باشد، بضمیمت عزیمت ملکانه که در حین تلاحم (۳) جنگها

(۱) آختن: تیغ برکشیدن. (۲) نیام: غلاف.

(۳) تلاحم: درهم فروشدن؛ بهم ریختن.

و تلاطم فرهنگها؛ بسان معامله زبانه میکشد. و شریف را بدان حال که پیوندهایک باره از یکدیگر گسسته و خویشا و ندها همیشه شناسائی شکسته اند؛ باز وی گشاده و دندان خندان مینگری که بدست چپ عنان مرکب گرفته، و بدست راست مرگ را دست بسته، و سم یکرانش بر چشم دشمنانش نهاده است، بر حالی که پیکرهای دشمنان بر صفحه میدان مانند سطرها بترتیب افتاده، و آن بزرگوار هم از زمان کودکی وعهد مهد (۱) زره پوشی آغاز نموده، و باشناوری دریای حرب خوی گرفته است.

**گویند:** این در این شرح را بسر نتوانست بردن، چه در حین اشتغال بتألیف آن بمرض موت گرفتار شدو داعی حق را البیک اجابت. گفت: وفوتش پیش از زوال روز شنبه ششم ماه رمضان سال یک هزار و شصت و پنج افتاد، و بگورستان باب الصغر بخاک گرفت.

### ابوالاسود مکی

در ماه دویم هجریه بوده است؛ و میان عرفاء از طبقه اولی معدود است؛ همین قدر نامی از او در کتب این طبقه هست و شرح حالی از او در دست نیست. این حکایت را جامی رحمه الله علیه در «نفحات الانس» نوشته که: ابوالاسود وقتی بقصد زیارت «عزیزی» که از بن طبقه بود رفت؛ سلام کرد و گفت: من ابو الاسود دوست توام. عزیزی گفت: و علیک السلام، چون حال تو چون است؟ و از خود غایب شد؛ ابو الاسود سه روز در آنجا بماند، چهارم روز دانست که عزیزی از رسوم انسانیت خارج شده؛ و دیگر بظاهر او را نخواهد دید، پس دیدار وی را غنیمت دانسته و باز گشت. و از این حکایت شون و کمالات این طایفه معلوم میگردد که: باختیار چون خوا هند از لباس بشریت خارج شوند میتوانند (۲) •

### ابوالاسود داعی

او نیز در ماه دویم هجریه بوده است، و از مشایخ متصوفه، شرح حالی از او در

(۱) مهد: کهواره

(۲) خارج از لباس بشریت، گرمعناهی صحیح داشته باشد همان موت اختیاری است که اولیاء خدا باذن پروردگار توانند باختیار خود بطور موقت تعلق روح را از بدن قطع کنند.

دست نیست ، نامی در کتب این طبقه از او هست ؛ و آنچه در این مقام نوشته میشود از کتاب «کشف المصنوع» نقل شده ؛ بدینسان که : وقتی بجهت رفتن سفر. اهل خود را وداع گفت ؛ خواهر او بجهت زادسفر مطهره ای (۱) پر از شیر کرده بدو داد ، بر داشت و برفت چون او را بطهارت احتیاج شد و خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد ، از راه بازگشت خواهر خود را گفت : آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب ترا از شیر است خواهرش مطهره را از شیر تهی کرد و بشست و از آب پر نمود و برفت ؛ هر گاه خواستی طهارت کنی آب فرود آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر عر فا گفته اند : که این نعمت و کرامت از آن روی او را رسید که مقدم داشت و اثبات کرد خدمت حق را بر حفظ نفس خود .

### ابن غانم مقدسی

علی بن محمد بن علی بن خلیل بن محمد بن محمد بن ابراهیم بن موسی بن غانم بن علی بن حسن بن ابراهیم بن عبدالعزیز بن سعید بن سعد بن عبادة الخزرمی

المقدسی الاصل القاهری المولد و المسکن

لقبش نورالدین و از اجله علماء و فقهای حنفیه است ؛ حتی آنکه بمصداق حدیث نبوی ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجد دلها أمر دینها ابن غانم را از مجددین و مروجین آئین حنفیه در ماه عاشره دانند ، زیرا چنانکه در ترجمت احوال «ابن سربج» بشرح رفت ؛ روایت مذکور را بصنف مخصوصی از علماء اختصاص نیست بلکه مامت اصناف علماء از مفسرین و محدثین فقهاء و نحاة و لغویین را حدیث مذکور شامل است ، چنانکه از حافظ عماد الدین بن کثیر منقول است که در تقریب این سخن گفته : قداد علی کل قوم فی امامهم انه المراد بهذا الحدیث و الظاهر انه یرعم جملة العلم من کل طائفة و کل صنف من اصنات العلماء من المفسرین و المحدثین و الفقهاء و النحاة و اللغویین و قریب بدین مضمون است کلام ابن اثیر در جامع الاصول که در ترجمت «ابن سربج» بشرح رفت. از روی ابن تقریب گویند : در ماه عاشره مجددین از حنفیه ابن غانم مقدسی ، و از شافعیه شمس الدین زملی است .

(۶) مطهره : طرف آب که با آن تطهیر کنند .

بهر تقدیر صاحب « خلاصة الأثر در ترجمت وی گوید : العالم الكبير الحجة الرحلة القدوة رأس الحنفية في عصره و امام أئمة الدهر على الاطلاق واحد افراد العلم اتفق الجمع على جلالته و براعته و تفوقه في كل فن من الفنون آنگاه گوید : بالجمله ابن غانم اعلم علمای ماہ یازدهم و تبحر در علوم از همگان افزون بود ، با انصاف با انواع فضائل و کمالات بورع و تقوی ما بین مردمان اشتهار داشت ، و با آنکه مردم یکعصر بعضی فضیلت بعضی انکار کنند و بدان اعتراف ننمایند ، نزد تمامت معاصرین ، فضیلت و تقدمش مسلم و مجمع علیه ایشان بود . گوید من در شرح احوال اخبار وی بسیاری از کتب تواریخ و آداب را تفحص و تتبع نمودم ، حاصل و ملخص احوال و اخبار وی بدین شرحست .

ولادتش چنانکه از خطوی نقل شده او ایل ذی القعدة از سال نهصد و بیست اتفاق افتاده ؛ در مصر نشو و نما نمود بحفظ کلام الله مجید اشتغال جست ، و آنرا بقراءات سبع بر شیخ فقیه شهاب الدین احمد بن علی بن حسن مقدسی حنبلی قرائت کرد ! و در محضر قاضی القضاة شهاب الدین احمد بن عبدالعزیز بن علی تنوخی حنبلی مشهور به « ابن نجار » کتاب صحیحین و بعضی هریک از سنن اربعه را فرا گرفت ؛ و نیز بعضی از کتاب « معانی الآثار » را که از مصنفات « طحاوی » است و غیر آن از کتب حدیث بروی قرائت کرد ؛ و از جمله مشایخ وی شهاب الدین احمد بن یونس حنبلی است از وی فن فقه پیاموخت ؛ و نیز حدیث و غیره را از وی استملاء نمود ، و صحبت گروهی از اساتید و مشایخ را در آرا کرده ، و در محضر ایشان اخذ و تحصیل علوم نمود ؛ و اسامی جمله ای از ایشان بدین شرح است : شیخ ناصر الدین مالکی لقانی ، و استاد عارف ابو الحسن بکری ، و شیخ شهاب رملی ؛ و شمس الدین مغربی که بروی بعضی از صحیح مسلم را قرائت کرد و او را بنقل روایات سایر آن اجازت داد ، و بسیاری از علوم از وی فرا گرفت .

و شیخ شمس الدین محمد بن شرف الدین کندری و سید قطب الدین عیسی بن صفی الدین شیرازی ، از وی صحیح بخاری و کتاب سفاراروایت کند ، بعضی را بسماع و بعضی را با اجازه و باسید قطب الدین در اخذ از استاذش ابو الفضل استرآبادی مشارکت نموده ، کتاب تلویح سعدتفا زانی از وی استماع کرد ، و نیز از سید شریف میرعلیم بخاری شارح فوائد غنائیه ؛



و محمد بن عبدالقادر، و قاضی القضاة عبیدالله قاضی عسکر بمصر، و گروهی دیگر از اعلام محدثین، اخذ فنون و تحصیل کمالات نمود. تا آنکه در هر يك از فنون بر معاصرین خود زبنت تقدم و برتری یافت؛ از آفاق و اصقاع (۱) برای تحصیل عزیمت وی نموده سرایش محط (۲) رجال (۳) طالبان علوم گردید. و در مدت زندگی مردمان را فتوی کفت و گروهی بسیار از اکابر معاصرین وی که عدد ایشان از حد احصاء بیرون است از افادات منتفع شدند که از جمله ایشان است شهاب الدین غنیمی و شهاب الدین خفاجی. و در عصر خود مناصبی جلیله بوی مفوض گردید؛ چنانکه زمانی امامت مدرسه «اشرفیه» بوی مرجوع بود، و چندی بامر تدریس مدرسه «صرغتمشیه» قیام داشت، و در نوبت بحج بیت الله مستعد (۴) گشت، و سه مرتبه زیارت بیت المقدس موفق گردید، و تألیف باغه در فقه و غیر آن از علوم پیرداخت. من جمله از مصنفاتش شرح «نظم الکنز» است که آنرا «رمز» نام گذارد، و کتاب شرح الاشباه والنظائر، کتاب شمع در احکام جمله که در مدح آن علی بن امرالله گفته:

لقد انست عینای لمحة شمعة \* تو قد من مشکوة علم وایقان

جلانورها الوضاح افق کماله \* غیاهب شک کان فی اللیل نقصان

یعنی همانا چشم لمعان «شمعه» را ادراک نمود؛ که از مشکوة علم و دانش افروخته گشته، نور در روشنایی آن شمع که بر افق کمال رسیده ظلمتهای جهالت و شک و ک را زایل و منعدم ساخته. و نیز شاه مجتهد فتاری در وصف کتاب مذکور در این معنی گفته

أضأت خفیات العلوم بشمعة \* تو قد من مشکوة علم وایقان

جلانورها الباری بصبح کمالها \* غیاهب شک کان فی اللیل نقصان

صاحب خلاصة الاثر گوید: عبدالکریم بن سنان منشی نیز ابن غانم را ذکر نموده و در ترجمت وی از بیان نسب ابن غانم این عبارات ایراد کرده گوید: العقل الحادی عشر روح القدس فی صورة البشردرة مقدسة الصدف، من شمس الاشراق والشرف صاحب انفاس قدسیه و فصاحة قدسیه، نخبة عصره و عزیز مصره؛ له اخلاق ارق من نسמת

(۱) اصقاع: جمع «صقاع» اطراف و نواحی. (۲) محط فرودگاه.

(۳) رجال: جمع «رحل» بار سفر، (۴) مستعد: موفق، کامیاب.

السحر ، و اللطف ، من نعمات انور ، تحلی جیده بقلائد الفتوی ، و عقدت له بالقاهرة عروس الفتوی ؛ و كنت فی شرح شباب ركبت غارب الاغتراب فلما أنخت مطية السفر بالقاهرة المعزبة ؛ اشرفت على شمس ذاته العلية فتقرطت اذني بمآلي كلامه ، و اکتحلت عيني بمواقع أفلامه ، و ذلك التاريخ فی حدود التسعين ، و الشيخ زقی شرف الثمانين ، و هو ای از ذاك مع الركب اليمانيين ، قرأت عليه مقدمة الاعراب الحاجبيه ؛ و سرحت طرب الطرف فی ریاض فضائله الجنية ، و كان مع غزارة فضله جامعاً بين النظم والنثر و ناظماً لهما فی سلك السحر ، وله آثار یحق أن تكتب بالنور علی صفحات و جنات الحور و كما ان له من الزهد حظ وافر ، و قدر زق من العمر ما الحق الا صاغراً بالاكابر ؛

و لم یزل بنان قلمه بحل عقد المسائل و مورد فضله لكل سائل سائل الی ان ختمت

صفحات حسناته و جف من منهل العمر ما حیوته

حاصل و ملاحظ عبارات آنکه گوید : ابن غانم دانشمندی بود که از شرافت و بزرگی بمقامی منیع ارتقاء نمود ، بصفات قدسیه موصوف کوئی خودملکی است که بصورت انسان مصور گشته ، در فصاحت و بلاغت با قس بن ساعده ایادی هممعان و در فنون علوم نخبه روزگار و عزیز مصر خویش بود ، با اخلاقی خوشتر از نسیم سحر آراسته در قاهره معزیه با مر فتوی اشتغال داشت ؛ من خود در ربیعان جوانی برای اخذ و تحصیل علوم ، جلالی وطن اختیار کرده و در حدود تسعین بقاهره معزیه در آمدم ؛ بمحض روی شده از لالی افاداتش فوائدی چند از علوم بیند و ختم در آن تاریخ از سنین عمرش ، هشتاد سال گذشته بود مقدمه اعراب ابن حاجب را در نحو بروی قرائت کردم و او با کثرت فضل و فرط دانش در هر یک از نظم و نثریدی طولی و مهارتی بکمال داشت ، با آثار و خصال چندی آراسته بود ، الحق شایسته آن باشند که با نور بر صفحه رخسار حور نوشته شوند ؛ و از زهد و تقوی او را حظ وافر نصیب گردید ه بود از عمر و زندگانی آن مقدار او را مرزوق گشت ؛ آنان که بالنسبه بوی خوردن سال معدود بودند هر یک کبیر و سال خورد شدند ، و همواره بنان کلکش عقدهای مسائل مشکله حل مینمود ؛ و چشمسار فضلش جاری و ساری بود ، تا آنکه صفحات حسناتش بیابان رسید و آب زندگانی او از منهل عمر خشک و منقطع گردید .

و نیز عبدالکریم منشی گفته: ابو غانم را در مدح یکی از مصفات خود ابیاتی است بلیغ مابین آن ابیات ازین بیت که در اعتذار از تقریظ گفته زیاده درش گفتم:

جعلت تقریظی له عوذة \* تقیه من شر اذی العین

یعنی این ابیات در مدح کتاب برای آن گفتم که تعویذ کتاب گردد و آنرا از

آسیب چشمهای مردمان نگاهدارد

و از ابن نوعی منقولست که در ذیل بر کتاب «شقایق» ابن غانم را ذکر نموده، و در تعداد علوم وی و شرح احوالش کلامی مبسوط ایراد کرده، آنگاه گفته: ابن غانم با فرط دانش بفتون و علوم غریبه ماهر و دانا بود، منجمله بفن «سیمیای» تبحری کامل داشت. «در این باب از وی حکایاتی بدیع و عجیب نقل کنند، منجمله حکایت کند زمانی در حدود سال یکهزار هجری که احمد پاشای حافظ در مصر حکومت داشت؛ بر یکی از مقصرین خشم نمود و عقوبتش فرمان داد و آن شخص را والد و والد بود خلاصی آن جوان بنزد ابن غانم آمده با و متوسل شد، ابن غانم در باب آن شخص نزد حافظ شفاعت نمود و شفاعتش، مقبول نگشت؛ ابن غانم در حال از صنعت «سیمیا» بحافظ بنمود که از جانب دولت یریدی آمده و او برای استقبالش بمر کبی نشسته و از بلد خارج شده در خلال آن حال مرا کبی از فرنگ باوی مصادف شده او را با جماعتی که با او بودند اسیر نمودند، بازوی ایشان بیاروی کشتی محکم بستند؛ در آن حال که در آن ورط گرفتار بود، ابن غانم را ملاقات کرد که در سا حل دریا ایستاده و او را مخاطب ساخته میگوید:

چگونه یافتی طعم عقوبت و عذاب را؟ آیا عذاب و عقوبت سهل و آسانست آیا خواهی که ازین بلیت خلاص گردی؟ حافظ بوی استعانت نمود؛ پس ابن غانم دست او را گرفته حرکتی داد در آن حال حافظ متنبه گردید و بحال اول عود نمود که خود را در مقام خویش بدید که مجلسش بهمان وضع اول باقی و اصلاً تغییر نیافته! و کوئی زمان غیبتش لحظه بوده پس خود را بروی دست ابن غانم افکنده دستش تقبل نمود، و برهائی آن شخص مقصر فرمان داد

و نیز حکایت کند که وقتی چنان اتفاق افتاد که ابن غانم حافظ مذکور را هم صحبت

شده برای تنزه (۱) بمکانی که بسببیکه معروف است روانه شدند درسیکه حافظ از ابن غانم خواستار آن شد که از اعمال غریبه «سیمیا» چیزی بوی مکشوف دارد ابن غانم انگشتی که حافظ در دست داشت از وی طلب نمود، پس از اخذ آن را در نیل افکند پس از زانی که گذشت خربزه ای بمجلس آوردند ابن غانم حافظ را بگفت: هو بسیار گرم است برای تحصیل رطوبت این خربزه را پاره کرده از آن تناول نمای، حافظ امر او را امتثال کرد چون آن خربزه بشکافت خاتم خویش در وسط آن خربزه بیدید

از ابن نوعی منقولست که ابن غانم را و لدی بود که او را زبانه تربیت نموده و با او میل و رغبتی تمام داشت؛ تمامیت علوم غریبه خویش بوی تعلیم نموده بود. پس از زمانی آن و لد از روی متابعت هوای نفس و شهوات نفسانی بفسق و فجور مشغول گشت؛ و متعرض بعضی از حرم مسلمین گردید، ابن غانم در آخر امر بقتلش فتوی داد و نزد حافظ رفته او را بقتل فرزند امر نمود، و حافظ در آن باب از وی سجلی گرفته بقتلش فرمان داد و از جمله فواید منظومه ابن غانم این دو بیت است که: در اسامی آنان که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حافظ کلام الله مجید بوده اند برشته نظم کشیده گوید:

و حافظا لقران با لغیوب \* زید ابو زید ابو ایوب  
عثمان منهم و تمیم الداری \* عبادة معا ذالانصاری

یعنی این هفت تن در عصر حضرت مقدس نبوی (ص) کلام الله مجید بحفظ داشتند: زید بن ثابت انصاری، ابو زید ثابت بن قیس، ابو ایوب خالد بن زید انصاری، عثمان بن عفان؛ ابو زبیر تمیم بن اوس، ابو الولید عبادة بن صامت بن قیس الانصاری، و معاذ بن جبل انصاری و نیز در این معنی بنظم آورده و در این ابیات ابی بن کعب را اضافه کرده که مجموع هشت تن شمرده شوند:

و جا مع القران فی عصر النبی \* زید و ثابت و معاذ و ابی  
عثمان منهم و تمیم الداری \* عبادة بن الصامت الانصاری

و نیز در اسامی کسانی که در عصر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مردمان را فتوی میگفتند

این اشعار انشاد کرده گوید :

فاز جمع في الصحب بالافتاء ☆ فمعا ذ مع أربع الخلفاء  
 و أبي و نجل-مسعود ز يد ☆ وابن عوف كذا ابو الدرء  
 ثم سلمان مع حذيفة عمار ✠ مع الا شعري رب ا لثناء

یعنی مابین اصحاب رسول (ص) این گروه مردمان را فتوی می‌گفتند : معاذ بن جبل چهار تن خلفاء را شدین ، ابی بن کعب ، عبدالله بن مسعود زید عبدالرحمن بن عوف ، ابو الدرء عویمر بن عامر بن مالک ، سلمان ، حذیفه بن الیمان ؛ ابو موسی اشعری ،

از کتاب طبقات الاولیاء که از مصنفات متمادی است نقل شده که : در ترجمت ابن غانم آن علوم که معرفت و اتقان آنها را بوی نسبت دهند معدود داشته ؛ آنگاه گفته ابن غانم را در اواخر زندگی حال چنین بود که شهبهارا بعبادت خدای تعالی بسر میبرد و تمامت روز را بنوشتن جواب از سؤالهای مردمان اشتغال داشت ؛ آنگاه زمانی اندک استراحت میکرد با لنسبه بفقراء و مساکین طریق مودت و احسان مسلوک میداشت ، برضعفاء و ارباب استحقاق اموال اتفاق میکرد ؛ و در کتمان آن مبالغت مینمود در حوزة فقراء داخل شده ایشان را دوست میداشت ، و ایشان نیز او را دوست میداشتند ؛ ایشان را میشناخت و ایشان او را می شناختند نزد اهل امصار و مردم قروی معزز و محترم بود صوفیه را تعظیم و تبجیل مینمود و با آن طایفه عقیدتی نیکو داشت ؛

**صاحب خلاصة الاثر گوید** ابن غانم در شب شنبه هیجدهم جمادی الثانیه از سال یکهزار و چهار از این سرای فانی رخت بر بست ، در جامع ازهر ، برای نمازش انبوهی از مردمان فراهم گردیده در آنجا بر او نماز بگذار دند ، و روز شنبه در تربت مجاور بن سمت قبلی مزار سراج هندی او را بخاک سپردند ، و پیش از وفات وی بچهل روز شیخ و پیشوای شافعیه شیخ شمس الدین بن شهاب الدین رملی وفات یافت ، بعضی ازاد بآه قاهره در تاریخ وفات آن دو فاضل تحریر (۲) گفتند :

لمّا قضی الرّملي شیخ الوری \* من كان يملی مذهب الشافعی

ثم تلاه المقدسی الذی \* حاز علوم الصحب و التابعی

فقلت فی موتہما أرخا \* مات ابو یوسف و الرافعی

حاصل مراد آنکه گوید : چون شمس الدین زملی که مقتدای مردمان؛ معدودو  
مذهب شافعی املاء مینمود و وفات یافت، و ابن غانم مقدسی که دارای علوم صحابه و تابعین  
بود پس از وی در گذشت، در ضبط وفات آن دو دانشمند این کلام گفتم : «مات ابو یوسف  
و الرافعی که عدد حروف مصراع بحساب جمل با سال وفات ایشان که یکپزار و چهار  
هجری است مطابق باشد.

### ابو الحسین بن نقاح بغدادی

از مشاهیر جراحان و معارف صاحبان اعمال یداست در معالجات جراحات خارخ  
و داخل از ضربه و سقطه (۱) و کسر (۲) و خلع (۳) و نشوب نصل و جراحات و ثروح عسر  
الاند مال (۵) اورایدی طولی بود؛ و در ترکیب مرهم (۶) و بکار بردن ادهان (۷) و غیره  
نظری دقیق داشت مولود و منشایش بغداد است؛ و هم در آن شهر بتحصیل اعمال یدپرداخته  
سپس که در آن صنعت کمالی پیدا نمود بمباشرت اعمال عملیه پرداخته؛ و از حسن عمل  
و چابک دستی که در آن صنعت داشت مشهور خاص و عام و منظور عالی ودانی گشت.  
نقل است در ایامی که عضدالدوله در بغداد بود؛ یکی از امرای او که در معرکه  
قتال شمشیر بران آمده و شکسته بود و جماعت جراحان از بیرون آوردن آن عاجز گشته  
بودند؛ چون حسن عمل آن جراح گوشزد پادشاه گشته بود او را بخواست و آن عمل بدو  
رجوع نمود، بزمانی کم آنرا معالجت نموده؛ که بهیچوجه موضع را آفتی نرسید و از  
شاهنشاه انعام و احسان فراوان دید.

مترجم تاریخ الحکمای ابن قهطی آورده که : چون عضدالدوله در بغداد

(۱) سقط : لغزیدن (۲) کسر : شکستن (۳) خلع : از جای بیرن شدن .

(۴) نشوب نصل : فروردن سرتیر .

(۵) عسر الاند مال : زخمهایی که خوب شدنش سخت است .

(۶) مرهم : جمع «مرهم (۷) ادهان : جمع «دهن» روغنها .

آن بیمارستان معروف را بنا نمود، چنانکه در ضمن شرح حالات اطباء بمناسبت اشارتی بدان رفته جماعتی از آنکسان که منحصر بود صنعت ایشان باعمال ید بجهت بیمارستان انتخاب نمود، از جمله این جراح کامل بود که در حسن عمل بر اقران و امثال خود ترجیح داشت، و در اعمال عملیه معروف عضد الدوله بود، پس بفرمان عضدی از برای وی مرسومی مقرر گشته بریاست جراحان در آن بیمارستان برقرار گشت، و در آن شغل سالها بماند، و برادرش ابوالحسن نیز بامر عضد الدوله در آن بیمارستان بخدمت مأمور گشت، و سالهای دراز با اعمال عملیه و معالجات اقسام جراحات مشغول بودند سال وفاتشان صریحاً بنظر نرسید چنانکه از شرح حالشان مشهود گشت تا حدود سیصد و هشتاد در قید حیات بوده اند و بیش ازین از حالاتشان چیزی بدست نیامد که مسطور گردد.

### ابوالحسین فارسی

از ادبای سلسله اطباء و فضایی آن طبقه است؛ تحصیل صناعات طبیه را در نزد طبای فارس نموده و در آن شهر بمرزا و لت عمل اشتغال ورزید و کمالی پیدا نمود. وقتی بهأالدوله ابن عضدالدوله دیلمی از طبیبی جوینا گشت که دارای علم و عمل طب و در طرز منادمت و شیوه صاحبت نیز ربطی کامل داشته باشد بالاخره شرحی از فضائل و کمالات آن طبیب و ادیب دانشمند در حضرت بهأالدوله گفتند؛ بحضور خویش طلب کرد فضائل وی را بیش از آنچه گفته بودند یافت، پس در زمره اطبای خاص خویش او را معدود نمود. و در همه وقت سفرها و حضراً در خدمت بهأالدوله میبود؛ وقتی بیکی از سلاطین بجهت امری نامه ای خواستند کنند؛ دسترس بکتاب نداشتند، ابوالحسین انجام آن خدمت از بهأالدوله متمنی گشت و در حضور آن پادشاه نامه بنگاشت بقسمی که هیچیک از کتاب را قدرت بر نوشتن لفظ و مطلبی از آن خطاً و ربطاً نبود. بهأالدوله از این هنر او متعجب شد او را زیاده بنواخت و بخلعتی فاخر در خزانهش تشریف داد؛ و علاوه بر عمل طبابت امر کتابت بصره را نیز بوی رجوع نمود. و سالهای دراز با شغل طبابت، آن مهم هم بوی رجوع بود، بعد از وفات بهأالدوله نیز مدتی زندگانی یافت و سلاطین و خلفاء او را محترم میداشتند

و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میشود تا حدود چهار صدوسی در قید حیات بوده و سال وفاتش در کتب مسطور نیست .

### ابو الحسن بن سنان بن ثابت بن قره

از اطبای نامدار و فضلا و این طبقه بشمار آید. بکنیت مشهور است و نامی از وی مسطور نیست و این ابو الحسن پسر سنان بن ثابت بن قره معروف است غیر از ابو الحسن بن سنان حرانی صابی است که در مجلد اول شرح حالش مسطور است، و او را تحصیل و تکمیل علم طب در نزد پدر بوده، و ممارست علم و مزاولت عمل در نزد وی نموده، و از پدر تجربه‌های موروث و اعمال عملیه مخصوص اخذ نموده؛ در امر جبه بیماران آن تجارب بکار بردی، و اکثر با حسن معالجه مقرون گشتی؛ تا از علم و عمل مقامی نیکویافت و از اصابت حسنه و معالجات طریقه (۱) که از وی بظهور میرسید در نزد عموم خلایق محل و ثوق؛ و در خدمت سلاطین آل بویه تقدیمی تمام یافت. زمان شهرت و ترقی وی در حدود سیصد و پنجاه بود، و از تراکیب وی شریقی است که از جوز مائل، و شقایق، و ساج هندی، ترتیب داده بوده و زیاده در حمیات دایره بلغمیه و حمیات دایره سوداویه و مرکه فائدت و نفع عظیم داشته؛ و در فن ادویه و طریقه ترکیب آن از هر قبیل او را ربطی کامل بوده، بخصوص در عمل ادهان. گویند: وقتی در لب یکی از امرای بغداد شقاقی (۲) پیدا گشته بود، بقسمی که معاشرت را ترک نموده و از هر قبیل علاجات از تدهین و غیره که اطباء نمودند فایده‌تی نبخشید، بالاخره وی را بمعالجت خواندند، قیروطی (۳) ترتیب داده چون یکدو بار استعمال نمودند اثری از آن شقاق بر جای نگذاشت؛ در حق وی انعامات جزیه (۴) مبذول گشت و چنانکه از ترجمه وی مستفاد گشت؛ تا حدود سیصد و هشتاد در قید حیات بوده سال وفاتش از کتابی معتبر بنظر نرسید **والله اعلم**.

(۱) طریقه: عجیب. (۲) شقاق: ترکیدن.

(۳) قیروطی: دارویی که ضاماد میشود.

(۴) جزیه: فراوان.



## ابوالحزم مکی بن ریان بن شهبه بن صالح

از مشاهیر معربین است و معاریف مقرئین لقبش «صائین الدین» بود در چند تذکره و تاریخ ترجمه وی بشرح آمده، از جمله ابوالبرکات ابن مستوفی، مورخ اربل در صفت وی چنین گفته: «هو جامع فنون الادب و حجة دلام العرب؛ و اوجد العصر و فريد الدهر؛ المجمع على دينه و عقله، و المتفق على علمه و فضله، رحل الى بغداد و لقي بها مشايخ النحو و اللغة و الحديث، و كان واسع الرواية؛ و قد نصب نفسه لالانتفاع عليه بالقرآن الكريم، و جمع ضروب الادب».

یعنی ابوالحزم وجودی بود از آسته بتمام شعب ادب و در وقت خود هیچ هم‌آورد نداشت؛ معاصرین ویرا برداشتی و پرهیزکاری وی اجماع است، برای ادب هنر بغداد در وقت حضور استادان صناعات عربیت و سنن رسول دریافت، فنون حدیث و شجون اخبار بسیار روایت می‌کرد؛ و خود برای بسط قراءات و نشر ادبیات برگماشته بود.

قاضی ابن خلکان در معجم خویش می‌گوید: ابوالحزم در بلدة «ماکسین» از اعمال جزیره تولد یافت و پدر راوبه نطع دوزی تحصیل دوزی مینمود و «نطع» کس تردنی است از چرم که بر آن طعام می‌چینند؛ ابوالحزم در سن صبا بود که پدرش ریان بمرد و از فرزند؛ ابوالحزم را با دختری بر جای بگذاشت، و چون از بضاعت معیشت هیچ نداشت مادر فرزندان از فرط نیازمندی و کثرت پریشانی بر مصالح ابوالحزم قیام نتوانست نمود و از وی سخت دلتنگ شد لاجرم ابوالحزم از مادر مفارقت در راه موصل گرفت، و در آنجا بتعلم قرآن مجید و تحصیل مبادی فنون اشتغال جست، و پس از چندی متوجه دارالسلام گردید، و چنانکه اشارت شد بمحضر ائمه اعراب و اساتید ادب آغاز مرادوت نمود، مانند ابی‌محمد بن خشاب و ابی‌محمد سعید بن دهان و ابن صفار؛ و این ائمه و غیرهم اصول صناعات لغت عرب را در مدارس این گروه بنهایت اتقان و کمال استحکام رسانید، آنگاه بشهر موصل باز گشت و رحل اقامت بیفکند، و بساط تدریس برگسترد، طالبان آن فنون از هر جا که صیت فضل و نام استادی ابوالحزم میشنیدند

قصده موصل می‌کردند، و در خدمت او بشاگردی مشغول میشدند. چنانکه قاضی می‌گوید:

تصدّر بالموصل للافادة؛ وأخذ الناس عنه؛ و انتشر ذكره بالبلاد وبعصيته وانتفع به خلق كثير .

سیوطی از ابوالبرکات نقل میکند که گفته: وقرأ علیه أعيان الموصل وتخرجوا به؛ و كان صالحاً كريمة الاخلاق وصبوراً على المشتغلين ، و عتده من كل علم طرف؛ و الغالب عليه القراءات، و كان نصب نفسه للاقراء فلم يتفرغ للتأليف ، و كان يقرأ عليه الجماعة القرآن كل واحد منهم بحرف و هو يسمع عليهم كلهم ويرد على كل واحد منهم .

یعنی بزرگان موصل نزد ابو حزم درس خواندند، و بتعلیم وی در شعب ادب براه افتادند و او مردی نیکو کار و خوشخوی بود؛ و در طریق تعلیم بترجمت شاگردان صبوری مینمود، از هر علم نصیبی داشت، ولی فن غالبش وجوه قراءات بود، چون وقت خود را بتدریس منحصر میساخت، لاجرم در مدت عمر تصنیفی نتوانست پرداخت، تلا میدش همگان بیکبار علی القرائت تلاوت میکردند، و او از فرط هوش بهمه گوش میداد، و غلط هر يك باز میگفت .

یکی از شاگردان ابو الحزم حکایت کرده که مردم ما کسین نام وی در آغاز حال از در تحقیر تصغیر میکردند و او را «مکیک» میخواندند چون از پی تحصیل رفت و هنری دریافت، و بموطن مألوف باز گشت، اهل آن بلد بوجود وی بسیار خوشحال شدند که از میان ایشان دانشمندی آنچنان فاضل برخاسته؛ لاجرم شرط حرمت بجا آوردند و عظیمش تکریم نمودند. ابو الحزم آن شب را بخفت و بگناه سحر بر خاست و راه حمام گرفت، در اثناء طریق دید که زنی از غرفه خویش سر بر آورده بازنی دیگر میگوید: اینک روز گذشته وارد شده و مردم اینهمه احترامش میکنند میدانی کیست؟ گفت: نی گفت: همان «مکیک بن فلانه» است، ابو الحزم از استماع این کلام در خشم شد و گفت: و بالله لا اقهت فی بلد ادعی فیها مکیک یعنی بخدای سبحانه در بلدیکه مرا مکیک خوانند هرگز نمانم پس بامد آن سازرحیل ساخت و از ما که بین بر آمده بموصل مراجعت جست، با آنکه عازم بود که در آنجا مدتی متوقف باشد. «ابن مستوفی» از شاگردان ابو الحزم است که در موصل نزد وی قرائت نموده، این اشعار که از منظومات

ابو الحزم می باشد خود بر سمعه از لسان وی شنیده و روایت کرده است :

سئمت من الحيوة فلم اردھا \* تسا لمنى و تشجینی بریقی  
عدوی لا يقصر فی اذا ئی \* و يفعل مثل ذلك بی صدایقی  
وقد اضحت لی الحدباء ذاراً \* و اهل مودتی بلوی العقیق

یعنی از عمر ملول شده ام و زندگی نمیخواهم که هم در آشتی پیوسته مرا به آب دهانم گلو گیر داشته ؛ دشمن در آزارم هیچ کوتاهی نمیکنند و دوست نیز از انکار هیچ دریغ نمیدارد ، خود در موصل افتاده ام و بارانم در لوای عقیق . و از اشعار اوست بر روایت ابن مستوفی :

اذا احتاج النوال الی شفیع \* فلا تقبله تضح قبر عین  
اذا عیف النوال الفر دمن \* فاولی ان یعاف لمنتین

یعنی چون در رسیدن عطا بمیانجی نیاز افتد آنرا میپذیر و شادمان بزی ، چه آنکه از یک منت ننگ بدارد البته ننگ داشتن دومنت اولی است . نیز از اشعار ابو الحزم است در ایستیدان بر روایت ابن مستوفی :

علی الباب عبدی سئل الاذن طالباً \* له ادباً لان نعماك تحجب  
فان كان اذن فهو كالخیر داخل \* علیك والافهو كالشر ینهب (۱)

یعنی بر در سرای بنده ایستاده در آمدن را اذن میطلبید ؛ اما محض پاس ادب نداز آنکه نعمت تو از کس پوشیده است ، پس اگر دستوری باشد چون خیر در خواهد آمد ؛ و اگر رخصت نیابد مانند شرب بر خواهد گشت ، همانا ابو الحزم این معنی را از شعر دیگری سرقت نموده که میگوید :

علی الباب عبدمن عبیدك وافف \* بنعماك مغور بـشكرك معترف  
أیدخل كما لا قبـال لازلت مقبلا \* مدی الدهرام مثل الحوادث ینصرف

(۱) انوری در قصیده ای باین مضمون گوید:

ای خدا وندی که ایام اگر خواهی بیا بی  
باد اگر گرد سم اسبت بدوزخ برفشاند  
که ترین بندگانت انوری بز در ستاده  
جز نظیر خویش دیگر هر جیت از خاطر بر آید  
تا ابد از آتش او فعل آب کوثر آید  
چه حوادث باز کرد ز باچه اقبال اندر آید

یعنی از بندگان توییکی که در نعمت توفیر ورفته و بسپاس تو اقرار آورده بر در واقف است ، آیا چون اقبال در آید با چون حوادث بر گردد ،

**ابو الیرکات بن مستوفی** • و غیر وی گفته اند که : ابو الحزم در سن هشت یازده سالگی از آبله نابینا گشت ، و چون عمی و ادب جامعه مابین او و ابو العلاء معری بود ؛ لاجرم همواره در حق ابو العلاء تعصب مینمود ، و هر گاه که از اشعار وی چیزی قرائت میکردند اورا نشاطی و اتبس طی در خاطر پدید می گشت .

**بالجمله** پس از آنکه «ما کسین» بموصل رفته و چندی در آنجا مانده بود ، بقصد زیارت بیت المقدس راه شام گرفت و شرط زیارت بپرداخت ، و از آنجا بحلب و از حلب بموصل معاودت کرد و رودی بموصل در شهر رمضان سال ششصد و سه افتاد و وفاتش در شب شنبه ششم شوال آن سال بود ، در صحراء «باب الميدان» بمقبره «معافی بن عمران» در جوار ابو بکر قرطبی بخاک مدفون گشت ؛ و کودکی خورد سال از وی بر جای ماند ،

برخی گفته اند ابو الحزم را بموجبی از جانب صاحب موصل نورالدین ارسلان شاه مسموم نمودند •

## ابو حاتم عطار

از بزرگان مشایخ و عرفای اوایل ماه دویم هجریه بوده است ؛ و نشو و نمایش در بغداد زمان مأمون و متعصم تا زمان متوکل عباسی را در یافته ، یواز اقران و نزدیکان شیخ ابو تراب بخشی است ؛ و استاد او شیخ اجل جنید بغدادی و ابوسعید خراز بوده ؛ و از شیخ جنید نقل است که گفت : کان أبو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار . ابو حاتم در صورت از طایفه تجار بود در معنی از طایفه ابرار ، و در ترجمه وی آورده اند که : چون مقدم بر این طایفه بود ، اول کسی که در علوم اشارات سخن گفت او بود ، و چون صوفی دیدی بامر قع (۱) و فوطه (۲) گفتی : «یاسادتی قد نشرتم أعلامکم ، و ضربتم طبولکم فی الیقوت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون ، ای مهتران من

(۱) مرقع : جامه کهنه و وصله دار .

(۲) فوطه : لنگی که خدمتکاران مینهند .

نشر کردید و بلند نمودید علمهار او کو فتید طبلهارا ، کاشکی دانستمی که در وقت ملاقات محاربه بادشمن نفس چه مردانید ؛ و این عبارت را بنزرگان از این طایفه گفته اند که : انکاری است بر جماعتی در نصب علامت بر فقر از سجا ده و تسبیح و مسواک و غیر ذلک ، تشبیه کرده حال این طایفه را در کار زار با نفوس و نصب علامت ، بحال لشکری که مقاتله کند بالشکری دیگر و نصب علامات کند ؛

نقل است که وقتی شخصی بدسر ای ابو حاتم عطار شد ، و در بزد ، گفت : کیست ؟ گفت : درویشی است که میگوید الله ، وین باز کرد و بیرون آمد و روی بر خاک نهاد و بوسه بردست و پای درویش داد ؛ و گفت شکر میکنم که دیدم کسی را که میگوید الله ، یعنی الله گفتن که باند یشه این اسم مبارک چیز دیگر نبود ، چه غیر این نوع گفتن ؛ نزد این طایفه معتمد بد نبود ؛

نقل است که : وقتی بغداد را آراسته بودند ، و فسق بسیار میرفت شبلی را در خواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوئی الله ، ماهمه بغداد را بسوختی ؛ شبلی آن خواب را بجهت جماعتی از این طبقه حکایت کرد ، گفتند : ماهمه میگوئیم الله ؛ گفت شما میگوئید الله نفساً بنفس من میگویم : قل الله ثم ذرهم میگویند الله ، را لیکن از نفس میگویند ، و بنفس میگویند ؛ و من از حق میگویم و بحق میگویم ؛ بگوی الله را و ترک نمای غیر او را تا که از حق گفته باشی و بحق گفته باشی ، حاصل آنکه گفتن الله اگر ، بعد از گسستن است از غیر ، وهم از روی محبت وهم از روی تصور گفتنی است که حق است و بحق است ، چه درین منظور نیست جزوی و اگر پیش از وجود این معنی است گفتنی است از نفس و بنفس ، زیرا که درین وقت وجود وی در نظر وی مرفع نشیده ؛ پس شبلی این شعر را بر خواند :

حقیقة الحق شیء لیس بعرفه ✽ الا المجرور فیه حق تجرید

یعنی نهایت آنچه ممکن الادراک بود ، از حق سبحانه و تعالی گاهی توان شناخت که این کس تهی شود از غیر وی نه آنکه واحد گوید و بهزار چیز متعلق بود ، بلکه واحد گوید و از نشان و یقین خود کربزان باشد ،

شیخ الاسلام در ذیل این بیانات گفته است ، که همه خلق میگویند یکی و با هزار

در میآویزند ، و این قوم یکی میگویند و از نشان خود میگریزند .

ألا كل شيء ما خلا الله باطل ❦ و كل نعيم لا محالة زائل

یعنی بدان و آگاه باش که هر چه غیر حق است سبحانه و تعالی در معرض فناست و فی نفسه فانی است ، و هر نعمتی و راحتی چون از جمله ماسوی است ؛ آن نیز در معرض فنا است و فی نفسه فانی ؛

از کلمات آن عارف اجل ابو حاتم عطار است که گفته : **السياحة بالقلوب** . یعنی سیر اهل سلوک آن است که بدل باشد ، یعنی از صفت زمیمه بصف حمیده رفتن ؛ نه از جائی بجائی و از شهری بشهری رفتن است معنی سفر در وطن که عرفاء گفته اند این است ، تا اینجا بود آنچه از نجات الانس نقل افتاده .

و از بیانات اوست که شیخ ابو القاسم قشیری نقل کرده و ترجمه آن این است که نفس توسنی (۱) است سرکش ، اگر آنرا بلجام تقوی سخت نگیری و نگه نداری ، ترا بخطری اندازد که راه چاره ازیرایش مسدود باشد ؛ سال وفات آن عارف کامل در تراجم این طبقه مضبوط و مسطور نیست ، همچنانکه از حالاتش مستفاد گردید مقارن بوده است با حدود دو بیست و شصت هجری .

### ابو مزاحم شیرازی

از معتبرین عرفای ماه سیم هجری است ، زمان هرون الرشید تا ایام متوکل را در یافته و زیاده بخوبی بیان موصوف ، و بمتبع در کلمات این طایفه معروف بود ، و او را با شیخ چنید و شبلی مناظرات و منافات بوده یعنی در اعتقادات و بیانات عیب از یکدیگر میگرفتند و منشأ منافره . اختلاف مشاربست که بایکدیگر داشته اند . شیخ ابو عبدالله بن خفیف او را در جزو مشایخ فارس در کتاب خود می نویسد ، و میگوید : وی بزرگی بوده است از مشایخ ، نشو و نمایش در شیراز بود ؛ صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود ، چون سخن گفتمی در معرفت مشایخ همه گوش بودند تا از بیاناتش استفادات نمایند .

نقل است که وی در اوایل حال خیال رفتن بنزد «ابوحنص» نمود ، مقارن رسیدن وی

(۱) توسن : اسب سرکش .

اصحاب «ابو حفص» را چند درم فتوح رسیده، باو گفتند؛ یا شیخ باین فتوح مزبله‌ها پاک نمائیم. شیخ ابو حفص گفت: این کار ما کرده ایم ما را باید پاک نمود، آنچه فتوح است درویشانی که می‌رسند بکار باید برد، بآن صحبت مشغول بودند که شخصی در رسید ابو حفص را گفت که خود را بشوی و جامه را درپوش که «ابو مزاحم» در رسید، و محض دیدار شیخ شد در حال کرده با جماعتی از اصحاب از فارس آمده. گفت: اگر آن بود که من می‌شناسم مزاحم نیست می‌شاید که مرا چنین بیند در آن گفته بودند ابو مزاحم در رسید و جامه بیرون افکند و شیخ را در بر گرفت، و بنشستند از هر دری صحبت در پیوستند و مدت زمانی در خانقاه شیخ در نیشابور بود. و این حکایت خود دلیل است بر کرامات هر دو شیخ اجل.

و از کلمات ابو مزاحم شیخی است که نقل شده و من اعز فی نفسه  
 أَذْلَهُ اللَّهُ فِي أَعْيُنِ عِبَادِهِ (۱). هر کس که نفس خود را ذلیل و خوار داند حق سبحانه و تعالی مرتبه او را بلند گرداند، و هر کس که نزد خود عزیز و بلند باشد حق سبحانه وی را خوار گرداند در نظر بندگان خود شیخ ابو بکر و راق در ذیل این بیان گفته است: این کار کسی است که در راه خدامز بله‌ها بجان رفته است. این کلام را بشیخ ابو الحسن فوشنجی نیز نسبت داده‌اند؛ وفات آن عارف کامل در شیراز در سال دو بیست و پنججاه و پنجاه هجری بوده است.

مزاحم بضم میم و زای معجمه و کسراء مهمله است.

### ابو شعیب الملقف

از معتبرین و زهاد مشایخ است؛ در سیصد هجری در میان این طبقه معروف و مشهور و در روزگار شیخ ابوسعید خراز بود. نامش صالح است و ساکن مصر، و هفتاد حج پیاده گزارده بود، و در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستنی و پیاده به «تبوك» در آمدی با توکل در حج آخرین؛ سگی دید در بادیه ای که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده، در آن حال فریاد بر آورد که کیست هفتاد حج مرا بیک شربت آب بخرد؛

(۱) ظاهراً از اول این کلام يك جمله افتاده و آن اینست: من ذل فی انفسه اعزه الله

شخصی يك شربت آب بوی آورد آنرا بنزد آن سگ گذاشت؛ و گفت: این بهتر است  
 مرا از حجهای من که در این مدت با تو کل کردم، زید. آنکه رسول الله ﷺ فرموده است  
 که: **فی کل ذات کبد حری أجر**. یعنی در تفقد حال هر صاحب جگری که حرارت  
 تشنکی وی را دریافته بود، مزدیست از این حکایت ارشاد میشود مرید؛ بر اینکه نیکی  
 و دستگیری ورهانیدن از هلاکت اگر چه نسبت بحیوانی بود؛ آنرا اجراست که باحج  
 برابر است.

مففع بضم قاف و تشدید فاعین مهمله است.

## ابن سمعون ابو الحجاج یوسف بن یحیی بن اسحاق البستی

### المغربی الامریانی

ارفضای سلسله اطبا و محققین آن طبقه است، در صناعات طبیه و جزء علمی و عملی  
 ربطی کامل، و در تحقیق مطالب آن نظری بس دقیق داشت، و در علوم حکمیه و هندسه و  
 نجوم بصیرتی کامل و تدریجی کافی بهم رسانده؛ و مولد و منشأی وی «سبته» است  
 که از مشاهیر بلدان مغرب زمین است؛ و بشهر فاس نیز منسوب است. از آنکه در آن  
 شهر نیز زمانی دراز اقامت داشته، و جمال الدین قفطی «که خود باوی معاصر بوده و  
 شرح حالش را نگاشته زیاده اش میستاید، و گوید: سمعون جد؛ نهم یادهم وی است. و  
 پدرش در «سبته» بحر فتهای (۱) سوق اشتغال داشت، و خود در بدایت عمر اخذ علوم و فنون  
 حکمیه و صنایع طبیه را در نزد اساتید و اساطین آن ملک باز تبتهی بکمال برشانی بنهایت  
 پیدا کرد، و معروف و منظور اهل فضل گردید، و مورخ خزرجی که او نیز باوی معاصر  
 بود در ترجمه وی گوید: **كان فاضلا في صناعة الطب و خبير آفي اعمالها و عالما  
 في الهندسة و علم النجوم**

در ترجمه ابن قفطی مسطور است: پس از آنکه آن طبیب کامل در علوم، خاصه  
 در علم طب مهارتی پیدا کرد، جماعتی استفادت خد متش را همت گماشتند، و در نزد وی  
 مرادت می نمودند. و هم در آن ایام چنان اتفاق افتاد که ملوک مغرب زمین که در مذهب

(۱) حرفتهای سوق: کسبهای بازار.



اسلام متعصب و بزهد و تقوی آراسته بودند. یهود و نصاری آن ملک را مجبور می‌کردند بر اختیار اسلام، و اگر قبول نمی‌کردند از تخفیف و آزار در حقشان چیزی فرو گذاشت نمی‌نمودند؛ اگر چه در باطن بدان امر ناراضی بود، ولی در ظاهر شئوون علم را از دست نداده و خفت و ذلت را بر خود نپسندید و اسلام اختیار نمود، سپس از آن حال و حالت رنجیده، زیست خود را در آن ملک غیر ممکن دید، قطع علاقه از آن شهر نموده از ملک آنچه داشت بفروخت؛ و اثاث البیت و منقود، (۱) هر چه داشت بدان ضم کرده عیال خود را بر داشتند بمصر انتقال نمود، و چون در آن ایام «موسی بن میمون قرطبی» که از افاضل عصر بود. از جانب سلطان «صلاح الدین» بر یهود مصر رئیس بود، و نیز در علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت، و از فن طب هم بهره کامل داشت، و بمباشرت اعمال آن میپرداخت، و زمانی میگذشت که او را میل و اشتیاق بود که در نزد وی با کتساب آن گونه از علوم پردازد؛ از آن روی بمدرس تدریس وی بر آمد، و آنچه از غوامض مسائل ریاضی بود در نزد وی بتکمیل و حل آن کوشید؛ و از صناعات طبیه آنچه شاید اخذ نمود، و استفادات در نزد وی را همتی بگماشت تا در آن علم درجه ای فوق درجه سابق پیدا نمود و رتبه ای بلند یافت؛ سپس از وی خواهش نمود که تصحیح رساله «ابن افلاح اندلسی» را نموده و کلمات وی را شرح نماید. پس باعانت «موسی بن میمون» اصلاح و تحریر آن رساله نموده؛ از سواد بیاض آورد، و از آنجا میل انتقال بشام داد و در شهر «حلب» ساکن و در آنجا قصد توطن نمود. و آن ایام زمان اقتدار و تسلط پادشاهی آل ایوب بود؛ که آنها را ملوک ظاهر به نیز می‌گفتند.

و در آن ایام «ابوالعلاء اسرائیلی» که از کتّاب ملک ظاهر بود و در حلب ساکن با وی محبت و دوستی پیدا نموده دخترش بخواست، و ترك معالجت عامه نموده معاش خویش از تجارت و زراعت فراهم نمود. بمسائط تدریس بگسترد. و چون آوازه فضائل و فضیلتش گوشرد اهالی فضل و اطبا گردیده بودند، از هر سوی بقصد استفادات متوجه او شدند و زمانی دراز در آن شهر بتدریس و تألیف اشتغال میورزید؛ و چون در آن ایام «ملک» ظاهر بن صلاح الدین» بر حلب حکمران؛ و زیاده از حد فضلاء و اهل علم را خواستگار

(۱) منقود: تقدینه.

بود؛ وصیت حذافت و فضیلت او را شنیده بود، او را بنزد خود خواند و زیاده از حد با نعم و احسانش بناوخت، و در زمره خاصان خویش معدود داشت؛ و مقرر فرمود که دیگر باره بمعالجت مرضی مواظبت نماید. و در آن ایام هر قدر اصابت حسنه و معالجات نیکو در موارد مخصوص از وی میدید؛ بر قدر و رتبه اش می افزود، و تدریس طب؛ و نشر صناعات آن در آن ایام در حلب منحصر بوجود آن طبیب حازق بود.

**جمال الدین بن قفطی** مؤلف تاریخ الحکمای مشهور، که اکنون بعضی از ترجمه آن متداول و معمول است. در آن ایام بوزارت «ملک طاهر بن سلطان صلاح الدین» قیام داشت، گوید: که وی بسیار ذکی و زبیرک بود؛ و میان من و او مودت و محبت مستمر و برقرار. روزی بامن شکایت کرد از آنکه او را فرزندی غیر از دودختر بیش نیست؛ و در اندیشه آن بود که بعد از وفات سلطان مشارکت و مداخلت نمایند در مال او گفت: مرا آرزوی پسری است که از علومی که بر روزگار دراز آنرا آموخته ام و در طب تجربتها اندوخته بدو بیاموزم؛ و هم وارث شود اموال. مرا آنچه از منقول و غیره است.

پس برای او بیان نمودم و تدابیری که منقول بود از بعضی حکماء و اطباء در باب طلب ولد ذکور که وقت نکاح بعمل باید آورد، پس از گفته من در مقام آن بر آمد که بدان عمل نماید؛ و چون او را زوجه اول وفات کرده بدان امیدزنی دیگر بخواست، و بدان قانون عمل نموده پسری آورد و مرا خبر نمود، و از سرور خواستی قالب تهی نماید؛ با آنکه خود در فن طب باربط بود؛ از آن دستور العمل که من بدو دادم تعجب بسیار کرد؛ وقتی آن طفل را مادر با خود بحمام برد، و آب گرم زیاد بر سرش ریخته بدان سبب مریض گشته و فوت شد، همان قدر که در تولد او مسرور گشت در وفاتش اندوه بوی دست داد. پس من بجهت تعزیت و تسلیت بنزد او رفتم و گفتم: جای غم نیست همان عمل که بتو گفتم بجای آن که فرزندی بتو خداوند عطا خواهد کرد که بماند و وارث علم و مال تو گردد پس چنان کرد و باز پسری آورد، دوستان او را «عبد الباقی» نام نهاد و بزبست. پس ترك آن کار نمود این بار دختری آورد و خود را ملامت کرد که چرا ترك گفته من نمود، دیگر باره محض امتحان چنان کرد که در سابق کرده بود؛ در این دفعه نیز پسری آورد و زیاده از حد مسرور گشت؛ وقتی در خلوت بنزد من آمد و گفت: صدق مطلب این است

که: در بدایت امر که الفای تجربتهای حکماء و اطباء رادر باب او لادبمن فرمودید؛ بجهت آنکه وزیر بزرگ و فاضل دانا را نسبت بخود بر طریق محبت دیدم در ظاهر قبول آن مطلب را نمودم، ولی در باطن امر بدانسان که باید قبول نداشتم، و اکنون تجربتی بزرگ بر تجارب سابق من افزود، و اذعان بر خاصیت و طبع ادویه و تأثیر انفس بزرگان اطباء که در طبع و خاصیت آن ادویه مبالغت نموده اند نمودم؛ چه دانستم خواص و تأثیری خداوند بقدرت کامله خود در ادویه نهاده، که اهل قیاس را اقامه دلیل بر جای نماند و عقل انسانی بدان خواص پی نتواند برسد.

و نیز جمال الدین قفطی وزیر گوید: که وقتی با آن حکیم اجل صحبت از موت و معاد و حشر و نشر می داشتیم، که آیا حال نفس بعد از موت چه خواهد بود، بالأخره مطلب بدانجا منتهی شد؛ که نفس بعد از موت، موجودات خارج را تعقل مینماید و بر حالت احیاء اطلاع پیدا میکند، و نیز احوال را بر حالت آنها اطلاع پیدامی گردد. پس بدو گفتم: بیامان و تو بایکدیگر عهد کنیم که هر کدام را پیشتر فوت در رسد، در خواب آن دیگر آمده و او را از احوال نشأه دیگر خبر دهد: چند سال میانه من و او همین صحبت بود، و آن معاهده برقرار از اتفاقات آنکه بعد ازین مطلب که با وی در میان آمد زمانی بر نیامد زندگانی را وداع گفت؛ و من اکثر اوقات را در خیال بودم که ویرا بجهت آن معاهده که کرده بودیم در خواب بینم، پس از چند سال او را در خواب دیدم؛ در جنب یکی از مساجد «حلب» در خطیره ای که او را بود نشسته و جامهای سفید نظیف پوشیده و حالتی نیکو دارد. پس آن معاهده که با وی کرده بودم در نظر آمد، نزدیک وی رفته گفتم: ایها الحکیم نه میان ما و تو عهد بود که هر یک پیشتر ازین نشأه انتقال یافتیم؛ بخواب آن دیگر آمده از احوال خود و نشأه دیگر خبر دهیم اکنون ماجری باز گوی، تا این گفتم: بخدمت و روی از من بگردانید؛ پس در وی آویختم و گفتم: ناچار بنا بر عهدیکه کردی باید مرا خبر دهی، که بر تو چگونه گذشت؟ و حال تو چه شد، بعد از موت، و اکنون تر احوال چگونه است؟ در جواب گفت: که کلی بکلی پیوست، و جزئی در جزئی باقی ماند. و من در عالم رؤیا از سخن وی اینمعنی را در کک و فهم مینمودم که: اشاره است بر اینمطلب که نفس کلیه لطیف بعالم کل پیوست و جسد جزوی در جزو که مرگزارض است بماند. چون بیدار شدم از آنحال و حالت و از کلام حکیم

زیاده تعجب کردم که کلام حکماء از قول او مصداق پیدا نمود ،  
 بالجمله موافق روایت صاحب طبقات الاطباء و ابن قفطی آن طبیب دانشمند پس از  
 آنکه در شهر حلب ساکن گشت ، بتدریس کتب طبیه و غیره از علوم میپرداخت ، تا در  
 ذی الحجه سنه ششصد و بیست و سه هجری در حلب وفات نموده ، و هم در آن شهر مدفون گردید  
 و از کتب وی آنچه بنظر رسید و در طبقات الاطباء مسطور است ، اول رساله ای در تربیت  
 اغذیه لطیفه و طریقه خوردن آن ؛ و دیگر شرح فصول بقراط ، و شرح بر بعضی از کلمات  
 مائه مسیحی .

قطب الدین محمد لاهیجی در ذیل احوال آن طبیب و حکیم دانشمند از بعضی علماء و  
 حکماء کلمات و بیاناتی آورده . بر اثبات آنچه در رؤیای ارواح مشاهده شده که احیاء  
 از اموات سؤال مینمایند ، و اموات را انضجار از خبر دادن نشاء اخرویه و موت پدید  
 میگرد . بعضی در این مقام اشکال کرده اند که آیا نفس را پس از تخلیه جسم حالت  
 چون است تأثیر و تأثری از برای او ممکن هست یا امکان ندارد ؟

و ابن هیشم ابوعلی را که شرح حالش در مجلد اول مسطور افتاد ، رساله ای است در  
 اینکه تو ای ناطقه نفس انسانی تابعند من ، مزاج را ؛ حاصل آنکه نفوس و ارواح غیر مفارقه  
 متعلقه باین بدن را یک نحو سنخیت و مشابیهت و مشاکلت و مناسبتی است ، با ارواح مفارقه  
 از اجساد بموت : پس آن نفوس که از اجساد مفارقت مینماید ، بطبعه میل و شوقی است با  
 ارواحی که مفارقت نکرده اند در اجساد و همچنین ارواح را تعلق و ربطی مخصوص است با  
 ابدان خود از جهت مؤالفت و مشابیهت فیما بینهما پس در این حال عجبی نیست از اینکه از  
 بابت صورت و هیأت امساک جسمانی در روح غیر مفارقت از بدن ؛ و تأثر ، وی از جهت تعلق و ربط  
 ارواح غیر مفارقه مر بوطه ببدن یک نحو کشمکش واضطراب و انقباض و انضجاری حاصل آید  
 روح مفارقت را از جواب دادن ، با آنکه از عالم جسمانی او اخلاصی حاصل آید ، و چون او را  
 بجهت خواستن جواب مجبور نمایند بجهت استخلاص خود اگر چیزی پرسند زودتر جواب  
 آن گوید ؛ اگر از امور مخفی که فهم آن امور منافی با مصالح جمهور و مضاد با قوانین  
 شرع است پرسند چیزی در جواب گوید ، که محتاج بتعبیر و تفسیر باشد . و از غیر آن چون  
 پرسند جواب بر طریقی که بفهم نزدیک باشد دهند .

و در این مطلب بزرگان حکماً و اطباء را بیانات و جواب سئوال بسیار است. چنانکه شیخ الرئیس را در کتاب حیوان از شفا در این باب بیاناتی است که احوال جسمانی تابعند مر احوال نفسانی را و در این مقام خواستیم اشارتی بدین مطلب کرده باشیم، و اطلاع بر تمام آن حالات موقوف است بر جوع کتب حکماء و اطباء:

ولا هیجی در ذیل این ترجمه که ذکر از رؤیاء و رؤف از محقق تفتازانی نقل کرده که یکی از صلاحای علمای شیعی در عالم رؤیاء حضرت خاتم الانبیاء را بخواب دید که لطمه ای بر او زد؛ متوحشاً از خواب بیدار شده از آن خواب و آن نحالت زیاده بر وی اندوه روی داد، پس صورت واقعه را آن خواب را بیکى از شیوخ و مر تاضین قصه کرد؛ و گفت بدانکه دست پیغمبر کنایه از دست شرع مبین است، که بجهت ارتکاب امری بر خلاف احکام نبوی صلى الله عليه وآله لطمه ای بجهت تشبیه بر تو وارد آورده، باید فکر نمود تا چه امری از امور ترابر خلاف شریعت ظاهره مطهره روی داده، عالم را زیاده از اندازه از شنیدن آنحرف اندوه روی داده باحالتی محزون بخانه رو آورد، چند روز بدینحالت بود و از ملالت او زوجه اش را نیز ملالت روی داده، بالاخره از وی سبب ملالت پرسید؛ تفصیل خواب و تعبیر آن را بجهت زوجه بیان کرد پس آن زن گفت از برای من امری اتفاق افتاده که خلاف فرمان و میل تو است، و صدق مطلب این است که تو مرا امر نمودی باینکه بدون اذن و گفته تو بخانه نزدیکان و خویشان خود نروم، و من از گفته تو تخلف ورزیدم. پس آن شخص از شنیدن آنحرف بر اندوهش افزوده و زوجه را طلاق داد، و در از خلا بقر روی خود بست. پس از مدتی در عالم واقعه بر وی مکشوف گشت که: توبه زن و او مقبول گردید، جماعتی از اقربای آن زن در نزد شوهر شفاعت کرده و ملتزم شدند که دیگر بگردنافرمانی نگرند، ثانیاً آن زن را بعقد خود بر آورد و از اندوه انکار فراغت حاصل نمود.

سمته از مشاهیر بلدان مغرب زمین است در مملکت «بربر» و بهترین بندریست از بنادر آن مملکت در ساحل بحر مقابل جزیره اندلس. و از آنجا تا شهر فاس ده روز راه است، و جماعتی از علماء و فضلاء بدان شهر منسوبند.

فاس از بلدان معروفه مغرب زمین است در «بربر» قبل از آنکه شهر «مراکش» دارالملک سلاطین مغرب زمین گردد، آنجا دارالملک بوده و زیاده از حد آبادی داشته

و عیون و انهار بسیار در آن شهر جاری بوده است؛ و تفصیل آبادی و بناهای آن شهر مفصلاً در معجم البلدان مسطور است، اطلاع بر تمام آن رجوع بدان کتاب را لازم است (انتهی).

### ابن الحنائی صاحب تذکره

نامش مولی حسن است، پسر علی بن امرالله، رخی در نژاد او بجای امرالله اسرافیل گفته اند. شرح احوال و نوادر اخبار وی را فاضل «بن نوعی» و «رامی دمشقی» و «محمد مجبی» بر این وجه نوشته اند: که او در سال نهد و پنجاه و سه بدارالملک قسطنطنیه تولد یافت و در آن تاریخ پدرش بشهر «بروسه» توقف داشت که منصب تدریس مدرسه «حمزه بیک» با وی بود، چون بسن تحصیل علم و اکتساب فضل فرارسید، چندی در نزد ناظر زاده مدرس جدید «علی پاشا» شاگردی کرد و زمانی در خدمت قاضی زاده معزول از حکومت حلب آنگاه بمقام تلمذ شیخ الاسلام ابوالسعود عمادی، خداوند تفسیر شهیر فائز گشت پس روزگاری بمدرس آن عالم اجل مراد مت میگرد؛ تا از خاصان حضرت و حواشی محفل او گردید؛ و در مراتب فقاهت و دیگر فنون دانشوری آراسته شد، و در منشآت ترکیه و ترسالات بدیعه، طبیعی لطیف و خاطری وسیع پیدا کرد، احوال و اشعار معظم موزون طبعان دولت بهیبه آل عثمان را تذکره ساخت، از تاریخ استقلال آن سلسله تا عصر خویش هر که در قلمرو ایشان برآمده بود؛ نخبه نتایج خاطرش در آن تألیف بیاورد. و در میان را این تذکره آن چنان است که دمیه القصر با خزری.

آورده اند که: ابن حنائی چون از ملازمت حضور شیخ الاسلام بمقام اساتید رسید خود مجلس افادتی ترتیب داد، و در علوم شتی (۱) بناء تدریس نهاد، و پس از چندی که مراتب مزیت و مقدار فضیلتش اشتها یافت مدرسه سلمانیه را باو دادند که آنجا مواظب درس و ترقی طلبه علم باشم. وی زمانی در آن شغل بماند، آنگاه در ماه جمادی دیگر از سال نهد و نو و نه بقضاء «حلب» منصوب گردید، و چهار سال در آن شهر بقیصل امور و قطع خصوصیات بسربرد، و در ماه جمادی الاخره از سال یک هزار و سه بقضاء «قاهره» مأمور شد؛ و در ذی الحجه سال دیگر بمباشرت حکومت شرعیه شهر «درنه» محکوم گشت

(۱) شتی: بنشد بتا، و الف آخر، جمع «شتیت» یعنی براکنده.

و پس از قرب دو سال از آنجا بر حسب فرمان دیوان؛ ثانیاً بملک مصر بازگشت، و تاریخ عود وی بدان خطه ماه جمادی آخر از سال یکهزار و شش هجری است؛ و از این تاریخ احوال حنّائی از نسق (۱) و آموزش از رونق بر افتاد؛ و سپس عزت و غنائی که شایسته شأن خویش میدانست ندید؛ اگر چه بچندین ایالت و ملک بقضاء رفت و تا آخر عمر در اطراف بلاد و معظمات مدن (۲) حکم میراند.

ابن نو عی در ترجمت وی از روی خط ابراهیم معروف « بهرامی دمشقی » نقل کرده که نوشد بوده است انه بعد عزله من ادرته ادر کته حرفه الادب و ولعت به؛ فحطه الدهر من علیاء قدره بعد الرفعة العظيمة، و تفرق شمل حاله من فقد ریاشه و ضیق معاشه

یعنی چون ابن حنّائی از قضاء شهر « ادرنه » رانده شد، وی ز امشامت (۳) پیشه ادیبی در گرفت، و بدر و بشی و پریشانی گرفتار گشت؛ و روزگار با آن بزرگوار بازی آغاز نهاد؛ و از پس رفعتی منیع و عزتی عظیم؛ از فراز اندازه بلندش در افکند، و فراهمی حالش از نایابی اسباب؛ و تنگی روزی از هم بپرا کند از بعض مجامیع بکی از علماء روم منقول است که: ابن حنّائی در آن مدت اختلال احوال و زوال اقبال، بانشاد (۴) این دوبیت مواظبتی عجب داشت، و غالباً بزبانش از تردید و تکرار آنها نمی خشکید که:

من کان یر جو أن یعیش فانی \* أصبحت أروا این أموت فاعتقا

فی الموت أ لف فضیلة لو أنها \* عرفت لکان سبیله أن یعشقا

یعنی هر کس که امتداد عمر امید میبرد و طول حیات آرزو میدارد بداند که مرا آئین غیر این است چه من دوست میدارم که بزودی بمیرم و از بند و بندگی دنیا آزاد باشم همانا در مرگ هزار فرونی و نیکوئی است، که اگر مردم را معلوم افتند راه دارد که همه شیفته، مرگ شوند و فریفته، آن. این دو شعر از احمد بن ابی بکر کاتب

(۱) نسق: بفتح نون و سین، نظم.

(۲) مدن: بضم میم و وال؛ جمع «مدینه» یعنی شهرها.

(۳) شامت: شومی. (۴) انشاد: نقل

میباشند؛ و در این مضمون ابن رومی را تاسی کرده چه وی نخستین شاعری است که معنی مدح موت ابتکار کرد؛ و مرگ را در نظم خویش بستود، چنانکه گفته:

قد قلت اذ مدحوا الحيوة وأسر فوا \* في الموت ألف فضيلة لا تعرف  
منها أمان لقا به بلقا به \* و فراق كل معاند لا ينصف

یعنی چون مدیح مردم را در حق حیات شنیدم و غلّوا ایشان را در ستایش آن بدیدم گفتم: خاموش که در مرگ هزار حسن و فضیلت است که معلوم کس نیست، از جمله آنکه مرد بدیدار مرگ از بیم آن ایمن گردد و از رؤیت دشمن بی انصاف خلاص میشود. «صاحب خلاصه میگوید:» ابن حنائی بعد از حکومت یکسال و چند ماه، در ملك مصر معزول گردید و در شوال سال یک هزار و هفتاد از مصر حسب الحکم بد «بروسا» رفت و مشغول عمل قضاء شد، زمانی نگذشت که از جانب سلطان رقم عزل بر فرمانش کشیده شد؛ و بر عجاله وقت حکومت شرعیه «ایدنچک» بر عهده وی حواله گرفت؛ آنگاه بقضاء «کلیبولی» فرمان یافت و از آنجا بحکومت «ایوب» منتقل گشت، و در صفر سال یک هزار و بازده فرمان منصب قضاء «اسکی زعزه» بر سبیل تأبید (۱) بنام وی در رسید، اتفاق را مقارن آن حال برخی امراض بلغمیه در مزاج او پدید آمد چندان که از رفتار بماند؛ و حرکت کردن نمیتوانست مگر بصعوبت و بطو (۲) پس بناچار حکومت ناحیت «رشید» از اعمال مصر بطلبید، در وقت فرمان قضاء آنجا را همچنان بقیه مدت العمر بلسموی صادر ساختند، وقتی که بدان لحظه وارد گشت دست قضاء فرمان انقضاء عمرش بنوشت و این واقعه در شوال سال یک هزار و دوازده افتاد.

### ابن حجار دمشقی صدیق حسن بن احمد

از بزرگان زادگان شهر دمشق بود؛ در سال نهد و هشتاد و هشت هجری از مادر بزراد، نیا کانش جمله بتجارت مشغول داشتند، وی را شوق کسب هنر و تحصیل دانش در دل افتاد، از آغاز جوانی ترک بازرگانی کرد و بجزرک طلبه علم و ارباب فضل درآمد؛ صناعات ادبیه از استاد اجل مولی حسن کردی بیاموخت؛ و فن فقه نزد شیخ شمس الدین

(۱) تأبید: همیشگی قرار دادن. (۲) بطو: کندی.



تجدید میدانی بخواند ، و در انواع منقولات رنج بسیار برد تا بین الاقران براعت (۱) نمایان یافت ، و بدرجه افادت فرا رسید در مسجد بنی امیه که از جوامع مشهوره بلاد اسلام است مجلسی منعقد ساخت ؛ و بر دست اقرائه قرار گرفت ، و زمانی لائق باتدریس علوم بسربرد ، آنگاه بمراتب اشتهار و شوون ریاست مایل شد ، و بمعظمت عرائض اهل ملک و کلیات امور جمهورد خالت آغاز کرد ، زمانی که «قره مصطفی پاشا» وزیر اعظم دولت بهیه روم ، از بغداد بازگشته بارض شام رسید ه بود ، ابن حجار در صحبت « شیخ علامه رمضان بن عبدالحق عکاووی » که در دمشق خطابت جامع «سنانیه» بدو اختصاص داشت ، آهنگ حضور و زیر کرد ؛ و برای عرض احوال دمشقیان و تظلمات ایشان در بلده آمد و با وزیر ملاقات نمود ؛ و آن صدر هنر دو ست مقدم ابن حجار بسیار گرامی داشت ، و با اعلا مرتبت و انجاح (۲) طلبت وی عنایت گماشت .

از جمله فوایدی که از اقبال خاطر و توجه ضمیر وزیر او را در این سفر نصیب افتاد اختیار مدرسه « جوانیه » شام بود ؛ و در آن مدرسه تا آن تاریخ « شمس الدین محمد بن علی بن عمر قاری » تولیت داشت ؛ ابن حجار با وزیر گفت : واقف این مدرسه شرط کرده که مباشرت عمل آن با علم شافعیه باشد ، و ابن قاری از مذهب محمد بن ادریس بازگشته ، و اینک حنفی است ؛ وزیر در وقت امر آنجا را خود با او تفویض کرد ؛ و او مدتی در آن محل تصرف نمود ، سپس از وی خلع شد و بدست ابن « قاری » باز گردید . و ابن حجار آهنگ ورود بر خداوندگار عثمانی نمود ، تا در ماده عوارض سلطانی که اهل دمشق بدانها گرفتار بودند با اعیان و ارکان سلطنت سخن گوید ، چون بقسطنطنیه رسید همچنان « قره مصطفی پاشا » مقام صدارت عظمی داشت . مقدمات مطلب مردم ملک ممهذ ساخت ، و در ضمن ریاست مدرسه دارالحدیث احمدیه را که بجامع بنی امیه در مشهد مشرقی معروف بود مستعدی گشت ، و آنجا بدانوقت در بد تصرف شیخ احمد بن ابراهیم بن تاج الدین بود وزیر حاجت ابن حجار بر آورد و فرمان عزل احمد بن ابراهیم و نصب حسن بن احمد بنگاشت و او را بجانب شام روانه داشت : وی در امور آن مدرسه و شوون آن منصب چند گاهی بیش دخالت نکرد که مباشر سابق او را معزول و خود را منصوب ساخت ؛ و ابن حجار بی مدرسه

(۱) براعت : بر از ندگی .  
(۲) انجاح : بر آوردن حاجت .

ماند، و بر آن حال ببود تا در یازدهم محرم سال یکهزار و پنجاه و یک هجری در گذشت، و در مدرسه خالديه مقابل ضریح شیخ ارسلان بخاک رفت و مولی محمد مجیبی صاحب تاریخ خلاصه الاثر، ترجمت او را بر همین ترتیب از بعضی تعالیق علماء آن اقلیم نقل نموده است.

### ابو الفرج بن ابو الحسن بن سنان

مولد و منشایش بغداد است، از آنکه از خانواده فضل و طب بوده در بدایت سن رشد و تمیز که آثار فطانت (۱) از وی ظاهر گشت در نزد پدر علم و عمل آن فن را تکمیل نموده؛ پس از آنکه شایسته مباشرت علاج بیماران گردید مزاولت عمل را پیش نهاد خاطر ساخت، از سلیقه مستقیمی که او را بود در استعمال ادویه و تشخیص امراض ذره ای منحرف نگشته و خطایی ننموده تا بدخاقت و صداقت موصوف و معروف گشت، و در نزد خلائق بدان شیوه مسلم آمد و مانند پدر خویش با علو قدر و جاهی و جیه میزیست و او با شیخ الرئیس معاصر بوده گویند چون شیخ الرئیس از ری بهمدان رفت ادراک خدمت آن حکیم بزرگرا نموده و مدتی در خدمت وی با استفادت مشغول بود، و آنچه را از مسائل طبییه و حکمیه از وی اخذ نمود جمع کرده در رساله ای مرتب داشت.

بعضی نوشته اند، آن ابو الفرج که بخدمت شیخ الرئیس رسید، ابو الفرج بن ابو سعید یمامی است که بعون الله شرح حالش مسطور خواهد گشت، و در آن مقام توضیح این مطلب خواهد شد.

بالجمله آن طبیب دانشمند یکچند در بغداد ریاست بیمارستانها را نیز داشته بدانسان که مسطور گشت، بمعالجت مرضی روز کار خود بیایان میبرد تا زمان زندگانش در بغداد بیایان رسید، سال وفاتش درست مضبوط و مسطور نیست.

### ابو عقاب بن علوان المغربي

از معتبرین طبقه عرفا و از مشاهیر مشایخ است؛ و در ماه سیم هجری به بوده است، و با ابوهارون اندلسی صحبت داشته و نسبتش بدوست؛ و او مجاور مکه معظمه بوده است. شیخ اجل ابو عثمان مغربی که شرح حالش در این کتاب مسطور است گفته که: از بعضی اصحاب

(۱) فطانت: تیزهوشی.

ابو عقال شنیدم و از برای من حکایت کردند که هوی درمکه چهار سال هیچ نخورد؛ و هیچ نیاشامید تا از دنیا برفت و بعضی بیشتر ازین گفته اند. در ذیل این بیان بعضی از اهالی این طبقه چنین آورده اند که: مراد از هیچ نخوردن بجزئی سدجوع کردن است نه بکلی ترك قوت نمودن.

و از حکایاتی که از خود او نقل شده این است که گفت: وقتی بامن هفتاد ر کوه (۱) دار بودند، درمکه قحطی عظیم افتاد همه از آن بالا از کرسنگی بمردند؛ جزم و شش نفر از اهل ریاضت کسی باقی نماند. هفده روز گذشته بود که خوردنی نیافتیم، من و یاران از زندگانی نومید شدیم بخیالم گذشت تا رکن خانه برویم و آنرا در بر گیریم و در آنجا بمیریم خواستم از جای برخیزم نتوانستم، بر زمین خود را کشیده تا بر کن رسیدم در بر گرفته این چند شعر مرا بخاطر بر گذشت بخواندم گوئی جان بتن من باز گشت و آن اشعار این است:

عقدت عليك ممکنات خواطری	☆	عقد الرجاء فالز متك حقو قا
ان الزمان عد اعلى فز اد ني	☆	علماً بأ نك صا حبي تصد يقا
مانا لني يوماً بوجه مساءة	☆	الا عمدت به ا ليك طر يقا
حسبى بأ نك عالم بمصالحى	☆	از كنت مأمو نأ على شفيقا

حاصل معانی آنکه آنچه در خاطر منست از اوصاف و الطاف تو که پوشیده است از غیر موجب انعقاد امیدش بجناب تو و بحکم انا عند ظن عبدي بر ذمه کرم تو حقیق تر از لازم گردانیده بد رستی که زمان بر من ستم کرد ولیکن ستم زمان بعضی حجب از نظر من برداشت؛ و تصدیق بمصاحبت تو آنرا زیادت گردانید، راز زمان بمن نرسید بد حالی مگر آنکه طریقی یافتیم بسوی جناب تو همین که توفادر مطلقى و عالمی بمصالح من پسندیده است مرا زیرا که تو مأمونی و بر من شفیق.

ابو عقال گفته است: که پس از خواندن این اشعار قوتی گرفته باز گشتم و پشت بزم بازنهادم، ناگاه: لایم سیاه آمد و بیره بر نان و نان بستیار و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفت: ابو عقال توئی گفتم: آری آنرا پیش من نهاد؛ یاران را اشارت کردم نزدیک آیند

خزان خزان بیامندند؛ و من در میان ایشان مانند یکی از ایشان و دم؛ از این حکایت ارشاد می شود مرید، بر آنکه چون از هر طریق انقطاع پیدا شد و بر هر چه عمای امید نماند؛ توجه بسوی خالق زمین و آسمان خواهد شد؛ آنگاه نظر عنایت بسوی بنده می اندازد و یک دفعه رنج سختی را از او بر میدارد .

از شیخ عبدالقادر گیلانی در ذیل این حکایت نقل شده که گفت: که یک طریق وصول بجناب اقدس الهی بلاست، بدین وجه که چون بلیه ای رسید شخصی، آن شخص بخود میجوشد و بدفع آن مشغول میگردد، و چون خود را عاجز یافت و دانست که فاعل این فعل نمیتواند بود؛ رجوع کرد بسلاطین و حکام چون از ایشان نگشود رجوع کرد بجناب الهی، و بتضرع و دعا مشغول گشت، و چون حق سبحانه و تعالی میخواست که آن شخص از اسباب بالکلیه منقطع گردد اجابت نمی کند دعای وی را و او را در این مقام دعا و تضرع و توجه نگاه میدارد؛ تا نیکو از ملاحظه اسباب بیرون آید و معنی **لا فاعل فی الوجود الا هو و لا معطى و لا مانع الا هو** یعنی نیست کارکنی در وجود مگر پروردگار و خدای بزرگ و نه سود دهند و برنده خسروانی غیر از او و آن عارف کامل اگر چه سال و فاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه اش چنانکه مستفاد گردید مطابق بوده سال و فاتش با او آخر ماه سیم هجریه در مکه معظمه و در همانجا مدفون گردید .

**عقال** بفتح عین مهمله و قاف و الف و لام است: **علوان** بکسر عین مهمله و سکون لام

و واو و الف و نون

## ابو الحسن بن ابی الفرج

بن ابی الحسن بن عثمان

طیبی فاضل دانشمند و معالجهی بیمانند جدش ابوالحسن بن عثمان، یگانه زمان و نادره دوران خود بوده، از طرز رفتار و حسن کردار که داشته خلاصه را محل رجوع و مورد اطمینان وافر گردید؛ و ترقی آن طبیب ماهر در زمان «القادر بالله عباسی» بوده، و اکثر روزگار خود را بتدریس علوم و معالجت مرضی میپرداخت، و او نیز تکمیل علم و عمل طب در نزد پدر نمود، و آنچه از اعمال بدیع و ادویه مجربه که بسالهای دراز پدر و اجداد وی را رسیده بود بدو

رسید در مواقع مخصوصه بکار می برد از آن روی بیشتر از امر اض صعب العلاج از حسن مذاقش معالجت می شد، و اکثر از مرضی را در محل حاجت رجوع بوی بود، و سلاطین «آل بویه» را نیز بدو اعتمادی بی اندازه بودند، و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میشود تا حدود چهارصد و پنجاه در قید حیات بوده، و سال وفاتش بنظر نرسید.

### شیخ ابوعلی بن محمد بن دقاق نیشابوری

نامش حسن است و بکنیت معروف، از اجلا و علما و معتبرین فضلاست در سلسله عرفان بزلافت (۱) و طلاقت (۲) لسان معروف، و در زمره اهل باطن بفساحت و رشاقت (۳) بیان موصوف؛ مقامات حقیقت و طریقت و شریعت را با هم جمع داشته؛ مولود و منشای وی نیشابور بوده، و هم در آن شهر علوم ظاهر و باطن را بمقام کمال رسانید:

**صاحب تذکرة الاولیاء** مسطور، داشته که: وی عالم وقت خود بود، و شیخ عهد و سلطان طریقت؛ و پادشاه حقیقت؛ و در بیان احادیث یدی طولی، و در تأویل تفسیر آیات شأنی وافی داشت؛ و در ریاضت و کرامات نفس و لطایف حقایق بکمال.

و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد تحصیل علوم ظاهر را در نزد علمای نیشابور نمود، و علوم باطن را چنانکه صاحب نفحات الانس و غیره نوشته اند از شیخ نصر آبادی اخذ نمود، و بسی مشایخ دیگر را نیز خدمت کرده؛ چنانکه یکی از تلامیذ از خود او پرسید که یا شیخ شما طریقه از که اخذ کردید؟ گفت: از شیخ نصر آبادی و او از جنید؛ و او از سری؛ و او از معروف، و او از داود طائی، و او از تابعین علیهم رضوان الله؛ و در نزد استاد بحدی رعایت ادب و سایر چیزها مینمودم که هیچگاه بی غسل بدانجای نمیرفتم؛ و بدون اذن در مجلس در نمیآمدم، چنانکه بزرگان طریقت در حق وی گفته اند که: هر طایفه راز بانی باید و زبان این قوم ابوعلی است؛ و هم گفته اند که: در هر عهد نوحه گری است؛ و نوحه گرانوقت اوست، بهر حال مسکن و موطن وی نیشابور

(۱) زلاقت: نرمی. (۲) طلاقت: روانی.

(۳) رشاقت: خوبی، زیبایی.

بوده ، وهم در آن شهر بتدریس علوم میپرداخت ، و در مسجد آن شهر بوعظ قیام و اقدام داشت ، و جمعی کثیر در هر وقت بیای منبر وی می نشستند ، و از بیانات و افاداتش فساد ام-ور شان باصلاح می پیوست ؛ و زهد و تقوی و طریقه نیک را پیش نهاد خود می ساختند ،

**مستور است** که : در اواخر عمر هر روز بجائی رفتی و هر سال بشهری مقام نمودی استاد ابوالقاسم قشیری که خود از بزرگان عرفاست و هم در نزد وی بصفت مصاهرت (۱) اتصاف داشت ، و از معتبرین تلامیذ او است و شرح حالش در این کتاب نگارش یافته ؛ بیانات وی را که بر منبر میگفت مینوشت ، و او را مرتب کرده کتابی در نهایت جودت و خوبی گردید ؛ چنانکه هر یک از اهل وعظ بگناه مطالعت از وی مطالب عالییه در کک مینمودند ؛

آورده اند که وقتی بطریق عبور او را گذر «بشهری» افتاد ، در یکی از معابر مردی از اهل علم او را دیده بشناخت و شرط ادب بجای آورد ؛ پس اهالی آن شهر خدمت وی را غنیمت دانسته از وی استدعا نمودند که یکچند در آن شهر بافادت و تدریس مشغول گردد و او بمعاذیر بسیاری متمسک گشته بالاخره متمنی گشتند که یکچند روز بر منبر برآمده بموعظت پردازد و او قبول نمود ؛ بنا بر وعده ای که کرده بود جمعی کثیر از خلائق بجامع «ری» درآمده و آن عارف کامل بمنبر بالارفت و اشارت بجانب راست کرده گفت : **الله اکبر** و روی بقبله نمود و گفت : **و رضوان من الله اکبر** و بجانب چپ اشارت کرد و گفت : **والله خیر و ابقی** خلق از کلمات وی بهم برآمدند ، صدای گریه از هر سوی برخاست و از کلمات وی چنان بر خلائق تغییر حالت روی داد که جماعتی بیپوش گشتند و سایرین رانیز حالت تغییر کلی پیدا نمود ؛ در اثنای آن حالت و غوغای خلائق از منبر بزیر آمده همان لحظه از شهر بیرون رفته روی بوطن خویش نهاد ، روز دیگر هر چند او را جستند نیا فتند ، و مردم را زیاده از رفتن وی و ادراک نمودن فیض صحبت آن عارف کامل اندوه دست داد ؛

از کتاب کشف المحجوب نقل شده است : روزی در اثنای درس پیری بمجلس وی

در آمده در ضمیرش گذشته بود که از مقامات تو کل چیزی از و پرسد، چون بمجلس داخل شد در گوشه‌ای نشست که وی از تدریس فراغت حاصل نموده مطلب خویش پرسد؛ چون نظرش بر شیخ افتاد او را دید دستاری نیکو بر سر داشت بدان میل کرد که کاش آن دستار از من بود؛ چون مجلس منقضی شد نزدیک نشستگفته گفت: ایها الاستاد تو کل چه باشد؟ شیخ سر برداشت و گفت تو کل آن است که طمع در دستار غیر نکنند پس دستار خویش بنزد پیر بر زمین نهاد! پیر زیاده خجلت کشیده و بر حالتش تغییر کلی را می یافت؛

**نقل است** که یکی از بازارگانان مرید وی بود؛ وقتی بیمار شده شیخ بعیادت وی رفت؛ پرسید: ترا چه شد که بدین علت مبتلا شدی؟ گفت، هنگام سحر از جای برخوایم که وضو گیرم تا بی بر نشست من افتاده در دی سخت پدید آمد، سپس تب در بدن ظاهر گردید و بدن حال که می بینید افتادم. استاد گفت، هیچ یک از امور دنیا و آخرت را بدون گفته و اذن مرشد نباید کرد چون کردی توقع فیض دنیا و آخرت از او نباید داشت کسی را که در سر نهی پدید آید معالجه عضو دیگر کنند به نگرند؛ و چون دست ناپاک شود آستین بشویند پاک نشود یعنی هر خانه را از در آن باید در آمد؛ و هر مطلبی را از طریق آن اخذ باید نمود تا در آن فایده حاصل گردد.

و نیز حکایت کرده اند که وقتی شخصی بمجلس وی درآمد از معنی «نزل» و «نزول» از وی پرسید، شیخ ساعتی سر بر افکنده باین دو بیت اورا جواب داد.

خلیلی هل ابصر تما اوسمعتما \* بأ کرم من رب تمشي الی عبد؟

أتی زائران غیر وعد وقال لی \* أصو نك من تعلیق قلبك بالوعد

حاصل آنکه ای دوست مهربان آیدیده یا شنیده شده است که از روی کرم و مرحمت

خالق و پروردگار؛ خود بسوی بنده‌ای برود مانند مهمانی که بیاید بدون وعده؛ و خود گوید که غرض از آمدن من آن است که قلب ترا از انتظار بیرون آورم و غرض شیخ از این حرف آن بود که بدین دو شعر خود را از تقریر مطالبی که در آن مطالب سائل را مشکل بود آسوده نماید،

و نیز در ترجمه وی آورده اند که: آن عارف کامل را در اواخر عمر امراض ظاهره

در بدن زیاده پدید گشت؛ و او همچنان برالم ورنج آنها صبر میکرد، و چون صبح میشد و آفتاب بر میآمد بر فراز بام بر میشد، و آفتاب را مخاطب کرده و گفتی: ای سرگردان مملکت هیچ اتفاق افتاد، که بر چون منی بتابی یا از اندو هگین دیگر خبری بیایی، و از این کلمات بسیار میگفت تا آفتاب فرو میشد، و در آن ایام در نیشابور بود و هم بدان امراض حیات ظاهرا بدرود کرد در مقام قرب منزل گرفت، و سال وفاتش چنانچه در «نفحات الانس» مسطور است در ذی القعدة سنه چهار صد و پنج هجری بود رحمة الله علیه،

شیخ اجل استاد ابو القاسم قشیری که زگرش گذشت پس از وفاتش او را بخواب دید زیاده از حد بقراری کرده و میگریست، گفت ای عارف کامل ترا چه میشود که بدینسان در ناله و بقراری هستی؟ مگر باز کشتن را بدنی آرزو مندی؟ گفت؛ بلی امانه از برای آنکه طالب دنیا باشم، و نه از برای آنکه دیگر با به بر منبر بر آمده و عظم نمایم، بلکه از بهر آن است که عصائی بردست گرفته و بهر کوی و برزن روم و گویم نافرمانی حق نکنید که عقوبت اخروی را نمیدانید، با حق بر راستی و با خلق بر آفت رفتار نمائید که خیر شما در اوست.

و از کلمات اوست که گفته در رخت خود روی که کسی آنرا نپورده باشد برك آرد ولی باریارد و اگر آورد از هیئت اعتدال دور و بی مزه باشد از او سؤال کردند که اندیشه معصیت طهارت راهیچ زبان دارد بگریست و گفت: طهارت ظاهر را خلیل نرساند، اما طهارت باطن زرامی شکند. و هم او گفته: علم آنقدر تمام است که بدان کار کنی اما اگر از برای فروختن آموزی هر گز بتکار نیاید؛ و نیز گفته، هر که جان خود را نتواند در راه دوست گذارد که عاشقی را ترک نماید و در آن طریق قدم مگذارد. و هم آن عارف کامل در مناجات گفته: ای خداوند مادیوان خود بگناه سیاه کردیم، و تو موی ما را بر روزگار سپید کردی ای خالق سیاه و سپید فضلی بکن و سیاه کرده های ما را در روزگار سپید کن، و هم در مناجات گفته مرا رسوا مکن که بسی از تولا فها زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در نزد مجلسیانم رسوا مکن؛ و در قیامت از قرب خود دور منمائی، و با بزرگان محشورم کن الهی بدان حالتی بازدار که از گفته بر انگی خستگانت بیرون روم؛ که نافرمانی آنان نافرمانی تو است الهی اگر مرا باز گذاری رو بکه آرام؟ و اگر توفیق طاعتم ندهی بچه روی



روز کار خود بسر آرم؟ الهی بنده ضعیف چون قدرت بر معصیت و نافرمانی یا بد چه کند اگر خوف از عقاب تو او را مانع نشود الهی اگر ترحم و تفضل تو شامل حال نگردد چه بهره ای از دنیا و عقبی توان برد؟ الهی آن طریق که از آن بتو رسند بر ما روشن نمای الهی هر لحظه محتاجم بنگهبانی و نگهداری تو، چه بنده و مخلوق را آن قدرت نباشد که بخود بازش گذاری، الهی آن عاجز و مسکینم که بر هیچکاری قدرت و توانائیم نبود از تو توان قدرت خواهم که در طاعتت صرف کنم نه معصیت :

شیخ الاسلام هر وی معروف بخواجه عبدالله انصاری آن مناجات که از وی معروف است اقتباس از کلمات این معارف کامل نموده و برین بنده واضح و هویداست ؛  
وهم گفته است آنکس که خواهد در بدایت امر بمقامی بلند رسد از چهار امر سر نیچد : اول اطاعت بزرگان دین ، دویم فروتنی سوم اصغای (۱) کلمات استاد، چهارم نیکوئی بدوستان و نزدیکان خود ؛

و نیز گفته است ، هر کس زلت و خواری نخواهد ، بد آنچه او را رسیده شاگرو دلخوش باشد، هر کرا سرافرازی در آخرت باید باید روی از دنیا در تابد و هر که دنیا را خواهد از طریق آخرت بدست آرد . و هم گفته است : که مرد را علم عزیز کند ، و علم شریف . خواستن و خواندن حق بزبان نیست بلکه بدو عمل است . و هم گفته : علوم ظاهری را چون با معرفت ممزوج نکنند صا حبش را بر نح و خطر عظیم افکند .

و او را از پارسی و تازی اشعار بسیار بوده ؛ بجز این رباعی از جمله چیزی بنظر نرسید که ثبت گردد :

بگریست اگر چشم ز هجران تو خون      ✽      نشگفت جز این چگونه میباشد چون  
آن دل که شده است خون ز هجرت هر دم      ✽      بر جای سرشک آید از دیده برون

و آن عارف کامل را تصانیف بسیار است ، من جمله او را کتابی است در وعظ مشتمل بر سیصد و شصت مجلس ، و کتابی دیگر در زهد ؛ و کتابی دیگر در تأویل بعضی از آیات . کتاب دیگر در خلافت .

## ابو احمد قلا نسی

از قدمای مشایخ و از اجلاء این طبقه است، در ماه سیم هجری به بوده است زمان «وائق» و «متوکل» و چند خلیفه بعد از او را در یافته، نامش «صعب و پدرش احمد است، نشو و نمایش بغداد، گویند: اصلش از «مرو» بوده و از اقران شیخ جنید و ابو محمد رویم است. از و نقل است که گفت: روزی در میان قومی بودم گفتم: «ازار (۱) من» در میان سخن از من بریدند.

شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته: نه اهل ادبست آنکس که در میان صوفیان گوید از ارمن یا نعلین من. این قوم را ادب آن است که خود را در میان یاران نبینند مگر بضرورتی که ظاهر اقتضای آن کند. شیخ شیروانی که شرح حالش در این کتاب مسطور است گفته که: چون صوفی بگوید: نعلین من، از ارمن. باید که دروی ننگری. یعنی این جماعت باید که مالک ملکی و چیزی نباشند تا بتوانند در عداد این طبقه معدود شد.

همچنانکه در ترجمه آن عارف کامل آورده اند: در سال دو بیست و نود هجری بحج رفت؛ پس از گزاردن حج هنگام انصراف حاج بیمار شد و محتضر گشت؛ گفت: خداوند! اگر مرا بنزد تو هیچ قدری بودی مرگ من بین المنزلین بودی: آنگاه ضرورتی واقع شد که وی را از محفه بیرون آوردندی که بجای دیگر برند، در بین منزلین بمرد، و مقارن بود وفات وی با سال فوت المعتض بالله عباسی. و از کلمات اوست که گفته: همواره نظری نیکو خواه تا بدان را بدبینی و نیکان را نکو.

قلا نسی بفتح قاف و کسر نون و سین مهمله و باء نسبت منسوبست بقلنسوه

## ابو فریب اصفهانی

در آخر ماه سیم و اوائل ماه چهارم در میان طبقه و اهل حال معروف و مشهور بوده،

(۱) ازار: لنگ. منظور این است که روزی در بین سخن این کلمه را گفتم «ازار من» و لنگ را بخودم نسبت داده و خود را مالک آن دانستم؛ هنوز سخنم بیابان نرسیده بود که آنرا از من بریدند. مقصودش اینست که بنده نباید خود را مالک چیزی بدانند و چیزی را بخورش نسبت دهد.

اصلش از اصفهان است و بامشایخ عراق و فارس مرادت داشته، و روزگار خود را در «طرطوس» میگذرانیده و باشیخ اجل عالم ابو عبدالله بن خفیف؛ معاصر است؛ و زباده او را دوست داشتی و با او مزاح نمودی، و او در کتاب خود نوشته که از محققان این طبقه بود و صاحب آیات و کرامات؛ و در عشق بعین جمع رسیده بود؛ یعنی بعدم اصلی خود باز گشته بود و او را «حلولی» میخواندند. نقل است که: وقتی در شیراز بمرضی سخت مبتلا گردید؛ چنانکه از زندگانی خود نومید گشت، یاران خود را پیش خود خواند و گفت: از بهر خدای مرا بشما يك حاجت است؛ اگر گویم روا خواهید کرد؟ گفتند: آری بگوی؛ گفت: چون مرا مرگ در رسد و روح از بدن مفارقت نماید؛ در گورستان کبرانم دفن کنید، یاران متحیر شدند از گفته وی و سبب را پرسیدند؟ گفت: از خداوند خواسته بودم که اگر مرا بنزد تو قربی هست مرا «بطرطوس» مرگ ده، اکنون آثار مرگ در اینجا از من ظاهر شده، دانستم که مرا بنزدیک وی هیچ قدری نیست، از آنجهت خواهم که در گورستان کبران دفن شوم. پس زمانی نگذشت که در وی آثار صحت پدید آمد و بر خاست و «بطرطوس» شد، پس از مدتی دیگر باره مریض شد و بطرطوس وفات کرد. و مقارن بود سال وفاتش با اوایل مآد چهارم هجریه.

یکی از این طایفه گوید: که بنزد ابو الغریب در آمدم در طرطوس و هر دو پایش آماس کرده بود و از بالای ران تا زانو پشکافته بود، و ریم و خون بسیار میرفت، و حالتی عجیب داشت؛ یکی در آن حال از وی پرسید که چوئی؟ گفت: چنین که می بینی، اما هنوز نگفته ام **مسنی الضر** اشاره بحال حضرت ایوب است که از سختی مرض عرض کرد: **وایوب اذنادی ربه أنى مسنی الضر و انت ارحم الراحمین (۱)** و از این حکایت ارشاد میشود مرید: بر صبر، خاصه در مرض و در خواستن صحت را از خالق صحت و مرض. **طرطوس** بفتح طای مؤلف و سکون راء از شهرهای شام است در کنار دریای و در این کتاب در چند موضع ضبط شده جماعتی از عرفاء و غیر ذالک بدانجا منسوبند.

## ابن طیفوری اسرار ائیل بن زکریا بن یوحنا بن طیفوری

### بن یوحنا

از مشاهیر و معتبرین اطباء بغداد است ، و در سبط (۱) سر یانسیین منظوم بوده و در عداد معالجن آن طبقه معدود شده است ، در ماه سیم هجریه بوده است ؛ در بدایت امر و اوایل عمر از معالجات باهره (۲) و هنرهای ساطعه (۳) فرش اشتهار بگسترد ، و در نزد فتح بن خاقان که وزیر متوکل عباسی بود معتمد و مؤتمن گشت ، از طبابت بمنادمت و از معالجت بمصاحبت اختصاص یافت ، و از مصدر وزارت انعامات جزبله و مواهب سنیه بروی مقرر بود ، و آن دستور معظم در جمع امراض دستور العمل از وی خواستی ؛ در حفظ اعتدال و اعادت صحت اجازات او را مطیع بودی و متبع شمردی . وهم در اصالت رأی و اصابت حدس او را از هم گنان مقدم دانستی . و از همگان مسلم داشتی ؛ و چندان رتبه اختصاص بروی ارزانی داشت که مجال معالجات عامه نداشت . وهم بواسطه فتح بن خاقان در نزد خلیفه مکنات تقرب یافت ، و شهرتی بی اندازه و ثروتی بی نهایت تحصیل کرد ؛ چنان قدر رفیع و جاه منیع یافت که همواره در پیشگاه خلافت ملتزم و از دیگران مقدم بود .

**جمهورنامه** سیر بر آنند که مقام «ابن طیفوری» در نزد متوکل بآن رتبه بود که «بختیشوع» در نزد هرون داشت ؛ و بجائی رسید که فتح بن خاقان با شؤن وزارت هیچگاه و هیچ جابروی تقدم نمی جست ، و در بزم خلافت بر او مقدم نمی نشست . و هرگاه سواره بجانب دارالخلافه روان شدی ؛ مانند امراء عظام موکب در نهایت شوکت و جلال داشت ؛ و در پیشاپیش او گروهی تازیانه بردست ندای دور باش میدادند ، با این عزت و جلال بر خلیفه وارد می گشت .

**گویند** : متوکل هیچ امری از امور طبیه را بی رخصت و اجازة او معمول نمیداشت چنانکه اسحق بن علی الرهاوی در کتاب ادب الطیب آورده است که : روزی آن طیب

(۱) سبط : بکسر سین ، رشته .

(۲) باهره : روشن . (۳) ساطعه : بخش شده .

یگانگی بر متوکل در آمد، اسباب حجامت مهمی و آثار احتیاج ظاهر دید  
 ، نظر بخلوص عقیدت مغموم و مغموم گشت، چه حجامت راشر ابط و آداب است  
 که مرعات آنها واجب است و اهمال آنها موجب خطر است. و هم بواسطه آنکه از وی در آن باب  
 اجازت نخواستند و طریق بی اعتنائی مسلوك داشته بود زیاده غضبناك شد، چنانکه آثار غضب از  
 ناصیه اش هویدا بود. متوکل را از صدق نیت و حسن طوبیت (۱) او خوش آمد باستمال و دلجوئی  
 لب کشود و با حسان و مکرمت کمر بست، بفرمود تا سه هزار دینار زر سرخ حاضر کردند  
 بروی مبذول داشت. و هم مزرعه ای که در هر سال پنجاه هزار درهم از آن عاید شدی بر  
 وی موهبت فرمود؛ پس توفیعی نگاشته شرح مکرمت و موهبت در آن ثبت کرده بدو  
 تسلیم کرد.

عیسی بی ماسویه حکایت کند که وقتی ابن طیفوری رنجور گشت، مرض اشتداد گرفت بعدی  
 که حلیف (۲) بستر شد، و چون متوکل آگاه گشت از موقف خلافت بعزم عیادت نهضت  
 کرده بسر ای ابن طیفوری در آمد و بر بالینش بنشت؛ دست عنایت بر آورد و در زیر سر  
 ابن طیفوری بنهاد؛ و آنگاه بجانب وزیر خویش متوجه گشت و گفت: همانا رشته حیات  
 من بزندگانی ابن طیفوری پیوند دارد؛ و اگر بدست اجل رشته عمر او گسیخته شود  
 زندگانی من نیز منقطع گردد؛ بعد از تفقدات بی پایان بر خاسته بیرون رفت؛ ولی  
 يك لحظه از حالات او بیخبر نبود. سعید بن صالح که در گاه خلافت را حاجب، و موسی بن  
 عبدالملك که دستگاه امارت را کاتب بود بخواند، و از جانب خویش بعیادت ابن طیفوری  
 روانه کرد، و همی عنایات پیاپی و الطاف متوالی مرعی داشت تا انحراف مزاجش  
 باستقامت انجامید.

در طبقات الاطبا بنظر رسیده است که متوکل ابن طیفوری را بفرمود تا در سر  
 من رأی که مقر خلافت بود قطعه ای، از قطعات را اختیار کند و عمارت نماید، و مقرر داشت  
 که ضقلاب و ابن الحبری، در ملازمت ابن طیفوری سوار شوند و در جمیع سر من رأی در  
 آیند، تا هر مکان که ابن طیفوری بر گزیند مساحت کرده در تعمیر آن محل کمر بندند

(۱) طوبیت: ضمیر و نیت.

(۲) حلیف: ملازم.

پس در صحبت یکدیگر سوار شدند محلی که پنجاه هزار زرع مساحت داشت معین کردند و علامات و منارات برپا داشتند؛ و خلیفه سیصد هزار درهم بروی مبدول داشت تا در مخارج ابنیه و عمارات آن محل صرف شود.

در کتاب اخبار الدول مسطور است که وی بعد از انقضای روزگار متوکل همچنان در نزد «منتصر» مکانت و تقرب داشت و معالجات او را متصدی بود؛ چون ششماه از خلافت منتصر بر گذشت، روزی بنا بر رسم معهود بحمام رفت و چون بیرون آمد اورا تبی محرق طاری گشت؛ و از شدت حمی از پای درآمد، چند روزی پهلو بر بستر نهاد و معالجت بر عهده ابن طیفوری مفوض داشت، و چون اترک را از منتصر وحشتی بود که مبادا قتل متوکل را بهانه کرده از ایشان انتقام جوید؛ ابن طیفوری را بفریفتند تا نشتری را بزهر آب داده بفصاد (۱) سپرد، بعد از آن بر بالین منتصر در آمد و دستور العمل داد که فصد نماید، فصاد نشتر بر آورد و بقصد فصد بکار برد، آنگاه بواسطه عروق جذابه در شرائین و قلب او آثار سم ظاهر گشت، ساعتی چند نگذشت که بدان واسطه منتصر در گذشت. و بعد از ارتکاب آن فعل شنیع که در کیش مروت کفر محض است، در دنیا سازی خود یافته او را مرض نسیان عارض گشت، اتفاقاً با همان نشتر مسموم خود را فصد کرد؛ بمقر خود رخت بر بست؛ و این واقعه در سنه دو بیست و چهار و هشت هجری بود.

### ابو مخلد بن بختیشوع بن بختیشوع

از حدائق این سلسه و مهره این طبقه است، از وی نامی مذکور نیست، و بکنیت مشهور است، نام پدر و جدش در موضع خود مذکور و مسطور خواهد گشت؛ و او را مولد و منشا بغداد است، و هم در آن شهر علم و عمل طب را در نزد پدر و جد تکمیل کرد، اگر چه بعلم در نزد فضایی این طبقه مشهور و مسلم نیست، ولی مسلم است چندانکه عمل ناقصی نماند باخذ جز علمی کوشیده از آن روی بحدود عمل مشهور و معروف گشت و بیمن مباشرت در علاج و خوبی قدم موصوف بود؛ چنانکه مترجم بن قفطی مسطور،

(۱) فصاد: رک ذن.

داشته: مردی نیکو اخلاق و خوش روی و کم آزار بود؛ و از حق العلاج بکمتر بن چیزی قناعت داشته، و فقراء و ارباب استحقاق را از خود دوا و غذادادی، و او نیز از طبائی است که بترکیب ادویه چندان اعتقادی نداشته. و در استعمال ادویه اکثر بربیک دوا اقتضار مینمود، و در هر حال اغذیه مقویه را از مرضی (۱) منع نمیکرد؛ و اکثر معالجاتش با امزجۀ بیماران موافق می افتاد؛ مردم را از آن سبب بمعالجات وی رغبت کلی بود.

« نقل است که: » وقتی مردی که بوم طحال (۲) مبتلا گشته و مدتها بخوردن دوا مشغول بود بدو رجوع نمود، آن طبیب حاذق بتدابیر جزئیة زمانی نگذشت که آن مرض مزمن قوی را بدل بصحت نمود، و از این قبیل معالجات در حق وی بسیار نوشته اند. بر همین حالت نیکو روزگار خود را میگذرانید تا در سنۀ چهارصد و هفتاد هجری بچنگ اجل گرفتار گشته و تدبیری در دفع آن نتوانست بکاربرد، تا که بر زندگانی را بدرود نموده و در بغداد بخاک رفت.

### ابراهیم بن زهرون العرانی

طبیعی نامدار و ادیبی بیمانند بوده، چنانکه از ترجمه و شرح حالش مستفاد میشود مولد و منشأ وی بغداد است، و هم در آن شهر تحصیل علوم نموده و مقامی بلند یافت و او از اطباء عوفیة مآه سوم هجریه است؛ و زمان خلافت معتضد، و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده.

مترجم تاریخ الحکما ابن قفطی مسطور داشته که: وی جد ابواسحق ابراهیم صابی است که شرح حالش در مجلد اول از کتاب برشته تحریر در آمد. صاحب طبقات الاطباء کنیت آن طبیب و فاضل بیمانند را ابواسحق نگاشته و در عنوان ترجمه اش بدینسان آورده: کان طبیباً فاضلاً مشهوراً و افراً لعلمه فی صناعة الطب جید الاعمال حسن المعالجة و آن طبیب دانشمند و فاضل بیمانند را چنانکه از ترجمه و کلمات اطباء مستفاد گردید؛ فاضل و مدرس این طبقه است، و بمباشرت علاج و اعمال عملیه کمتر می پرداخته اطباء مآه ثالثه اکثر از وی استفادت کرده، و جزء علمی از طب

(۱) مرضی. بالف آخر، جمع «مرض»

(۲) طحال: سپرز.

را در مجلس تحقیق وی تکمیل نمود ه اند؛ و خود در فنون ادبیت سرآمد امثال و اقران بوده، و ثابت ابن قره که از افاضل طبای نامدار است، بیشتر از جزء نظری را در بدایت امر در نزد وی تکمیل نمود، و موافق آنچه در ترجمه ابن ففطی مسطور است که ثابت بن قره «را تاریخی بوده است که مانند آن متقدمین را نبوده؛ و بعد از آن نیز نتوانستند که مانند آن جمع و تالیف نمود، و مبدأ آن تاریخ را از سال دویست و نود هجری آغاز نهاده که در آن وقت سال عمرش بیست و پنج بود ه، و تاسنه سیمصد و شصت و سه هجری نگاشته، و در آن تاریخ از ابراهیم و فضائل او شرحی نوشته، و زیاده بفضل و فنون ادبیت او را ستوده است، و ثابت که از طبای نامدار و فضلالی روزگار است، پسر او است که شرح حالش عمأ قریب بجای خود مسطور خواهد گشت، و این ثابت غیر ثابت بن قره و ثابت صاحب تاریخ است، توضیح آن در عنوان ترجمه ثابت بن قره مسطور است و از تشخیصات نیکو که از وی نگاشته اند آن است که وقتی یکی از بزرگان بغداد را فرجه ای در آلات تنفس پدید گشته، و از سینه چرک بسیار می آمد اطباء آنرا تشخیص بسل داده بودند و مریض از صحت نومید شده بود، تشخیص مریض از آن حکیم ماهر نیز خواستند، پس از دیدن و فهمیدن مرض طبای معالج را جواب بگفت، معالجت را تغییر داده يك دوروز نگذشت اثری از آن مرض در مزاج مریض باقی نماند. پس اطباء از وی سؤال کردند از تشخیص آن مرض و رفع آن بدوای اندک گفت: در ابتداء چون بنیه بدیدم و جس نبض نمودم؛ در آن آثار نقصان، و ازین حمی استنباط نکردم دانستم که فرجه ای درش نیست و ریه را آفتی نباشد، چهاگر فرجه در ریه باشد که اطلاق سل بدومیشود، لازم باشد آنرا حمی، و نیز ریه از بابت آنکه چون آلت ترویج (۲) قلب که مبدأ روح حیوانی است می باشد آفتی بدان رسد: قوی و بشه را آفت و نقصان پدید گردد. چون حمی و آن حالات رديه (۳) در نبض و بنیه ندیدم؛ دانستم که سل نیست از آن روی معالجت را بدانسان دانستم که باید شود. اطبا بر حسن قریحت و علم وی آفرینها نمودند.

(۱) یعنی در بنیه آثار نقصان و در نبض اثر تب ندیدم.

(۲) ترویج با دزدن بنشاطه آوردن (۳) رديه: پست،



و بنا بر روایت ابن قفطی که از تاریخ ثابت بن قره نمود و وفات آن طبیب دانشمند شب پنجشنبه یازدهم شهر صفر المظفر سنه سیصد و نه در بغداد اتفاق افتاد، وهم در آن شهر مدفون گردید.

### ابو الفتح سهل بن احمد بن علی الارغیانی الفقیه الشافعی

ارباب تراجم در شرح احوال وی آورده اند که: وی در عصر خود رئیس و پیشوای مردمان بود؛ و در دانش و زهد مرتبتی عظیم داشت؛ در « مرو » مدتی در محضر شیخ ابو علی سنجدی با استفادت اشتغال جست؛ پس بمدرس قاضی حسین بن محمد مرو روی حاضر شده فنون علوم بر وی قرائت نمود روز گاری ملازم وی گشت طریقه و اسلوب قاضی را بمثابه ای تحصیل کرد که قاضی در حق وی گفته: هیچکس بطریقه من چون ابو الفتح انس و علاقه نیافته و مانند او تحصیل ننموده و نیز از اعظام محدثین مانند ابو بکر بیهقی و ناصر مروزی و عبدالغفار بن اسماعیل بن عبد الغافر فارسی صاحب کتاب مجمع الغرائب استماع حدیث نمود پس از چندی وارد نیشابور شد در آن بلد اصول فقه بر امام الحرمین ابو المعالی قرائت کرد و در مجلسش مناظرت و مباحثت نمود؛ کلامش نزد ابو المعالی مرضی و پسندیده گردید آنگاه بناحیه ارغیان معاودت کرد سالیانی چند در ارغیان امر قضاوت بعهده وی مسلم بود بگناه قضاوتش طریقی خوش و سیرتی نیکو مسلوک میداشت.

پس عزیمت حج بیت الله کرده بجانب حج متوجه گشت در عراق و حجاز و جبال مشایخ اساتید حدیث را ملاقات کرد و از ایشان استماع حدیث نمود و ایشان نیز از وی استملاء حدیث کردند چون از مکه مراجعت کرد شیخ عارف حسن سمنانی را که شیخ وقت خویش بود اعازم شده بمنزل او داخل گردید شیخ او را بترك مناظرت اشارت نمود **امثالاً لآمره** از آن زمان مناظرت و مباحثت را ترك کرد و خود را از امر قضاوت معزول ساخت انزوا اختیار کرده ملازم سرای خویش گردید و از مال خود سرائی محقر برای طایفه صوفیه بنا نمود و خود در آنجا بتصنیف و عبادت مشغول گشت تا آنکه بابصیرت و تیغ از حال خویش در مستهل محرم سال چهارصد و نود و نه وفات یافت

یافوت در کتاب معجم البلدان در ضبط ارغیان گوید ارغیان بفتح ثم السکون و کسر غین معجمه محالی است در نواحی نیشابور گویند که آن بر هفتادویک قریه مشتمل است قصبه آن را راونیز گویند به ارغیان گروهی از خداوندان دانش و ادب منسوبست از جمله ایشان است ابو الفتح سهل بن احمد بن علی ارغیانی که در محرم از سال چهار صد و نود و نه وفات یافته

### ابوالقاسم الحکیم الرازی

از فضایل طبقه عرفا و اهل حال است اصلش «ازری» بوده و نشو و نمایش در نیشابور در ماه چهارم هجریه در بدایت حال سلاطین بویبیه او آخر سامانیان در آن ملک معروف و مشهور بوده نامش جعفر است و پدرش محمد و صحبت با ابو العباس بن عطا و احمد بن ابی الحواری و شیخ ابو علی زود باری داشته در بدایت حال که بدین طریق خواست قدم نهاد مال فراوان داشت جمله را بر اینطایفه خرج کرد همچنانکه در نهایت حال چون وقتش در رسید درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ ری در حق وی گفته اند چهار چیز در ابوالقاسم رازی جمع بود که کس را نبود: جمال، و مال، و زهد بکمال، و سخاوت تمام.

وقتی در دعوتی با جماعت صوفیان حاضر بود؛ شیخ جعفر خلدی نیز آنجا بود: و چون خوان بنهادند و خوردنی از هر جهت آماده شد؛ ابوالقاسم دست بخوردنی نبرد؛ گفتندش: جماعت را موافقت باید کرد، گفت: امر و زروزه دارم؛ شیخ جعفر خلدی گفت: اگر ثواب روزه تو بر تو دوست تر از شادی برادران است؛ و آنرا بهتر دانی؛ روزه مکشای و الا همراه باش و افطار کن. وی فهمی الحال دست بطعام برد و بخورد و بخلدی گفت: مرا ارشادی بزرگی نمودی و امتنان حاصل شد، از این حکایت ارشاد میشود مرید بر دو چیز، یکی بدست آوردن دل برادران و اعانت بایشان که ثوابش از عبادات ظاهری بیشتر است، و دیگر اطاعت و شنیدن قول بزرگان که در آن فواید بسیار است از تربیت.

بالجمله وی روز گارزند گانی را در نیشابور بسر میبرد تا زمان عمرش در همانجا بپایان آمده بسفر آخرت روی نهاد، و در قبرستان آن شهر مدفون گردید، و مقارن بود

سال وفاتش موافق آنچه در نجات الانس نوشته، با سال سیصد و هفتاد و هشت هجری دو سال قبل از ظهور غزنویان .

از او پرسیدند : در ایام طلب بهترین چیز که سبب ترقیات نفسانی تو بوده چه بود ؟  
گفت ، اطاعت قول بزرگان و پیروی کلام ایشان .

### ابوالقاسم حکیم سمرقندی

از اجلاء طبقه عرفا و معتبرین ایشان است؛ در او ائله آه چهارم هجری به در میان این قوم معروف و مشهور گردید: نامش اسحاق؛ پدرش محمد بن اسمعیل است؛ و در عدد معتبرین مشایخ معدود؛ و خود با ابوبکر و راق صحبت داشته و نسبتش بدوست، و او را در معالجات و عیب نفس و آفات سخنان نیکوست، و همچنانکه در حق وی گفته اند: **لم یکن نظره فی العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و تعالی . و کان معاملة مع الخلق طلباً لحظوظهم دون حظه .**

یعنی آنچه مشایخ در حق وی گفته اند که عرش تا فرس نظرونی نیفتادی مگر بحق سبحانه، تواند که این کلام مبنی بر مسئله توحید بود، و معامله و اختلاط وی با خلق از جهت حظوظ ایشان بود نه حظ نفس خود .

وقتی از وی پرسیدند که یا شیخ در ایام سیر و سلوک خود که را دیدی و چه کس را پسندیدی گفت شیخ ابوبکر و راق؛ چه اگر پس از مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر را بودی، در ایام ما آن کس شیخ اجل عالم ابوبکر و راق بودی، از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف .

نقل است . که روزی آن عارف اجل در سرای خود نشسته بود؛ ابوطاهر کرد که از بزرگان آنوقت بود در سرای وی آمد بدرون رفت؛ حوض آب بدو سروها بر گرد آن، چون آن حال را خلاف روی دید باز گردید، و در آن نزدیکی بر در دکانی بنشست . شیخ ابوالقاسم غلام خود را بگفت : بر خیز و تبری بیاور و آن سروها را بیهکن، آنگاه گفت : بنزد ابوطاهر شو و گوی : آنچه خلاف میل و طبع آن عارف بود از میان برداشته شد، کرم آنکه دیگر باره بمنزل ما در آئید ابوطاهر اجابت کرده بمنزل وی رفت؛ چون در آمد و

بنشست وی گفت . یا باطاهر آن چیز که ترا از حق سبحانه و تعالی میانش برداشتم ،

لکن با حق ، صحبت چنان کن که در ختی ترا از وی حجاب نشود .

از این حکایت ارشاد می شود مرید بر چند چیز : اول نظافت های ظاهر است و بعضی لوازم زندگی که بودن آن نقص از برای عارف نیست بلکه طبعش باید عارف باشد .  
 و دیگر آنکه عارف چون بعضی تجملات در کس دید نباید فی الحال از او بر گردد و دوری کند و دیگر دل نبستگی آنهاست بعضی چیز ها همچنانکه در ختها را بگفت تا بینداختند .

و هم در اخبار وی آورده اند که : روزی آن عارف کامل نشسته بود و در میان خلق حکم هم می کرد ، یکی از اهل باطن بزیارتش آمد و از زیاده مشغول دید که نمیشد با او صحبتی بدارد و گفتگو نمی نماید ؛ پس وقت نماز در رسید آن شخص بر خاست و سجاده بر روی حوض آب افکند و نماز کرد ؛ چون فارغ شد شیخ ابوالقاسم گفت : ای برادر این کار که تو کردی کود کان نمایند !! مرد کامل آن است که در میان چندین شغل دل با خدای عز و جل تواند نگاه داشت . تا اینجا بود آنچه از تفحات الانس نقل شد . و آن چه در بعضی از کتب دیگر نوشته شده این است که وی دارای علوم ظاهر و باطن بود ؛ و عموم مردم بوی رجوع کرده و در میان آنها حکم مینمود ؛ و در مدرسه تدریسش جماعتی مینشستند و از بیاناتش استفادت مینمودند . همچنین که از ترجمه اش مستفاد میگردد آن فاضل کامل در سمرقند می بود :  
 تا در روز عاشورا حرم سیصد و چهل و دو هجری ازین سرای فانی رخت بدار جاودانی کشید و در مقبره «جا کردیزه» مدفون گردید .

سمرقند . بفتح سین مهمله و میم و فتح قاف ازینا های ذی القرنین است بماوراء النهر و فتح آن بدست سعید بن عثمان شد و در این کتاب در چند موضع ضبط شده ؛ جا کردیزه بفتح کاف و سکون راء و کسر الاء مهمله و یاء ساکنه و زای ؛ جمله بزرگی است بسمرقند و قبرستان سمرقند در آنجا می بود و جماعتی از اهالی علم و فضل بدانجا منسوبند

### ابو یزید مرغزی

از فضلال طبقه عرفاست و با شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری معاصر بوده ، او در

کتاب خود مینویسد که : ابو یزید مرغزی فقیه خراسانی بحجج میشد بکرمانشاهان رسید ؛ در آنجا بصحبت (ابرهیم بن شیبان) که از مشاهیر این طایفه است و شرح حالش در این کتاب مسطور است برسید ، خدمت وی را غنیمت دانسته آن سال بحجج نرفت ؛ و لازم گرفت تا عمارت دل کند پس زیارت آب و گل ؛ بعد از مصاحبت وی توفیق سه حجج یافت . و همواره میگفته است : عجب کیمیائی بود صحبت مرشد که بیک نظر مس وجود مرارز نمود ، خواجه (علیه الر حمة) مضمون این شعر را ازین بیان اقتباس نموده

کیمیائی است عجب بندگی پیرمغان  $\text{خاک او گشتم}$  و چندین در جاتم دادند  
نقل است که چون ابو یزید از دنیا بر رفت آن روز بازاران شدید میبارید نتوانستند بگورستان برد ، در موضعی در خانه اش بعزایت گذاشتند ، چون خواستند که بیرون برند آن موضع را شکافته جسدش را در آنجا نیافتند ، پس در تجسس برآمدند جماعتی از آنان که مواظب گورستان بودند گفتند : جماعتی تابوتی را بدینجا آورده بر رسم مقرر مرده ای که در آن بود مدفون شد . چون قبر را بشکافتند جسد وی را در آنجا یافتند ، شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که : آن ولایت نه از فقه یافته بود ، بلکه از پیر و صحبت او در یافته ؛ چون ظاهرش بفقون فضا یل آراسته ؛ نفس پیر زود در او تأثیر کرده .

مرغزی بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه و کسر زای معجمه  
وباء نسبت (۱)

## ابوالادبان

از مشاهیر طبقه صوفیه و در ماه سیم هجریه بوده است ؛ زمان «متوکل» تاروزگار مقتدر عباسی ، را در یافته ، کنیت اصلش ابوالحسن است ، نامش علی ، و از مردم بصره است . و او را «ابوالادبان» از آن زوی گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی و او با شیخ جنید و ابوسعید خراز معاصر است و بصحبت هر دو رسیده : و او مردی عالم و

(۱) مولوی گوید : کرچه باهم مرغزی و رازیند . لیک باهم در سربک باز بند ظاهر منظور از «مرغزی» ابو یزید صاحب ترجمه است و منظور از «رازی» ابوالقاسم حکیم رازی است که ترجمه اش در دو صفحه قبل گذشت .

فاضل بوده و صاحب لسان ؛ و او را غلامی بود احمد نام .

**صاحب نفعات الانس** از احمد حکایت کرده که گفت : روزی میان ابوالادبیان و مجوسی سخنی میگذشت ، ابوالادیان گفت : که آتش باذن خدای تعالی کار میکند و مجوسی میگفت : نه چنین است بلکه بطبع خود کار میکند ؛ پس مجوس گفت : اگر بمن بنمائی که آتش باذن خدای تعالی کار میکند بدین تو در آیم ، پس بر آن کار اتفاق کردند که آتشی را بر افروزند و ابوالادیان در میان آتش رود ، مردم از آن کار باخبر گشته هیزم بسیار جمع کردند و آتشی عظیم بر افروختند ، جمعی کثیر از هر طبقه بدانجای حاضر آمدند . گریه و گشت : آنچه زانمهد کرده ای بجای آور ؛ ابوالادبیان پای بر آتش نهاده در میان آتش قرار گرفت ، چون هیزم تمام بسوخت ، اخگرها را بر روی زمین پهن کردند ابوالادبیان را دیدند سجاده انداخته بود و نماز میکرد ! چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها برفت و در آنجا بنشست ، روی بآن مرد مجوسی کرد و گفت : اینکه دیدی کفایت است یا نوبت دیگر در آیم ؟ و چون این سخن بگفت روی درهم کشید ؛ مجوسی فی الحال مسلمان شد . جماعت مردم که حاضر بودند ، زیاده تعجب کردند و شأن آن عارف اجل در نظر آنها بیش از پیش گردید .

**ویوشیده نخواهد بود** که اینگونه کرامات که در این کتاب مستطاب زیاده نگاشته شده جای تعجب نیست ، چه دلیلی است بزرگ کرامت ؛ از برای معجزات انبیاء و قبول خوارق عادات از آنها ، تفصیل این بیان در شرح حال شیخ اجل ابراہیم خواص نگاشته شده در این مقام جای تفصیل و شرح آن نیست ،

**مع الجملة** احمد خادم او گفته : که چون شب در آمد و پاهای او را میمالیدم ، در زیر انگشت پای وی از اثر آتش آبله دیدم بمقدار سیمی ؛ گفتم : یا شیخ ؛ این چیست که بر پای تومی بینم ، گفت : چون بر آتش میرفتم غایب بودم ، چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم ، و اگر این حضور در میان آتش بودی بسوختمی ، و آن از جهت غفلتی بود که او را طاری آمد بسبب اشتغال بسخن ،

از شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری نقل شده که : آن عارف کامل هر گاه خیال حج کردی از خانه خود محروم شدی و تلبیه کردی ؛ وقتی از حج باز آمد همان

روز لبیک زدن گرفت ، اهل بیت او گفتند : این چه خیا لیست تو اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی و خیال مراجعت داری ؟ گفت : این بار لبیک نه از برای حج میزنم ، بلکه لبیک از برای اوست که مرخوانده و بسوزد او خواهد رفت ، پس از آن یک هفته بر نیامد که از دنیا بر رفت ؛ اگر چه سال وفاتش در دست نیست ولی همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر ماه سیم هجریه

ابو الادیان بفتح الف و سکون دال مهمله و باء مثناه تحتانیه و نون

### ابوسعید بن اعرابی

از مشاهیر فضایل طبقه عرفاء بوده ؛ اصلش از بصره است ، نامش احمد بن محمد ، ساکن مکه معظمه بوده است ، در اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم هجریه معلوم ظاهر و باطن معروف و مشهور گشت ، جامی (رحمه الله) او را در عداد طبقه پنجم ازین سلسله نگاشته و گوید : وی عالم بود و فقیه و ری را برای این طایفه تصنیفهای بسیار است ، و بصحبت جماعتی از این طبقه رسیده مانند شیخ جنید و عمرو بن عثمان مکی و ابوالحسین نوری ، و شیخ حسن مسوحی ؛ و شیخ ابوالفتح حمالی ؛ بعضی گفته اند که وی قریبست ازین سلسله بطبقه چهارم شیخ الاسلام گفته که وی در نکته های توحید سخت نیکوست ، در آنجا گفته : لایکون قرب الا وثمة مسافة . نزدیکی نگویند تا مسافت نبود ؛ و هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که : در قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود ، پس چون بنگری قرب بعد باشد و تصوف یگانگی باشد .

واذ کلمات ابوسعید است که گفته : **التصوف کله ترک الفضول و المعرفة کله**

الاعتراف یعنی تصوف همگی ترک زیادت است ؛ و معرفت همگی آن اعتراف است بنادانی یعنی باز یافت آنکه وی را نمی شناخت .

و نیز از کلمات اوست که گفت : **لایکون الشوق الا الی غائب** . یعنی نمی باشد اشتیاق مگر بچیزی که حاصل و موجود نیست ، زیرا که شوق میل است بپیدا شدن چیزی ؛ و این معنی بنسبت بامعدوم وجود گیرد ؛ و بنسبت باموجود صورت نبندد . اما آنکه در حضور محبوب ، شخص را شوق باقی است آن شوق حصول نیست بلکه شوق

بقاء حضور محبوب است دراز منه و آتیه ، و این معنی حال الشوق معدوم است .  
 شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته : شیخ اجل عالم «داو دطائی» را گفتند : تو مشتاقی ؟ گفت : نه ، مرانه دوری بود که مشتاق باشم ، غایب مشتاق بود ، دوست من پیوسته در نظر حاضر است .

و هم از اوست که : الله تعالی بعضی از اخلاق خود با دشمنان داده ، تا بان بردوستان وی تعطف میکنند ، و بدان سبب دوستانش می آسایند .

و نیز از اوست که گفته : علم را با آداب آن باید بکمال رسانید ، و اگر غیر از این باشد آن علم را فایده ای از برای تحصیل کننده اش نباشد .

و آن عالم فاضل در مکه معظمه روزگار خود را بارشاد میگذرانید ، تادر سنه سیصد و چهل هجری روزگار زندگانی را بدرود نمود ، و در آنوقت او را «شیخ حرم» خواندند ، و در مکه مدفون گردید . تا اینجا بود آنچه از تفحاحات الانس نقل شد .

و اما آنچه یافعی در متوفیات سیصد و چهل نوشته این است : **ابن الاعرابی المحدث الصوفی ابو سعید احمد بن محمد بن زیاد البصری نزیل مکه روی عن اسحق الزعفرانی** و از مؤلفات وی یکی کتاب وصایا بود ، که در ابتدای ترجمه نامی از او بر ده شد ، و دیگر کتاب جمع و تفریق که در آداب طریقت بوده است ، و دیگر کتاب فواید که متعلق بکلمات این طبقه بوده .

### ابو عمر و زجاجی

از اجلاء معتبرین طبقه عرفاست ؛ در ماه چهارم هجریه بوده است ، نامش محمد بن ابراهیم است و بعضی ابراهیم نوشته اند . اصلش از نیشابور است و از آنجا بمکه معظمه نقل نمود ، و چهل سال بمکه معظمه مجاور بود تا از دنیا برفت ، و او را از طبقه خامسه نوشته اند . و او شیخ جنید ، و ابو عثمان حیری ؛ و ابو محمد رویم و خواص را دید ، و با آنها صحبت داشته ، و عمری دراز یافت و شصت حج نمود کویند : در ایام مجاورت مکه معظمه محض احترام موی بر زمین نینداخت ، و در اطراف حرم بول ننمود .

از ابو عمر و جنید نقل است که گفت بمکه بودم و جماعتی از مشایخ حاضر بودند مانند ابو بکر کتانی ؛ ابوالحسین مزین ، کبیر و صغیر و غیر ایشان حلقه زده بودند ،



و صدر همه ابو عمر و زجاجی بود و چون سخن از مطلب علمی رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت نمودندی، و پیوسته گفتی: من سی سال خلای جنید را بدست خود پاک نمودم و بآن فخر میکردم.

و از حکایاتی که خود او نقل کرده این است که در اوایل حال زندگانی؛ چون مادرم بمرد پنجاه دینار زر از او بمن میراث رسید و بقصد حج از نیشابور بیرون شدم چون بزمین بابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت: با خود چه داری؟ در ضمیر من گذشت که در هر مقام بهتر از راستی چیزی نیست؛ گفتمش پنجاه دینار با خود دارم گفت: بمن ده همیان را بوی دادم آن را بشمرد همچنان یافت که گفته بودم، پس گفت بستان که راستی و درستی تو مرا تغییر حالت داد؛ آنگاه از مرکب خود فرود آمد و گفت تمنا دارم که این مرکب از آن تو باشد و سوار شو و بهر سمت که خواهی برو، گفتم: مرا مرکب لازم نیست؛ الحاح (۱) بسیار کرد که در احسان مکن، با صراوی سوار شده گفت: تو برو که من هم بر اثر تومی آیم. سال دیگر در مکه بمن رسید و با من بود تا از دنیا برفت. و از این حکایت ارشاد میشود مریدان و اولاد بر راستی که آنرا فریاد بسیار است؛ و دیگر نظر مرشد که چون بکسی افتاد که مستعد است از برای قبول ارشاد و آنکس را تغییر داده بر او خیر خواهد کشید و بسر منزل حقیقت خواهد رسانید

و نیز حکایاتی که در ترجمه وی نقل شده این است که: وقتی در موسم حج عجمی پیش او آمد که: برات مرابده که حج گذارده ام و یازان تو مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم، شیخ سلامت صدر و سادگی او را دید دانست که یازان با او مزاح کرده اند آنگاه بخانه اشارت کرد و گفت: آنجا رو و بگوی یارب « اعطنی البراة ». ساعتی بر نیامد که آن مرد عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی که بخط سبز بر آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا برائة فلان بن فلان من النار

این برات فلانست پسر فلان و خلاصش از آتش از این حکایت ارشاد میشود مرید، بر صدق که آن خود رساننده است مرد را به مقامات عالیه.

بالجمله آن عارف کامل روز کار زندگانی را در مکه معظمه بسر میبرد، تا در

سال سیصد و چهل و هشت روی بسرای آخرت نهاد و در همان ارض شریف مدفون گردید .  
 از کلمات اوست که گفته: **لان ینتقض من البشریه شیء احب الی من آن امشی**  
**علی الما** اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود ، دوسترازان دارم که بر آب بروم .  
**زجاج** بضم زای معجمه و الف میان دو جیم

### ابو عمرو بن نجید

از معتبرین عرفا و فضایل ماه چهارم هجریه است ؛ و از طبقه خامسه است ؛ و نسبش  
 بدین شرح است : ابو عمرو بن اسمعیل بن نجید بن احمد السلمي است ، و او جد شیخ  
 ابو عبد الرحمن سلمی است از جانب مادر وی . و از کبار اصحاب ابو عثمان حیر است ؛  
 ادراک زمان شیخ جنید را کرده و در میان مشایخ متفرد بود و بر طریق خاص و مخصوص بود  
 از تلبیس حال و نگاه داشت وقت . و حدیث بسیار یاد داشت ، و در میان محدثین ثقه بود .  
**نقل است** که در بدایت حال ، آعارف کامل که بمجلس ابو عثمان میرفت  
 روزی وی چیزی از برای خرج ثغور (۱) مسلمانان طلبید ، هیچکس خواهش ابو عثمان  
 را اجابت نکرد ؛ ابو عثمان بقسمی تنگ دل شد که در مجلس بگریست . چون شب  
 درآمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه ای که دو هزار درم داشت با خود برده بنزد ابو  
 عثمان نهاد و گفت : این درمهارا متمنی است در آن کار که میخواستید صرف نمائید .  
 مرشد از ارادت وی خرم شد ، روز دیگر چون بمجلس بنشست گفت ای مردمان ما را  
 با ابو عمرو امیدواری بسیار حاصل گردید که دوشیننه دو هزار درم بجهت خرج ثغر  
 مسلمانان آورد که بمصارف خود برسانند **جزاه الله خیراً** ابو عمرو چون این سخن از  
 وی بشنید برخواست و گفت : یا شیخ آن دراهم از مال مادر من بود بجهت مخارج ثغر بنزد  
 تو آوردم ، امروز معلوم شد که بآن راضی نیست بمن باز پس دهید که بوی بدهم .  
 ابو عثمان فرمود : تا کیسه را آورده بوی دادند ، چون شب درآمد آن وجود را بنزد ابو عثمان  
 آورد و گفت : چه شود که این دراهم را چنان بدان کار صرف کنید که جز من و استاد  
 اجل کسی نداند که شایبه ریادر آن نبود . ابو عثمان را گریه دست داد تمنا ی وی را  
 قبول نمود . از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه اگر خیری خواهد از کسی صادر  
 شود بجهت رضای حق تعالی آنگونه کند که در نظر مردمان نیاید ؛ و غرض وی نه

بی ادبی نسبت بمرشد بود؛ بلکه آن بود چنان دهد که کس را غیر از خدای تعالی بر آن وقوف نباشد. و او آخرین کسی است از اصحاب ابو عثمان که از دنیا برفته؛ و سال فوت آن عارف کامل در سنهٔ سیصد و شصت و پنج هجری بوده در نیشابور، در سال وفات «منصور بن نوح بن نصر سامانی» سلطان خراسان و ترکستان. تا اینجا بود آنچه از ترجمهٔ وی از تفحات الانس نقل شد.

یافعی در کتاب مرآت الجنان «در متوفیات سنهٔ سیصد و شصت و پنج نگاشته: **وفیهاتوفی الشیخ الکبیر ابو عمر واسمه عیال بن نجید الامام النیشابوری شیخ الصوفیة بخراسان، أنفق امواله علی الزهاد والعلماء و صحب الجنید و اباعثمان الحیری، و سمع ابراهیم بن محمد ابوشنجی، و ابامسلم الهمی، و طبقهما و کان صاحب احوال و مناقب.**

و موافق روایت شیخ شهاب الدین سهروردی در نیشابور قبر وی مشهور و بنای عالی داشته، بسیاری از این طبقه در اطراف قبر وی مدفون بوده‌اند. و هم او نگاشته روزی که جنازهٔ او را بر میداشتند از هر طبقه از اهل ظاهر و باطن او را تشییع نمودند و بر فوت وی افسوس می‌خوردند یکی از علمای اهل ظاهر بعد از دفن او را بخواب دید؛ پرسید: یا شیخ در آنسرای بر توجه گذشت؟ گفت: از پرسش مال و حساب اموال فارغ نگشته‌ام تا به بینم اعمال مرا بنزد او قدری خواهد بود یا نخواهد بود. شخصی از مریدانش او را بخواب دید، پرسید: یا شیخ، چون ترا در قبر گذاشتند بر توجه گذشت؟ گفت از هول آن پرس که هر چه گفته‌اند صد چندانست.

و او را کلماتیست بس عالی؛ آنچه از کتب این طبقه بدست آمد در این مقام نگاشته میشود، از آن جمله است که گفته: **رب سکوت أبلغ من کلام**. یعنی بسا خاموشی است که تأثیر آن افوی و محکم‌تر است از تأثیر سخن گفتن.

و هم از کلمات حکمت آیات اوست که گفته: **من کرمت علیہ نفسه هان علیہ دینه** یعنی کسی که نفس وی بر وی گرامی بود و عزیز دین وی بر وی خوار بود و ذلیل حاصل آنکه خود پسند و خودخواه را صاحب دین نباید دانست. و هم او گفته:

تربیت لایحسان خیر من الاحسان یعنی تربیت احسان کردن بایدنا (۱) نا کردن و منت نا نهادن ، بلکه پذیرفتن بهتر است از احسان مستانف (۲) وقتی از او پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره ای نیست ؟ گفت ملازمة اليهودیه علی السنة و دوام المراقبة . یعنی آنچه بند مرا از آن چاره نیست لازم گرفتن بندگی است بر خود بطریق سنت ؛ و دوام پاسبانی دل کردن که غیر خطور نکند در آن و هم از کلمات او ست که گفته : الانس بغیر الله تعالی و حشة یعنی آرام گرفتن بغیر حق سبحانه و تعالی آشکار شدن نفور است از حقتعالی شانه .

نجید بضم نون و فتح جیم و سکون یاء و دال مهمله ؛  
سلمی بضم سین مهمله و فتح لام مخفف منسوب است بسلمی که قبیله ایست مشهور از قبایل عرب .

### شیخ ابوالقاسم مقری

از اجلاء مشایخ و معتبرین طبقه عرفا است ، بفضایل و کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود ، او در ماه چهارم هجریه در میان این سلسله معروف و مشهور بوده ، نامش جعفر است پسر احمد بن محمد مقری ؛ و نشو و نمایش در نیشابور بوده ؛ و او برادر ابوعبدالله مقری است که شرح حالش نگاشته شده .

جامی علی الدار حمه در «نفحات الانس» مینگارند که : ابوالقاسم مقری از بزرگان مشایخ خراسان بود ؛ و یگانه در وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود . شیخ سلمی که شرح حالش در این کتاب مسطور است در حق وی گفته : لم یکن احد من المشایخ فی صمته و وقاره و جلسته یعنی ندیدم هیچیک را از مشایخ که مثل وی بوده باشد در طریقت و سکوت و نشستن بر مسند ارشاد ؛ و او با ابن عطا و جریری و ابوبکر بن ابی سعدان ، و ممشار و ابوعلی رودباری ، صحبت داشته (انتهی) :

از شیخ ابوسعید ابوالخیر نقل است که گفت ، هر کس که خواهد به بیند کسی را که جامع علوم ظاهر و باطن است ابوالقاسم مقری را بیند که جامع علوم ظاهر و باطن است

وازين بيان چنان مستفاد مي شود كه : ابو سعيد بن ابوالخير پس از آمدن بنيشابور اورا ديده بهر حال در بسياري از كتب اين طبقه نام وي هست بخصوص در رسائل شيخ ابوالقاسم قشيري :

بالجمله آنعارف فاضل در نيشابور ايام و وقت خود را بارشاد خلاق ميگذرانيد، تا در سنه سيصد و هفتاد و هشت هجري در ابتداي خلافت «الفادر بالله عباسي» و سلطنت «سامانيان» در خراسان زندگاني را وداع گفته در همان شهر مدفون گرديد ،  
واز كلمات اوست كه گفته : عارف آنست كه وي را معروف وي مشغول گرداند  
از آن كه بخلق نگردي چشم دريا قبول

وهم از كلمات اوست كه گفته : او ايل بر كة الدخول في التصوف ان يصدق  
الصادقين في الاخبار عن أنفسهم وعن مشايخهم . اول خيرو بر كتي كه از در آمدن  
در تصوف پيدا گردد، راستگو ساختن جماعتي است در اخبار كه از خود و مشايخ  
خود دهند .

ازو پرسيدند : ياشيخ وقار و حلم چيست ؟ گفت : آنكه تاندا ند نگويد و بي تأمل  
نپرسد كه اين دو اسباب سبكي مرد باسيرو سلوك است . و نيز ازو پرسيدند : اينكه اين  
طبقه را اصرار است بر ريز هيز گاري سبب چيست ؟ گفت : چون پر هيز كاري در ميان آمد ؛  
دين و دنياي مرد مستحكم گردد، و چون آن استحكام پيدا كرد در درجات عاليه را ادراك خواهد  
نمود . وقتي يكي از او وصيت خواست گفت : چون مواظب سه كار شدي توفيق ترارفيق  
شده بسر منزل هدايت رهنموني خواهد كرد ، اول آنكه ترك نمائي بدأ و لساناً ايذاي  
بر ادران ديني را دويم آنكه دريغ ندازي قدمو زبانرا از براي غير سيم آنكه با حيله و  
تذوير زندگاني نكني در ميان خلاق .

مقري بضم مي موقوف وراء مهمله و باعاست .

### ابن علان صدیقی

از اساتيد فن فقه و صنايد مشيخة حديث است، و در جمله نبيرگان خليفه نخست  
ابوبكر، و برآمدگان دولت آل عثمان (انارالله برهانهم) بشمار ميرود ، وصيت تبجر

وسعه تدریش بیشتر در عهد «سلطان مراد رابع» از قیصره روم انتشار گرفت، زمانی که باشرف جوار کعبه مقدسه زاده‌ها **الله کرامه** بسر میبرد؛ تحقیق مسئله عمارت بیت را رساله‌ای برسم خزانہ آنخدانند کار اعظم فراهم ساخت؛ و بدار الملك تسطنطنیه روانه داشت، چنانکه در عداد اسامی مصنفات وی خواهیم اشارت نمود.

نام و نژادش تا ابوبکر بن ابی قحافه بدین سیاق است، محمد علی بن محمد علان بن ابراهیم بن محمد علان بن عبدالملك بن علی بن مبارک شاه ابن ابی بکر بن محمد بن ابی محمد بن طاهر بن حنون بن علان بن حسین بن عقیف بن یونس بن یوسف بن اسحق بن عمران ابن زید بن محمد بن ابی بکر الصدیق.

عم بزرگوار صاحب این ترجمت شهاب الدین احمد بن ابراهیم صدیقی مکی شافعی که از ائمه طریقت تصوف و شیوخ سلسله نقش بندیه بوده، نام نیاکان خویش در قطعه‌ای بنظم کشیده است، و در مصراع ثانی مطلع، مرتکب احدالمحد و رین گردیده: از اطلاق «جد» بر «اب» و ادخال در معنی؛ چه اگر ابوبکر را که نهایت است؛ بناءً علی المذهب المنصور از جدود خارج گیریم؛ لازم افتد که بر خلیل که اشارت است بپدرش ابراهیم لفظ جد اطلاق نموده باشد؛ و اگر ابوبکر را نیز داخل جدود سازیم لازم آید که باقول مشهور و مخالفت کرده باشد. علاوه آنکه لفظ خلیل نیز که بر آئین بدل بعض از کل ذکر گردیده است؛ بر این تقدیر حشو باطل خواهد بود **كما لا يخفي اللهم الا آنکه بتوجیه فرض تغلیب در کلمه جدود؛ نظم وی را از این انتقاد معاف داریم فلیتأمل** گوید:

أيا سائلني عن نسبتي كيف حالها؟	✽	جدودی الی الصدیق عشرون فاعدد
خليل وعلان وعبد مليكهم	✽	علی علی ذو النعمین المؤمنین
مبارك شاه حاوی المجد بعده	✽	أبو بكر المحمود نجل محمد
ووالده قد جاء يكني باسمه	✽	فطاهر حنون الذی هو مهتدی
وعلان ثان جاء ثم حسينهم	✽	عقیف اتی فیهم ویونس ذوالید
ویوسف اسحق وعمران قدا تي	✽	وزید به کل الخلا یق یقتدی
ومن بعده حاوی الفخار محمد	✽	ووالده الصدیق زخری و منجدی

جد پنجم ابن علان صاحب این عنوان بتصریح «محمد محبی» جامع تاریخ «خلاصة الاثر

فی اعیان القرن الحادیشعر «از مجدین مذهب است در ماه هشتم هجری. ترجمت وی در کتاب «الدر الکامنه فی اعیان المائة الثامنة» تصنیف قاضی القضاة احمد بن علی بن حجر الشافعی بنظر نرسیده؛ واز آنجا معلوم میشود که: اسلاف این سلسله قدیمأ در ملک عجم توطن داشته اند؛ ودر «فساء» فارس می نشستند، وعلی بن مبارک شاه در بلاد مصر و شام کسب هنر و استماع خبر کرده و بشیر از بازگشته •

این عبارت «ابن حجر» است: علی بن مبارک شاه بن ابی بکر القساوی الشیرازی یلقب امام الدین ولد سنه تسع و خمسين و سبعمائة و سمع من الحافظ المزی و غیره. قال: ابن الجوزی فی مشیخة الجنید البلیانی کان اماماً علامة جمع بین العلم و العمل و سمع بدمشق و مصر و القدس و غیرها و رجع الی شیراز بعلم کثیر •

و کیف کن خداوند این ترحمت از اجله علماء و جلله فقهاء ماه یازدهم است • مورخ بوری میگوید: ولادت وی در بیستم صفر نهد و نود و شش هجری در مکه معظمه افتاد؛ و هم در آن ارض اقدس نمایش یافت، و چون بسال رشد و حال تمیز فرارسید قرآن مجید بجمله قراءت از بر کرد، با چندین مختصر از متون کتب در فنون شتی؛ شرح اجر و میه و شرح قواعد را که هر دوازده تصانیف ازهری میباشد با بهجة المرضیه که شرح جلال الدین سیوطی است بر الفیه در نزد شیخ عبد الرحیم بن حسان بخواند. و صناعت عروض و معانی و بیان، با شرح قطر، و شرح شذور از شیخ عبد الملك عصامی فرا گرفت. و معرفت قراءت و علم حدیث و فن فقه و طریق تصوف از عمش امام احمد اخذ نمود. و هم در این مراتب مدتها شاگردی محدث کبیر محمد بن محمد بن جلاله ابن فهمد هاشمی، و سید عمر بن عبدالرحیم بصری. و صدر سعید کمال الاسلام عبیدالله خجندی نمود، و در روایت صحیح بخاری و غیر آن از کتب سنن؛ جمعی عظیم از مشیخه و اقدین مکه معظمه را دیدار کرده اجازت گرفت، مانند شیخ عارف جلال الدین عبدالرحمن محمد شربینی عثمانی شافعی، و علامه اجل شیخ حسن دمشقی بوری، و مفتی فرقه ضفیه شیخ عبدالله حراوی؛ و محدث ملک مصر محمد حجازی و اعظ. با لجمله وی در تحصیل علم و تکمیل نفس چندان

(۱) شتی: جمع «شتیت» یعنی برکنده؛ مختلف.

رنج برد و ریاضت کشید که در هیجده سالگی بر تبت افادت و افاضت رسید؛ و بردست اقراء و تدریس نشست، و در بیست و چهار سالگی صاحب رأی و فتوی شد و مردم را بتباعت و تقلید خویش بخواند گویند: معاصر بنش او را در معرفت اخبار و حفظ آثار و ضبط زوات و کثرت مؤلفات، جلال الدین سیوطی دیگر می انگاشتند.

شیخ عبدالرحمن خیاری در صفت وی می گفته: سیوطی زمانه

صاحب خلاصه در فاتحه ترجمت وی می گوید: هو واحد الدهر فی الفضائل مفسر کتاب الله تعالی و محیی السنة بالدیار الحجا زیه؛ و مقری کتاب صحیح البخاری من اوله الی اخره فی جوف کعبه الله احد العلماء المفسرین و الائمة المحدثین، عالم الربع المعمور صاحب التصانیف الشهیره؛ کان مرجعاً لاهل عصره فی المسائل المشکله فی جمیع الفنون و کان اذا سئل عن مسئله الف بسرعه رساله فی الجواب عنها یعنی ابن علان در انواع مزایا یگانه روزگار بود، صحیح بخاری را از آغاز تا انجام در میان خانه مبارک روایت کرد، مردم آن عصر در مشکلات مسائل و تکالیف شرع باور جوع می نمودند؛ و در جواب هر مسئله ای که از وی پرسش میرفت بیدرنگ رساله ای فراهم می ساخت. از شیخ فاضل محمد بن لای د میاطی که در سلک شاگردان ابن علان منظوم بوده نقل است که گفته از بزرگان عصر؛ یکی حضرت ختمی مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بخواب دید که در مقامی ایستاده و مردم را بر حسب قابلیت و فراخور استعداد هر یک عطاها می بخشد و فیضها میرساند، پس صاحب رؤبا پیش رفت و آنجناب را نداد که، یا رسول الله و این علان یعنی ابن علان را نیز چیزی ده؛ حضرت در حال دست مبارک فرا برد و چند مشت بنام او فرو ریخت:

جامع خلاصه می گوید: یکی از صلحای وقت برای من حکایت کرد و گفت: در سال یکهنز ا روسی و هفت هجری، هردی حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در واقعه ای دید که بر ناقه ای نشسته بسوی مکه میراند و آن شب لیلۀ مبعث و موسم زیارت آن حضرت بود، چون بنزدیک «حجون» رسید آن مرد گستاخی آغاز کرده پیش رفت و انامل (۱) کریمه را بوسه داده گفت یا سید المرسلین یا رسول الله اناس قصدوا حضرک الشریفه للریارة فلماذا وصلت

(۱) انامل: سرانگشتان.



یعنی ای پیغمبر خدای، مردم از هر سوی در این وقت بزبانت تو می‌آیند تو خود برای چه اینجا آمده‌ای؟ فرمود: **لختم ابن‌علان صحیح البخاری** یعنی برای آنکه ابن‌علان چون کتاب صحیح بی‌ای برده در ختم آن حاضر باشم. و روز بیست و هشتم رجب آنسال که یوم ختم روایت بخاری بود؛ هم کسی بخواب دید که دره میان آسمان و زمین خیمه‌سبز افراشته‌اند پرسید این خر گاه از کیست؟ یکی گفت: **هذا النبی صلی الله علیه و آله و سلم** **حضرت لختم البخاری**

مورخین دولت بهیبه آل‌عثمان در جمله وقایع عهد «سلطان مراد رابع آورده‌اند که: در سال یکهزار و سی و نه که علی‌التقریب شش سال از دور سلطنت او بر آمده بود؛ سیلی هایل (۱) بمکه معظمه وارد آمد و داخل مسجد الحرام شد و بکر دیت شریف طوفانی داد و در حد قفل باب مبارک بایستاد، چنانکه تاریخ «رقی‌الی‌قفل بیت‌الله» بدان دلالت می‌کند، بنیاد کعبه را از انحدار (۲) آن سیل عظیم انهدامی (۳) در سمت حطیم (۴) پدید آمد. شریف مکه مسعود بن ادیس ابن الحسن بن ابی‌نمی که هم در آنسال بعد از سید احمد بن عبدالطلب بتولیت حرام اقدس فائز شده بود؛ در باب عمارت بیت از علما حجاز و غیرهم استفتاء کرده آیاسعدت اعادت آن بنام مبارک بر حال عمارت سابق نصیبه کیست؟ سلطان اسلام باید بدان خدمت اقدام کند و از بیت‌المال مسلمین مخارج آنرا تحمل نماید و شریف مکه از جوهر وارده و مبرات خاصه؛ جمهور مفتیان عصر جواب نوشتند که: عمارت بیت فرض کفایتست، تمامت اهل‌قبله از مسلمین آفاق بمباشرت آنشغل شریف مکلف، اند تا آنگاه که من بدالکفایه مبادرت جوید، و گوی اینسعادت از همه مردم عالم بر باید، و اینک شریف مکه بر اقتضای این حکیم واجب است که بر تعاطی (۶) این امر اقدام نماید و لوازم آن از موارد مباح فراهم سازد، و لوازم قندیله‌های موقوفه که وجهت نظر و اقیق آنها بر وی معلوم نباشد. ابن‌علان صاحب این ترجمت در نخست موافق سایر علماء بود و بر طبق فتاوی ایشان حکم نمود ولی پس

(۱) ۱۵۱۱ هـ قمری ترسنده هولناک،

(۲) ۱۰۰۰ متر ارتفاع از بردن.

(۳) انهدام: ویران شدن)

(۴) حطیم: مابین رکن و مقام و زمزم.

از چندی اورا از بن رأی بداء افتاد و از این قول باز گشت و نوشت : **ان هذا العمل لا يتوجه الا الى السلطان الاعظم** یعنی این تکلیف بر ذمت کس وارد نیاید مگر شاهنشاه اسلام پس معظم مقتیان وقت از موافقت وی در این حکم توقف جستند ، و او انتصار این عقیدت و استظهار این رأی را رساله نوشت ، و در آنجا بر اهین شرعیه و ادله قویه بر متانت فتوی خویش اقامت کرد و آن رساله را بنام «نشر اولویة التشریف باعلام و التعریف بمن له ولاية عمارة ماسقط من البيت الشریف» موسوم ساخت ، و چون خبر توقف معاصرین از متابعت او بوی برسید رساله دیگر در آن معنی پیرداخت بنام رساله البیان فی توجیه فرضیه عمارة الساقط من البيت لسلطان الاسلام» و چون بسال دیگر که یکمزار و چهل هجری بود ، شریف مکه بقمی امیر رضوان فقاری ، و استادی معمار یوسف مهندس ، و اعدبیت مبارک را استوار ساخت و اعداد **رفع الله قوا عد البيت** با تاریخ آن موافق افتاد ، ابن علان رساله ای دیگر برسم خزانة سلطان تلفیق نمود ، و آن رساله را نامی گذاشت که خود بر عم وی تاریخ عام عمارت است که عبارت است از

انباء المؤبد الجلیل مراد \* ببناء بیت الوهاب الجواد

و ما بکرات عدد آن از آحاد الی المآت بشمر دیم و بصحت این صنعت پی نبر دیم ؛ و ابن علان این تألیف را بر حسب اشارت سید امجد شریف محمد که به نسبت «انقروی» معروف است انجام داد و هم آنرا بدست سید بحضور سلطان مراد فرستاد و بخواست که در اداء عمل آن رساله در جزو صدقات مرسومه و جرایبات مستمره ؛ در حق وی مبلغی که معاش اورا کفاف باشد از خداوند گار مبذول افتد ؛ و هم فرمائی در تجدید درس تفسیر کتاب کریم و روایت نبویات سنن صدور یابد ؛ ولی از این دو مأمول هیچیک بمقام حصول نپیوست ، و مقدمات تجشم آن تصنیف از انتاج مراد عقیم افتاد

برخی از مصنفین معاجم و جا معین تراجم در این مقام برای ابن علان کرامتی نوشته است میگوید . ابن علان در ایامی که بیت مبارک منهدم شده بود ، و سر کاران دولتی عمارت آن میگردند ، همه روزه در جوف خانه ؛ صحیح بخاری را روایت مینمود ؛ چون زبیک ختم کتاب شد چنان در خاطرش خلید که هم در جوف بیت ختم صحیح نموده قهوه نیز در آنجا صرف کند و بنایان در حال اشتغال پرده در گردخانه فر و هشته بوند که حاجب انظار تماشا ئیان

باشد ابن علان باشا گردان درون پرده رفته کتاب را ختم نه و دو قهوه خورد و بر آمد دشمنان از در سعایت این خبر بسمع شریف مکه رسانید ندو گفتند **انه قد جعل بيت الله حانة للقهوه** یعنی پسر علان خانه مقدس باری را خانه قهوه خواری قرار داده . شریف از این خبر سخت در غضب شد و کس فرستاده ابن علان را حاضر ساخت و مجبوس داشت ، و آهنگ آن نمود که وی را در کیفر آن تجری سیاستی بسزا کند و در میان مکه اش رسوا سازد ابن علان در خلاص خویش چاره ای جز توسل بخداوند خانه ندید ؛ پس بر نیت نجات از آن فضیحت شنیع ؛ در تلاوت قرآن شروع کرد و با کمال ابتهال و نهایت ضراعت از در گاه ایند تعالی درخواست که : آن هم شدید از وی کفایت کند و بار آن اندره اذلا و بر کند ، قضا را شریف چون برای نماز شام بی پای برخاست ؛ یک باره تمام زمین و بام قصرش در حرکت آمد ، چنان پنداشتند که در مکه زلزله شده ؛ شریف وزیر خود را طلب کرد و سهر اهتزاز آن کوشک بالخصوص پرسید ، گفت : همانا این کرامتی است شیخ ابن علان را گفت حال ما با او چگونه خواهد شد ؛ با آنکه قصد تعرض حشمت وی کردیم و خاطر ویرا ازین رهگذر بس کوفته و آشفته ساختیم ، گفت : باید همین ساعت او را رها کرد و ب معاذیر دلپذیر جبران این کسر نمود . شریف شیخ را بطلبید و با او مهربانی و دلنمو دگی آغاز نمود و بانواع مردمی و نوازش خاطرش شادمان کرد ، شیخ نیز از در انصاف اذعان آورد : آنچه از من صادر شده کاری ناپهنجار بوده و از روی غفلت و ذهول بوقوع رسید چون بامداد شد غمازان (۱) بدخواه که سعایت آن عمل کرده بودند او را در گرد کعبه دیدار نمودند برحالی که مشغول طواف بود . پس شیخ در باب جواز تدریس در داخل بیت عتیق ، کتابی در نهایت بسط و تحقیق تصنیف کرد و کلام را در آن مقام بس بدر از کشانید و جمیع اقوال علماء را در آنجا نقل نمود و اسم آن کتاب « القول الحق والنقل الصریح بجواز أن یدرس کعبه الحدیث الصحیح » گذارد . و هم در آن ایام کتاب « اعلام سائر الا نام بقصه السیل الذی سقط منه بیت الله الحرام » تألیف نمود ، و در آن مجموع تمام اخبار و سیر وارده ؛ در باب ویرانیها و آبادیهای خانه مبارک گرد آورد ، و از بدو خلقت عالم تا آنوقت برای بیت شریف یازده بناء ثابت کرد ؛ و تفصیل یکایک

(۱) غماز بدکو عیجو .

را از کتب تواریخ و احادیث بشرحها استنصاً نموده بنگاشت. چون این کتاب را بیابان رسانید دیگر باره آنرا بقصد تلخیص از سر گرفت، و در جمله حکایات و ماجرات مندرجه آن؛ اکتفا کرد بهمان جزء عزت و اسپین که در عهد «سلطان مراد» افتاده بود؛ و آن مختصر را حضرت قیصر انفاذ داشت. یکی از ادب‌آسلف این سه بیت را که از تاریخ «فاضل فاسی» منقول است در ضبط دفعات عشره آن بنظم کشیده است گوید:

بنی الکعبه الغراء عشر ذکرتهم \* ورتبهم حسب الذی اخبر الثقبه  
ملئکتہ لرحمن آدم ا بسنه \* کذاک خلیل الله ثم العما لقه  
و جرهم يتلوهم قصی قریشهم \* کذا ابن زبیر تم حجاج لاحقه  
وقتی که سلطان مراد نیز از همگان باین مزیت اختصاص یافت، یکی از شعراء معاصرین این بیت بر اشعار ثلاثه مزید آورد:

وخاتمهم من آل عثمان بدرهم \* مراد المعالی اسعد الله شارقه  
دیگری بدل این بیت چنین گفته:

ومن بعدهم من آل عثمان قد بنی \* مراد حماه الله من کل طارقه

و چون فهم حقیقت فہرستی که در این شعر درج کرده اند صورت تیسر نمی پذیرفت الاثبت خلاصه‌ای از شرح این بیت کریم، و هم خود جمع اطراف این حدیث از مظان متشمت و موارد متفرق از بدایع تتبعات و نفایس استقصاء آت بود، و شرح احوال شیخ را بموجزی و سیط، از این افا صیص بسیط؛ مذیل داشتیم، و پس از ذکر شعری چند از منظومات وی و ثبت اسامی مصنفاتش، لختی از این مقاله بروجهیکه در کتب تفاسیر و سیر بتفاریق مسطور است اینجابر نگاشتیم.

از نتایج طبع آن دانشور هنر مند است در معنی زهد و تذکر موت:

الموت بحر موجه طافح \* یغرق فیہ الماهر الشابح  
ویحک یا نفس ففی واسمعی \* مقالة قد قالها ناصح  
ما ینفع الانسان فی قبره \* الالنتقی والعمل الصالح

یعنی مرگ در بنائی است که همی کوهه آن بالابر آید و شناوران استاد را غرقه نماید، نفس سرکش آرام باش و این پند از زبان ناصحی بشنو که گفته است: مردم را در گور

چیزی سود نبخشد مگر پر هیز کاری و عمل نیک .

در این دوبیت مصراع نخستین از مطلع قصیده کعب بن زهیر بن ابی سلمی را تضمین کرده است :

کتبته ولهب الشوق فی کبدی \* والدمع منسكب والبال مشغول

وقلت ازغاب من أهوا ه وأسفی \* بانث سعاد فقلبی الیوم مبتول

یعنی این نامه بر حالی نوشتیم که زبانه عشق از جگر سر میزد، و با ران سر شک فرو میریخت، و دل در میان این آتش و آب گرفتار بود، و چون دست از نظر ناپدید شد با حسرت و اندوه گفتم که « سعاد » دوری نمود و جدا می کرد؛ اینک دل از فراق او بریده و پاره است و این دو شعر در ستایش آب زمزم گفته است :

وزمزم قالوا فیه بعض ملوحة \* و منه میاه العین أحلی وأملح

فقلت لهم قلبی یراها ملاحه \* فما برحت تحلو لقلبی و تملح

یعنی گفتند: در آب زمزم اندک شوری است؛ و آبهای چشمه از آن شیرین تر و گوارا تر میباشد؛ بی پاسخ گفتم: این بر مذاق دل من نمکین است نه شوری؛ و بدین جهت هدواره در ذائقه خاطر من شیرین و نمکین مینماید. و هم این تغزلات فقیها نه ازوست

یارب أنت حبست الحسن فی قمر \* حلوا لشمائل لایرئی لمن عشقه

أکاد أدعو علیه حین یرجر نی \* لکن لفرط غرامی تمنع الشفقه

یعنی پروردگارا تو از همه خوبی را در ما هر وئی شیرین خوی، منحصر ساخته ای، که چون شیفته خود را میکشد برای او هیچ نوحه نمیکند نزدیک میشوم که بروی نفرین نمایم، ولی از گرفتاری عشق؛ مهر مانع میشود و مرا باز میدارد

یا مالک ارق قلبی \* رفقاً بنفس ر قیقک

الله بینی و بین السواک \* فی ر شف ر یقک

یعنی ای مالک کبر و خواجه دل، با جان بنده خویش مدارا کن، خدای در میان من و مسواک داور است، که من تشنه همی بسر برم و آن آب حیات همی مکند.

بامن يلم في هو ا ه \* ولايراعى الجمالا

بالله د عنى فاني \* لقد فنيت انتحالا

يعنى اى آنكه مرا درسوداى دوست همى نكوهش آورى ، ودرجمال او كه عنذر اين كناه است هيچ ننگرى ؛ خداى را از ملامت من دست بدار كه مرا كالبد از نزارى يكباره نابود شده. در مصراع اولين مورد انتقادى بنظر ميرسد

**فلينظر** از تاريخ بورينى نقل افتاده كه: ابن علان روز سه شنبه بيست و يكم ذى حجه سال يكهزار و پنجاه و هفت هجرى بمكه مشرفه در گذشت ؛ و در گورستان «معلاة» نزديك «مزار شيخ الاسلام ابن حجر مكى» بنخاك رفت . و از تصانيفى بجز آنچه رقم كرديم اين اسامي برشته فهرست آمده است تفسير ضياء السبيل الى معالم التنزيل ، و كتاب رفع الالتباس ببيان اشتراك معاني الفاتحه وسورة الناس ، و رسالة الوجه الصبيح فى ختم الصحيح ، فتح الكريم القادر ببيان ما يتعلق بعاشورا من الفضائل والاعمال والمآثر ، و نظم انموذج اللبيب للسيوطى و شرح آن ؛ و العقد الشمين فى نظم ام اليراهين ، و العقد لوفى نظم عقيدة النسفى ؛ و نظم مختصر المنار فى اصول الحنفية و نظم ايساغوجى و العقد والمدخل فى علم البلاغه للعضد ؛ و فتح الوهاب بنظم رسالة للمآداب للعضد ، و حسن العناية بالكفاية و هو شرح على تصريف الشيخ محمد البر كلى ، و شرح الاذكار للنودى ، و رياض الصالحين ، و درالقلاند فيما يتعلق بزمرم وسقاية العباس من العوائد ، و فتح الفتاح فى شرح الايضاح و هو شرح منسك النودى ؛ و شرح منظومة السيوطى فى موافقة عمر للمقرآن ، و تراجم رجال الاربعين النووية ، و تحفة ذوى الادراك فى المنع من التنبك ؛ و اعلام الاخوان بتحريم الدخان ؛ و الا بهاج فى ختم المنهاج . نظم القطر و نظم الاجر وميه ، و حاشيه على شرح الاجر وميه للشيخ خالد الزهرى ، و رشف الرحيق من شرب الصديق ، و مؤلف فى اجداده الي ابي بكر : و مؤلف فى من اسم زيد ؛ و حسن البنافى فضل قبا ، اين كتاب مختصر جواهر الانباء است تأليف شيخ ابراهيم وصابى يمنى ؛ و زهر الربافى فضل مسجد قبا ، و النفحات الاحديه تصدير و تعجير الكواكب الدريره يعنى قصيدة البرده ؛ و العلم المفرد فى فضل الحجر الاسود ، و اتحاف اهل الاسلام و الايمان ببيان أن المصطفى ﷺ لا يخلوا عنه زمان ولا مكان . و شمس الافاق فيما للمصطفى ﷺ من

کرم الاخلاق ؛ وحاتم الفتوة فی خاتم النبوه، والطیف الطائف بتاریخ وجو الطائف، و بغیة الظرفاء فی معرفة الردفء، و ابن تألیف تراجم کسانیمست که با رسول ﷺ و بر دین برنشسته اند، و در آنجا احوال چهل و اندکس را نگار داده است ؛ و المسیح الاحدیه بتعریب معانی الهمزیه ؛ و شرح فلاة العقیان بشعب الایمان للشیخ ابراهیم بن حسن مقفی دیار الشرق، و الافوال المعرفه بفضایل اعمال عرفه، و کتاب الفتح المستجد لبغداد و منهج من الف فیما یرسم بالیاء و یرسم بالالف، و مورد الصافی مولد المصطفی، و النفحات العنبریه فی مدح خیر البریه، و عیون الافاده فی احرف الزیاده، و شرح منظومه ابن الشحنة فی المعانی و المیمان، و شرح الزبد و المنهل العذب المفرد فی الفتح العثماني لمصر و من ولی نیابة لبلد، و فتح الکریم الفتح فی حکم ماسد، به البیت من حصر و اعواد و الواح ؛ خود گفته که : من این کتاب را در یوم دو شنبه سلخ یکم ازر مضانات از بامداد تا بگاه چاشت تصنیف کردم . و رساله فتح القدر فی الاعمال التي یحتاج الیهام من حصل له بالملک علی البیت و لایة التعمیر، و رساله اسنی المواهب و الفتوح بعمارة المقام الابراهیمی و باب الکعبه و سقفاها و السطوح، و رساله فی حجر اسمعیل، و کتاب الغمات الاربعه فی متعلقات بیت ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها .

اما بناهای یازده گانه خانه مبارک بترتیبی که در ضمن اشعار ثلثه درج افتاده ؛ بشرحی است که بر نسط و واسط از تفصیل و اجمال ثبت میگردد :

**بناء ملائكة الرحمن** . امام فخر الدین محمد رازی در تفسیر مفاتیح الغیب میگوید : محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ، بسند خود از یغمبر خدای ﷺ چنین روایت کرده که فرمود : ان الله تعالی بعث ملائکته فقال : ابنوا لی فی الارض بیتا علی مثال البیت المعمور ، و امر الله تعالی من فی الارض ان یطوفوا به کما یطوف اهل السماء بالبیت المعمور، و هذا کان قبل خلق آدم عليه السلام .

یعنی بدرستی که خدای ایزد تعالی ، فرشتگان خویش برانگیخت و فرمود ، که : برای من در زمین خانه ای بنیاد کنید همچنان بیت المعمور ؛ و حضرت یزدان مردم زمین را فرمان کرد ؛ تا بدانخانه طواف نمایند آنچنانکه اهل آسمان بیت المعمور . و این پیش از آفرینش ابوالبشر آدم بود .

و واحدی رحمة الله تعالى در کتاب «بسیط» بسند خویش از مجاهد روایت آورده است که گفت: **خلق الله تعالى هذا البيت قبل ان يخلق شيئا من الارضين**. یعنی خدای سبحانه این خانه را پیش از آنکه از طبقات زمین هیچیک را بیافریند؛ ایجاد فرموده. و این حدیث بروایت دیگر چنین رسیده است که: **خلق الله تعالى موضع هذا البيت قبل ان يخلق شيئا من الارض بالف سنة وان قواعده لفي الارض السابعة السفلى**. حاصل مراد آنکه: خلقت مکان این بیت مبارک؛ پیش از ایجاد زمینها بوده بدو هزار سال، و بیخ اساس بنیان آن بر طبقه هفتمین است از زمین. و در سایر کتب تفاسیر نیز در صفت آفرینش کعبه وارد شده که: **انه اول بيت وضع على وجه الماء عند خلق الارض والسماء، وقد خلقه الله تعالى قبل الارض بالف سنة و كان زبده بيضاء على الماء، ثم دحيت الارض تحته**.

و در روایت «ارزقی» از مجاهد نیز این ضمیمت نیز بنظر رسیده که کعبه یکی از چهارده خانه ایست که هر يك از آنها در یکی از آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه مقابل یکدیگر افتاده اند، و در صحیح زرارة بن اعین از حضرت ابو عبدالله صادق صلوات الله علیه نیز وارد است که گفت: خدمت امام عرض کردم: جعلت فداك، چهل سال است از تو مسائل حج میپرسم و پاسخی نمیدهی، فرمود: ای زراره، خانه ای که بدو هزار سال پیش از آدم ابوالبشر بجانب آن حج شده است، میخواهی در چهل سال احکام آن تمام کنی؟!

**بناء آدم صفي**: حکیم ربانی محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» روایت کرده است که: **ان آدم (عليه السلام) لما هبط الى الارض، وقع الي «سر ندب» من ارض الهند، و كان يتردد في الارض متحيرا بين فقدان زوجته و وجدان توبته، حتى وافى حواء (عليها السلام) بجبل الرحمة من عرفات و عرفها؛ و صار الى مكة و دعا و تضرع الي الله تعالى حتى يأذن له في بناء بيت يكون قبلة لصلواته و مطافا لعبادته؛ كما كان قد عهد في السماء من البيت المعمور الذي هو مطاف الملائكة و مزار الروحانيين، فانزل الله تعالى عليه مثال ذلك البيت على شكل سراق من نور، فوضعه مكان البيت و كان يتوجه اليه و يطوف به**.  
یعنی چون خدای تعالی آدم را بر زمین فرودستان؛ بخطه «سراندیب» از اقلیم



«هند» وارد آمد؛ و آنحضرت از غم گم شدن حواء و اندیشه قبول توبه‌اش همی بگردجهان میگردید، تادر جبل رحمت از کوه عرفات بحواء فرارسید و او را بشناخت، و از آنجا بزمین مکه شد و ایندسبحانه رابزاری بخواند که دستور دهد تاوی خانه ای بنیاد نهد که قبله نماز و طوافگاه بندگی او باشد؛ آنچنانکه «بیت المعمور» را که در آسمان طواف گاه فرشتگان است و زیارتجای روحانیان دیده بود، پس خدای تعالی مثال «بیت المعمور» بر هیئت سراپرده ای از نوربر وی فرو فرستاد؛ و آنرا در موضع خانه کعبه بر افراخت، و آدم بسوی آنخانه همی روی میآورد و بدورش همی گردش مینمود.

در تفسیر کبیر نیز وارد است که: ان آدم صلوات الله وسلامه عليه لما اهبط الى الارض شكى الوحشة فامر الله تعالى ببناء الكعبة و طاف بها . و بر همین مفاد است حدیث ابن عباس که گفت: چون آدم (علیه السلام) از بهشت بزمین آمد توبه او قبول شد، از جدائی گلستان جاوید بزارید و گفت: باز خدایا آواز تسبیح فرشتگان از چه نمیشنوم؟ خطاب رسید از خطایی که از تو صادر گشت، امام را خانه ای است در زمین؛ برو و آنرا طواف میکن آنچنانکه فرشتگان عرش را، چون حضرت صفی از خطئه «سرا ندیب» آهنگ بقعه کعبه کرد، بهر جای که قدم نهاد معمور و آباد شد و در هر مقام که منزل گرفت سوادى بزرگ گردید؛ تا وارد حرم مکه شد پس جبرئیل بال خود رابر جای کعبه زد، و اساسی را که ازین پیش فرشتگان نهاده بودند نمودار ساخت. ملائکه سنگهای کلان (۱) که هر یک را سی آدمی بر نمیتوانستند داشت، از پنج کوه بیاموردند؛ لبنان؛ و طور سینا؛ و زیتا، و جودی، و حراء. ابوالبشر بنای کعبه بر آورد تا عساوی روی زمین؛ آنگاه حقتعالی بیت المعمور رابر ای استیناس آدم از آسمان فرو فرستاد، و آنرا بفراز اساس کعبه بر نهاد.

بناء ابن آدم (ع) در ملل شهر ستانی مسطور است که: لما توفى آدم (عليه السلام)، تولى وصيه شيث (عليه السلام)، بناء بيت من الحجر والطين على شكل المذکور؛ حدو القذة بالقذة و النعل بالنعل، ثم خرب ذلك بطوفان نوح (عليه السلام)؛ و امتد الزمان حتى غيض الماء و قضى الامر و انتهت النبوة الى الخليل ابراهيم (عليه السلام) يعنى چون آدم نبی سلام الله عليه در گذشت

وصی وی حضرت شیت در مباشرت بنیاد خانه فرمود از سنگ و گل برهیکل سابق که هیئت «بیت المعمور» بود، بر اساس خانه بدون هیچ تفاوت؛ آنگاه آن بنیان در عهد نوح بطوفان ویران شد؛ و هه چنان بهود تا آبها بر زمین فرورفت و کار طوفان انجام گرفت؛ و نوبت نبوت ابراهیم خلیل در رسید.

**ارزقی گفته است که:** چون روزگار آدم بسر آمد، فرزندان وی گرداگرد بیت عتیق دیواری از اججار بر آوردند و بر آئین حضرت ابوالبشر طواف حج میگردند؛ تا زمان نوح نجی و قتی که عالمرا طغیان آب در گرفت؛ بیت المعمور با آسمان رفت و مکان کعبه تغییر پذیرفت.

**بناء خلیل الرحمن علیه السلام** از تفسیر ابن کثیر منقول است که گفته: بر نقادان اسانید اخبار و صیر فان روایات آثار ثابت نشده که پیش از ابراهیم علیه السلام کسی کعبه را احصار کشیده و بر گرد آن دیوار نهاده باشد. فاکهی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که: بنیاد حضرت خلیل نخستین بنائی است که جدران در آن احداث شده شرح کیفیت آن بنا هم در تفاسیر مأثور است در ذیل کریمه **واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل و هم** در تواربخ؛ در ترجمت احوال ستوده مآل حضرت خلیل علیه و علی نپینا سلام الله فاکهی نقل نموده که خلیل الرحمن بناء خانه از سنگ پنج کوه بر آورد: طور سینا، وزینا؛ ولبنان و جودی، و حراء، و بقوللی از سنگ شش کوه طور سینا؛ و قدس؛ و ابو قیس، و وقان، و رضوی، و واحد.

**در کتاب ملل است که:** ابراهیم و اسمعیل در بناء کعبه هر گونه مشابهات مابین آن و بیت المعمور منظور فرمودند، و در تشریح مناسک و تسنن مشاعر مناسبت مابین آنها و شریعت آخر زمان مرعی داشتند.

محیی الدین از «ارزقی» روایت کرده که؛ ارتفاع بناء آن حضرت نه ذرع در طول سی ذرع و عرض بیست و دو ذرع بود، از طریق امامیه نیز اینگونه تجدید رسیده خلیل علیه السلام در اندرون کعبه چاهی حفر فرمود که خزانه آن باشد از برای ضبط هدایا و نذورات و چون بیاری اسمعیل خانه بساخت و آن کار پیر داخت و فرمان حق در رسید که ای

ابراهیم اینک تمامت مردم بحج بیت الله صلازن، و زیارت این بنیاد مبارک ندا کن، ابراهیم گفت الهایا و از من یکجا خواهد رسید که همه خلق را اعلام دهم و بزبانت خانه تودعوت نمایم خطاب آمد که از تو است ندا کردن و از مصلای تو رسانیدن پس آنحضرت برفراز سنگ مقام و با بر کوه بیرو یا بر «قله ابو قبیس» علی الخلاف بر شد؛ و آواز بر کشید: که **ایها! لناس هلموا الی الحج**، یعنی ای مردم بیایید بر آهنگ خانه خدای، اینزد تعالی صوت او را بمسامع عالمیان فرا رسانید؛ حتی آنانکه در پشت مردان و شکم زنان بودند از کسانی که در علم الهی گذشته بود که باید حج نمایند پس هر که در جواب آن دعوت یک نوبت لبیک گفت یک بار حج خواهد کرد؛ و هر که بیشتر بیشتر.

**بناء عما لقهو جرهم** عمالقه قبیله ای بوده اند از نژاد «علاق بن لاود بن سام ابن نوح» علیه السلام که در شهر هاپرا کنده شدند، و جرهم بضم جیم و هاء و سکون راء بروزن «قنفذ» نام طایفه ایست از یمن، و ما بین اهل خبر اختلاف است در آنکه از دو بنای این دو قبیله کدامین پیش بوده و کدامین سپس.

**فا کهی** از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: که بهر نخست ابراهیم بساخت، و چون ساخت آنحضرت ویران شد؛ جرهم عمارت آن کردند و چون عمارت جرهم برهم خورد، عمالقه بآبادی آن پرداختند؛ از ارفقی نیز بسند خویش با امیر المؤمنین علیه السلام نزد یک باین مضمون حدیث نقل افتاده،

علی بن حسین مسعودی در تاریخ مروج الذهب گفته که، بانی بیت را از قبیله جرهم «حارث بن مفاخر» نام بود، اشهر قولین در این مسئله رأی دیگر است آنکه بنای عمالقه مقدم بوده بر آن جرهمیان از محیی الدین شافعی نیز بر این معنی در کتاب مناسکش تصریح افتاده،

**در خبر است که:** چون اسمعیل از هاجر بزاد، حضرت «ساره» بروی رشک برد و سو گندیاد کرد که هر آینه هاجر را ناقص نماید، خلیل الرحمن بفرمود: تا از جهت صدق صیغه قسم هاجر را ختمه کردند از آنگاه این عمل تشریح شد چنانکه تا این زمان نیز ختان دختران، در میان عرب و حبشه سنت است، و پس از چندی دیگر باره «ساره» بر هاجر بر آشفته و بسو گند گفت: سپس هر گز با هاجر در یک بلد ساکن نگردم

پس با ابراهیم گفت: نویز ابراهامونی (۱) بی آب و کشت بینداز، که در آن هیچ آبادانی نباشد، وحی الهی بخلیل در رسید که ترا بسخن سارده در این باب باید اطاعت نمود از حقوقی که بتو دارد آنحضرت هاجر و اسمعیل را ببرد و در ارض مکه بینداحت بایک مشک آب ولختی آرد همینکه خواست برگردد هاجر گفت: ای خلیل خدای، آیا بدستور یزدان این بیابان برای توقف ما برگزیدی و ما بر حسب اراده خویش؟ فرمود: بدستور یزدان؛ گفت: پس ما را نابود نخواهد فرمود. پس ابراهیم (علیه السلام) بر فراز کوه شد، و روی سوی مکان کعبه بایستاد و در حق ایشان دعا گفت که حقتعالی ایشانرا از میوهها روزی رساند، و دلهای گروهی از مردم را بجانب ایشان خمیده سازد، اینزد سبحانه دعای ابراهیم اجابت کرد؛ و جبرئیل را بفرمود که قرینه طایف را از «اردن شام» از قعر زمین بر کند، و همچنان با درختان و میوهها کشت زارها، و چشمه سارها در نواحی ارض مکه فرو گذارد؛ و جبرئیل آن ریه را بضمائمها و لواحقها از بیخ بر آورد و هفت بار کرد مکان کعبه طواف داد و دره حلی که اینک واقع است بنهاد، و بدین جهت نام آن طایف شد بنص «صدوق» در علل الشرایع از حضرت امام علی بن موسی (علیه السلام) و بتصریح فاضل ازرقی و غیروی از محدثین اهل سنت و جماعت در تصانیف خود:

و چون آب حضرت هاجر و اسمعیل تمام شد و سخت تشنه گشتند، هاجر بکوه نظر کرد و جز خدای تعالی فریاد رس ندید، در وقت بر کوه صفا بالا رفت که باشد ابی بیابان دید اثر آبی نیست، روی سوی نشیب آورد وقتی که میان زادی رسید و اسمعیل را نتوانست دید لختی بشتافت و بکوه «مروه» بر آمد، و از آنجا تشریح «هروله» شد، چون هم از آب نشانی نیافت؛ دیگر باره از آنجا بطور «هرولد» بر سر کوه صفا وید، که هم فرزند را بتواند بچشم نگرست، و هم با طرف زمین برای آب بتواند نظر افکند؛ و از فرط حیرت تاهفت نوبت چنین کرد، و ازین گاه سعی ما بین صفا و مروه بهفت کرت شعار شد همینکه از یافتن آب نومید شد و بنزد فرزند باز گشت؛ در همین موضع چاه زمزم دید که بسائیدن پای اسمعیل از شدت گرید بر زمین و فرط تشنگی آبی پدیدار شده! پس خود بیا شامید و اسمعیل را نیز بنوشانید، و از بیم آنکه مبادا آب فرونی کند

(۱) هامون: بیابان زمین هموار که پستی و بلندی ندارد.

و گزند رساند؛ دور آن با سنگ و خاک بیست، و بزبان حبشه گفت: زمزم  
یعنی بایست، از اینجانام آن آب زمزم شد؛

در خبر است که: اگر هاجر آن آب را بایستادن نمیفرمود، چشمه ای می شد سرشار  
و آبی گوارا؛ و بر روی زمین روان می گردید •

**آورده اند** که: مقارن آنحال قافله ای از قوم «جرهم» که آهنگ ارض شام داشتند  
بدان حوالی رسیدند، از دور دیدند که مرغان بسیار بر موضعی پرواز می کنند با خود گفتند  
مگر آنجا آبی یافته اند که اینچنین پر پر یافته اند؛ تفتیش حال را بر قله ابو قیس شده دیدند  
زنی و کودکی در موضعی جای دارند، نزدیک ایشان رفتند و از ماجری اطلاع یافتند، و با  
حضرت هاجر گفتند: اگر دستور دهی ما نیز در این حوالی اقامت جوئیم و پیش شما باشیم  
هاجر پذیرفت •

الحاصل آن دو در آن وادی بودند، تا اسمعیل بر آمد و نمایش یافت و مادرش  
بدرود جهان گفت: او نعش مادر در مکانی از آن ارض بخاک سپرد، و دور آن دیواری کشید  
که کسی پای بر گور مادر وی هاجر نتواند گذارد؛ و از این جهت نام آن مکان حجر اسمعیل  
شد بکسر حاء و سکون جیم «بمعنی منع کردن، و اسمعیل عليه السلام از قبيله جرهم دختری  
خواست و از لغت عبری که زبان ابراهیم بود بلغت عربی که کسان جرهمیان بود انتقال  
فرمود؛ و او را از آن جفت که «دعله بنت مضاض بن عمرو جرهمی» بود دوازده فرزند آمد  
از آن جمله است: ثابت، و قیدار، و نسطور: چون روز گارزندگانی اسمعیل به یکصدوسی  
سال رسید؛ از این نشأه از حال جست؛ و در حجر بکنار مزار مادر دفن گردید؛ و ثابت  
متولی امر بیت شد، و بر اولاد اسمعیل و تمام جرهم حکم راند؛ چون ثابت نیز در گذشت  
جد مادریش «مضاض بن عمرو» بجای وی نشست، و بر کعبه تولیت یافت؛ و بر آل اسمعیل  
و بنی جرهم پادشاه شد، و در کوه «قیقعان» که در اعالی مکه افتاده جای گزید، و عمالقه  
که در اسافل مکه می نشستند، مردی را «سمیدع» نام بر خود امیر ساختند، و در این  
مدت بمروور شهور (۱) و اعوام (۲)، بر عمارت بیت انهدام راه یافت؛ و جرهمیان از آنکه

(۱) شهور: جمع «شهر» ماهها. (۲) اعوام: جمع «عام» سالها.

منصب تولیت داشتند قواعد (۱) آن بر آوردند و از پس آن ویرانی آباد کردند، آنگاه در میان جراهمه و عمالفه بر دو جبهی حرب افتاد؛ و «سمیدع» با گروهی انبوه از هر دو سوی کشته گشتند، و عاقبت عمالفه فیر و زشدند و آل اسمعیل را با تمامت قوم جرهم از مکه براندند، و حکومت آن خطه بر آن جماعت انتقال یافت؛ و در عهد آن طایفه نیز از کان بیت بهم برآمد و از یکدیگر بر ریخت و ایشان آن از سر گرفتند و نیک استوار ساختند؛ ولی آخر الامر راه ناسپاسی سپردند؛ و حرمت کعبه نگاه نداشتند، پس حق سبحانه لشکر مور بر آن قوم مفرور مسلط ساخت؛ و ایشان در خود نیروی مقاومت ندیدند و بناچار روی سوی یمن نهاده در آن سرزمین بهلاک رسیدند؛ و دیگر بازملاک مکه بدست اولاد اسمعیل و قوم جرهم درآمد.

**بنای قصی بن کلاب قصی بضم قاف و فتح صاد مهمله و تشدید یاء، پدر عبدمناف جد پیغمبر و او نخستین کسی بود از آل اسمعیل که کعبه را عمارت فرمود، حال وی چنان است که:** پدرش «کلاب بن مره» فاطمه بنت سعد را بشرط زنا شوئی بخواست، و از او «زهره» و «قصی» بزاد؛ و چون «کلاب» را سنین عمر سرآمد، فاطمه حلیله ربیعہ بن خرام شد، و ربیعہ جفت خویش با فرزند او قصی بشام بود، قصی در شام نشو کرد؛ و چنان می پنداشت که بر استی پسر ربیعہ بن خرام است و فرزند آن ربیعہ که نژاد آن حضرت می دانستند، ناسازگاری آغاز کردند و او را بی گانگی از خویشان و آوارگی از وطن سرزنش نمودند و گفتند: اینجا از چه مانده ای؟ و با قبیلۀ خود چرانمی بیوندی؟ حضرت قصی شکایت برادران بنزد ربیعہ برد؛ ربیعہ گفت: آری ای فرزند، خویشاوندان تو در مکه اند، و قوم تو اشرف قبائلند و اکرم طوائف؛ او همینکه این سخن بشنید راه حجاز گرفت، خبر آمدنش با اولاد اسمعیل رسید، جمله پذیره شدند و فراوانش حرمت نهادند؛ و او را با عزازی هر چه تمامتر وارد مکه ساختند.

و آن هنگام مردی از قبیلۀ «خزاعه» بر مکه امارت داشت، و او را پسری بود خلیل نام چون امیر مکه بمرد منصب وی بر فرزندش خلیل رسید، و از خلیل بپسرش «حی» قرار گرفت؛ و «حی» از تولیت خانه مبارک استعفاء کرد؛ و کلید بکسی داد که او را «شیب» می گفتند

(۱) قواعد: جمع «قاعده» پایه ها.

و او مردی می‌گسار و شراب‌خوار بود، و کلید را بسبب وئی از می‌بفر وخت؛ و قصبی کلید را از وی بخرد؛ و بدین وسیله کار او اوج گرفت و توانی فراوان یافت؛ و با مارت ارض مکه مستولی گشت، و تمامت خویشاوندان و پیوستگان را از آل اسمعیل نزدیک خود فرا خواند، و جمله را گرد آورد، و از این‌روی بجمع ملقب گشت؛ پس در جوار خانه خدا بیت‌الندوه « بساخت، و آن خانه‌ای بود که اهل مکه در گفتگوی مهمات خویش، از کنکاج‌های (۱) بزرگ و پیمان‌های کلان و غیرهما، در آنجا فراهم میشدند؛ و کارهای بهم‌بر می‌بستند.

و مقارن عهده‌قصبی از ماضی‌زمان؛ در خانه حضرت یزدان خرابی افتاده بود، و او بر اعادت عمارت سابق همت گماشت؛ و بنیادی استوار ساخت، و گرداگرد خانه را بر قریب‌ش قسمت کرد؛ و ایشان اطراف بیت آبادی‌ها کردند و خانه‌ها بر آوردند، و بجز مقدار مطاف از تمامت اطراف چیزی بجای نگذاشتند، و کعبه با آن بیوت، بر همان کیفیت بود تا طلوع دولت اسلام؛ آنوقت در آن او ضاع تغییر بهم رسید؛ و در آن بیوت نهادم بدل انعدام راه یافت؛

و قصبی بن کلاب اول کسی است از نژاد، کنانه « که فرمان‌گزاری مکه یافت و با این مرتبت چند فضیلت دیگر نیز ضمیمت آورد یکی منصب حجابت یعنی کلیدداری خانه و دیگر وفادت یعنی میزبانی حاج و دیگر سقایت یعنی نوشانیدن ایشان از زمزم، و دیگر لوایع یعنی علمداری بیت و پیش از قصبی هر يك از این مناصب؛ مخصوص يك دوده و بر عهده يك‌خان‌دان میرفت، و تا آن زمان کس جامع تمامت این فضائل و حاوی جمله این خصائص نشده بود؛ پس وی این مناقب جزیل و مناصب جلیل را بر فرزندان باز گذارد، حجابت و سقایت و لواء را با پسر بزرگوارش «عبدالدار» که مهتر بن اولادش بود تفویض فرمود، و شغل وفادت، با حضرت عبد مناف محول داشت؛ و خود در گذشت. فرزندان او بدستور پدر بر سدان (۲) و تولیت، اقدام می‌کردند تا جمله از این سرای عاریت رحلت گزیدند

بنا عقریش قل است که بعد از عهده‌قصبی بن کلاب؛ و قصبی زنی برای بخور خانه

(۱) کنکاج: مشورت

(۲) سدان: پرده‌داری

عود بسوخت و آتش شراره ای در جامه کعبه در گرفت، و بر تدریج مشتعل گشت و بام خانه در رسید و تمامت بسوخت، و هم سیلی هائل از جبال و اودیئه مکه منجدر گردید و وارد حرم شده از دیوار خانه مقداری را خراب ساخت. قریش که بشرف مجاوزت و سعادت خدمت فائز بودند بناء بیت را عزیمت گماشتند. اتفاقاً مقارن آن حال بسمع ایشان رسید که قیصر روم شنیده بود که در کلیسیای پارس آتش افتاده و بسوخته است. این وقت برای مرمت (۱) آنجا يك فروند کشتی از چوب و آهن و سنکک بینباشته، و بصحابت مردمی باقوم نام گسیل داشته است، و آن کشتی از باد مخالف در حوالی «جده» بشکسته و اینک چوبهای آن در کنار دریا افتاده است؛ قریش از این خبیر شاد شدند و در نهان «ولید بن مغیره مغزومی» با چند کس بجد رفت، و از جهت پوشا نیدن بام خانه درختان چند بخریدند و بیاوردند،

از عجائب آنکه در آن ایام از چاهی که در جوف خانه و برای هدایا خزانة بود، ماری عظیم بر آمد و بر کرد کعبه حلقه زد و دهان باز نمود. آنچنانکه اگر بدم آن پیل رسید در کام کشیدی، مردم از مشاهده آن سخت در بیم شدند و درازندیشه افتادند، که آیا این مار برای چه کار اینجار رسیده؟ و از چه راه این حلقه کشیده است؟ ناگاه مرغی از آسمان فرود آمد و آنجانوز بهوادر کشید و ببرد، و کس ندانست که تا کجا شدند، و این وقایع پس از فوت عبدالمطلب بود، و بدان وقت حضرت رسالت پناه ﷺ بیست و پنج سال و بقولی سی و پنج سال داشت؛ چون قصد آن کردند که باقی بناء خانه را خراب کنند تا از سر بر آورند همگان خائف بودند و کس جرئت ویران کردن نمیگرد. تا آنکه «ولید بن مغیره» دلیری نمود و کلنگ بدست گرفت، و لختی از دیوار خانه فرود آورد و دیگر همچنان متوقف بودند. احتمال نزول عذاب بر «ولید» می دادند تا آنکه یک شب از میانه بگذشت و بر ولید آسیبی نرسید دانستند که در آن عمل زبانی نیست؛ پس جمله همدست شدند و جدران بیت تا حد اساس ابراهیم ﷺ بر گرفتند و پایه بنیاد آن حضرت سنگی چند برنگ سبز بود؛ بر هم چسبیده. یکی از کلنگها یکی از آن سنگها بند شد. بناگاه از حرکت آن سنگ تمام مکه در حرکت آمد، و معلوم شد که از آن پایه نیاید فروتر شد؛ مردم دست از کندن باز

(۱) مرمت: تعمیر و اصلاح



داشتند و اسباب عمارت آماده‌وساز نمود.

پس «عابد بن» عمران مخزومی «که خال حضرت خانم رضی الله عنها بود؛ آواز برداشت و گفت ای معشر قریش زینهار که در وجه این عمارت از حرام و ربا و ستم حذر کنید، و در بناء این خانه چیزی بجز مال حلال و نقد مباح صرف ننمائید، آنگاه اطراف خانه بر شعب قریش و بطون آن قبیله قسمت کرد، مابین رکن حجر تار کن شامی ربابنی زهره و آل عبد مناف داد؛ و مابین رکن شامی تار کن مغربی ربابنی عبدالدار و بنی اسد بن عبدالعزی و آل عدی این کعبه؛ و مابین رکن مغربی تار کن یمانی ربابنی جمح و بنی سهیم، و مابین رکن یمانی تار کن حجر را بانبی مخزوم، مردم هر شعبه بساختن سمت خویش مشغول شدند و «ابو حذیفه بن مغیره» گفت ای قوم در خانه مبارک که از کف زمین بسیار بلند کنید؛ تا کس بدرون آن نتواند در آید مگر بنزد بان؛ چرا که باین صورت داخل بیت نشود مگر کسی که موافق میل شما باشد. و اگر کسی را که مکر و میندازد ببینید بر آن بر شده، وی راه چنان از بلندی در افکنید که عبرت دیگران گردد، و قریش سخن او را در باب ارتفاع باب صواب دیدند و آنچه آن چنان کردند، و چون عمارت بحد حجر الاسود رسید در نصب حجر؛ میان قبایل اختلاف عظیم شد، هیاهوی؛ غوغا زهر سوی در گرفت و هر گونه خشونت و غلظت بظهور آمد و کار به پیکار کشید، تا ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که از سنارید قریش و عظاماً بطحا معدود بود، گفت ایها الناس جدال نکنید و نزاع نیندازید همگان خاموش بنشینید و بنگرید تاهر که نخست از «باب الصفا» داخل حرم شد داوری این خصوصیت با او گذارید و بهر چه حکم نمود بپذیرید، مردم همه خور سند شده و چشم بر «باب الصفا» دوختند؛ اتفاق را اولین کس که از افق در رب صفا طالع گشت، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بود؛ جمله بیک زبان گفتند: که محمد امین آمد، و ما هر چه وی فرمان دهد بپذیریم؛ و آن بزرگوار هم در دور جاهلیت و عهد فترت از فرط امانت و توفیر (۱) عفت بقلب امین موسوم بود، و مردم اموال و اطلاق (۲) خویش بدانحضرت میسپردند. چون ماجرای را بسمع شریف

(۱) توفیر: کثرت؛ فراوانی

(۲) اطلاق جمع «علق» اشیاء نفیس

آن بزرگوار سائیدند؛ در حال بزبان اعجاز بیان بفرمود: تا حجر را در بساطی نهادند و اشرف قریش و سراه (۱) حجاز اطراف آن بر گرفته بلند ساختند آنگاه آنحضرت خود بدست مبارک حجرا از بساط برداشت و در موضع خویش بگذاشت

**محبی الدین** گفته که: قریش بر بنا و ابراهیم نه ذرع کامل بیفزودند، و از طول آن شش ذرع تمام مگر يك شبر کم نمودند. و داخل حجر اسمعیل کردند. و دیگری گفته که: از موضع بنا و حضرت خلیل يك ذرع بگاستند، از آنکه مال حلال ایشان بدان بیشتر وفا نمینمود. و در مبارک را با اندازه سه ذرع از زمین مرتفع داشتند. «علامه حلی» رضوان الله علیه در کتاب «تذکره» فرمود است که: کعبه را در سابق دو در بود مشرقی و مغربی؛ و هر دو چسبیده بر زمین پس سیلاب آن بنیان را خراب کرد و قریش پیش از بعثت رسول بده سال آن را بساختند؛ بر شکلی که اینک بدانست. و ماح مبال آن قوم در نذور و هدایا کعبه کمی کرد؛ از آنکه عمارت آن بر تسمات اساس ابراهیم بر افرازند و بر هیكل بنیان خلیل بسازند؛ پس بعضی از خانه را از سمت حجر اسمعیل از دست بنهادند، و رکن شامی را از اصل اساس قدیم فراتر بردند و داخل خانه ساختند، و پهنای دیوار را از رکن شامی که در پهلوی اوست تنگ نمودند پس باقی ماند از اساس بیت شعبه بر رکن مرتفع. و این همان است که «شاذروان» میگویند انتهی کلامه رفع مقامه ترجمه)

**گویند:** قریش در جوف بیت شش ستون قرار دادند در دو صف متوازی بنا و این زیر مورخین دولت اسلام در اصول اخبار و دفاتر آثار خویش ضبط نموده اند، که چون معاویه بن ابی سفیان هلاک شد؛ یزید بن معاویه بخلافت نشست، و کس بمدینه فرستاد تا والی آنجا «ولید بن عقبه» از امام «ابو عبدالله سبط»، و «عبدالله بن زبیر ابن عوام» برای وی بیعت ستاند، و ایشان هر دو محض فرار از بیعت یزید از مدینه بگرفتند، و حضرت ابو عبدالله از مکه به اقر رفت در آن خطه بسعادت شهادت فائز گشت. و یزید مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بقتال مردم حریم شریفین مأمور ساخت؛ و مسلم نخست بمدینه آمد و در موضع «حره» بامدینان در انداخت و بر ایشان غالب آمد، و از صحابه رسول ص

(۱) - سراه. جمع «سربه» یعنی شریف.

و تا بعین، با احسان و حفظه (۱) قرآن ده هزار و هفتصد کس بکشت. لشکر بان و اسپهادر مسجد رسول بستند، و میان قبر و منبر آنحضرت بول و سر گین انداختند، و تا سه روز تمام مدینه بر عسکر شام بخشیده بود؛ که هر چه خواهند بکنند.

**گویند:** بعد از آن واقعه هزار زن پیشوی؛ فرزندان آوردند و نسل ایشان را «اولاد الحیره» نام نهادند؛ مسلم پس از سه روز از بقیه السیف برای یزید بیعت گرفت، بدید نحو که جمله بندگان وی باشند اگر خواهد بفرشد و اگر خواهد آزاد کند، آنگاه راه مکه پیش گرفت و در «عقبه» هزشی؛ و بقولی در منزل «قدید» بمرض موت مبتلا شد، خصین بن نمیر را بخواند و گفت: یزید بعد از من امارت عسکر بتو مقرر داشته، باید بر حسب دستور وی بمتعیل در چه تمامتر خود را بمکه رسانی و منجنیق بر کعبه نصب نمائی؛ و عبد الله زبیر را دستگیر کرده متر صد (۲) صدور فرمان یزید باشی؛ این بگفت و راه دوزخ گرفت، و خصین بدور مکه رسید و جنگ در پیوست و بر کعبه منجنیق بر بست و آتش بخانه خدا فروریخت و سقف آن جمله بسوخت، و بیشتر دیوار های آن ویران ساخت؛ حجر الاسود بسنه پاره بشکست. و رنگ آن تیره و سیاه گردید و دردم از آسمان صاعقه ای بر ارضاب منجنیق در رسید؛ و پانزده کس و بر وایتی هیجده کس را بسوزانید، و این واقعه در روز شنبه سوم ربیع الاول سال شصت و چهارم هجری افتاد، پس یزید در نیمه همان ماه بازار «ذبحه و ذات الجنب» جان بما لك جحیم سپرد و غبار فتنه فر و نشست. و آنگاه ابن زبیر با مردم کنکاش کرد؛ که آیا باقی جدران و از گان نیز ویران ساختن کن و دیوار از سر بر آورده، یا بر همان حال مرمت کند و خرابیها بصلاح رسانند. جابر بن عبد الله انصاری و عبد الله بن عمرو جمعی دیگر تجویز خراب کردند، و عبد الله بن عباس و بعضی از فقهاء وقت تحذیر فرمودند. ابن زبیر بافتوی جابر و ابن عمر همد استان شد؛ و بر ویران کردن عزیمت گماشت ولی مثل زمان قریش و بنیان جاهلیت، کس؛ در مباشرت آن کار اطاعت او نمی کرد و جرأت احدی وفانمی نمود که در خانه خدا کلنگی در کوید؛ عاقبت در یوم شنبه منتصف جمادی دیگر؛ مثل

(۱) حفظه، جمع «حافظ» کسانی که قرآن از بر داشتند

(۲) متر صد منتظر.

«ولید بن مغیره» خود کلنک بدست گرفت؛ و بسطح بیت بر شد و چند سنک بکنند و بیفکنند، مردم چون دیدند بوی هیچ گزند نرسید، دلیر شدند و با ابن زبیر همراهِ گردیدند و او بنای خانه از هرسوی بر پایه بنیان «خلیل» نهاد؛ و شاذروان را با مقداری از حجر اسمعیل داخل خانه ساخت و در برای آن قرار داد؛ یکی در جانب مشرق و دیگری در سمت مغرب، و سقف بیت بر سه ستون چوبین استوار داشت، و در ارتفاع آن هیچده ذرع بیفزود، تا تمام بلندی دیوار خانه به بیست و هفت ذرع انجامید چنانکه این زمان بر این ارتفاع میباشد و در سمت کن شامی از درون آن پله نهاد که از آنجا بیام بتوان شد، و بر بام نودانی نصب کرد، و روزنه‌های برای روشنائی قرار داد، و بیشتر این مهندسی از روی حدیثی کرد؛ که از خاله خویش عایشه بنت ابی بکر شنیده بود که گفت: رسول الله فرمود: ای عایشه! اگر نه این بود که قوم تو بجاهلیت عهدی نزدیک دارند و بیم میکنم که از من نپذیرند، هر آینه خانه کعبه ویران ساختمی، و آنچه را که قریش از آن بکاسته اند بیفزودمی، و بر آن دودر؛ یکی از سوی مشرق و دیگری از جانب مغرب بنهادمی، تا آنجا که فرمود: اگر قوم تو بعد از من خواهند خانه را از نو بسازند؛ بیا تا مساحت بیرون شده با تو بنمایم. پس حضرت نزدیک هفت ذرع از حجر بعایشه بنمود و او این حدیث نبوی با پسر زبیر روایت نمود.

و میان اهل خبر در نصب حجر الاسود، در بنا نهم اختلاف است یکی گفته: عبدالله والی بصره و از کتاب فاضل فاکه‌هی نقل افتاده که: کلید داران خود؛ ارفع حجر و واضع آن در مجلس بودند. ولی در طریق فریق امامیه رضوان الله علیهم مقرر است که باید نصب حجر بدست معصوم باشد؛ و این از علامات حجت وقت است؛ پس باید در آن نوبت امام زین العابدین علیه السلام آن سنک همایون نصب فرموده باشند، که ولی آن عصر و امام آن زمان بودند. و بر هر حال چون عبدالله آن کار عظیم بپرداخت؛ درون و بیرون خانه را تماماً بخلوق خوشبوی ساخت، و پیراهن قرطی بدان ببوشانید؛ و صلادر داد که هر که مطیع من باشد باید از شهریکه بیرون رود از موضع «تنعیم» عمره بیاورد. و برای خانه خدا قربان بکشد؛ و اگر نتواند لاجرم اندازه استطاعت تصدق نماید. آنگاه خود با تمام اهل مکه با پای برهنه بیرون شدند؛ و از «تنعیم» عمره آورند. و او در

آنروز یکصد شتر قربان کرد؛ و این عمره در بیست و هفتم رجب شصت و چهارم افتاد. **بناء حجاج** در کتب سیر و تصانیف خبر مسطور است که: چون عبدالله بن زبیر را با عبدالملک بن مروان در سلطنت اسلام نزاع افتاد، حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک برای دفع عبدالله نامزد گشت، وقتی که بمکه رسید و حرب آغاز کرد، ابن زبیر مقاومت وی نتوانست بخانه خدا پناهیید، حجاج بگفت: تادربرابر کعبه منجنيق بستند و سنگهای عظیم بهاریدند چندانکه سقف کعبه بر سر عبدالله فرود آمد، و بناچار بیرون ناخت و شمشیر بکشید و مردانه جنگ کرد تا کشته گشت، و حجاج سر وی بدمشق فرستاد؛ و قتل او در ذی الحجه هفتاد و سه بیفته افتاد و خانه کعبه تا چند روز همچنان ویران بود، که مردم هنوز از رنج حرب نیا سوده بودند، اهل مکه فرصت کردند و از خاک و سنگ خانه برای تیمن همی بردند تا حجاج ادوات مرمت و اسباب عمارت فراهم ساخت و وضع ابن زبیر بر هم زد و آنرا بر بنای قریش بنیاد نهاد؛ چون دیوار سمت حجر الاسود بحد نصب آن رسید، هر چند آنرا فراز کردند فرود افتاد و بجای خود نیا رسید. اتفاقاً آن هنگام حضرت امام ابو الحسن علی بن الحسین علیه السلام در مکه بود، حجاج سر آن کار و حقیقت آن حال از وی سؤال کرد؛ فرمود: باید هر کس از خاک و سنگ خانه هر چه برده است بیاورد، چون همه را باز گردانیدند و در جوف خانه بر بختند؛ زمین درون آن بلند شد چنانکه این زمان نیز تا مقابل آستان مقدس ارتفاع دارد. پس امام علی بن الحسین صلوات الله علیه بدست مبارک آن سنگ بر گرفت؛ و در جای خود نشانید و سپس تغییری نیافت؛ مگر در فتنه «قرمطیان» که ایشان حجر را بر آوردند و به حجر بردند ولی سایر اجزاء و از کان بیت کما کان بر حال بناء سابق باقی بود.

برخی از محققین اهل سیر و متتبعین اهل خبر گفته اند: اینکه برای کعبه ده بنا نوشته اند، مبتنی بر مجاز است، چه در بعضی از آنها تمامت خانه خراب نشده و بر آستی از نو بر نیامده است، مثل همین بناء حجاج که همان دیوار سمت حجر اسمعیل (علیه السلام) بود؛ باضافت دری در پشت کعبه، که این زمان مسدود است، و بقدر چهار ذرع و یک شبر از زیر آستانه درب مشرقی؛ و باقی رالز هر جهت بر حال بناء ابن زبیر بگذاشت.

**بناء سلطان مراد** در اصل ترجمت بشرح مسطور افتاد که: در یک هزار و سی هجری

شد و بنیاد این نوبت نیز چنانکه بعضی از متأخرین فقهاء امامیه تصریح کرده اند، بر وضع عمارت حجاج است و از شرح کتاب «من لا یحضره الفقیه» تصنیف فقیه اجل طیب الله ثراه منقول است که: در این کورت تمامت خانه را خراب کردند؛ مگر از قریب درب خانه تا حجر الاسود، و مصلی رسول ﷺ که در وسط دیوار حجر الاسود در کن یمانی است، که هر چند در ویرانی این قطعه بکوشیدند کاری نتوانستند، ظاهر آنکه سر باطنی این همه تملب (۱) جدار بود و عدم امکان تخریب آن است که باید حجر الاسود را معصوم منصوب فرماید نه شیر وی (انتهی)

این شرح ابنبیه یازده گانه خانه بود، بقرئینی که در اشعار ضمن ترجمت شیخ صدیقی اشعار شده بود.

و در یکی از مجامع یکی از افاضل متتبعین، قبل از بناء یازدهم بنای دیگری بنظر رسیده. مورخ بسنه نهصد و پنجاه و هشت هجری گوید: گویند: در سنه تسعمائة وثمان و خمسين الهجرية. چوبی از سقف کعبه بشکست، و باران داخل خانه شد، قاضی مکة محمد بن محمود، در این باب بحضرت خداوند کار روم، «سلطان سلیمان خان» از آل عثمان جوق عرضه کرد، خداوند کار از «ابو السعود عمادی» مفتی قسطنطنیه استفتا فرمود؛ وی بجواز تخریب و اعادت عمارت آن فتوی نوشت؛ پس سلطان بر عهد قاضی مکة مثالی بر نگاشت؛ و شرف مباشرت آن شغل خطیر باو ارزانی داشت، و قاضی در یوم جمعه چهارم ربیع الاول، سنه نهصد و پنجاه و نهم بافتوی «ابو السعود» در حرم حاضر شد، و فقهاء مکة را احضار کرد از ایشان بود شیخ علام شهاب الدین احمد بن حجر شافعی، و شیخ محمد بن ابی الحسن بکری و غیرهما. و بعضی از معاصرین فتوی بر عدم جواز دادند. ولی عاقبت، شریف مکة احمد بن ابی نمی. بسی سعی کرد تا سقف بیت بر داشته و در نهایت استحکام ساخته شد؛ علی هذا ابنبیه بیت مقدس از بدو خلقت عالم، تا کنون دوازده نوبت خواهد بود و الله العالم.

### ابو جعفر بن هرون اندلسی تر خالی اشبیلی

از فضلی بی نظیر و دانشمندان بی عدیل است، و از اعیان اهالی «اشبیلیه». در علوم

(۱) تملب: سخت شدن.

فقه و حدیث او را یدی طولی ؛ و در حکمت طبیعی و الهی درجه علیاد داشته ، و او را در کتب ارسطاطالیس و دیگر از حکمای متقدمین ؛ تبعی وافی و نظری کافی بوده ، و در فن طب هر جزئی از اجزای آن از نظری و علمی و مایه تعلق بهادانا ؛ و بر اعمال ید و تراکیب ادویه و غیره توانا بوده . و او نیز از فضائلی است که جمع داشته است با هم صناعات طبیه را بافتون فقیه مانند «ابن رومیة اشبیلی» و بعضی از فضای دیگر که نگاشته شد ، و دلیل این بیان را «خزر جی» در «عیون الانباء» در عنوان شرح حال وی بدین سان مسطور داشته .  
 کان محققاً للعلوم الحکمیة متعیناتها ، معین بکتب ارسطوطالیس و غیره من الحکماء المتقدمین ، عالم آفی الفقه و الحدیث فاضلاً فی صناعة الطب ، متمیزاً بها ، خبیراً باصولها و فروعها ، حسن المعالجة محموداً للطریقه .

و نیز در ترجمه وی مسطور است که : آن عالم فاضل در بدایت عمر که تحصیل علومش وجهه همت گشت ، در نزد فقیه کامل عقبه و شیخ ابوبکر بن العربی ؛ علم فقه و حدیث را کامل نمود ، و در آن فن مشهور خاص و عام گردید ، و جزء نظری و علمی طب را بنزد «ابن زهر سوم عبد الملک ابومروان بن ابوالعلاء» که شرح حالش مسطور گشت تکمیل کرد ، و بازن استاد بمعالجت پرداخته تا آنگاه که اصابت حسنه و طرائف معالجاتش گوشزد عالی و دانی گشته ؛ از هر طرف بجهت استعلاج ، روی بدو آورده . جماعتی هم دروزه از حسن تدابیر و بکار بردن ادویه ، بدستور العمل وی امر ازشان بصحت تبدیل می یافت . و از آنکه جزء نظری و علمی آن فن را بتدریس و معالجت تکمیل کرده بود ، از هر گروه از تلامیذ بمدرس و مطب وی مجتمع بودند ، و هر دو جزء طب را از وی اخذ مینمودند . و در فضل وی همینه قدر بس است که مانند «ابوالولید بن رشد عالمی» که اینک شرح حالش بیاید ، از تلامیذ اوست و تحصیل طب و فقرا در نزد وی نموده ؛ چنانکه در شرح حال وی «خزر جی» ایضاً نگاشته : و هو شیخ ابوالولید بن رشد فی علم الفقه والطب ، و اصله من «تر خالد» من ثغور الاندلس .

نقل است که آن فاضل عالم و طبیب کامل ، در نزد «ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن ملک اندلس و مغرب زمین ؛ بحفظ صحت و معالجت قیام داشت ، از آنکه آن پادشاه همواره با اهالی فضل و علم صحبت داشتی و آنطایفه را خواستگار بودی ، بدینجهت او را بمصاحبت خود بر اقران و امثال . ترجیح دادی و زیاده اش محترم داشتی ، و قدر فضل و علم و حذاقتش

رائینک میدانستی . و سبب ترقی و احترامش در نزد ابویعقوب آن بود که « ترخاله که از ثغور اندلس بوده ؛ شاهنشاه ابویعقوب فتح نمود، و اهالی آنجا که مذهب نصاری داشتند از آن ملک رفته ؛ مسلمین بدان شهر آمده مسکن نمودند و زیاده آباد و معمور گشت ؛ و آن فاضل کامل از کسانی بود که بعد از فتح ترخاله، در آنجا ساکن گشته بود. وقتی امیر بدان شهر در آمد، بتقریبی صحبت از فضایل و حذافت او بمیان آمد، او را بخواست از آنکه خود تمیز اهل فضل بود با وی از مطالب علمیه از هر گونه سخن بمیان آورد، و او را بیش از آنکه باید و شاید در فنون علوم قادر و بر طرق معالجات قاهر دید پس فرمان امیر از آن شهر با « شبیلیه » نقل کرده و تا زمان وفات در آن شهر ساکن بود .

آن طبیب عالم حاذق چنانکه در شرح حالش مسطور است زیاده در امراض عین، ماهر و در معالجات اقسام آن قادر، و بسیاری از آبار فاضله و ادویه عینیه بدو منسوب است. و در آن ایام در ممالک اندلس آنچه از ادویه عینیه از شیافات و ذرورات و غیر هم که حالون بکار میبرده اندا کثر از ترا کیب او بوده . دلیل این بیانات را صاحب طبقات، از قاضی ابومروان محمد بن احمد بن عبد الملك لخمی باجی؛ حکایت کرده است که گفت: برادرم قاضی عبدالله محمد بن احمد را در هنگام کودکی چوبی بر چشم خورده ورم نموده و آب ریزش پیدا نموده ؛ و جما عتی از کحالون ، زمانی دراز بمعالجت مشغول گشتند فایدتی نبخشید ، و چنان شد که تمام چشم را بیاض غلیظ فرو گرفته ناپیدا گشت و برئی در آن مرض از برایش متمور نبود . چاره آنرا رجوع بدان عالم فاضل دیدند ، پس پدرم ، برادرم را بمطب وی برده مستدعی معالجت گردید . و شیخ ابو جعفر چون چشم نگاه کرده و دانست که معالجت میشود ؛ گفت : سیصد دینار زر حق معالجت آن است ، باید زرها موجود گشت تا معالجت اقدام نمایم .

پس پدرم زرم موجود نمود ؛ و آن طبیب حاذق ، چند روزی بمعالجت پرداخته از آن غبار اثری بر جای نماند پدرم از زیاده از آن حال فرح و سرور روی داده با اندازه ای که خواست غالب تهنی نماید . پس از بیبودن معالجت نرها که بجهت حق العلاج از پدرم گرفته بود بدور نموده گفت چون یکی از معالجات در موارد عین که طبیب از آن گریزی نیست گرفتن حق معالجت و تعیین آنست قبل از علاج و آنرا فوائد است مخفی که کسی نداند آنرا مگر طبیب حاذق



اکه زون. مرض که بدان استحکام به بهبود تابد یل یافت از چون تو عالمی دانا گرفتن حق  
العلاج، در از طریقۀ انصاف و خلاف شرط. هودت و دوستی است آنکاه پدرم بمیل طبع  
زرها بگرفت و در کمال شکر گذاری بمنزل معاودت نمود پس از چندی که از آن مقدمه  
بر آمد. بپهانه دیگر از منقود و غیره بیش از آن پدرم بنزد وی فرستاده و او قبول نمود  
مسطور است که آن طبیب عالم حاذق را در اواخر ایام زندگی عارضه روی داده و استرخائی  
در اعضایش پدید گشته بقسمی که از جای خود حرکت نمیتوانست نمود ولی در مشاعر وی  
اختلال و نشتشائی نبود بد جهت جماعت مرضی بوی رجوع مینمودند و تالامید از بیانات وی  
بهره مند می گشتند سال وفات وی مضبوط و مسطور نیست چنانکه از شرح حالش مستفاد  
گشت تا سنه پانصد و نود هجری در قید حیات بوده و هم در آن حدود وفات نموده.

پایان جلد چهارم



صفحہ	شرح	صفحہ	شرح
۲۴۲	« شیخ ابراہیم بن جعمان رسمنی	۱	شرح حال ابو البقاء عکبری
۲۴۴	« ابراہیم زباطی	۷	« ابن بعیش نحوی
۲۴۵	« ابراہیم اطروش	۱۴	« ابو علی قالی
۲۴۷	« شرح حال ابراہیم صیاد	۲۸	« ابن البناء مرآشی
۳۴۶	« ابراہیم اجری صیاد	۳۳	« الشیخ ابو الخطاب الکلوذانی
۲۴۸	« ابراہیم آجری کبیر	۴۴	« ابو الفرج اصفہانی
۲۴۹	« ابو عمرو	۵۸	« ابراہیم بن حبیب فرازی
۲۶۲	« ابراہیم جیلی	۶۱	« ابن ماسویہ یوحنا
۲۶۳	« ابراہیم دہستانی	۹۸	« ابن ماسویہ میخائیل
۲۶۴	« ابراہیم مرغینانی	۱۰۴	« ابن ماسویہ عیسیٰ
۲۶۵	« ابراہیم نازویہ	۱۰۷	« ابن ماسویہ جرجیس
۲۶۶	« ابراہیم مجذوب	۱۱۰	« شیخ ابو القاسم قصری
۲۶۹	« ابراہیم متوکل	۱۱۲	« شیخ ابو القاسم برقی
۲۷۰	« ابراہیم بن شماس	۱۲۲	« ابو یزید بسطامی
۲۷۱	« ابراہیم بن ابوسف بن محمد بن	۱۷۳	« ابو الفتح ہستی
	الزجاج	۱۹۷	« ابن تیمیہ
۷۷۸	« ابو بکر فقیہ	۲۲۷	« شیخ ابراہیم میسی
۲۸۲	« ابن قبیہ	۲۶۹	« ابو بکر بالمی
۳۱۰	« شرح حال ابن ابراہیم بن عیسیٰ	۲۳۳	« موالی ابراہیم کوا کبی
۳۱۱	« ابراہیم بن ثابت	۲۳۵	« شیخ ابراہیم تشبیلی زملی
۳۱۳	« ابو المؤید الجزری	۲۳۸	« شیخ ابراہیم قرار حنفی
۳۳۱	« ابو عمرو مطرز	۲۳۹	« شیخ ابراہیم بن حسن احسانی حنفی
۳۳۸	« شیخ ابراہیم بن حسین	۲۴۰	« شیخ ابراہیم رمضان ملقب بسقا
۳۴۰	« ابو نعیم البصری	۲۴۰	« ابراہیم زین الدین المقلب بالجمل

صفحہ	شرح	صفحہ	شرح
۳۶۰	ابن ماجہ القزويني	۴۰۳	ابو عقاب بن علوان
۳۶۲	ابن شداد	۴۰۵	ابو الحسن بن ابی الفرج
۳۶۱	ابن وزان اللغوی	۴۰۶	شرح حال شیخ ابو علی نیشاپوری
۳۶۲	ابو اسحق الرقاعی	۴۱۱	ابو احمد الانسی
۳۶۳	ابو الحارث الاولاسی	۴۱۱	ابو غریب اصغہانی
۳۶۵	ابن الدرا	۴۱۳	ابن طیفوری
۳۷۵	ابو الاسود مکی	۴۱۵	ابو مخلص بن بختیشوع
۳۷۵	ابو الاسود دراعی	۴۱۶	ابراہیم بن زہرون الجرائی
۳۶۷	شرح حال ابن غانم مقدسی	۴۱۸	ابو الفتح ارغمانی
۳۸۳	ابو الحسن بن نقاح بغدادی	۴۱۹	ابو القاسم الحکیم الرازی
۲۸۴	ابو الحسن فارسی	۴۲۰	ابو القاسم حکیم سمرقندی
۳۸۵	ابو الحسن بن سنان	۴۲۱	ابو یزید مرغزی
۳۸۶	ابو الحزم مکی	۴۲۲	ابو الادیان
۳۸۹	ابو حاتم عطار	۴۲۴	ابو سعید بن اعرابی
۳۹۱	ابو مزاحم شیرازی	۴۲۵	ابو عمرو وزجاجی
۳۹۲	ابو شعیب المفتح	۴۲۷	ابو عمرو بن نجید
۳۹۳	ابن سمعون	۴۲۹	شیخ ابو القاسم مقری
۳۹۹	ابن الجنانی	۴۳۰	ابن علان صدیقی
۴۰۱	ابن حجار دمشقی	۴۵۵	ابو جعفر طبیب و فقیہ
۴۰۳	ابو الفرج بن ابو الحسن		

## انتشارات دارالفکر

(۱) منہاج البراعۃ یا شرح نہج البلاغہ خوئی در پانزدہ جلد کہ چہار جلد آن از طبع خارج گردیدہ

(۲) السقنق و المدايح تألیف شیخ سدوق علیہ الرحمۃ

(۳) کشکول شیخ بہائی دردو جلد نزر کوب (۴) مقصود الطالب شرح خاشیہ منطق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۷	گذراند	گذارند	۱۲۰	۶	جد	جلد
۳	۱۵	درزیشی	درویشی	۱۲۸	۵	بیادید	بیادیه
۳	۲۳	تتلمذ	تلمیذ	۱۳۰	۳	ظامر	ظاهر
۵	۶	پرونده	پرنده	۱۵۰	۷	برو	برود
۸	۱۷	اختلافت	اختلافات	۱۵۴	۱۱	در	دد
۱۰	۲۳	شعر	شعرا	۱۵۵	۳	نام	نان
۱۱	۲۲	قرآن	اقرار	۱۹۳	۱۲	آل فرعون	آل فریغون
۲۱	۱۰	دوا	ادو	۲۰۸	۳	فعله	قلعه
۲۰	۱۲	برفرا	برفراز	۲۱۶	۶	شری	شرح
۲۵	۱۹	منصف	مصنف	۲۲۰	۲۳	منلا	ملا
۲۹	۱۲	دوساله	ورساله	۲۴۲	۱۰	تفاسائیش	تناسائیش
۴۰	۱۴	پلید	پدید	۲۴۳	۱۶	وازا	وانا
۵۰	۴	خدا	خداوند	۲۶۶	۱۰	متعبرین	معتبرین
۵۱	۲۱	استقبال	استعمال	۲۹۳	۱۲	برها	برهان
۵۶	۱۲	وهم	دهم	۲۹۷	۲۴	میرات	میراث
۵۶	۱۸	که هم	که دهم	۳۰۰	۸	تطرهم	تطهرهم
۵۸	۲۳	العالمی	العاملی	۳۰۲	۲۳	مستحن	مستحجن
۵۹	۶	اووقات	واوقات	۳۲۱	۱۷	ما اسطعت	ما استطعت
۶۰	۹	نباتات	بیانات	۳۲۸	۲۳	فالطب	فاطلب
۷۵	۱۱	دوا	دواد	۳۳۳	۶	جوانی	جوابی
۷۸	۱۹	هواداشت	هوا	۳۳۷	۲۵	پیونو	پیوند
۹۰	۳	باو	باوجود	۳۵۷	۲۱	متریت	مترتب
۹۰	۰۱	تکلیفیم	مکلفیم	۳۶۳	۶	واپشار	وایشان
۹۹	۱۵	اعتبارالبداء	اعتقاد بمبدأ	۳۶۳	۰۲	تازما	تا زمان

